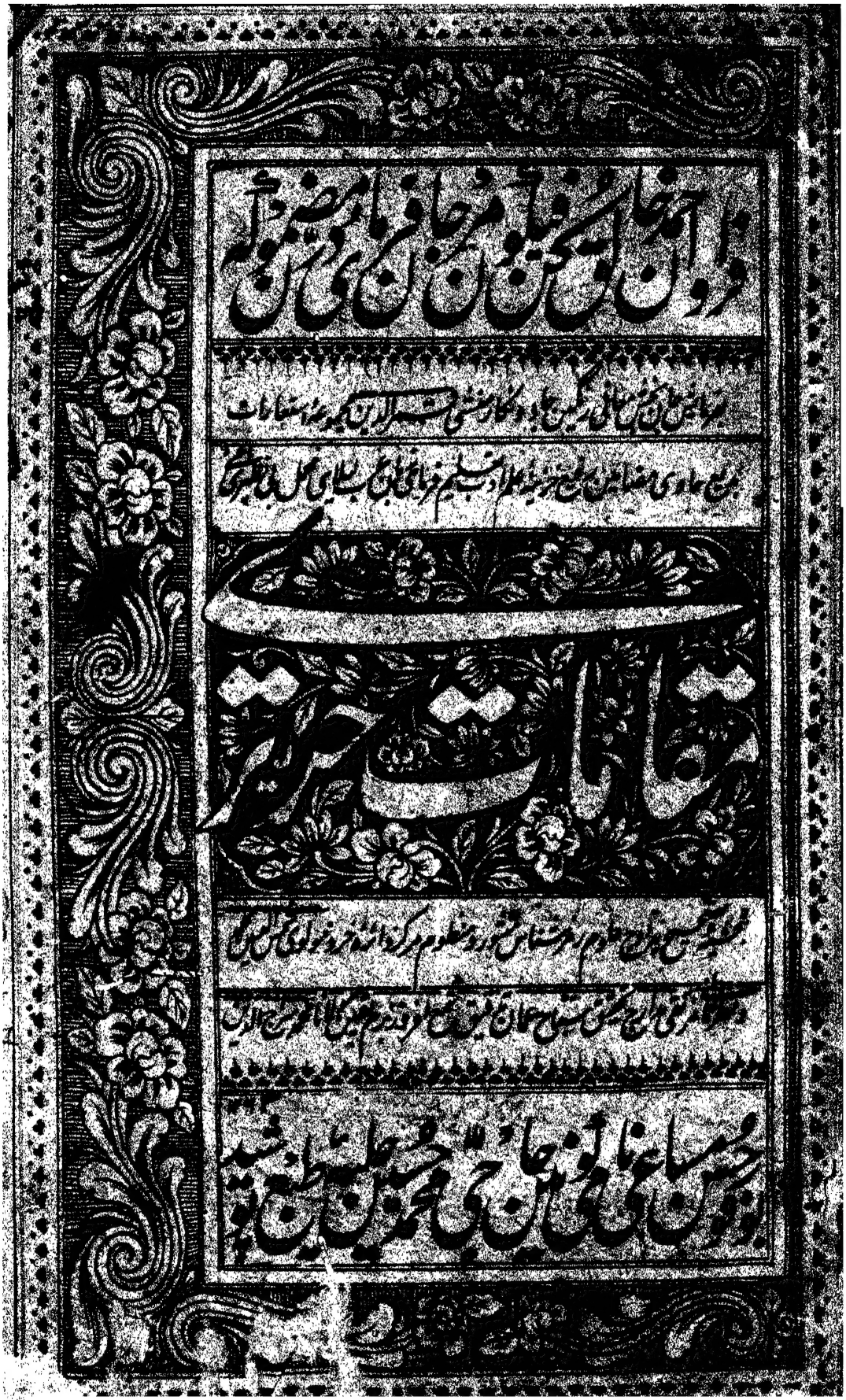

SALAR JUNG ESTATE LIBRARY
(Oriental Section)
ARABIC PRINTED BOOKS
Accession No.....
No.....

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم لك الحمد على ما علمت من البيان وألهمت من التبيان

خدايا ترا ستايش بسزاست بر چيزيكه آموختي از سخن بمردم و بر چيزيكه الهمندي دل را اظهار سخن

كما نحمدك على ما اشبعت من الطعام واسبلت من الغطاء ونعوذ

چنانكه ستايش بسزاست ترا بر چيزيكه تمام كردي از بخش و فراوان كردي از پوشش و پناه ميجوئيم

بك من شرة اللسن وفضول الهذر كما نعوذ بك من معرة الكذب

تو از حرص زبان آوري و از زيادت بيهوده چنانكه پناه ميجوئيم تو از عيب گفتار دروغ

وفضوح الحصر ونستكفيك لاقتنان اطراء المدح وتضرع

و از رسوائي بستوه آوردن خاموشي و كفايت ميخواهيم تو از افتادن در فتنه گريستن بسبب ثنا و بيتابي

المساءة كما نستكفيك لاشتباك رزاء القادح وهتك الظلم

وَنَسْتَغْفِرُهُ مِنْ سُوءِ الشَّهْوَةِ إِلَى سُوءِ الشَّهْوَةِ كَمَا نَسْتَغْفِرُهُ

مِنْ ثِقَلِ الْخُطُوَاتِ إِلَى الْخَطَرَاتِ الْخَطِيئَاتِ وَنَسْتَوْهِبُهُ مِنْكَ تَوْفِيقًا

قَائِدًا إِلَى الرُّشْدِ وَقَلْبًا مُتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَلِسَانًا مُحَلِّيًا بِالصِّدْقِ

وَنُطْقًا مُؤَدِّيًا بِالْحُجَّةِ وَإِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ وَعَزِيمَةً قَاهِرَةً لِهَوَى

النَّفْسِ وَبَصِيرَةً تُدْلِكُ هَاجِرَةَ الْعُدْوَانِ لَقَدْ وَإِنْ تَسْعَنَا بِالْهِدَايَةِ إِلَى

الدِّرَايَةِ وَتَعْضُدْنَا بِالْإِعَانَةِ عَلَى الْإِنَابَةِ وَتَعْصِمْنَا عَنِ الْغَوَايَةِ

فِي الرِّوَايَةِ وَنَصْرِفْنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفُكَاهَةِ حَتَّى نَأْمَنَ مَحْصَلَةَ

الْأَلْسُنِ وَنَكْفِيَ غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ فَلَا نَرُدَّ مَوْرِدَ مَأْثَمَةٍ وَلَا نَقِفَ

مَوْقِفَ مَنْدَمَةٍ وَلَا نَرُومَ بِتَبِعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ وَلَا نَلْجَأَ إِلَى مَعْذِرَةٍ

عَنْ بَادِرَةٍ اللَّهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هَذِهِ الْمُنْيَةَ وَأَنِلْنَا

هَذِهِ الْبُغْيَةَ وَلَا تَفْضَحْنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ وَلَا تَجْعَلْنَا

مُصْعَةً لِلْمَاضِغِ فَقَدْ مَدَدْنَا إِلَيْكَ يَدَ الْمَسْأَلَةِ وَنَحْنُ أَهْلُ الْاِسْتِكَانَةِ

پارهٔ گوشت مرغابیده را پس خائسته دراز کردیم بسوی تو دست سوال را واظهار کردیم بندگی خود

لَكَ وَالْمَسْكَنَةِ وَاسْتَنْزَلْنَا كَرَمَكَ الْجَمِّ وَمَنَّكَ الْأَيِّ

ترا و مفتقر خود و طلب نزول میکنیم کرم ترا که بسیارست و بخشش ترا که

عَمَّ بِضَرْعَةِ الطَّلَبِ فَيْضَاحَةُ الْأَمَلِ ثُمَّ بِالتَّوَسُّلِ بِمُحَمَّدٍ سَيِّدِ

شامل است بخواری زاری طلب و بسرایهٔ امید پس ازان بمتوسل میکنیم کرم تو ابوالقاسم محمد را که سردار

الْبَشَرِ وَالشَّفِيعِ الْمُشَفَّعِ فِي الْمَحْشَرِ الَّذِي خَتَمْتَ بِهِ النَّبِيِّينَ

انسانست و بخشیده شدهٔ مقبول الشفاعة است در قیامت که ختم کردی باو پیغمبران را

وَأَعْلَيْتَ دَرَجَتَهُ فِي عِلِّيِّينَ وَوَصَفْتَهُ فِي كِتَابِكَ الْمُبِينِ

و بلند کردی رتبهٔ او را در علیین و توصیف کردی او را در کتاب خود که روشن است

فَقُلْتَ وَأَنْتَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً

پس گفتی حال آنکه تو راست گوترین گویندگانی و نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت

لِلْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْهَادِينَ وَأَصْحَابِهِ

برای عالمیان خدایا پس رحمت نازل کن بر او و بر خویشان او که رهنمایانند و بر یاران او

الَّذِينَ شَادُوا الدِّينَ وَاجْعَلْنَا لِمَدْيِهِ وَهَدْيِهِمْ مُتَّبِعِينَ وَ

که بلند و محکم کردند دین را و بگردان ما را برای سیرت آنحضرت و او آن همکیش پیروی کنندگان و

انْفَعْنَا بِمَحَبَّتِهِ وَمَحَبَّتِهِمْ أَجْمَعِينَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

منتفع کن ما را بمحبت محمد و دوستی آل او اصحاب او همه بدرستیکه تو بر هر چیز قادری و بر

وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ وَبَعْدُ فَإِنَّهُ جَرَى بَعْضُ أَدَبَاءِ الْأَدَبِ

و قبول کردن سزاواری و بعد از حمد و صلوة پس درستیکه جاری شد در بعض مجلسهای علم ادب

الَّذِي رَكِبْتُ فِي هَذَا الْعَصْرِ لُجَّتَهُ وَخُضْتُ مَصَاعِبَهُ ذِكْرَ الْمَقَامَاتِ

که ما را استاد بود در این زمانه بواسی آن و فرو مرد و ست جز نامی از آن ذکر مقاماتی

المقامات التي ابدعها بديع الزمان وعلامة عصره وفريد دهره

مقاماتی که ابداع کرده است بدیع الزمان علامهٔ عصر خود و یگانهٔ دهر

الاسكندرية نشأتها والى عيسى بن هشام رويتها وكلامها بعضهم

اسکندریه ظهور مقامات را وطرف عیسی بن هشام رواییت مقامات او بعضی

لا يعرف وبعضهم لا يعرف فاشار من اشارته حكم وطاعته غنم

که شناخته نشده ند وبعضی که شناخته اند پس اشارت کرد کسیکه اشارت او حکمت است وطاعت او غنیمت

انشئ مقامات تلوح فيها ثمار البديع وان لم يدرك الطالع شأو الضليع

ان مقامات را که بر روی گذرد بر آنها ثمرهای بدیع واگرچه درنیابد بشتاب رونده تگ اسپ تیز رو را

فذكرت بعد قيل فيما لف بين كلمتين ونظم بيتا او بيتين واستغلت

پس یاد کردم بعد از آنچه گفته شده است در آنچه تالیف کرده میان دو کلمه ونظم کرده یک بیت یا دو بیت

من هذا المقام الذي تحار فيه الفهم ويقطر الوهم وتسبر به غور العقل

در این مقامیکه

وتتبين فيه قيمة المرء في الفضل ويضطر صاحبه الى ان يكون كاطب

وظاهر میشود در آن مقام بهای مرد در فضیلت ومحتاج شود صاحب آن بسوی آنکه باشد مانند هیزم

سليل وجالب حطب ليل وما سلم كما زار وآب ليل بعثار فلما لم يسعف

در شب بیامده شده یا دشمن سوار آن واذ کسست که سالم باز میگردد یا نه ک سست که حضور کرده شود در آن بره آنکه آن را نیافته

بالاقالة ولا اعفى من المقالة لبيت دعوة تلبية المطيع وبذلت مطاوعة

بعضی من ودر نگذشت از من گفتن واجابت کردم خواندن او را بسبب آنکه مقامات فضل احاطه کرده بر من بسیار

جد المستطيع واشار على ما اعاينه من قريحة جامدة وفطنة خامدة

کوشش توانا را واشاره کرد من بچیزیکه مشاهده میکنم از طبیعت بسته وذهن فرو نشسته

فدويت عناصيبة وهم مناصبة خمسين مقامة تحجل على جدد القول

وحکم فرود آمده وهمهای رنجانیده پنجاه مقامه که کشته برود بر بهترین قول

وهزله ورقيق اللفظ حرّاه وغرّ البيان دريّه وملح الآداب ونوادره
وبهره وده او بزبان لفظ وخوب آن و بر بهره داشتن فصاحت گرفته آن و بخشنده کنین علوم ادب و چرخ
إلى بما وشحها به من الآيات ومحاسن الكنايات وما ضمنه فيها
تا چیزیکه زینت داده هم مقامات ابآن از آیات قرآن بحسب مناسب و از یکو کنایات و اشارات دلنشانده هم مرا در آن
من الأمثال العربية واللطائف الأدبية والأحاجي النحوية والفتاوى
از مثلهای عربیه و از لطیفهای علم ادب و چیستانهای علم نحو و از فتواها یکه
اللغوية والرسائل المحكرة والخطب المحبرة واللواعظ المنبكة والأضاحيك
منسوب بعلم لغت و از رسالها که نویسنده اش آراسته و از خطبها که آراسته و پندهای بگریانده و از انچه خنده آرد
الملهية مما أمليت جميعه على لسان أبي زيد السروجي واسندت
که موجب لهو و طرب شود از چیزیکه نوشتم تمام اورا بزبان ابی زید ساکن بلدة سروج و منسوب کردم
روايته إلى الحارث بن همام البصري وما قصدت بالاهتمام فيه الا بسط
روایتها و را طرف حارث پسر همام ساکن بصره و قصد نکردم باهتمال در جمع آن مگر بسط
قارئه وتكثير سواد طالبيه ولو أودعه من الأشعار الأجنبية الأبيات
خواننده کان و بسیار کردن گروه طالبان او و ودیعت نکردم آن کتاب را از اشعار بیگانه الا ابیات
فقد بين أسست عليها بانية المقامة الحلوانية وآخرين تو امين ضمنتهما
متفرق که بنیاد نهادم بران سرود نهاد مقامه حلوانیه را و دو بیت دیگر از کسانیکه کرامت ضمن شده هم را
حوانة المقامة الكرجية وما عدا ذلك فخاطر أبو عذرة ومقتضب حلوة
بخانمه مقامه کرجیه و انچه سوای این ابیات بکار گاه بوعذره خاطر بدیهه گوی و مقتضب حلوه
وغرة هذا مع اعترافي بأن البديع رحمه الله سباق غايات وصاحب آيات وأن
و تاج این با اقرار است با نکه بدیع رحمت فرماید خدا بر او که پیشی برنده است غایتها را و صاحب آیات است و آن
المتصدي بعده لإنشاء مقامة ولو أوتي بلاغة قس لا يعترف لقس من
پس آینده پس از او بر ای انشای مقامه اگرچه داده شود او را بلاغت منسوب قس قس را معترف نباشد مگر

مِنْ فَضَائِلِهِ وَلَا يَتِمُّ ذَلِكَ السِّرُّ إِلَّا بِهِ لَهُ لِلَّهِ وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ نظم

از پس خود وا او وخود و مشنو انشا این راه را مگر براه عنوانی او وخدای راست خوبی کو منبع این شعر

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً بِسُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ وَلَكِنْ

بس اگر پیش از گریه آن خانه گریه میکردم از سوز عشق محبوبه کنون ستوه شفا میدادم نفس خود را پیش از ندامت ولیکن

بَكَتْ قَبْلِي فَهَوَّنَ لِي الْبُكَا بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ وَأَرْجُو أَنْ لَا أَلُومَ

گریه یار پیش از من بر عیش من آسان کرد گریه گریه بر آن پس گفتم بزرگی برای متقدم است وامیدوارم اینکه نباشم

فِي هَذَا الْهَدَرِ الَّذِي أَوْدَتْهُ وَالْمَوْرِدِ الَّذِي تَوَرَّدَتْهُ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ

در این کلام بیهوده که آوردم او را در محلی که داخل شدم او را مانند محبوبی که تفتیش کند از مرگ خود بپای خود

وَالْجَادِعِ مَارِنَ أَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَأَلْحَقَ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ

مثل کسیکه ببرند بینی خود را بدست خود پس لاحق کرد او را بزیانکارترین اعمال آنکسانیکه ضایع شد کوشش ایشان در زندگی

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا عَلَى أَنِّي وَإِنْ أَغْمَضْتُ لِي الْفِطَنُ

دنیا والیشان می پندارند بدرستیکه نیک میکنند کار را با آنکه بدرستیکه من اگرچه چشم پوشی کنند مرا زیرکان

الْمُتَغَابِي وَنَضَعُ عَنِّي الْحُبُّ الْحِجَابِي لَأَكَادُ أَخْلُصُ عَنْ غَمْرَةِ هَوْلٍ وَفِي غَمْرَةٍ أُخْرَى

از خود را بتکلف بی خبر دور کند از من ملتس و شرم حجاب را از میان برداشته دوست که خلاص شوم از ناچیز بگذرد یا نیست یا از گرفتار یکه خود را باو نسبت کنند

يَضَعُ مِنِّي هَذَا الْوَضْعَ وَيَمُدُّ بِأَنَاتِهِ مِنْ مَنَاهِي الشَّرْعِ وَمَنْ نَقَدَ الْأَشْيَاءَ

از درجه انگشت نما کرده ما را این وضع آرزوی بلند و فاصله کند ما را بآنکه این کتاب از منهیات شرع ستای کرد و کسیکه سره کند اشیاء را

بِعَيْنِ الْمَعْقُولِ وَأَنْعَمَ النَّظَرَ فِي مَبَانِي الْأُصُولِ نَظَمَ هَذِهِ الْمَقَامَاتِ فِي سِلْكِ

بچشم عقل و امعان در فکند نظر را در بنای اصل کلام کرد برشته خواهد یافت این مقامات را در رشته

الْإِفَادَاتِ وَسَلَكَهَا مَسْلَكَ الْمَوْضُوعَاتِ عَنِ الْعَجَمَاوَاتِ وَالْجَمَادَاتِ

فوائد و داخل کرد آنرا در رشته حکایاتی که وضع کرده شد از زبان چارپایان و بی جانها مثل تحریر و حجر

وَلَمْ يَسْمَعْ مِنْ بَاسِعَةٍ عَنْ تِلْكَ الْحِكَايَاتِ وَأَنْشَرَ وَاتِهَا فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ

و نشنیده نشد کسی را که دور رود چیزی که نسبت کنند این حکایات بجمادات یا کسیکه نسبت کنند او را بگویائی از روی وقتی از اوقات

ثم اذا كانت الاعمال بالنيات وبها انعقاد العقود الدينية فاني حريص على

پس چون کار بنیت ثواب اعمال بقصد است و بآن نیات بستگی عقدهای دینی ست پس حریص گشتم بر

من انشا مما للتنبيه لا للتمويه ولخاطبها مخاطبة الاكابر وقلما

کسیکه انشا کند سخنان مکلف برای آگاهانیدن و نه برای ترصیع و تلمیع قصد کرد بآن مقامات قصد آرایش کلام نه در و عنایت

هو في ذلك لا بمنزلة ممن انتدب لتعليم او هدى الى صراط مستقيم

آن منشی در ین انشا مگر بمنزلة کسیکه اجابت کرد برای آموختن علم یا بهدایت نمود طرف راه راست

شعر على اني راض بان احمل الهوى ۞ واخلص منه لا علي ولا ليا ۞ وبالله

علاوه آنکه من راضیم بان حمل کنم هوی را و خلاص شوم از آن نه بضرر خود و نه بضرر دیگری و بخدا

استعضد فيما اعتمد وقاصده ما يعلم والله يشد ما يشيد فما المفر الا

یاری میکنم در چیزیکه قصد میکنم از اتمام کتاب یا در چیزیکه عیب میشمرد و طلب میکند راه راست بسوی چیزیکه ارشاد کند بسوی صواب

اليه ولا استعانة الا به ولا توفيق الا منه ولا المؤمل الا هو عليه

طرف او تعالی و نیست طلب یاری مگر از و نیست توفیق مگر از و تعالی و نیست امید مگر او تعالی بر و سبحانه

توكلت واليه انيب المقامة الاولى للصنعاني حدث الحارث بن همام قال

توکل کردم و باو بازمی گردم مقامه اول صنعانی حدیث کرد حارث بن همام گفت

لما انتعلت غارب الاغتراب وانأى المترية عن الاتراب طوحت بي

چون کفش کردم پشت غربت و دور ساخت مرا تراب از یاران حوالت کرد مرا

طوائح الزمن الى صنعاء اليمن فدخلها خاوي الوفاض بادي الانقراض

حوادث زمانه طرف صنعاء که قصبه یمن ست پس داخل شدم در آنجا حالیکه خالی بود توشه دان و آشکارا بود فقر و تنگدستی

لا املك بلغة ولا اجد في جرابي مضغة فطفقت اجوب طرقاتها

مالک نبودم چیزیرا که رساند مرا بمقصود و نمی یافتم در توشه دان خود پارهٔ گوشت پس شروع کردم که قطع میکردم آنها را و در

مثل الهائر واجول في حوفاتها جولان الحائم وارود في مساح

مانند تشنه عنان میگشتم در میان آن طلب میکردم و در جوانب آن طلب میکردم و در جاهای آن نظر میکردم

لمحاتي ومسارح غدواتي وروحاني كريما خلق لديا حتى وأروح اليه

انظار خود او در محل رفتن او اول صبح خود او اول شب خود بر دل سخی را که کهنه کنم برای او آبروی من در او ظاهر کنم بگو او

بحاجتي أو لديا تفرح رؤيته عيني وتزفان رايته علتي حتى لدي خاتمة

حاجت خود را یا طلبیدن صاحب خانه و دیدن او اندوه مرا و سیراب کند رؤیت او تشنگی مرا تا آنکه رسانیده خاتمه

المطاف وهدئني فاتحة الالطاف الى ناد رحيب محتو على زحام وخيب فوجد عانة

سخن و راه دهنده مرا آغاز لطف انشقاق الهی بسوی مجلسی وسیع که مشتمل ست بر انبوه مردم و آواز گریه بس در آنجا

الجمع لاسبر مجلبة الدمع وربيت وفرة الحلقة شمخصا شمخ الخلقة عليه

جمع مردم را تا آنرا بهم آمدن باهم شتافتن سبب بسیار بسیار مردم و بسیاری حلقه مردم شخص دوی بار یک او نوازش کرده

اهبة السياحة وله رتة النياحة وهو يطبع الاسجاع بجواهر لفظه

اسباب مسافرت اعضاء او صوت بلند او و زاری و او مزین میکرد کلام منثور بجواهر

وتقرع الاسماع بزواجر وعظه وقد حاطت خلاط الرمم احاطها بالقبر

و میکوفت گوشها را بزواجر وعظ او که باز داشت از خطاب آن و تحقیق کرد سینه گرفته شنوندگان را مجتمعین گرد او مانند در گرفتن قبر

او لاكمام بالثمر فلفت ليه لاقتبس من فوائده والتقط بعض فرائده نسعته

یا احاطه مخالف شکم خرمای پس سه رجم بسوی او قطع فائده کردم از فوائد او و چیدم بعض سخنان او را که گرد آنجا

يقول حين خب في مجاله وهدر شقاشق ثرثار بتحاله ايها السادر في غلوائه

گفت وقتیکه بوجد در آمد در جای خود و آواز بلند کرد کلام فصیح او که بدید آمده بود از برای کسیکه مالک اری او نگردد از حد

السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالته الحائر في خزعبلاته لاسترسل

ای کسیکه فرو هشته است جامه تکبر خود را ای کسیکه سرکش ست در امور باطله ای کسیکه مائل ست طرف چپ های مضمحل تا کی خواهی رفت

على غيك وتسلم مرعى بغيك وحتام تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن

بر گمراهی خود و تا کی هضم خواهی کرد چرای ظلم خود را و تا کی بیابان جهل ترا خواهد رسید در نخوت خود و باز نمی ایی از

لهوك نبأ ان بعصينك مالك ناصيتك وتجري بقبح سيرتك على عالم

ما زیچه خود جنگ میکنی بسبب گناه خود و مالک پیشانی خود را و دلیر میشوی بد خواه او برداشته

سَرِيرَتِكَ وَتُوَارِي عَنْ قَرِيبِكَ وَأَنْتَ أَبْرَأُ رَقِيبِكَ وَتَسْتَخْفِي مِنْ مَمْلُوكِكَ

راز خود و پنهان میشوی از او و در خود حال آنکه تو بجای هستی که می بیند ترا انچنان که ای ضعیف ترا از غلام خود

وَمَا تَخْفَى خَافِيَةٌ عَلَى مَلِيكِكَ أَتَظُنُّ أَنْ يَسْتَغْفِلَكَ حَالُكَ إِذَا أَنْ رَجَاكَ

و حال آنکه پوشیده هیچ پوشیده بر پادشاه تو آیا گمان میبری که غافل کند ترا حال تو از او در وقتیکه امید دارد تو

أَوْ يَنْقِذُكَ مَالُكَ حِينَ يُوبِقُكَ عَمَلُكَ أَوْ يُغْنِي عَنْكَ نَدَمُكَ إِذَا زَلَّتْ

یا خلاص دهد ترا مال تو وقتیکه هلاک کند ترا عملهای تو یا نفع دهد ترا از تو پشیمانی تو وقتیکه بلغزد

قَدَمُكَ أَوْ يَعْطِفُ عَلَيْكَ مَعْشَرُكَ يَوْمَ يَضُمُّكَ مَحْشَرُكَ هَلَّا انْتَبَهْتَ

پای تو یا شفقت خواهد کرد بر تو قبیله تو روزیکه جمع خواهد کرد ترا جای حشر تو چرا نمی کیری

مَحَجَّةَ اهْتِدَائِكَ وَعَمِلْتَ مُعَالَجَةَ دَائِكَ وَفَلَلْتَ شَبَاةَ اعْتِدَائِكَ وَ

راه هدایت یافتن خود را و چرا از دوا کردن دردی خود و چرا از خرد کردن تیزی ظلم خود را و

قَدْ عَتَتْ نَفْسُكَ فَهَلَّا كَبَحْتَ عَادِيَكَ مَا أَلْجَمَ مَعَادُكَ فَهَلَّا أَعْدَدْتَ وَ

چرا باز نمیداری نفس خود را پس آن بعضی از کریمان که نمی شناسد او را بخشش و عده او پس مهیا کرد تو

يَا مُشِيبَ نَذِيرُكَ فَمَا أَعْذَرَكَ وَفِي اللَّحْدِ مَقِيلُكَ فَمَا أَقْيَلَكَ وَإِلَى اللَّهِ

ای پیر شده ترسانیدن تو پس چیست عذر تو و در گور خوابگاه تو پس چیست گفتار تو و بسوی خدا

مَصِيرُكَ فَمَنْ نَصِيرُكَ طَالَمَا أَيْقَظَكَ الدَّهْرُ فَتَنَاعَسْتَ وَجَدَّكَ الْوَعْظُ

بازگشت تو پس کیست یاری کننده تو و بسیار بیدار کرده ترا زمانه پس تو بتکلف خواب میکنی و بسیار پند داد ترا نصیحت

فَتَقَاعَسْتَ وَتَحَلَّبَتْ لَكَ الْعِبَرُ فَتَعَامَيْتَ وَتَخَصَّصَ لَكَ الْحَقُّ فَمَارَيْتَ

پس تغافل کردی و پیدا شد ترا عبرتها پس خود را نابینا کردی و روشن شد ترا حق پس شک کردی

وَأَذْكَرَكَ الْمَوْتُ فَتَنَاسَيْتَ وَلَمْ يَمْكُنْكَ أَنْ تُوَاسِيَ فَمَا أَسَيْتَ تُؤْثِرُ

و یاد میدهد ترا مرگ پس بتکلف فراموش کردی و ممکن نشد ترا که کسی را غمخواری میکنی پس غمخواری نکردی

فَلَسْتَ تُوعِيهِ عَلَى ذِكْرِيَعِيهِ وَتَخْتَارُ فَصْرَ تَعْلِيهِ عَلَى بِرِّ تُولِيهِ وَتَرْغَبُ عَنْ

پس یاد آورده نمیشوی بر ذکر که نگهداری ترا و اختیار میکنی کوتاه کردن بلند میکنی بر بخشش که بدهی او را و اعراض میکنی از

وترغب عن هادٍ تستهديه الى الرشد وتغلب حبّ تشتهيه على الزهد

اعراض میکنی از راهنمائیکه طلب رشد کنی او را و طرف شده که بآن هوسی میخواهی و غالب میکنی محبت چیزی که میخواهی او را بر محبوبی که

تشتريه بواقيت الصلاة اعلق قلبك من مواقيت الصلوة ومغالا

آخرید میکنی او را باوقاتی صلات و بخشیدها آویزان و محبوب ترشدن بمشاغل تو او را از اوقات نماز و گران کردن

الصدقة اثر عندك من مولاة الصدّاق وصحاف الالوان استهى اليك من صحائف

کاهلها عزیزتر نزد تو از پیاپی صدقه دادن راه خدا و کاسه‌های رنگارنگ خوبتر بسوی تو از کتابهای

الاديان ودعابه الاقران انس لك من تلاوة القرآن تأمر بالعرف وتنهى

علوم دینیه و مزاح کردن همسران مانوس‌تر بتو از خواندن قرآن مجید امر میکنی نیکوئی را و نهی میکنی

حماعن النكر ولا تحامانه وتسرح وتجمح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله احق ان

جای حرمت او را از امر بمعروف و نهی از منکر او منع میکنی و از ظلم پس نزدیک میشوی آن و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است از اینکه

تخشاه ثم انشد نظم تبالطالب دنيا تنى اليها نصبا ما يستفيق غراما ولا و

بترسی او را پس بخوان هلاکی بر طالب دنیا که مائل کرده طرف آن شوق خود را افاقت نمی‌کند از عشق طالب دنیا شب

صبا ولو درى لكفاه ممّا يرود وصبا ثم انه لبد عاجته وغيض لحاجته

عشق خود و اگر میدانست کفایت میکرد او را از آنچه میخواهد از آن پس هر آینه برطرف میشود آن چیزیکه شد غبار خود را و باز رفت آب دهن خود را

واعتضد شكوه وتابط هراوته فلما رات الجماعة الى الحفرة ورات

و برداشت عصای خود را و زیر بغل کرد عصای خود را پس هرگاه نظر کرد جماعت بسوی او را و رفتن او را بدیدند جماعت

تأهبه لمرأى العين منه اذخل كل منهم يده في جيبه فاعمله سجالا

آماده شد او برای مفارقت جای خود شش اندازخت هر کدام از جماعت دست خود را در گریبان خود پس کرم هر یکی او را دلیر

من بسيبه وقال اصرف هذا في نفقتك او فرقه على نفقتك فقبله

از مال عطا کرد و گفت او را خرج کن این را در روزی خود یا قسمت کن بر زندگانی خود پس قبول کرد و آن عطا را

منهم مغضيا واثنى عنهم قتنا وجعل يودع من يشيعه ليخفى عليهم تضيعه

از جماعت در حالیکه چشم پوشیده بود و باز گشت از ایشان در حالیکه تاخیر کرده بود و میکرد کسی را که پیروی او میکند تا پنهان باشد بر ایشان ضایع کردن او

وَلَمْ يَرَ مَنْ تَبِعَهُ لِكَيْ يَجْعَلَ رَبِيعَهُ قَالَ الْحَمَامُ بْنُ هَمَّامٍ فَتَبِعَتْهُ مُوَارِيًا عَنْهُ

و بر نمیکرد و اندیشه کسی را که پس او میرفت تا معلوم نشود مقر او و کفت حمامة بن همام پس میباشم که قدم در جائیکه نهاده او نهم

وَقَفَوْتُ أَثَرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَانِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَغَارَةٍ فَانْسَابَ فِيهَا عَلَى

پس رفتم نشان پای او را بطوریکه نمیدید مرا تا آنکه رسید بخط طرف غاری پس داخل شد در آن غار بر

غِرَارَةٍ فَأَمْهَلْتُهُ رَيْثَمَا جَلَعَ نَعْلَيْهِ وَغَسَلَ جِلْيَهِ ثُمَّ هَجَمْتُ عَلَيْهِ وَجَهْ

علت پس مهلت دادم او را بقدر زمانیکه کشید نعلین خود را و پاک شست هر دو پای خود پس داخل شدم بر او پس فتم

مُحَاذِيًا لِلَّيْلِيَّةِ عَلَى خَيْرِ سَمِيذٍ وَجَدِّ حَيِّهِ وَقَبَّالَتْهُمَا خَابِيَةٌ نَبِيذٍ تَمَّا

مقابل او ایستاده کرد بر آن سفره و بر غاله بریان و مقابل آن هر دو خم شراب پس کفتم

لَهُ يَا هَذَا لَا يَكُونُ ذَا الْخَبَرُ كَ وَهَذَا مُخْبِرُكَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا

او را ای فلان آیا بوده آن چیز که خبر داده تو را و هست باطل او پس سر برداشت تا بیند چیزی که ترسانیده او را پس

الْغَيْظِ وَلَمْ يَزَلِ الْحَمَامُ يَخَافُ أَنْ يَسْطُوَ عَلَيَّ فَلَمَّا أَخَبْتُ نَارَهُ

غضب و همیشه بود که میترسید من از آنکه حمله کند بر من پس چون فرو نشست آتش او

وَتَوَارَى وَارَهُ شَدَّ نَظْمٍ لَيْسَتِ الْخَيْصَةَ يَعْنِي الْخَيْصَةَ وَانْشَبَتْ بِتَصَيِّ

و پوشیده و خفته شد کرمی آتش او را پوشیدم کلیم نفس را یعنی جامه خیصه اکه در عربی راهلوات و در دکنی دام خوانند

فِي كُلِّ سِيصَةٍ وَصَيِّرْتُ وَعْطِي أُجُولَةً أَرْبَعَ الْقَنِيصِ بِهِ وَالْقَنِيصَةَ

در هر صیدی و کردانیدم وعظ خود را مانند کیسه که آلت صید است مصطلح صیدکنان را میان و صید ماده را

وَالْجَانِي الدَّهْرُ حَتَّى وَجَدْتُ بِلُطْفٍ حِيَالِي عَلَى اللَّيْثِ غِيصَةً عَلَى أَنَّنِي

و مضطر کرد او را زمانه تا آنکه داخل شدم بچاره کی بر شیر مکر شیرا که در دست من بیچاره شد

لَمْ أَهَبْ صَرْفَهُ وَلَا مَضَّ كَيْ مِنْهُ فَرِيصَةً وَلَا شَرِعَتْ فِيَّ عَلَى مُوَدِّدٍ

نترسم گردش او را و نمی جهد برای من از او کرشت شانه و نیاورده است مرا در خشمه

يُدَلِّسُ غَرْضِي نَفْسُ حِرِّيصَةٍ وَلَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ فِي حُكْمِهِ

کرچرک آورد سم مرا نفس بسیار طمع و اکر انصاف کند زمانه در حکم خود

حكمه لما ملك الحكم اهل النقيصة ثم قال لي دن وكل واشتغل

در حکم خود هرآنه ملک حکم میکرد و زا نه از اهل نقصان را پس گفت مرا و امثال تو نزدیک تو و بخور و اکن چنین

فقم وقل فانتفت الي تلميذه وقلت له عرضت عليك من يسده فعرفه

چنین کن و بگو پس نگریست بسوی شاگرد او و گفتم او را قسم میدهم مر تو بگیر طلیسه و بنشان او و بشناس

لتخبرني من ذا فقال لي هذا ابن يزيد السروجي سراج الغرباء وتاج الادباء

هرآنه خبر دهی مرا که کیست این مرد پس گفت من این لوزیم ساکن سروج چراغ غربا و تاج ادبا

من حيث اتيت وقضيت العجب مما رأيت المقامة الثانية عشرية بالحلوانية

از جائیکه آمده بودم و تمام کردم شگفتی را از انچه که دیدم مقامه دوم متعلق بحلوان

حكى الحارث بن همام قال كلفت مذ ميصت عني امي وبنصتني العمائم بالمكاتب

حکایت کند حارث پسر همام گفت حارث مانوق و حریص بودم از وقتیکه دور شدند از من مادرم و وا نمودند مرا عمامه ها بمکتب

اعني معاهد الادب وانضوا اليه ركاب الطلب لاعلو منه بما يكون لي ذنبا

را یعنی مراکز های علم و ادب و نزدیکی آن سواران طلب را تا بدینوسیله بلند گردانم مرا

بين الاقران ومرنة عند الاوام وكنت لفرط اللهج باقتباسه والطمع في نفاسه

و میان خلق و دران وقت تشنگی سخت و بودم از زیادت حرص با موختن آن و از فرط طمع بپسندیدن

لباسه اباحث كل من جل وقل واستسقى الوبل والطل واتعلل بعسى ولعل

لباس علم و ادب را باخته میکردم هر کس را که بزرگ باشد خرد و آب میخواستم از ابر بسیار و بزرگ باران ضعیف جرعه سیکردم مرا بسی

فلما حالت حلوان وقد بلوت الاخوان وسبرت الاوزان وخبرت الملل

پس هرگاه فرود آمدم بحلوان و هرآینه آزموده بودم برادران را و اندازه کرده بودم سنجیدگی قدر مردم را و دانسته

ماشان وزان القيت بها ابازيد السروجي يتقلب في ثياب لا تناسب

چیزیرا که عیب میکرد و میدید و سکالیدهای بست او ان خود یافتم در حلوان ابازید سروجی را میدیدم

ويخط في سالبة الاكتساب فيدعي تارة انه من آل ساسان وتعثر

و خط میزد در راههای طلب معاش پس دعوی میکرد باری هرآینه او را و الا و ساسانست و نسبت میکرد بآنکه

الی قتال غسان ویبز طوراً فی شعار الشعراء ویلبس حیناً لکبد

طرف پادشاهان غسان وظاهر میشد گاهی در لباس شاعران ومیپوشید وقتی لباس شعر را

الکبراء یبدأ به مع تلون حاله وتبین محاله یتعلی بروء وروایة ومداراة

بزرگان را هر اینکه هر آنچه او با وجود تغیر حال خود وظهور کند ب خود از استر مشید بحسن صورت وصل حکایت میکرد

ودرایة وبلاغة رائعة وبأبهة مطاوعة وآداب بارعة وقدم علاء

دانش وبلاغت که شگفت آرد وکلام نیکوئی نگرکه فرمان اوست وآداب بارع بزرگ وپایگه اوست

العلوم بارعة فکان یحاسن الآلة یلبس علی علاته ولسعة روایته یصغی

علوم بالا برابر بین کی وابو مدکه بسبب بیماری قصد او پوشیده بر غیوب تلوان وسعت علم وروایت او میل کرد

الی روئیته ولخلابة عارضته یرغب عن معارضته ولعدم قدرته ارادة یسعف

طرف دیدن او وبسبب فریبندگی قوت کلام او اعراض کرد معارضه از مقابله او وبسبب شیرینی گفتار نکه

بمراده فتعلقت باهدابه لخصائص آدابه ونافست فی مصاقبته لنفائس

براده او پس آویختم بادامنهای او برای مخصوصیاتیکه علوم وآداب داشت ورغبت کردم دوستی او برای مصاحبت

نظمه فکنت یومئذ اجلو همومه واجتلی زمانی طلق الوجه ملتمع الضیاء اری قربه

پس بودم آن روز که برمیگردم غمهای خود را ومیدیدم زمان خود را گشاده روی درخشنده روشنی میدهم نزدیکی او را

قربی مغنماً غنیمة ورویته ربحاً ومحیاه لی حیاة ولثمنا علی ذاک ذهبة بشیع

خویشی ومنزل او را مغنمه واز دیگر دیدن او برگشتی واز زندگی او برای من زندگی وبرآن ذهبه میکردیم بر احوال

الی کل یوم من بعیدة وعن قلیبی شبهة الی ان جدحت یده لاملان کاسی

برای من بعیده تا آنکه آمیخت برای او دست نفر کاسه

الفراق وغرة عدم العراق بتطلیق العراق ولفظته معاوی الارفاق

جدائی وبرانگیخت او را بتوان استوا نها بگذاشتن شهر عراق وبذاخت او را بنا فتهای سود

الی معاوی الآفاق ونظمه فی سلک الرفاق خوف فرایة الاخفاق فشحذ

طرف بیابانها که او را بنهای زمین دیده است اورا در رشته رفقان بمسفر جنید علم نامرادی پس تیز کرد

فشحذ للرحلة عزائم همته وطعن بقتاد القلب بأرشيته نظم فما راعني

پس تیز کرد برای کوچیدن خویش ارادهٔ خود را و کوچید بحالیکه میکشید دل را بمهارهای محبت خود پس در شگفت نیاورد مرا

من لا يفي بعد بعدا ولا شاقني من ساقني لوصاله ولا اعجلني مذ ندا

کسیکه وفا نمی‌کند بعد از دوری او و مشتاق نکرد مرا کسیکه خواند مرا برای صحبت خود و عاجز نکرد مرا از رفتن برای سؤال او

بفضله ولا ذو خلال حاز مثل خلاله واستسمن عني حينا لا اعرف له

برای فضل او و نه صاحب خصلتها که جمع آورده باشد مثل خصال او و پرسیده باشد از من بعضی از زمانها که نمی‌شناسم او را

عرضا ولا اجد عنه مبينا فلما ابت من عزمي الى منبت شعبتي حضرت

عرضا و نه می‌یابم از او بیانی پس چون برگشت از عزم من بسوی منبت شاخهٔ من حاضر شدم

دار كتبها التي هي مندى المتأدبين وملتقى القاطنين منهم والمغتربين

خانهٔ کتابهای او که آن انجمن ادب آموزندگان است و جای ملاقات مقیمان ستارهٔ ما و مسافران

فدخل ذو لحية كثة وهيأة رثة فسلم على الجالس وجلس في اخريات الناس

پس داخل شد صاحب ریش انبوه و هیأت کهنه پس سلام کرد بر نشستگان و نشست در پایانهای مردم پس

اخذ يبدي ما في وطابه ويعجب الحاضرين بفصل خطابه فقال المرء

شروع کرد که ظاهر میکرد آنچه در مشکدان او بود و عجب میداد حاضران را بخطاب خوب که صادر میشد از او گفت مرد

يليه والكتاب الذي ينظر فيه فقال ديوان ابي عبادة المشهود له بالاجادة

در پی او و کتابی که نظر میکرد در آن پس گفت آنکس که از او پرسیدند ای دیوان ابی عبادهٔ است او کسی که گواهی داده شده است

فقال هل عثرت له فيما لمحته على بيت استملحته فقال نعم وهو نظم كأنما

پس گفت آیا مطلع شدی در چیزی که دیدی آن را بر بیتی که خوش آمد ترا پس گفت بلی و آن این قطعه است مرد ترتیب داد قول او را که گویا

تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح باكر وانه لبدع في التشبيه المولع فيه فقال

تبسم میکند محبوب از مروارید بهم نهاده یا ژالهٔ بارانی یا بونه

له يا لبيعي وتضيعه لا دب لقد استسمنت هذا وارم

پس هر آینه او عیادهٔ نوآورده است و دقت کرده است در تشبیه که مولع است در او پس گفت

عَنِ الْبَيْتِ الْنَّدْرِ الْجَامِعِ مُشْبِهَا الثَّغْرِ وَانْشَدَ النَّظْمَ نَفْسِي الْفِدَاءُ لِلثَّغْرِ

از بیت نادر کرد او را هم کسند و بیت تشبیهات دندان متین را و خواند نفس من فدا باد بر سی دندانیکه

رَاقَ فِي لَمْسِهِ * وَزَانَهُ شَنَبٌ نَاهِيكَ عَنْ شَنَبِ * يَفْتَرُّ عَنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَنْ بَرَدٍ

بشکفت آرد روحی جسم و دارد بیت در دهن خوش آبی که کافی باشد ترا از خوش آبی دیگر بیخندد و از مروارید تازه و از

بَرْكٍ * وَعَنْ أَقَاحٍ وَعَنْ ظَلْمٍ وَعَنْ خَبَبِ * فَاسْتَجْلِهِ مِنْ حَضَرٍ وَاسْتَحْلِهِ

برگ و از بابونه و از شکوفه و از اب پس جید و خوب دست او را کسیکه حاضر بود و شیرین دست او را این چنین

وَاسْتَعِدْهُ مِنْهُ وَاسْتَمْلِهِ وَسُئِلَ لِمَنْ هَذَا الْبَيْتُ وَهَلْ حَيَّ قَبْلَهُ أَمْ

و باز خواند این بیت او را از صاحب بحیره تو بیا بیخود تو بیت او را و پرسیده شد که برای کیست این بیت و آیا زنده بود او یا

قِيلَتْ فَقَالَ أَبُو اللَّهِ لِلْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ وَلِلصِّدْقِ حَقِيقٌ بِأَنْ يُسْتَمَعَ إِنَّهُ

مرده پس گفت صاحب بحیره قسم بخدا راست تر است آنچه میگوید او راست تر است با تبع و هر آینه راستی لائق است شنیده شود هر آینه گوینده او

يَا قَوْمِ لِيَخْتَكُمْ مُدَّ الْيَوْمِ قَالَ فَكَانَ الْجَمَاعَةُ أَرْبَابَ بِعَرْوَتِهِ وَأَبَتْ بِصَفْوَتِهِ

ای قوم هر آینه بیازماید شما را امروز در این روز گفت مشاریس کرنی که جماعت در تمسک افتادند بسبب کردن او طریق او و اختار کردند

دِعَوَاتِهِ فَتَوَجَّسَ مَا هَجَسَ فِي أَفْكَارِهِمْ وَفَطِنَ لِمَا بَطَنَ مِنْ اسْتِنْكَارِهِمْ وَحَاذَرَ

دعوت او را پس بترسید آنچه خاطر کرد در فکرهای ایشان و دانست آنچه پوشیده بود از ناخوشی ایشان از او و ترسید

أَنْ يَفْرُطَ إِلَيْهِ ذَمٌّ أَوْ يَلْحَقَهُ قَاصِمٌ فَقَرَّ أَنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ثُمَّ قَالَ

از انکه برسد بسوی او یکنفس یا ملاحق شود او را عیب پس خواند این آیت هر آینه بعض ظن گناهست پس بگفت آن قائل است

يَا رَوَّاهَ الْعَرِيضِ وَأَسَاةَ الْعَلِيلِ الْمَرِيضِ إِنَّ خُلَاصَةَ الْجَوْهَرِ تُظْهِرُ

ای راوی او و مان شعر و معالجین قول بیمار هر آینه خالص هر چیز ظاهر میشود

بِالسَّبْكِ وَبَيَانَ الْحَقِّ تَصْدَعُ رِدَاءَ الشَّكِّ وَقَدْ قِيلَ فِيمَا غَبَرَ مِنَ الزَّمَانِ

بگداختن و راستی بشکافد چادر شک را و هر آینه گفته شده در چیزیکه گذشت از زمانها

عِنْدَ الِامْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ وَهَا أَنَا قَدْ عَرَضْتُ جَنِيبَتِي لِلِاخْتِبَارِ وَعَرَّضْتُ

که وقت آزمایش اکرام کرده میشود مرد یا اهانت کرده میشود و آگاه باشید که من هر آینه پیش می افکنم و پیشکش خود را بر امتحان کردن و ظاهر میکنم

وعرضت حقيبتي على الاعتبار فما بتدر احد من حضر وقال العرو
وطلبت سكنم جامه دان خود را بر آزمايش پس زود دى كرد يكى از ايشان بلكه حاضر بود وگفت سيدانم

يتيما لم ينسج على منواله ولا سمحت قريحة بمثاله فان اشتملت على مثل اعراب القلوب
يعنى كه ساخته نشده بگرفت بر طريق او و دليرى نكرده بهيچ طبيعتى بمانند آن پس اگر اشتمال كند بمثلى قريحتى دلها

فانظم على هذا الاسلوب وانشد شعرا فطربوا عجبا من حسن ما سمعوا
پس نظم كن برين روش وطريقه وخواند اين شعر پس طرب آمد ايشان متعجب بودند از نيكوئى آن چيزى كه شنيدند

ورد اذا عضت على العناب بالبرد فلم يكن الا كلمح البصر او اقرب حتى
عارض كه چون دندان ستم كند بر دانه انگبين پس نباشد ميان آن ستم كردن و ميان ناپديد شدن مگر بمقدار زدن چشم بر هم يا نزديكتر تا آنكه

انشد غرب نظم سالتها حين زارت نضوبر قعها القاني فباعها
خواند اين بيت شعر عرب را در حالتيكه مى آورد بر قع او را از محمد و قبيله مدمدون من كسوتها برقع او را كه ستد از او و فروخت او را

سمعي اطيب الخبرا فرجت شفقا لخشي سنا قمرا وسافطت لؤلؤا
در گوش من نيكتر من چيز را پس دور كرد بر قع شفقى را كه پوشيده بود روشنى قمرا و انداخت مرواريد

من خاتر عطرا فخار الحاضر ون لبداهته واعترفوا بانزاهته فلما انس سنا سهما
از دهان نيك شمائل كه بوى مشك مى آيد سخن شنيدند حاضرين از بديهه گوئى او و اقرار كردند بجا گيرى كلام او پس چون كاوش ديد انس آنها را

بكلامه وانصبا هم الى شعب اكرامه اطرق كطرفة العين ثم قال ودام لكم
بكلام خود و ميل ايشان را طرف راه اكرامى ايشان خود سر فرود آنكه مقدار بر هم زدن چشم پس گفت كه پيوسته

بيتين اخرين وانشد نظم واقبلت يوم جلابين في حلل سود تعصر
دو بيت ديگر و خواند و پيش آمد معشوقه روز يكه ثابت شد دراق رجاهاى سياه جامگى كه

بنان النادم الحصر فلاح ليل على صبح اقلهما غصن وضرست البلبل
سر انگشتان پشيمان خاموش پس ظاهر شد شب بر صبح كه بر داشته بود هر دو را شاخى از قدر كه

بالدر فحينئذ استحسن القوم قيمته واستغزروا دميته واجملوا
بمرواريدهاى دندان پس در حين نيكو شمردند بزرگ پايه اورا و بسيار شمردند بهاى او را و نيكو كردند

Mahmud Farooqi

عشرته وجملوا قشرته قال الراوي فلما رأيت لهب جذوته وتألق
صحبت او را و آرمیده ظاهر جلد او را کلت راوی بس چون کاه و دیدم افروختگی آتش علم او را و درخشیدن
جلوته امعنت النظر في توسمه وسرحت الطرف في ميسمه فاذا هو
جلوه او را مبالغه کردم نظر را در شناختن او و سیر دادم چشم را در روی او بس ناگاه او
شيخ السروجي وقد قربله الدوحي فهنأت نفسي بمورده
شیخ سروجیست و هر آئنه روشن شد بشناسا کرد نزدیک بود بس مبارک باد گفتم نفس خود را بآمدن او
وابتدرت استلام يده وقلت له ما الذي احال صفتك حتى
و زود دی کردم بوسیدن دست او را و گفتم او را چیست که متغیر کرد صفت ترا تا آنکه
جهلت معرفتك وأي شيء شيب لحيتك حتى انكرت حليتك فانشأ
نادان شدم شناختن ترا و چه چیز پیر نمود ریش ترا تا آنکه نشناختم صورت ترا بس آغاز
يقول نظم وقع الشوائب شيب ✦ والدهر بالناس دوار فكم ان دان
وقوع و ظهور حوادث پیر ساخت و زمانه با مردم بیمار کرست آنکه
يوما لشخص ففي غد يتقلب ✦ فلا تثق بومض من برق فهو خلب
روزی با کسی پس در فردا چیره میشود بر وی پس اعتماد مکن بر چیزی که
واصبر اذا هو ضاق بك الخطوب وآلب ✦ فما على الدهر عار ولا
و صبر کن بنگاه آن بر تو تنگ کند و کار ای سخت را و جمع کند پس نیست بر روزگار عیبی و نه
يقلب ✦ ثم نهض مغادرا مقامه ومستصحبا القلب معه المقامة
گردانیده شود پس آن برخاست بگذارنده جای خود و برنده با خود مقامه
الثالثة الدينارية القيلية وهي الحارثية وهي ما قال نضى خدا بالي زاده
سوم مشهور بدیناریه قیلیه و آن حارثیه است و آن چیزیست که گفت نضی خدا بالی زاده
لو تحت فيه مناد وكاد قدح زناد لا ذلت نار عناد فينا لحن تجادب
روایت کرد حارث برنام گفت هم چنین بود و نزدیک بود که بسته شود آتش دشمنی میان ما بس در زبان دشمنی می کشیدیم

نَجَاذِبُ أَطْرَافَ الْأَنَاشِيدِ وَنَتَوَارَدُ طُرَفَ الْأَسَانِيدِ إِذْ وَقَفَ بِنَا شَخْصٌ

یکدیگر را گرفته سندهای عجیب ناگاه حاضر شد نزد ما شخصی

عَلَيْهِ سَمْلٌ وَفِي مَشْيِهِ قَزَلٌ فَقَالَ يَا خَائِرَ الذَّخَائِرِ وَلَبُّسَائِرَ الْعَشَائِرِ عُمُوا

که بر وی جامه کهنه بود و رفتار او لنگی بود پس گفت ای بهتر من از ابهای مذوده و مزدوده هندان بخل و ندا و خصال ناپسند

صَبَاحًا وَانْعِمُوا صِبَاحًا وَانْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ دَانِدِيَّ وَنَدَى وَجَدَةً

در ما مداد و خوشحال باشید از روی خود نشد بیدا و شفقت کنید بر فرزندی که بود صاحب مجلس و بخشش و نوا گری

وَجَدٍ وَعَقَارٍ وَقُرًى وَمَقَارٍ وَقَرًى فَمَا زَالَ بِهِ قُطُوبُ الْحُظُوظِ وَخُرُوبُ

و عطا و زمین و قریات و خواسها و طعام مهمانی پس پیوسته است او ترش روئی حادثات و کار زارهای

الْكُرُوبِ وَتَتَرَشَّرَ الْحُسُودُ وَانْتِيَابُ النُّوَبِ السُّودِ حَتَّى صَفِرَتِ الرَّاحَةُ

اندوه بها و شراره بدخواهی حاسد و بیابی آمدن حوادث سخت تا آنکه تهی شد خلاف و راحت خیر

وَفَرَغَتِ السَّاحَةُ وَغَارَ الْمَنْبَعُ وَنَبَا الْمَرْبَعُ وَاقْوَى الْجَمْعُ وَاقْفَرَ الْمَضْجَعُ

و خالی شد صحن خانه از دوستان و همسایه و بر من و مسند و ما سار از مسزل خالی شد مجلس و درشت شد خوابگاه

وَاسْتَحَالَتِ الْحَالُ وَاعْوَلَ الْعِيَالُ وَخَلَتِ الْمَرَابِطُ وَرَحَمَ الْغَوَابِطُ وَ

حال و آواز گریه زنان و فرزندان خالی شد طویلها و رحم کرد آرزو کننده بر شتر و

وَبَرَكَتْ وَالْفَقْرُ أَدَى لَنَا طَوْقَ الصَّامِتِ وَرَمَى لَنَا الْحَاسِدُ وَشَامَتْ وَلَنَا لِلدَّهْرِ الْمَوْقِعُ

ملاک شد آواز کننده گاه بر تهی و ساکت از سیم و زر و کریست بر ما حاسد و شاد شونده بهم و گشتم هدف بر سبب ملک

الْمُدْقِعُ إِلَى أَنْ أَحْدَثَ لَنَا الْوَحِيُ وَاغْتَدَنَا النَّبِيُّ وَاسْتَبْطَنَا الْحِمَى وَطَوَّنَا الْأَحْشَاءَ

نجاک میشد از گرسنگی بعد از فربهی و غذا کرفتیم غم و غصه و در شکم آوردیم خوش آمد و بیچیدم روده ها را

عَلَى الطَّوَى وَأَخْمَصْنَا السُّهَادَ وَاسْتَوْطَنَّا الْهَوَادَ وَاسْتَوْطَنَّا الْفَيَافِيَ وَنَاسَيْنَا الْأَفْنَادَ وَ

بر کسنک و سر کردم بیدار و ذکر فرزند پس ما و ترسم ما در خشکهای و راه دور و آشنا کردیم کوهها را بالاستر و ذکر

الْحِبَّ الْمُجْتَاحَ وَاسْتَبْطَأْنَا الْيَوْمَ مُتَأَمِّلَ مِنْ حُرِّ آسٍ أَوْ سَمْحٍ مُوَاسٍ

مرگ را که از بیخ برکنده است و دیر آینده دانستیم روز مرگ کسی را که او مردی بخشنده یا جوانمردی یاری کند

فوالله استحيي من قيلة لقد امسيت خالية لام ملك بيت ليلة قال

بس قسم بخدا که شرم میدارم از قبیله قیله هرآینه گشتم خداوند و رونق دهنده ملک شتر قوت شبانه را کف

الحارث بن همام فاويت لمفاوز ولوبت الى استنباط فقره فابنت له

حارث بن همام پس جا دادم شب تاریک تهیدستی او و میل کردم طرف برآوردن کلام شیرین طاهر کردم او را

دينارا وقلت له اختبارا ان مدحتيه نظما فهو لك حتما فابرى ينشد

مدینار را و گفتم او را برای امتحان اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست حتما پس میبرد آنرا که میخواند شعر

في الحال من غير انتحال النظم اكرم به اصفر راقت صفرته جواب فاورت

بحال وقت بی آنکه از دیگری بخواند چه نیکست بعیار و حالیکه زرد ست رنگ او که مدت طلع کند او را حسن بسیار

سفرته ماثوة سعته وشهرته قد اودعت سر الغنى اسرته وقارنت نجح

سفره او بحالیکه مشهور ست وسعت و شهرت تحقیق بسپرده شد اسرار توانگری خطه و بیشانی او را و نزدیک ست آنرا

المساعي خطرته وجبت الى الانام غرته كاتما من الفلوب بقرته به يصطو

کوشندها اخراميدن او و دوست داشته شد طرف خلق وی گویا از دلها پاره گاو است پاره که او را حمله میکند

من حوته صدته وان تفانت كونت عزته يا حبذا نضاره ونضرته

کسیکه جمع کرده ست آزار میرساند او اگرچه بلاک شده یا ضعیف شد قرابتی او آه چه خوش ست خالص آن زر و رونق او

وحبذا مغناته ونضرته كم امر به استبت ثرته ومترف لولاه دامت

و چه خوشست بی نیاز کردن او و دیاری او بسیار حاکمند که برستند مردم از دروازه بسبب او و بسیار ستمکرده مدار زر نبود وی پوشیده نماند

حسرته وجليس هم هزمته كرته وبلد تواترته بلدته ومستشيط

افسوس او ست و بسیار لشکر غم ست کرتک او او را حمله او و بسیار خشمناک

يتلظى جمرته اسر بجواه فلانت نثرته وكم اسير اسلمته اسرته انقذ حتى

زبانه زند آتش او پنهان کند از زر بجیب خرم او و بسیار بند کرده ست اسیر را قرابتیان او رهانیده از زنار

صفت مسرته وحي موى بلدعته نضرته لولا التقى لقلت جلت

تمام و بسیار شاد مانی او و قسم خدا و که پیدا کرد زر را آفرینش او تعالی اگر نبودی ترس خدا هرآینه میگفتم که بزرگ ست

جلت قدرته وتوسبطيده بعد ما انشده وقال الجرجرمناوعد وسخال

بزرگست عادت او پس ازان از کردهٔ خود وعده کرد او را بدین اشعار وگفت وفا کند کریم بآنچه وعده کند و بر آورد آن را

اذا رعد فنبذت الدينار اليه وقلت حذه غير ماسوف عليه

وقتیکه غرید پس انداختم دینار را بسوی او وگفتم بگیر او را بسبب آنکه افسوس نکرده شود بر او

موضعه في فيه وقال بارك الله فيه ثم شرع في الثناء يعدد

پس نهاد او را در میان دهن خود وگفت برکت دهد خدا او را در آن پس شروع کرد در ثنا گستردن

الثناء فنشأت لي من وكاهته نشوة غرام فعلت على البداف اغرامه

ستایش پس بیدا شد از آن از ایشان نشئه شوق پس غالب آمد بر من از میان بیدار کردن

فكرت له دينارا اخر وقلت هل لك في ان تدمه ثم تقضمه

پس مکرر کردم از برای او دینار دیگر وگفتم آیا هست ترا رغبت که بلیسی آن را پس قضم کنی آن را

فاستدمر تجلدا وسد اعجلا فقلت لهم ثبا لكم يا جماع مذمم اذمض

پس خواند که مدید کند او را وخواند تعجل را زود پس گفتم ایشان را هلاکی باد شما را ای گروه مذمت کنندگان

ذي وجهين كالمنافق يبدو بوصفين لعين الرامق زينة معشوق ولون عاشق

دو رو مثل منافق ظاهر میشود بدو صفت مر چشم نگرنده را زینت معشوق ست ورنگ عاشق

وحبه عند ذوي الحقائق يدعو الى ارتكاب سخط الخالق لولا انه لم تقطع

ومحبت او نزد صاحبان حقیقت امر اولیا میخواند طرف اختیار غضب الهی اگر نه منقطع میشد

يمين سارق ولا بدت مظلمة من مسق ولا اشم زباحل من طارق

دست راست دزد وظاهر نمی شد گناه از گنهکار وترش نمیشد بخیل از مهمان

ولا شكا الممطول مطل العائق ولا استعيد من حسود زاشق

وگله نکردی قرض خواهی در نگ قرضدار را وکسی پناه نخواستی از حاسد تیرانداز

وشر ما فيه من الخلائق ان ليس يغني عنك في المضائق

و بدترین چیزیکه در و از طبائع عادات آنکه بر آیند او در وقت تنگدستی حاجت را از تو بجایگه در تنگی

الا اذا قرّ قرار الابق ٭ واهاً لمن عذّفه من حالبي ٭ من اذا ناجاه بحرى

کرد تیکه گریزد مجهول گردیدن غلام گریزپا خوشا بحال کسیکه بنده او را آزاد جاے بنده خوشا بحال کسی که گاه گاه از گریختن او را دینار

الوامق ٭ قال له هو لك الحق الصادق ٭ لا راى فى وصلك لى فراق ٭ فقلت

دوست گوید آنکس دینار را سخن گفته بیهوده حق گفت راست گوید حکم میکند تو بنده من مرد وصال تو پس دوستی از من پس گفتم

له ما اعزّك ربك فقال الشرط املك فنفحته بالدينار الثانى وقلت له

او را چه بسیار ستایش کرد ترا پروردگار تو پس گفت که شرط مالک داشتن است پس فایز گردانیدم او را دینار دوم و گفتم او را

عد هما بالمثانى فالقاه فى فمه وقام بتوامه وانكفا يحمد معداه ويمدّ

که تعداد کن بسوره فاتحه پس انداخت او را در دهن خود و نزدیک گردید او ایستاد او و برگشت آن غلام حالیکه میستود صنع خدا را و دراز میکرد

النادى ونداه قال الحارث بن همام فناجانى قلبى بانه ابو زيد وان لعارضه

مجلس را و صدای آن غلام گفت حارث بن همام پس پنهان گفت بمن دل من که هر آینه آن غلام ابو زید است و بر آرنده شباهت او بر روی او

لكيد فاستعدّ وقلت له قد عرفت بوشيك فاستقم فى مشيك

از راه مکر پس بیرون خواندم او را و گفتم او را هر آینه شناخته شدی بزودی پس راست شو در رفتار خود

فقال انكنت ابن همام فحييت باكرام وحييت بين كرام فقلت نا الحا

پس او نیز گفت اگر هستی پسر همام پس نرم دار در آمد تحیت ترا بزرگواری و زنده ماندی در میان بزرگان پس گفتم که چنان هستم

فكيف حالك والحوادث فقال تقلبت فى الحالين بؤس ورخاء وانقلب

پس چگونه است حال تو با حوادث زمانه پس گفت که میگردم در دو حال سختی و فراخی عیش و میگردم

مع الريحين زعزع ورخاء فقلت كيف دعبت القرل وما مثلك

باد هوای سخت و نرم پس گفتم چگونه دعوی کردی بمکر و حیلت و حال آنکه مثل تو

من هزل فاستبشر بشيوخ الذى كان بخل ثم استدجين ولى نظم تعارجت

تیکه بیهوده گوید پس شاد شو بشیوخ که بخیل بود پس خواند و قتیکه پشت بگردانید لشکر ظاهر شد بود

لا رغبة فى العرج ولكن لا فى باب الفرج ٭ والقى حبل على غاربى وقم

نه از جهت عرجت در لشکر ولیکن برای آنکه بگویم دروازه گشادش و بیندازم رسن خود را بر دوش خود

وَاسْلُكْ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرَجَ ۝ فَإِنْ لَامَنِي الْقَوْمُ قُلْتُ اغْدُوا فَإِبْلِسُ عَلَى

و بروم براه کسیکه بیرون رود عاقبت بس اگر ملامت کنند ایشان گویم او را معذور دارید بس مست بر

أَعْرَجِ مِنْ مَرَجِ الْمَقَاةِ الرَّابِعَةِ الدِّمْيَاطِيَّةِ ۝ فَجَبَلَيْ حَارِثٍ فَهَمْدَانَ

لنگ از گلی و بزه نقاءه چهارم شهر بر میاطیه خبر داد و هست حارث بر همدان

قَالَ فَطَعَنْتُ إِلَى دِمْيَاطَ طَعَامَ هِيَاطٍ وَمِيَاطٍ ۝ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مَوْفُورُ الْحَظِّ مَوْفُورُ

گفت که کوچ کردم طرف بلبیس و دمیاط در سال سختی و اضطراب و حال آنکه در آنوقت منظور نظر مردم بودم و فراخ

الْأَحْيَاءِ أَسْحَبُ مَطَارِفَ الرَّاءِ وَأَجْتَلِبُ مَعَارِفَ السَّرَّاءِ فَرَافَتْ صَحْبًا قَدْ شَفُوا غُصَصًا

محبت بر من کشیدم چادرهای نرم را و میدیدم روزهای خوشی را پس همراهی کردم یارانی را که برآینه کردار شسته بود

الشِّقَاقِ وَارْتَضَعُوا أَفَاوِيقَ الْوِفَاقِ حَتَّى لَأَحْوَاكَ سِنَانُ الْمُشْطِ فِي الْأَسْوَءِ وَكَانَ

مخالفت او خورده بودند شیرهای ناسازگاری تا آنکه هر شر بودند مثل دندانهای شانه در تساوی اخلاق و مثل آن

الْوَاحِدَةِ فِي لِبَاسِ الْأَهْوَاءِ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ أَيْسَرَ النُّجَاءِ وَلَا رَحْلَ الْأَكْلِ جَاءِ

واحده در قرار آوردن آرزوها بودیم بدین سبب اتحاد که بر میگزیدیم مخالف و پایدار نمی شدیم مگر بر مرافقه نیز زود

وَإِذَا نَزَلْنَا مَنْزِلًا أَوْ وَرَدْنَا مَنْهَلًا اخْتَلَسْنَا اللُّبْثَ وَلَمْ نُطِلِ الْمُكْثَ وَعَنْ لَنَا

و بارگاه فرود آیم در منزل یا وارد شویم بر جای آب می ربودیم درنگ کردن را و دور از نیکو میدیم درنگ بدین سبب بر

إِعْمَالِ الرِّكَابِ فِي لَيْلَةٍ فِيهَا السَّبَاغُ غَدَاةَ الْهَبِ فَسَرَيْنَا إِلَى الْبَيْضَا

در کار آوردن شتران سواری در شبیکه بود جوشن او مثل زاغ سیاه بود و پوست او در شب سیر کردیم تا نگه بیضه

اللَّيْلَ شَبَابَهُ وَسَلَكْتُ الصُّبْحَ خِضَابَهُ فَجُنَّ مِلْنَا السَّرْيَ وَمِلْنَا إِلَى الْكَرَى ضَافِنًا

تب شباب خود را و دور کرد صبح خضاب او را پس وقتیکه ملال گرفتیم از سیر شب گرائیدیم طرف خواب یا فتیم

أَرْضًا مُخْضَلَّةً رَبَاهَا مُعْتَلَّةً صِيَاهَا فَخَيَّرْنَاهَا مُنَاخًا لِلْعِيسِ وَمَحَطًّا لِلتَّعْرِيسِ

زمینی که تازه بود پشتهای او سیراب بود بادشتی او پس نیکو شمردیم آنرا خوابگاه برای شتران و جای فرود آمدن در شب

فَلَمَّا حَلَّهَا الْخَلِيطُ وَهَدَأَهَا الْأَبْيَطُ وَالْغَبِيطُ سَمِعْتُ صَيْتًا مِنَ الرِّجَالِ

پس چون گاه فرود آمدند انجا خلیط همراه و آرام یافت بیابان نشین و تواز خوش نشستند بلند آوازی از مردم

يقول ليس لي في الرحال نيف حكم سيرتك مع جيلك وجيرتك فقال أرعى
از مسلک اقسار رحیل و دار منزل بها چگونه است حکم عادت تو با اقوام خود و همسایگان خود پس گفت حمایت میکنم
الجار ولو جار وأبذل الوصال لمن صال واحتمل الخليط ولو بذا
همسایه را اگرچه ظلم کند بر من خرج میکنم صحبت را با کسیکه صله کند بر من و برداشت میکنم رفیق را اگرچه ظاهر کند خلط و دوری را
وأن الحليم ليحرجني عن الحليم وأفضل الشفيق على الشفيق وأبي العشير وان
و دوستی میدارم مروت را اگرچه خودرا مرا آب کرم و برزگی میدهم مهربان را بر برادر و دوستی میکنم حلیم را برای من معاشرت اگرچه
لم يكافي بالعشير واستقل الجزيل للذليل وأعمر الزميل بالجميل وأنزل بهيز
یاد نکند مرا در وقت یک و داند که میشمارم خیر بسیار را برای مهمان و میپوشم رداء رفیق خود را باحسان و فرود میآرم بجای خود
منزلة بيتي وأحل أنيسي محل رئيسي وأودع معارفي عوارفي وأو
مرتبه بحاکم خود و فرود میآرم رفیق را بجای رئیس خود و میسپارم آشنایان خود را عطاهای خود و میدهم
مرافقي مرافقي وأين مقالي المقالي وأديم تسألي عن السألي وأرضى من
رفیق خود را مضاف خود و نزدیکم حق خود را برای دشمن و مداومت میکنم سوال احوال را از قبیله نیم مرد احوال من خوشنود میشود از
الوفاء بالفناء وأقنع من الجزاء بأقل الأجزاء ولا أظلم حين أظلم ولا أنقم
تمامی حق باندک و قناعت میکنم از پاداش کار خود باکمتر من بسیار و فرو نمیگذارم وقتیکه ظلم کرده میشوم و انتقام نمیکشم
ولو لدغني لا رفهم فقال له صاحبه ويك يا بني أنما يضن بالضبين
اگرچه گزد مرا مار سیاه و پیچیده بر کفت فرزند گوید مرا یار او ویل مادر ترا ای پسک جز این نیست که بخل میکند بر مرد بخیل
وبنا نفس في الثمين لكن أنا لا أبي غير المواتي ولا أسم العاتي مر عاتي
دوست کرده میشود و چیز نفیس بها لیکن من نمی آییم با حسان غیر مطیع خود را و نمیکشم شکیب را بر عایت خود
ولا أصانع من يأبى أنصافنا ولا أواخي من يبغي الأواخي ولا أمالي من تحبب
مجبت خالص نمیکنم با کسیکه ابا کند از انصاف دادن من و محبت و برادری نمیکنم با کسیکه طلب کند با من محبت ترا و یاری نمیکنم کسی را که نومید کند
أمالي ولا أبالي عن بحر مرجي جبائي ولا أداري من جهل مقداري ولا
امید مرا و باک ندارم کسیرا که امید میدهد مرا بسیار عطیت ترا و مدارا نمیکنم کسی را که ندانست مرتبه مرا و

وَلَا أُعْطِي زِمَامِي مَنْ يُخَفِّرُ ذِمَامِي وَلَا أُبَدِّلُ وِدَادِي لِأَضْدَادِي وَلَا أَدَعُ

و نمیدهم مهار خود را کسیکه می شکند عهد مرا و خراب نمیکنم محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نمیکنم

إِيعَادِي لِمُعَادِي وَلَا أَغْرِسُ لَا يَادِي فِي أَرْضِ لَا عَادِي وَلَا أُسْهِمُ بِمُوَاسَاتِي

تخویف خود را مر دشمن را و نمی نشانم دست نعمتها را در زمین دشمنان و نمیدهم بهره از خود

لِمَنْ يَفْرَحُ بِمَسَاءَتِي وَلَا أَرَى لِنِفَايَتِي إِلَى مَنْ يَسْتَمْتِعُ بِوَفَايَتِي وَلَا أَصْطَنِعُ مَعَايِشَ

برای کسیکه خوش شود بپریشانی و دل مرا منفعت خود را بسوی کسیکه خوش میشود بوفای من و نمیسازم معیشتهای خود

لِأَحْبَابِي وَلَا أَسْتَطِيبُ لَذَائِذَ غَيْرِ أَوْدَائِي وَلَا أُمْلِكُ خِلِّي مَنْ لَا يَسُبُّهُ

برای دوستان خود را و طلاق نمیخواهم در وصف را جز زوجه دوستان خود و مالک نمیسازم خلوص خود را

خِلِّي وَلَا أَصْفِي نِيَّتِي لِمَنْ يَتَمَنَّى مَنِيَّتِي وَلَا أُخْلِصُ دُعَائِي لِمَنْ لَا يَعُمُّ

فقیر را و صاف نمیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند مرگ مرا و خالص نمیکنم دعای خود را کسیکه نه

دُعَائِي وَلَا أَرْفَعُ ثَنَائِي عَلَى مَنْ يَقْرَعُ أَنَائِي وَمِنْ حُكْمِي بِأَنْ أُبَدِّلَ وَأُغَيِّرَ

طرف مرا و نمیریزم ستایش خود بر کسیکه حالی کند آوند مرا و لست که در سود و بهت مال خود بدهم را و دارد

وَأُلَيِّنَ وَأُخَشِّنَ وَأُذِيبَ وَأُجَمِّدَ وَأُذَكِّرَ وَأُخَمِّرَ لَا وَاللَّهِ بَلْ نَوَازِعُ نَفْسِي

و نرم شوم و زنده و خشت شوی و من گداخته شوم و نواخته و من آتش افروزم و من آتش افروخته جنین نیست مرا بلکه خوان می آیم

الْمِقْدَارَ وَزْنَ الْمِثْقَالِ وَنُحَاذِيَ فِي الْفِعَالِ حَذْوَ النِّعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ الْغَوَائِلَ

سخن مجوشکدن سنگ مثقال بزرا و مقابل می آییم در کارهای نیک مانند برابری دو کفش تا نگه ایمن باشیم

وَنَكْفِيَ التَّصَارُفَ وَلَا فَلِمْ أَعُلُّكَ وَتُعِلَّنِي وَأُقِلُّكَ وَتَسْتَقِلَّنِي وَأَحْتَرِسُكَ

و منعم شوم از گسیدن و دگرگشتار و طعن شدن جنی ابار بار سراب کنم زاد بیمار کنی مرا و ملامت کنم و نصرت دهی مرا اگر کسی بر من

وَأَسْرَحُ إِلَيْكَ وَتُسَرِّحَنِي وَكَيْفَ يَجْتَلِبُ إِنْصَافُ بَضِيعِي وَأَنَّى تُشْرِقُ شَمْسٌ

بسرای آرم بسوی تو و میگذاری مرا و چگونه کشیده میشود داد بانقلم و کجا روشن میشود آفتاب

مَعَ غَيْمٍ وَمَتَى أَصْحَبُ دَلِيلَ سَيْفٍ وَأَيُّ حَرِيصٍ يَخْطِفُ خَسِيفَةَ لِلَّهِ أَبُوكَ

با ابر و کی ماری و میبینی کرده است دوستی با میداد و کدام مرد دستگرفته انس شد بدرنده و لف خود برآنده است طاووس

إذ يقول نظم جزيت من أعلق بي وُدّه ✻ جزاء من بنى على أسنّه وكلت بالجميل

جزا كه ميكويد جزا ميدهم كسي را كه آويخته ست بمن دوستي خود را مثل جزاي كسيكه بنياد كند خانه را بر ستاد آن دوستي پير معمر آورده ست

كما كال لي بل وفاء الكيل وبخسه ✻ ولم أخسره وستر الورى ✻ من

چنانكه پيمود براي من بر ما بيامه يا نقصان ... باكار نكردم او را حال آنكه مرتبه ترين خلق ست كسيكه

يومه أجسر من أمسه ✻ وكل من يطلب عندي جنى ✻ فماله إلا جنى غرسه

هر روز او جرات تر ست از ديروز او و هر كسيكه طلب ميكند نزد من ميوه را نيست بر آن مگر ميوه درخت او

لا أسعى الغبن ولا أنثني ✻ بصفقة المغبون في حبه ✻ ولست بالمرء حقا

مجوياهم زيان را و باز نگردم به بيع كسيكه زيان رسيده ست در فهم او نيستم من واجب حق را

لمن ✻ لا يوجب الحق على نفسه ✻ ورب مذاق الهوا خالني ✻ أصدقه الود

براي كسيكه واجب نميكند حق را بر نفس خود واكثر آميزنده هوا بيش نفس حال كه مرا كه خالص كرد با او محبت را

على لبسه ✻ وما درى من جهله أنني ✻ أقضي غريمي الدين من جنسه ✻

بر ملبس نكرد او و نه دانست شتاب از نادانى خود كه من ميآيم ادا ميكنم قرض خواه خود دين را از جنس قرض او

فاهجر من استعبك هجر القلى ✻ وهبه كالملحود في رمسه ✻ والبس

پس بگذار كسى را كه غمى و جايل است مانند ترك كردن دشمن و بينداز او را مانند كسيكه نهاده شد در گور خود و بپوشان

لمن في وصله لبسة ✻ لباس من ينعب عن لبسه ✻ ولا ترح الود ممن

تسكه در آويزش ملاقات و شبيه لباس كسيكه اعراض كرده باشد و آيد از انس او و طمع مدار محبت را از كسيكه

ترى أنك محتاج إلى فلسه ✻ فال الحارث بن همام فلما وعيت مادر

مى بيند كه هر آينه تو محتاج هستى طرف پول او گفت حارث بن همام پس هر گاه يادكرد چيزيكه را بود از سخن

بينهما نقت إلى أن أعرف عينهما فلما لاح ابن دكا والحق اجتوا صياما

ميانه آنها دو ... شدم تا آنكه بشناسم عين آنها پس چون ظاهر شد پسر آفتاب صبح و بر ساختند روزه داشتن را

غلوت قبل استقلال الركاب ولا اغتداء الغراب وجلست

قدم اول ... بر خاستن شتران و نه پگاه كردن غراب بلكه بالاتر از آن و شروع كردم كه نشستم

أستقري صوب الصوت الليل وأتوسم الوجه بالنظر الجلي إلى أن لمحت

کہ بشنوم طرف آواز شبانہ را و بفراست در یافتم بمبارکہ دم رہ ما را بدیع تبسکارا تا آنکہ دیدم

أبا زيد وابنه بخادتان وعليهما بردان دثان فعلمت أنهما بحيا ليلتي

ابو زید را و پسر او را کہ ہمہ بگرد تن میکردند و بر ہر دو دو چادر کہنہ بود پس دانستم کہ مرا زیانی از ایشان در شب

وصاحبا رواحلي فقصدتهما فصد كلفي بدماثتهما راث لرياستهما و

دو خداوند از روایت منند پس قصد کردم ہر دو را مثل ارادہ سیئہ کہ پیش خلق ہر دو جرم کنند از کشتہ شدن بحبل

أنجحهما النهوض إلى رحلي والتحكم في كثري وفلي وطفقت أسير بهما

جماع کردم ہر دو را رفتن بسوی منزل خود و تصرف در کثیر و قلیل آن و شروع کردم کہ سیر دہم ایشان را

السيارة فضلهما وأهز الأعواد المثمرة لهما حتى عريا بالتحلان

قافلہ نزدیک آن ہر دو را بچہ بایدم تا حاجای مارو را برای مردو تا آنکہ بوشانیدہ شوند بعطا

وأتخذ من الحلان وكنا بمعرس سنان منه بنبان القرى وتنور

و کردہ شوند از دو ستان و دیدم دو شب نمر بکہ میبرد ہر دو از ان دیوار و برات را و میدہ دم

نيران القرى فلما رأى أبو زيد امتلاء كيسه وانجلاء بؤسه قال لي

آتشہای مہمانان را پس کاوید ابو زید رشتہ ان کیسہ را و دور شدن شدت و فقر خود گفت مرا

إن بدني قد انسخ وذرني قد رسخ افتد لي في قصد قريه لا أستبح وأقضي

ہر آئینہ بدن من جرک کردہ شد و جرک من تعجب محکم شد پس بمن بسپار در قصد دیہ تا بجا کنم و مراد خود را از غنیمت کم

هذا المهم فقلت إذا شئت فالشرعة الشرعة والرجعة الرجعة

این کار مہم را پس کہ تم آوردہ شد اگر میخواہی پس دور دور و دور دور و زود باز گردد و زود باز گردد

فقال سيجد مطلعي عليك أسرع من ارتداد طرف إليك ثم استتبك

پس گفت زود دریابد آمدن مرا بر تو زود تر از گردش چشم بسوی تو پس فرصت نمل کرد

الجواد في الطراد وقال لابنه بدار يدار ولم نخل أنه غر وطلب المفر

اسپ تیز رفتار در میدان و گفت بپسر خود رودی کن رودی کن و گمان نبردیم کہ بر آمدہ او فریب کردہ است و جستہ است اگر نجیس را

فلبثنا نرقبه رقبة أهلة لأعياد ونستطلعه بعيون الطلائع والرواد

پس درنگ کردیم ساعتی نگاه میداشتیم او را مانند نگاه داشتن ماه نو و نگاه میکردیم و هر ساعت را بچشمان کسانی که چشم بر راه او بودند

إلى أن هزم النهار وكاد حرف اليوم يهار فلما طال أمد الانتظار ولاح

تا آنکه بپایان رسید روز و نزدیک بود که کنارهٔ آفتاب فرو رود پس هر گاه دراز شد مدت نگرانی و ظاهر شد

الشمس في الاصفرار قلت لأصحابي قد تناهينا في المهلة وتمادينا في الإجمال

آفتاب در حال زرد شدن گفتم یاران خود را آمده ایم بپایان رسیدیم در درنگ و نهایت دادیم در ترک

إلى أن أضعنا الزمان وبان أن الرجل قد مان فناهيك بالمضعن ولا تلمني

تا آنکه ضایع کردیم وقت را و ظاهر شد که مرد آمده بسر رسیده کفایت میکند ترا درنگ من و سرزنش مکن مرا

على خضراء الدمن وهضت لأحد ج الحلتي وأتحمل رحلتي فوجدت

بر سبزه و برخاستم تا بیرون روم بر شتر سواری خود و بار برداریم شتر را پس یافتم

أبا زيد قد كتب على القتب حين شمر الهرب نظم يا من غدا إلى سكك الـ ـمساعد وين

ابو زید را که نوشته بود بر چوب پالان شتر وقتیکه دامن زده بود برای گریختن ای کسیکه میروی براه مساعد کجا میروی

البشر لا تحسبن أني بنيت عن مآكل وعشر لكنني مذ زال رحمن إذا طعم

مرآنرا مخور که من سیر شدم از خوردنیها و عشر نیستم لیکن من از هنگامیکه

انتشر مال فاقرأ الجماعة القتب ليعذره من كان عتب فاحجبوا

رفت کفایت عارت پس خوانید هر جماعت را نوشته پالان تا معذور دارد او را ابو زید از آنکسیکه عتاب میکرد او را پس حجاب کنید

بحرافه وتعوذوا من افنه ثم انا ظعنا ولم ندم من اعتاض عنا المقامة

از من مستعمل او و پناه جویید از ضرر او پس مرآینه سفر کردیم و نپشیمان گردیدیم هر که عوض گرفت از ما مقام

الخامسة الكوفية حكى الحارث بن همام قال سمرت بالكوفة في ليلة

پنجم معروف بکوفیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت افسانه میکردم بکوفه در شبی که

أدلهما ذو لونين وقمرها كتعوذ من جن مع رفقة غذوا بليان البرين

چرم او دو رنگ بود و ماه او مثل تعویذ او سیم با شتاب رفقای که پرورده شده باشیر فصاحت

البيان وسهوا على سحبان وائل النسيان ما فيهم الا من يحفظ عنه ولا
فصاحت را وكشيدند بر سحبان فصيح زمان فراموشي را نبود كسي در ميان كه نگفته باد كرده شود از علم و بحث
يتحفظ منه ويميل الرفيق اليه ولا يميل عنه فاستهونا الشمر الى الغرب
باجتناب نكرده شود از وي رغبت كند رفيق بسوي او واعراض نكند از وي پس شيفته گردانيد ما را افتادن آفتاب بسوي
القمر وغلب الشهر فلما راوق الليل بهيمه ولم يبق الا النهوم سعينا من
مهتاب وغالب آمد بر ستاره پس چون صاف شد براندهيت بر وي تاريكي را سبب باقي نماند مگر خواب طبيعي سستي ميرساند
الباب باءة مستبلة ترتلها صكة مستعجة فقلنا من الملم في الليل الملوم
دروازه آواز سيكند همچو سنگ انداختن كسي بر دروازه آواز كردن سيكند طالب شدن را بسوي ما بشتاب بگو وي را كه تو سبب تاريكي
فقال نظم يا اهل ذا المغنى وقيتم شر آفة ولا لقيتم ما بقيتم ضرا فدفع الليل
بركت آسيب اي صاحبان اين خانه نگهداشته شويد از شر و ملاقي نشويد تا زنده باشيد مضرت را پس دور كرد شب تاريك
الذي اكفهرا الى ذكر وسعنا معترا خاسفا بطال واسبطر حتى انثنى
تاريك است آنچه روي خانه تازه ويران را پوشيده و راه مسافر را گرفته زشت سير آورده است تا آنكه گردد
مخوفا مصفرا مثل هلال الافق حين افترا وودع فناءكم معدا
كرده شده زرد رنگ مثل هلال كنار آسمان هنگام طلوع نمايد و برانداخته آمد منزل شما كه ايستگاه ساكن
وامكروا دون لانا وطرا بغى قراكم ومستقرا فدونكم ضيفا فقوما عجرا
و مقصد كرده شده است بما سواي خلوت تمام بجوييد ضيافت از شما و جاي آرام پس بگيريد مهمان پس برخيزيد آزاد
يرضى بما احلولى وما امر وينثني عنكر بنت لبرا قال الحارث فمضى فلما
كه راضي شود بچيزيكه شيرين باشد نزد بچيزيكه تلخ باشد و ميگردد از شما بچيزيكه ظاهر شود بر سگندي شما گفت حارث پس رفت پس چون
خلبنا بعدوبه نطقه وعلمنا ما وراء برقه ابتدرنا فتح الباب وتلقيناه
فريفت ما را بشيريني گويائي خود و دانستيم چيزيرا كه پس درخشش اوست زود سي كرديم بگشادن در و پيش آمديم او را
فانتحاب وقلنا للغلام هيا هيا وهلم ماهيا فقال الضيف انى احلت
پس گشت و گفتيم بغلام كه زود سي كن زود سي كن و بيار چيزيكه مهيا ست پس گفت مهمان بدرستيكه فرود آمدم

ذراكم لا تلتفت بقراكم او تضعوا ان لا تأخذوني كلا ولا تحشموا بحلي

درياه نما نخواهم خشيد مباف تا مگر تا آنكه در پيچا كنيد بمن كه نگيريد مرا گران نبود و تكلف نكشيد زيرا من

اكلا وب كلما حاضت لاكل وحرمته ماكل وشره لاضياف من سام

آرزوي خوردني بس بسيار نيخورد است كه هيچ وقت او محروم نميماند خوردن او را لوقات و بدخوي همانان كسي است كه قصد كند

التكليف واذى الضيف وخصوصا اذى يتعلق بالاجسام ويضني الاشقاء

تكليف را و برنج انداز ميزبان را و خصوصا رنجيكه در آويزد بجسمها و برساد طرق بيمها

وما قيل في المثل الذي سار سائره خير الغناء سوافره لا يعجل العشي

و نكفته شده در داستانيكه مقدر شد مثل آن كه بيكرين طعام آنكه در شبي تمام خورند بكرات براي آنكه تعجيل كرده شود در طعام

ويجتنب كل الليل الذي يعشي الم تر الا ان نقدنا راجع وتحول

و پرهيز كرده شود از خوردن شب كه شب گوري است خداوند آنكه رهنمون شد آتش كه سنگي و مانع رجال فضيلة

الجوع قال فكانه اطلع على ارادتنا فرمى عن قوس عقيدتنا لاجرم انا

در جواب گفت عار ميكن ما را كه نزديك خوردنيم زيرا كه جوع ما من تيغ آبخته اوست كمان ايجاد و دل بود خدا له هر آئنه ما

انسناه بالتزام الشرط واثبتنا على خلقه البسط فلما احضر الغلام ما راج

سوافت كه بجا آوريم و ملازم گرفتن شرط و ننا كنيم بر خوي نرم او برگاه حاضر آورد غلام هر چه كه ديده بود

واذكى بيننا السراج تأملته واذا هو شيخنا ابو زيد فقلت لصحبي لبهنام

و روشن كرد ميان ما چراغ را بنا بايستم و ديدن ما او آن مهمان پير ما ابو زيد بود پس گفتم جانان خود گوارا باد تيمار

الضيف الوارد بل المغنم البارد فان يكن اقل فر الشعرى فقد طلع قمر الشعر

مهماني كه آمده است بلكه غنيمت سرد است كه نرود شت قمر شعري پس اگر بود كه نرود شت قمر شعري پس تحقيق بدين بيت اشاره

واستريد النثرة فقد بلغ بلد النثر فسرت لحميا المسرة بهم و

و اگر پوشيده شد ماه تمام ترا از نثرت پس تحقيق رسيد بشهر نثر پس سير كرد مشارب خوشي در اعضا و

طارت السنة عن تأقم ورفضوا الدعة التي كانوا نوقها وتأبوا الى السهر

پريد خواب ضعف از ديدهاي ايشان و ترك كردند راحتي را كه بودند كه قصد ميكردند آنرا و برخاستند كه بيدار شوند

نشر الفكاهة بعد ما طويها وأبو سعيد مكب على أعمالية حتى فاتر

برانگیخت دکان شوخ طبعی بعد از آنکه پیچیده بود و آنرا و ابو زید سروج بود بر کار خود تا وقتیکه برداشت

ما لديه فقلت له أطرف ما يغرب به من غرائب أسمارك أعجب

اینجا نزد او بود گفت او را بیار برآ ما افسانه نادر از نوادر افسانهای خوش و عجایب

فقال لقد بلوت من العجائب ما لم يبلوه الراوون ولا رواه الراوون

پس گفت البته بر آینه تجربت آزموده ام از عجایب چیزیکه ندیده اند آنرا آزمایندگان و نه روایت کرده اند آنرا روایت کنندگان

أعجبها ما عاينته الليلة قيل إنيابكم ومصيري إليكم فاستخبروناه

شگفت ترین عجایب آنچه دیدم امشب گفته شد بشما و من بیایم نزد شما پس از رسیدن بشما

عن طرفة مرآه في مسرح مسراه فقال أن رامي الغرفة لفظني إلى هذه

از تعجبی که دیده است در جایگاه سیر کردن خود پس گفت که بر آینه رامی بیرون انداخت مرا از طرف این

التربة وأنا دود مجاعة وبوسى وخراب كفور أم موسى فمضت حينا

خاک و حال آنکه من جسد کرمی و مانند تخته ام و مانند تهی شده از دانه که خوشهای آن در موسم خود چیده شده باشد

الدجى على ما بي من الوجى لإرناد مضيفا أو قتاد رعيفا فما في حاد

تاریکی بر چیزیکه با من است از فرسودگی و درد یا نجوانم نیز بابی یا بگشنم گرده نانی پس راه نمیبرد کسی

السغب والفضاء الممكفئ إلا العجب إلى أن وقفت على باب دار فطلبت طعاما

گرسنگی و هموار گشته نهاده شده را مگر تعجب تا آنکه ایستادم بر دروازه خانه پس طلبیدم چیزی

نظم حليتم يا أهل هذا المترل وعشوتي خضف على نضل فما لمن دلا

زنده بیدار ای صاحبان این خانه و زندگانی کنید در سایه شما و تازه چیست نزد شما سایل

سبيل ثراء فيضوي إلى خابط ليل البيل جوى الحشا حل الطوى مشمل

بسوی توشه لاغر از گرسنگی خوشی یابنده شب بیابان تاریک سوخته درونست که بر کرسنگی مشتمل شده

مما ذاق مذ يومين طعم مأكل ولا له في أرضكم من متأثل موقد نجا

نچشیده است از دو روز مزه خوردنیها و نیست برای او در زمین شما هیچ از رزق و پیدا کننده

فصح اظلام السبل وهو الحمار الذي يكسل فقال ما دل الا عن الكسل

يعني كه آنچه شما بوده حال آن الوار بعرب نوشته است پس گفت بهتر دليل عجز بر سبيل

يقول ان عصاك وادخل اصبعك في جحر فان فيه حية فقال فلعل حية تخرج

كه گويد بس عصاي خود را وداخل كن انگشت خود را در سوراخ شايد كه در آنجا ماري باشد پس گفت شايد كه مار بيرون آيد

وعليه شعر وقال نظم وهو من السهل الذي من القرى وكان الحجاج

وبروي ايراد نموده بود وگفت نظم اين از سهل ممتنع است كه از دشت طرفه كرده است وحجاج

في ام القرى ملحدا بالطاء واذا قرأه سوى الحديث والمناخ في الذي

در مكه ملحد بطا ديد چون بخواند سواي حديث گفتن وجاي خوابيدن شتر در ذي

وكيف يجري من نفى عنه الكرى مطوي بري اعظمه ما انكري فما نري فقا

وچگونه ضايع كند كسيكه دور كرده از وخواب بدن او استخوانهاي او را كه مثل من آدمي نيست پس گفتم

ذكرت ماري فقلت ما اصنع بمنزل قفر ومنزل خلف قفر ولا ري فيه

ذكر كردم مرا پس گفتم چه بكنم در منزل خالي وبغير بان صاحب قفر وليكن ايجوان

ما اسمك فقد فتني فمك فقال اسمي زيد ومشاي فيه واردت

بيست نام تو پس از آنجا مفقود كرد دهان تو پس گفت نام من زيد ومولد من موضع فيد بود

الى هذه المدة امس مع كهولي من بني عبس فقلت له ان ذئبي ايضا

طرف ديروز با عزيزان بادية من از قبيله بني عبس پس گفتم او را كه ذئب ايضا

زادك الله صلاحا عشت وتعشت فقال اخبرني امي رة وكان

زياده وگرداند ترا الله تعالى سلامتي وعشت بلند شود پس گفت خبر كرد مرا مادر من بره واو

اما نحن عام العام اي وان وعلى من مر قوس درج وغسان فلما اشر

بر تسعة وتسعين سال از ميلاد عيسى عليه السلام مردمي را از قبيلان سميع وغسان ملوك پس بركار شدند

منها الهلال وكان ناقة على بمال طعن عليها سرا وهاجرا فاصر

از مسافرت وضع حمل نزديك بود وبار او ذهن بر حجر كه گفته شد است وعزم او داشت ازين جا كه ذكر شد

الكتاب

يعرف الحي هو فيتوقع امر او دع ذلك البلقع قال ابو زيد علمت بصحة العلامات
شده شده شود که آبا زنده هست یا انتظار مرگ او میشود یا نه دوست او گفت ابو زید پس دانستم نشانهای صحیح
انه ولدي وصدقني عن التعرف لحاله صفر يدي فصلت عنه بكمد مفروضة
هر آینه او پسر من است و منع کرد مرا از اظهار شناسا کردن خود بر فرزند بهبودی من پس جدا شدم از و بحسرت بارده پاره
وكمد مفضوضة فهل سمعتم يا اولي الالباب باعجب من هذا العجاب فقلنا
و اشکهای ریخته شده پس آیا شنیدید ای صاحبان عقول شگفت تر چیزی از این عجیب احوال گفتیم
لا ومن عنده علم الكتاب فقال اثنوها في عجائب الاتفاق وخلدوها بطون الاوراق
نیستیم سوگند کسیکه نزد او علم لوح محفوظ است پس گفت او بعد از این در اتفاقات عجیبه و جاودانه کنید این حکایت را در اوراق
فما سير مثلها في الافاق فاحضرنا الدواة واسارعنا وقشنا الحكاية على
پس مثل نرسد مانند او در نواحی عالم پس حاضر آوردیم دوات و مبادرت نمودیم و ثبت کردیم حکایت را
ما سردها ثم استبطناه عن مرتاه في استضمار فتاه فقال اذا تقل زدني خفف على
بطریکه مسلسل کرده بود آنرا پیر و دیر شد ما از او در آرزوی او بودیم جمع آوردن پسر خود دش پس گفت و قیشکه گران شنیدن من سبک گردان بر
ان اكفل ابني فقلنا وان كان يكفيك نصاب من المال الفناء لك في الحال
اینکه فرا گیرم پسر را او را اگر باشد که کفایت کند ترا قدر معین از مال جمع آریم او را برای تو در حال
فقال وكيف لا يقنعني نصاب وهل يحتقر قدر الا مصاب قال الراوي
پس گفت چگونه نه بسنده نخواهد بود مرا قدر معین و حقیر نمی شمارد قدر او را مگر مجنون گفت روایت کننده
فالتزمنا كما تماقيطا وكتبنا به قطا فشكر عند ذلك الصنع واستنفد
پس التزام کردیم از نصاب یکه از اصله بریده را و نوشتیم برای او بر شاخه قرطاس پس سپاس داشت این کار نیکو و خرج کرد
في الثناء الوسع حتى انا استطلنا القول وتركنه كثيرا
در ستودن طاقت خود تا آنکه هر آینه ما دراز شمردیم گفتن او را و ترک نمودیم بسیاری از آنچه او گفت
من وشي الشعر ما ازري بالحبر على ان اقل النثاء وحشر الشعر المنير
از جلوهای افسانه چیزیکه عیب کند بر دانای فاضل تا آنکه نزدیک شده روشنی و ظاهر شده صبح روشن

قضينا ما لية غابت شموسها إلى آن شباب وابتها وكمل سبعون هلالا آن

پس گذرانیدیم ما آنرا شبیکه غایب شدند آفتابهای آن تا آنکه بیرسید کمیهای آن و تمام شدند سالهای آن تا آنکه

انفطر عمي وجبا فما ذرفن الغزالة طرفي ثمور الغزالة وقال اقض بنا

شکافته شد ستون آن پس برآمد طرف بالای آفتاب برجست پچوجستن آهو برده و گفت برخیز ما

لنقيض الصلات ونستنض لاحلاك فقد ستطارت صنوع كيدي من الجبين

تا جمع نمائیم بخشکیدن دوم را و نقد کنیم چیزها را که آن عوض دادن است پس آنرا بیرانیم و سنده باشد بر جبین من از آرزومندی

الى ولدي فوصلت جناحه حتى سنت تحاته فجبن احر العين في صرته

طرف پسر خودم پس پیوستم بازوی او را تا آنکه آسان کردم حطاهای او را پس بگاه جمع کرد در را

برقت سارين مسرته وقال لي جزيت خيرا عن خطى قد مسك والله

در حسد خطوط و علامات خوشی او و گفت بمن پاداده شوی تو بهتری بگمان از گلهای نرمی دو بای خود و خدا نگهدارد

خليفتي عليك فقلت اريد ان اتبعك لاشاهد لك النجب ونافه

قائم مقام من باد بر تو پس گفتم او را میخواهم اینکه پی دوستم ترا و ببینم پسر ترا که بر کرده بود کلام تو

لكي ما يجيب فطرك نظرة الخادع الى المخدوع ضحك حتى تعرعرت

تا او جواب دهد مرا پس بدبوی من دزدیده طرف دیدن او و خندید تا آنکه برسید

مقلتاه بالدموع ثم انشد نظم يا من نطى السراب ماء لما رويت الذي وريت

هر دو چشم او از اشکها پس شروع کرد در اشعار ای کسیکه گمان کرد سراب آب است چون سیراب شدی دروغ چیزی را که نمودی

ما خلت ان تبتسر مكري وان تخيل الذي عنيت والله

خیال نکردم اینکه بشتابی مکر من و اینکه مشتبه شود بتو آنچه قصد کردم از گریختن

ما بت ارعى ولا لي بذاك اكنيت وانما لي فنون سحر ابن عشرا

نیست بر عادت من و نیست برای من بآن کنیت کردم و جز این نیست که مرا فنون سحر است ای پسر عشرا

وما اقديت ثم تحكها الا صمعي فيما حكى ولا حاكها الا نبت قضاها

و پیروی نکردم حکایت نکرده است آنرا اصمعی در چیزیکه حکایت کرده است و نه آنرا آموخته است کرفتم آنرا و بسیله

وصلة إلى ما تحنيه وكفى مني الشهيق وعولها فمنها حالت حالي وأم الحوا

وسیلۂ بوصل سوی او بکه بهیده او یاوست من وبنگله خواهش کرد م اگر کرده واسطی او یاوست آدم بهشت اول من وحوا بسکه

حوت وقيها الغدر أو فسا في إن كنت جرمت وجنيت فهو فيه وكفى وقضى

راهم کردم پس آن عهد را پس آن کرد اگر جرم من که کرده ام کرده ام پس بسبب آن وبسبب

وأودع قلبي حر العضا المقاسا ساعة راغيه وتسمى بالخيفاء وفا

واداست بیاد دل من آتش درخت غضا مقاسات ساعت مراعیه ونام برده شده بخیفاء روایت کرد

الحارث بن همام قال حضرت دوان النظر بالمراعة وقد جرى به ذكر اللاعة

حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در مجلس مباطره ملوک در مراعه ودر آنجا مذکوری شد آن مجلس از لاعت

فاجمع من حضر من فرسان المراعة وأرباب المراعة على أنه لم يبق من

پس جمع شدند در آن مکه حاضر بودند از سواران ملک وصاحبان زیاده در فصل وهنر بر آنچه بقی باقی مانده بود

يفتح الإناء ويتصرف فيه كفتاء ولا خلف بعد السلف من يتبع

باکوزه کردن انسان را ویتصرف کند در انسا در صورتیکه عاجز بود بعد از آن کسان که ایجاد کرد

طريقة غراء أو يفتح رسالة عذراء وأن المفلو من كتاب هذا الأوان

طریقه روشن یا دروازه کتاب دوشیزه را ودر آنجا ماهر از نویسندگان این وقت

المتمكن من أزمة البيان كالعيال على الأوائل ولو ملك فصاحة سحبان

دست دارنده از عنانهای فصاحت مثل محتاجست بر متقدمین اگرچه مالک باشد فصاحت سحبان

وائل وكان بالمجلس كل جالس في الحاشية وعند موقف الحاشية فكان

وائل را وبود در مجلس هر آنی که نشسته در کناره مجلس ودر وقت های ایستادن جای نشستن او

كلما شط القوم في شوطهم وثنوا النجاء والنجاة من توطهم بنبي غادر وطرفه

بحالیکه کاه شتاب کرده شده بودند در تگ وتاز ودر آمدند در حرکت روی از طرف خود

وتتاح خلفه أنه عرق تباع وجرز سمل الباع وقابض نزي النبال و

وعده کردن بعنی او که بر آینده وی سرور او که نه بهست که دوان کند دوست را وعصا نشده بهست که بشتاب نزنند

رَأْيُ ضَنِيٍّ فِي النِّضَالِ فَلَمَّا نَبَتْ الْكِنَانُ وَفَاءَتْ السَّكَائِنُ وَلَمْ يَكُنْ الْمَنَاعُ

برانداز آینده گر بخواهد تیراندازی پس هر کاه خالی کرده شد کیشها و باز آمده آسیبگاه سکون و بازپسین باد های تیر

وَكَفَّ الْمُنَاعُ أَقْبَلَ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ لَقَدْ وَهَمْتُمْ شَيْئًا أَدًّا وَجُرْتُمْ عَنِ الْقَصْدِ جِدًّا

و باز بهشاد و کمان کش من پرداخته و بر جماعت و گفت هر آینه آورده اید چیزی عجیب و تجاوز کرده اید راه راست بسیار

وَعَظَّمْتُمُ الْخَطَامَ الرِّمَّاتِ وَاقْتَفَيْتُمْ فِي الْمَيْلِ إِلَى الْمُرَفَّاتِ وَعَمَصْتُمْ جِلْدَ الْبَدَنِ

و بزرگ داشتید استوانها بوسیدن را و مسبقت کردید و از اندیدن طرف کسیکه در گذشت و عیب کردید معاصران خود را که

فَهُمْ كَرَمًا لِلذَّاتِ وَمَعَهُمْ نَعْقِلُ الْمَوْدَاتِ أَنْسَيْتُمْ بِالْجَمَائِدَةِ النَّقْدِ

در آیند برای شما بزرگان و ایشان را بسته شده دوستیها گزاردنش کرده شده های سرد کننده های نقد

وَمُوَايَدَةِ الْحِلِّ وَالْعَقْدِ مَا أَبْرَزَتْهُ طَوَارِفُ الْقَرَائِحِ وَأَبْرَزَتْهُ الْحَاجَةُ عَلَى

وای حاکمان کشودن کار و استوار کردن آن آنچه بیرون آورده شده است از طبیعتها جدیده و غالب آمده شده از جوان بر

الْقَارِحِ مِنَ الْعِبَارَاتِ الْمُهَذَّبَةِ وَالِاسْتِعَارَاتِ الْمُسْتَعْذَبَةِ وَالتَّرَسُّلِ

پیر از عبارتهای پاکیزه و استعارات شیرین و خوش و نامهای

الْمُوَشَّحَةِ وَالْأَسَاجِيعِ الْمُسْتَمْلَحَةِ وَهَلْ لِلْمُقَدَّمِ إِذَا أَنْعَمَ النَّظَرَ مِنْ حَضَرَ

آراسته و سجعهای نکوهیده و نیست برای متقدمین وقتیکه مبالغه کند در نظر کسیکه حاضر شد

غَيْرُ الْمَعَانِي الْحَطْرُوقَةِ لِمَوَارِدِ الْمَعْقُولَةِ الْوَارِدِ الْمَأْثُودَةِ عَنْهُمْ

سوای معانیکه پیدست انجورهای آن بسته شده اند رسندگان روایت کرده شده از ایشان

لِتَقَادُمِ الْمَوَالِدِ لَا لِتَقَدُّمِ الصَّادِرِ عَلَى الْوَارِدِ وَمِنِّي لَا عَرَفَ الْأَمْنَ

از جهت عملکی پیدا شدن ایشان بر گردنده ها از آب بر آینده و بر دستیکه بر آینده است اکنون کسی که

إِذَا أَنْشَأْتُ وَتَنِي وَإِذَا عَبَرْتُ جَرَّ وَإِذَا أَوْجَزْتُ عَجَزَ وَإِذَا أَسْهَبْتُ هَبَّ

وقتیکه انشا کند آراستن و بکلام و بکلام کند و قیکه عبارت کند جر کند و هر کاه مختصر کند عاجز کند و هر کاه بکلام طویل کند زیاده بسیار آورد

وَمَتَى أَخْدَعَ خِدَاعٌ وَإِنْ بَدَاهَ بَدَاهَةً فَقَالَ لَهُ نَاظِمُ الدِّيوَانِ عَيْنٌ

هر کاه سخن او کرده چکر حاسد تکاپو کرده اگر بدیهه کوید تحیر ساز و پس گفت او را ناظم دیوان و چشمه

وعين أولئك الأعيان من فارع هذه الصفاة وقريع هذه الصفات فقال
برگزیدهٔ گروه اشراف کیست کوبنده این سنگ وکیست مهتر این صفات پس گفتند
إنه قرين محالك وقرين جدالك واذا شئت فرض نجيبا وادع مجيبا
او برابر آنکس است که مرد لاکار است وصاحب جنگ تست واگر خواهی پس امر کن یکی را و بخوان دیگری را
لترى عجبا فقال له باهذا إن البغاث بأرضنا لا تستنسر والتمير عندنا لا يبور
تا ببینی شگفتی را پس گفت او را ای فلان مرغ زبون در زمین ما کرگس نمیشود و خرما کردن نزد ما بسیار
الفضة والقضة متيسر وكل من اسمه هدف للنضال مخلص من الدلج والعضال
سیم و سنگ زده آسان است از دست کسیکه نشانه کرده شود برای تیر اندازی پس رهائی یافته از رنج سخت
أو استشار رفيع الامتحان فلم يقذ بالامتهان فلا تعرض عن عرضك للمفاضح
یا برای مجلس بسیار آزمائش پس خسته و خاشاک نیفتاده در چشم او بجهت آن پس مپیچ بسیار آبروی خود را برای رسوائی دادن
ولا تعرض عن نصاحة الناصح فقال كل امرئ أعرف بوسم قدحه و
و اعراض مکن از پند نصیحت کننده پس گفت جوان هر مرد داناتر است بعلامت تیر خود و
سيتفرى الليل عن صبحه فتناجت الجماعة فيما يسبر به قلبه و
زود است که پاره شود شب از صبح او پس با هم مشورت کردند مردم در چیزیکه بآن آزموده شود دل او و
يعمد فيه تقليبه فقال احدهم ذروه في حصتي لأرميه بحجر فصتي
قصد کرده شود در آن گردانیدن او پس گفت یکی از ایشان گذارید او را در حصهٔ من تا بزنم او را بسنگ خاموش
فإنها عضلة العقد ومحك المنتقد فقلدوه في هذا الأمر الزعامة
چه آن سخت ترین گره است و آزمایشگاه سره کردنست پس فرماندهی کردند او را در این امر امتحان را
تقليد الخوارج أبا نعامة فأقبل على الكهل وقال اعلم أني أوالي هذا
مثل بیعت خوارج با نعامه را پس روی آورد بر مرد میانه سال وگفت بدان که من دوست میدارم این
الوالي وأرفع حالي بإنباء الحالي وكنت ستعين على تقويم أودي في بلادي
حاکم را و اصلاح کنم حال خود را بفصاحت شیرینم و بودم که یاری جویم بر راست کردن کجی خود در شهر خود

بِسَبْعَةِ ذَاتِ يَدٍ مَعَ قِلَّةِ عَدَدِي فَلَمَّا ثَقُلَ حَادِي وَنَفِدَ زَادِي

برست مال خود با کم بودن عدد عیال خود پس چون بار گران شد پشت من و طبع شد مال قلیل من

أَمَّمْتُهُ مِنَ الْحِجَازِ بِرَجَائِي وَدَعْوَتُهُ لِإِعَادَةِ رَوَائِي وَإِرْوَائِي فَشَكَا

آهنگ کردم او را از حجاز بامید خود و خواندم او را برای باز گشتن خوبی بسبب خود و تازه کردن خود بین خیمه‌ها پس شکایت کرد

لِيَ الْوِفَادَةَ وَدَاجَ وَغَدَانَا لِلْإِفَادَةِ وَرَاحَ فَلَمَّا اسْتَأْذَنْتُهُ فِي الْمَرَاحِ إِلَى الْمَرَاحِ

از آمدن من خویش گردید و صبح کرد بما دون مال و شب کرد پس چون رخصت خواستم از و در رفتن بسوی منزل

عَلَى كَاهِلِ الْمَرَاحِ مَالَ قَدْ زَعَمْتَ أَنْ لَا أَزُودَكَ بَنَانًا وَلَا أَجْمَعُ لَكَ

بالای سیاه کتف نشاط گفت هر آینه عزم کردم اینکه نهستم مرترا خوبشه و جمع نکنم برای تو

شَتَاتًا أَوْ تُشِيءَ أَمَامَ رِحَالِكَ رِسَالَةً تُوَدِّعُهَا شَرْحَ حَالِكَ حَرْفًا

پراگنده گی تو تا آنکه انشا کنی پیش از سفر خود گفتم بگو بسیاری آنچه بیان حال خود حروف

أَحَدُ كَلِمِهَا يَعُمُّهَا النُّقَطُ وَحُرُوفٌ لَا أُخْرَى لَمْ يُجْمَعْ قَطُّ وَقَدِ اسْتَنَامَتْ

یکے از دو کلمه آن فراگرفته باشد از نقطها و حروف کلمه دیگر نقطه‌ها پیوسته هر گز و هر آینه مهلت یافته

بِيَ الْحَوْلَاءُ فَمَا جَارَ فُؤَادِي وَنَبَّهَتْ فِكْرِي سَنَةً فَمَا زَادَ الْإِسْنَةَ

بیان خود لیلی بس مرا بیدار نکرد و بیدار کردم اندیشه خود را اتا سالی پس نیفزود مگر خواب را

وَاسْتَعَنْتُ بِقَاطِبَةِ الْكِتَابِ فَكُلٌّ مِنْهُمْ قَطَّبَ وَتَابَ فَإِنْ كُنْتَ صَدَعْتَ عَنْ

و یاری خواستم از جمیع منشیان بس همه ایشان در هم کشیدند و برگشت پس اگر بوده که ظاهر کردی از

وَصْفِكَ بِالْيَقِينِ فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَقَالَ لَقَدِ اسْتَمَعْتَ

صفت خود بعین پس بیار علامتی اگر هستی از راست گویان پس گفت گویی هر آینه تو دین خواستی

يَعْبُوبًا وَاسْتَسْقَيْتَ أَسْكُوبًا وَأُعْطِيتَ الْقَوْسَ بَارِيهَا وَأُنْزِلَتْ لَكَ الدَّارُ بَانِيهَا

از اسپ تند و باران خواستی از ابر بارنده و وادی کمان را تابر شنده و فرود آمد ترا بنجانه بنا کننده آن

إِنَّهُ فَكَّرَ بِمَا اسْتَبْهَمَ وَجْهُهُ وَاسْتَدَلَّ لِقَتَهُ وَقَالَ الْجَوَادُ قَلَّمَا كَبَا

به آنکه کمل از یشه مقدار جمع آوردن خاطر خود و شیر طلبید از نامه شیراز خود و گفت اسب اصوف چنین بار و نگاه نمی

وَاقْرَبْ وَخُذْ دَانَكَ وَكُتْبَ الْكَرْمِ تَبَتْ لِلّٰهِ جَلِيسَ سَعُودَكَ يَزِينُ وَ

و نزدیک باشد و بگیر اسباب نوشش خود را و پرس بخشش قائم دارد و خدا لشکر سعادت ترا آرایش میدهد

اللُّؤْمُ غَضَّ الدَّهْرُ حَسُودَكَ يَشِينُ وَالْأَرْوَعُ يَنِيبُ وَالْمَوْتُ يَخِيبُ

بخیل فرو خاباند زمانه چشم حاسد ترا زشت میکند و صاحب اخلاق حمیده پاداش نیکی میدهد و مرگ

وَالْخَلَاخِلُ يُضِيفُ وَالْمَاحِلُ يُخِيفُ وَالسَّمْحُ يُعْدِي وَالْبَخِيلُ يُعْدِي وَالْمَاءُ

و بهتر و بزرگ ضیافت میکند و مکار و خوف می اندازد و سخی مدد میدهد و بخیل خاک بچشم می اندازد و آب

يُنْمِي وَالْمِطَالُ يُشْجِي وَالدُّعَاءُ يُنْمِي وَالْمَدْحُ يُنْفِي وَالْخَرَاجُ يَجْرِي وَالْإِبْطَاءُ يُضِرُّ

نکات میدهد و دروغ کین می آرد و دعا نمو میدهد و ستایش بیرون میکند و کریم پاداش میدهد و دیر شدن خوش میکند

وَاطِّرَاحُ دِي الْحُرْمَةِ يُغْنِي وَتَحَرُّمُ دِي لَا مَالَ يُغْنِي وَمَاضٍ لَا يُغْبَنُ وَ

و انداختن صاحب حرمت کرا است و نا لکام دانستن امیدواران ظلمت و بخل نیکند مگر بی خرد و

لَا عَيْنَ لَا تُضَنُّ وَلَا خَزَنَ لَا تُشْقِي وَلَا قَبْضَ رَاحَةٍ تُنْفِي وَمَا فِي وَعْدِكَ

نقصان کرده شود مگر بخیل عهده نکند مال مگر بخت و در هم نکند کسهای ست خود را پیرو و هیشه وعده تو

يُفْنِي وَأَرَاؤُكَ تَشْفِي وَهِلَالُكَ يُضِيءُ وَحِلْمُكَ يُغْضِي وَلَآلِئُكَ تُغْنِي وَ

نا میشود و فکرهای تو شفا می بخشد و ماه جبین تو روشنی ست و حلم تو چشم پوشی میکند و نعمتهای تو بی پایان ماند و

أَعْدَاؤُكَ تُبْنِي وَسُعُودُكَ يَبْنِي وَحَسَامُكَ يُغْنِي وَمَوَاصِلُكَ تُجْنِي وَمَادِحُكَ

دشمنان تو ثنا میکنند و بهتری تو بلند میکند زبرکی تو و شمشیر تو غنا میکند دشمن ترا و ملاقات کننده تو میوه میچیند و ستایشگر تو

يَقْتَنِي وَسَمَاحُكَ يُغِيثُ وَسَمَاؤُكَ تَغِيثُ وَكَرُّكَ يَغِيضُ وَذَاكَ يَغِيضُ

ذخیره میکند و جوانمردی تو نصرت میکند و آسمان تو باران می بارد و خیر تو روان میشود و ما ذکر داییدن تو تمام میشود

وَمُؤَمِّلُكَ يَسْتَحْكِمُ وَفِنَاءٌ وَلَا يَبْقَى لَهُ شَيْءٌ أَبَدًا بِظَنِّ حِرْصِهِ يَنُوبُ وَ

و امیدوار تو پدریست که شبیه میشود در اسباب و باقی نماند او را چیزی مگر صدقه کرده بهت ترا بسیکه طمع آن زیاده میشود و

مَدِيحُكَ يُحْفِي ثَمُودَهَا يَجِبُ وَمَرَامُهُ يُخْفِي وَأَوَاصِرُهُ تَشِفُّ وَأَطْرَافُ

ستوده بهت تو ابستهای کردن که کابین آنها واجب است و مطلب او سبک ست و رسیلهای آن زیاده بهت و چیزهای

Marginal Persian commentary and glosses surround the text.

يجتذب وكلامه يجتنب. وورآه ضعف مسهم شطف وجشف

محبوب ست ونکوهیدن او کناره کردن ومنفور داشتن او ◆ بسیاری مال ست ستردن آنها تنگی وسختی وتعرق کردن

وعنهم قشف وهو بي دمع يجيب ولا يذيب ولم تصيف وقد يقشف المأمور

ودر کوفت است از خرابی حال وآن خشن شدن اندام ست کرجراب میدرد وبر یکدیگر میگذرد ودر غلت است که بهم آویخته شده ودر هم رفته گردد

خيب وإقبال شيب وجد وينيب وهد وتغيب ولم يزغ وقد فيغضب ولا

زمیدگردد است وکوشش او کم کرده است ودشمنیکه بدندان میگیرد وقرار یکه غائب شده وکجی نکرده است واشتی تا منصوب شود

خلت عوده فيغضب ولا نفث صدره فينفض ولا نشز وصله فينفر

ونه فاسد نیست چوب او تا بریده شود ونه در دسیده است شیر تا لوتا افتاده شود ونه ساز او گردد است ملاقات از دیدن وخشنی

وما يقضي كرمك بذخره فيض اما بتخفيف الله بيت حمدك بين عالمه

ونمی خواهد ازم تو انداختن آبروی او را پس روا گردن حاجت او را بسبک گردن اندوه او مستمر گردانیدن ستایش تو میان اهل زمانه خود

بقيت لإماطة شجب واعطاء علشب وملاوة شجن ومراعاة يقن موصوف

باقی ماندی برای دور کردن اندوه ودادن مال ودوا کردن اندوهگین ورعایت کردن یقین پیوسته

بخفض وسر وغض ما غشي مهدا غني وخشي وهو غني والسلام فما فرغ

بیشتر ستاد ما نسبت تازه مادامیکه قصد کرده شود محل بوش گشنده وبسته شده از کمان بلطاکوس سلامتی پس من کار فارغ شد

من بملاء رسالته وجلى في هيجاء البلاغة عن بسالته أرضته الجماعة فيلا

از انجام دادن رساله خود وظاهر گردیده در معرکه بلاغت از شجاعت خود راضی کرده او را جماعت از روی کار

وقوكا وأوسعته حفاوة قطوكا ثم سئل من أي الشعوب نجاه وفي

ودر وسیع گردانیدن نوازش حفاوت او را از مهربانی واکرام پس ازان سئوال کردند که از کدام قبائل ست اصل او ودر

اي الشعاب جاره فقال نظم غسان سرتي الصميمة وسروج ترابي

کدام راه همسایه خانه او پس گفت غسان گروه حریشان خالص من ست وبلاد سروج نزدیک

القديمة فالبيت مثل الشمس اشراقا ومنزله جسيمة والربع كالفردوس

قدیم ست پس خانه من مانند آفتاب در روشنی ست ودر بالا بزرگ ومنزل من مثل جنت ست

كَأَنَّ فِرْدَوْسَ مِنْهَا طَيِّبَةٌ وَمَنْزِهَةٌ فِيهَا وَأَهْلُ عَيْشٍ كَانَ لِي فِيهَا وَلَدَانُ

مثل جنت است اردی خوشے و پاکیزگے و جای تفرج بجهت براے زندگی گویا بهشت است مرا در سه موج و لذتہاے

عِمَّيْهِ عَامًا أَسْحَبُ مُطْرِفِي فِي رَوْضِهَا مَا مَضَى لِلْعَزِيمَةِ اخْتَالَ فِي بُرْدِ

نام دراز میکشید م ردای خود را در باغہاے آن بجالیکہ جاری بود قصد من بجز ایستادم در جاے

الشَّبَابِ وَاجْتَلَى النِّعَمَ الْوَسِيمَةَ لَا أَتَّقِي نُوَبَ الزَّمَانِ وَهُوَ كَاحِبٌ لِثَمَتْهُ

جوانے و مے دیدم نعمتہاے نیکو را نمی ترسیدم حوادث زمانہ را و حال آنکہ زمانہ مثل

فَلَوَانَّ كَرْبًا مُتْلِفٌ لَتَلَفْتُ مِنْ كَرَبِي الْمُقِيمَةِ أَوْ يَفْنَدُ عَيْشٌ مَضَى لَغَدَتْهُ

دیگرے تابع است کہ ہر آنچہ اندوہ ہلاک کنندہ ہر آنہ ہلاک شدم از اندوہ پاینده خود یا خرد کرده میشد زندگی گذشتہ

مُجْتَنِي الْكَرِيهَةِ فَالْمَوْتُ خَيْرُ الْفَتَى مِنْ عَيْشِهِ عَيْشَ الْبَهِيمَةِ يَعْتَادُ

جان من کہ عورت بس مردن بلکہ مرگ آسان از زندگی کردن اہل مردی چارپاے میکند او را

بَرَةُ الصِّغَارِ إِلَى الْعَظِيمَةِ وَالْهَضِيمَةِ وَنَرَى لِسِبَاعِ تَنُوشُهَا أَيْدِي الضِّبَاعِ

جلدہ عادت بسوی بلاہاے بزرگ و شکستہ و می بینیم درندگان را کہ میکوشند آہوان را دستہاے کفتاران

لِلْمُسْتَضِيمَةِ وَالذَّنْبُ لِلْأَيَّامِ لَوْ لَا سُتُومُهَا لَمْ تَنْبُ شِيمَةٌ وَلَوِ اسْتَقَامَتْ كَانَتْ

مظلوم و زبیل و گناہ برای ایام ست اگر نبودے ستم ایام مختلف نمیشد عادت و اگر زمانہ راست بودے

الْأَحْوَالُ فِيهَا مُسْتَقِيمَةً ثُمَّ انْثَنَى خَبَرًا إِلَى الْوَالِي فَمَالَ كَفَّهُ بِالْآلِي

احوال مردم درست مستقیم و درست ستم برآنچہ خبر او رسید طرف حاکم پس بگرد و مال را مروارید

وَسَامَهُ إِلَى أَنْ يَصُوبَ إِلَى الْحَشَائِهِ وَيَلِي دِيوَانَ إِنْشَائِهِ فَاحْسِبْهُ لِلْحِبَاءِ

و تکلیف کرد او را بسوے اینکہ میل کند طرف اتباع او و متولی شود دیوان انشای او را پس گمان کن او را برائے عطاے جائزہ

وَظَلَفَهُ عَنِ الْوِلَايَةِ إِلَّا بِإِبَاءِ قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ عُودَ شَجْوَتِهِ قَبْلَ إِنْشَائِهِ

و دور آمد او را از والی بسبب اعراض او گفت راوی و بودم کہ میشناختم شاخ درخت او را پیش از رسیدن

نَثْرَةٍ وَكَبَتَّ أَنِيَّهُ عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ قَبْلَ اسْتِتَارَةِ بَدْرِهِ فَأَوْحَى إِلَيَّ

بار او و نزدیک کرد ہمراہ خود بر بلندی رتبہ او پیش از روشن شدن ماہ کامل و پس اشارت کرد سوے

يَا تِمَاضِ جَفْنِهِ اِنْ لَا اُجَرِّدْ عَضْبَهُ مِنْ جَفْنِهِ فَلَمَّا خَرَجَ بَطِيْنُ الْخُرُجِ

با اشارت فلک چشم خود ایکه برهنه کنم شمشیر را از غلاف او پس هرگاه براو مستی کرد بوده خرجین او

وَفَصَلَ ثَمَّ بِالْفُلْكِ سَبْعَةً قَاضِيَالَهُ حَوْلَ رِعَايَةٍ وَلَا حِيَالَهُ عَلَى رَفْضٍ

وجدا شد بحالیکه سپرد او را نظیر هفت او چند گام رفتن را گرداگرد حمایت او و ملامت کنند او بود او را بر ترک

اَلْوِلَايَةِ فَاَعْرَضَ مُتَبَسِّمًا وَاَنْشَدَ مُتَرَنِّمًا نَظَمَ جُوْبُ الْبِلَادِ مَعَ الْمُتَرَبَّةِ

حکومت دیوان پس وکرد اینکه حالیکه قسم میکرد و خواه شهرها حالیکه میرانید دو بود هر آیینه قطع بلاد با فقیر

اَحَبُّ اِلَيَّ مِنَ الْمُرَبَّةِ لِاَنَّ لِلْاُوْلٰى لَهُمْ نُبُوٌّ وَمَعَتَبَةٌ وَيَا لَهَا مَعَتَبَةً

دوست تر است بسوی من از تربیت چرا که مر اینه حالیان را هی انداخت بجانب و عقاب است ای مردم عجب برای فن ای عجب

وَمَا فِيْهِمْ مِنْ تُرْبِ الصَّنِيْعِ وَلَا مَنْ يُتَيِّمُ مَارِبَةً فَلَا يَحْمِدْ عِنْدَكَ الْمَرْءُ

و نیست در دولت کسیکه اصلاح کند احسان را و نیست کسیکه تمام کند چیز را که تربیت کرده شود او را پس نیز نرسد هر آینه

السَّرَابَ وَلَا تَأْتِ اَمْرًا اِذَا مَا اسْتَبَبْتَهُ فَكُلُّ حَالٍ سَرَّهُ حُلْمُهُ وَاَدْرَكَهُ

سراب و میا کار یرا دشکر مشتبه شود پس سپار نیندیشه صواب که نرسد کس را خواب او در سپیدی

الرَّوْعُ مِمَّا اَنْتَبَهْ اَلْمَقَامَةُ السَّابِعَةُ الْبَرْقَعِيْدِيَّةُ

خوف وقتیکه بیدار شد مقامه هفتم منسوبه بر قعیده

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ زَمَعْتُ الشُّخُوْصَ مِنْ بَرْقَعِيْدٍ وَقَدْ شِمْتُ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت عزم کردم برآمدن را از قصبه برقعید و هر آینه دیدم

بَرْقَ عِيْدٍ فَكَرِهْتُ الرِّحْلَةَ عَنْ تِلْكَ الْمَدِيْنَةِ اَوْ اَشْهَدَ بِهَا يَوْمَ الزِّيْنَةِ

آثار عید را پس ناپسند داشتم کوچ کردن را از ین شهر تا آنکه حاضر شوم در شهر روز آرایش

فَلَمَّا اَظَلَّ بِفَرْضِهِ وَنَفْلِهِ وَاَجْلَبَ بِخَيْلِهِ وَرَجْلِهِ اَتْبَعَتِ السُّنَّةَ

پس گاه نزدیک شد آنروز بفرض خود و نفل خود و کشید سواران او پیادگان خود را پیروی کرد طریقه نبوی را

فِيْ لُبْسِ الْجَدِيْدِ وَبَرَزْتُ مَعَ مَنْ بَرَزَ لِلتَّعْيِيْدِ وَحَانَ لِلنَّاسِ حَمْلُ الْمَصَارِ

در پوشیدن جامه نو و بیرون آمدم با کسیکه بیرون آمد برای رفتن عیدگاه و وقتیکه فراهم آمد گروه عیدگاه

وانظر واحد الزحام بالكظ طلع شيخ ذي شملتين مجحوب المقلتين

وآراسته شد وكرفت انبوه مردم براه تن نفس اظام مطلع پري درد وكليم كه پرده داشته شده او سيجوشيم او

وقد اعتضد شبه الخلاء واستقاد لجحوز كالسعلاة فوقف

وهرآنيه در بازو آويخته بود صورت تو بره قائد وراهبر كرفت چيزي را مثل زن عزل بيان اينكه آن شيخ

وقفة متهافت وحيا تحيته خافت ولما فرغ من دعائه لبال

مثل ايستادن كسيكه بيفتد وسلام كردن مستاد آواز وبركاه فارغ شد از دعاي خود كه آنرا پيش خود

في وعائه فابن منه رقاعا قد كتبن بالوان الاصباغ في وان القراع

در آوند خود پس بيرون آورد از آن طومارا كه جوانه مكتوب بود در برگهاي مختلف در ايام وقت

فناولهن معجوزة الحيزبون وامرها بان تتوسم الزبون فمن لست

پيش او آن عطا پردن خود را كه سن سپيده قوي بود وحكم كرد او را بانكه در بازار شهر ما او را پس بكيرد آن عجوزه

ندامي يديه لقت رقعة منهن لديه قال فاتاح لي لقد المعتوب

عطارا پيش او بنهاد زد رقعه را از ان رقاع نزد او كفت عارث پس مقدر كرد در بر من تقدير چشم كرفته شده

رقعة فيها مكتوب بنظم لقد اصحت موقوما باوجاع واوجال

پاره كاغذ كه در آن نوشته بود هرآينه كشتم مضروب بضربت بدردها وتبها

فاكتنفوا لختال ومختال ومغتال وخوان من الاخوان قال لي لا قلالي

وآزموده شده بمكر وبسيار حيله كرداكاه كشنده وبسيار خائن از برادران دشمني كنند من بسبب نصرت

واعمال من العمال في تضليع اعمالي فكم اصلى باذحال واحمال وترحال

وسعي كنندكان عاملان در كم كردن كارهاي من پيش چند بسوزم در عداوت ها رفتنها وكثرت سفر

وكم اخطر في بال فليت لدهر لما جار اطفال لطفالي

وتا چند خواهم در عاريه كهنه وخطور ميكنم در دل كسي پس كاش زمانه وفتيكه جور ميكرد ميكشت براي من بچكان را

فلولا ان اشد لي اغلالي واعلالي لما جمحت امالي الى الى ولا والى

پس اكر نبيود هرآينه طولها ي من قيدهاي من وعلتهاي من هرآينه آماده نميكرد دم آرزوهاي خود بسوي دانستن وبدست آوردن

وَلَا جَرَرْتُ أَذْيَالِي عَلَى سَحَبٍ ... لِذَا لِيَ فَخْرَ أَبِي أَحْرَابِي وَأَسْمَائِي

وَنَحْنُ شَيْءٌ ... دَنَهَای خُرُدْ بَرْ مَحَلْ ... خَوَارِی خُوَدْ ... پَسْ طَافَ سَجْدَ سَرْ سَوْدَ آسَیْبِ مَنْ وَبِهَا نَهَا کَبِیرَ

اَسْمَائِي مَهْلًا حَرِيرِي خَفِيفًا ثَقَالِي ثِقَالِي ... وَتَطْفِي حَرَّ لُبَّالِي يَسِيرًا بَارِدَ

بَلَنْدَ پَرْسَتْ مَرَا ... پَسْ آهِسْتَهْ کَرْدَنِی کَرْدَنِ سَبُکْ بَارَ اَسْتَ گَرَانِیهَای مَنْ یَکْ بَارِ ... وَفَرُو کَشْ گَرْمِی اَمْرُوزِ مَنْ بَرْ بَهْرِ

بِسِرْوَالِي قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَمَا اسْتَعْرَضَتْ حَمَلَةٌ كَأَبْيَاتِ نَقْدِي

زِیرْ جَامَهْ ... گُفْتَ حَارِثْ بْنْ هَمَّامْ ... پَسْ مَرَا گَاهْ عَرِیضْ بَدَنْ اَسْتَمْ ... چَادَرْ بَهَا ... اَبْیَاتْ رَا ... آزَرْدَهْ مَنْدَ نَدَارَدْ

مَعْرِفَةٍ مُلِحِّهَا وَرَاقِمٍ عِلْمِهَا فَمَا جَانِبَ الْفِكْرِ بِأَنَّ الْوُصْلَةَ إِلَيْهِ الْعُجُزُ

سَنَاخْتَنْ ... بَا خُدَوَنْدَ آنْ ... وَ نِگَارَنْدَهْ عِلْمِ آنْ ... پَسْ نِهَانْ گُفْتْ ... پَسْ اَنْدِیشَهْ بَا یَدْ بَرْدَ کَهْ وَسِیلَتْ بِسُوَیِ اَوْ ... بِرْزَشْتْ

وَأَفْنَانِي بِأَنَّ حُلْوَانَ الْمَعْرِفِ يَجُوزُ فَصَدَّهَا وَهِيَ لِتَسْقِي الصُّفُوفُ

وَ فَتْوَی دَادْ مَرَا ... بَا اَیْنَکَهْ مَزُورِی آگَاهِنَدَهْ ... رَوَاسْتْ ... بِهِ مَنْظُومْ ... سَوْمْ ... وَ حَالْ آنَکَهْ تَشْنَهْ بَاشَدْ ... صَفَّهَا

صَفًّا صَفًّا وَتَسْتَوْكِفُ الْأَكُفَّ كَفًّا كَفًّا وَإِنْ يَحْظَهَا عَنَاءٌ وَلَا يُثْنَهَا

صَفَّ رَا بِصَفَّ ... وَ چَکِیدَنْ مَنْخُواهَدْ ... وَ دَسْتْ بِدَسْتْ ... وَ دَعْوَتْ ... خَامُوشْ کَرْدَهْ اَوْ ... وَ چَکَایِدَهْ نَمِیشَوَدْ

عَلَى يَدِهَا إِنَاءٌ فَمَا الَّذِي اسْتَبْطَأَهَا وَكَدَّهَا مَطَافُهَا عَادَتْ

بِرُوسْتْ اَوْ آوَنْدِی ... پَسْ بَرْ گَاهْ نَافِعْ نَشُدْ نَرْمِی کَرْدَنِ اَوْ ... وَ رَنْجْ رَسَانِیدَهْ اَوْ رَا دَوَرَانْ ... جَمْعْ نَمُودْ

بِلَا سِرْجَاعٍ وَمَالَتْ إِلَى إِيجَاعِ الرِّقَاعِ وَأَنْسَاهَا الشَّيْطَانُ ذِكْرَ بَعْضِي

بِسَرْجَاعْ ... وَ مَیْلْ کَرْدْ بِسُوَیِ بَازْ کَرْدَنِ رَقْعَهَا ... وَ فَرَامُوشْ سَاخْتْ اَوْ رَا شَیْطَانْ ... یَادْ دَاشْتْ مَنْ

فَلَمْ تَحِنْ إِلَى بَعْضِي وَأَبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بَاكِيَةً لِلْحِرْمَانِ شَاكِيَةً تَحَامُلَ الزَّمَانِ

پَسْ بَازْ نَگَشْتْ بِسُوَیِ مَکَانْ مَنْ وَ بَازْ آمَدْ بِسُوَیِ پِیرْ ... گِرْیَانْ بُودْ بِسَبَبِ حِرْمَانْ ... وَ شِکْوَهْ کُنَنْدَهْ بُودْ بِسَبَبِ زَمَانَهْ رَا

فَقَالَ أَنَا بِاللَّهِ وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَأَنْشَدَ نَظْمَ الْكَبِيرِ

پَسْ گُفْتْ شَیْخْ بِرْ آنَکَهْ مَنْ ... اَحَدِیَامْ ... وَ مِیسْپَارَمْ کَارْ خُودْ رَا بِسُوَیِ خُدَا ... وَ نِیسْتْ حَرَکَتْ ... وَ نِیسْتْ قُوَّتْ ... مَگَرْ بِخُدَا ... وَ بِرْخَوَانْدْ نَظْمْ بُزُرْگْ

صَافٍ وَلَا مُصَافٍ مِنْهُ وَلَا مُعِينٍ وَلَا مُعَانٍ فِي الْمُسَاوِي بِلَا تَسَاوٍ فَلَا

خَالِصْ ... وَ نَهْ صَادِقْ دَرْ مَحَبَّتْ ... وَ نَهْ کَرِیمْ ... وَ نَهْ اِعَانَتْ کُنَنْدَهْ ... وَ دَرْ بَدِیهَا ... ظَاهِرْ سَتْ مُسَاوَاتْ

فلا أمين ولا يمين ثم قال لها مني النفس وعديها واجمعي الرقاع وعديها

پس نه امین ماند و نه یمین پس گفت بشمار و بگیر او را و جمع کن رقعها را و بشمار

فقالت لقد عددتها لما استعدتها فوجدتها تسعة الضياع فدعالت

پس گفت بشمردم آنرا وقتیکه باز پس گرفتم آنرا پس یافتم و ست ضیاع پس دعا کرد

احدى الرقاع فقال نعسالك يا لكاع الحرمين وبحك العنص والحبالة

یکی را از رقعها پس گفت شوهر بلاکی تو را ای حقره آیا محروم میسازی ای را مکار را و دام را

والعنس والذبالة انما ضعت على ابالة فانصاعت تقص مدرجها

و ماده آتش افروز و فتیله را هرآینه این حالت مخفی کرد بهار گوشت پس برگشت آن زن که میجست راه عبور را

تنشد مدرجها فلما دانتني قرنت بالرقعة درهما وقطعة وقلت

تا بیابد عبور را پس چون نزدیک شد بمن پیوستم بار رقعه که داشتم و درهم را و پاره و درهم را دادم

ان رغبت في المشوف المعلم واشرت الى الدرهم فبوجي بالسر

اگر خواهش کنی در درهم صاف منقش و اشارت کردم بسوی درهم پس طاهر کن راز

المبهم وان ابيان تسرحي فخذي القطعة واسرحي فمالت الى استخاصر

مبهم را و اگر انکار کنی از بیان آن پس بگیر پاره درهم و برو پس خواهش کرد بسوی کسیکه حاضر کرد

البدالتم والاكلف الهضم وقالت دع جدالك وسل عما بدالك

بدر کامل و دوشن بزرگ و کفت بگذار خصومت خود را و بپرس از انچه پیدا آمده است ترا

فاستطلعتها طلع الشيم وبلدته والشعر وناسج بردته فقالت ان

پس آگهی خواستم از خبر شیخ و وطن او را و خبر شعر و بافنده مخطط او را پس گفت که هرآینه

الشيخ من اهل سرج وهو الذي وشى الشعر المنسوج ثم خطفت

پیر از اهل سرجست و او کسی است که زینت داد شعر بافته را پس ربود

بالدرهم خطفة الباشق وعرفت عروق لشهم الراشق فجاء كما

درهم را مجهز بودن باشه صید را و گذشت بمجهز که نشان میدهد او را تشنه شکار را و میدید پس چنانکه

أن أبا زيد هو المشار إليه وتأججت كربي لصباه بناظريه وأكثرت أن
هر آئینه ابا زید است که اشاره کرده شد بسوی او و بسبب وحدت ابوی و بسبب اندوه من بسبب او بهر دو چشمش و اختیار کردم اینکه
أقاجيه وأفاجيه لأنهم عودوا فراسني فيه وما كنت لأصل لبه
ناگاه درم او را و درازگویم او را تا بیازارایم بجوب و انش خود را و دروغ گویم و خود یم تا بر سم بسوی او
إلا بتخطي رقاب الجمع المنهي عنه في الشرع وعفت أن تبادي
مگر بتجاوز کردن گردنهای جماعت که منهی عنه است در شرع و کراهت کردم اینکه اذیت دهم
بي قوم أو يسيري إلى لوم فسدكت بمكاني وجعلت شخصه مدعاني
از من قوم یا در گذرد بسوی من ملامت پس ملازم شدم بجای خود و کردانیدم جثه او را بنده نظر خود
إلى أن انقضت الخطبة وحف لوثبة فخففت لبه ونوسمنه على
تا آنکه بسر آمد خطبه و او بشتاب برخاستن پس زود رسیدم بسوی او و دریافتم او را بر
التحام جفنيه فإذا المعيني للعينة ابن عباس وفراستي فراسة إياس
پیوستن پلکهای او پس ناگاه زیرکی من زیرکی ابن عباس بود و فراست من فراست ایاس بود
فعرفته حينئذ شخصي وأثبته بأحد فحصي وهبته إلى قرضي فشر
پس شناسا کردم او را بتحقیق شخص من و ثابت کردم او را بیکی از تفحصهای خود و هیبت دادم او را بسوی قرض خود پس شاد
لعارفتي وعرفاني ولكني دعوة رعفاني فانطلق وبدي زمامه وظلي
از برای شناسائی من و شناختن من و لیکن دعوت کرد مرا نادانی من پس رفت بحالیکه دست من مهار او بود و سایه
إمامه والعجز ثالثه الأثافي والرقيب الذي لا يخفى عليه خافي ولما
پیش او و بر زن سوم از سنگهای دیگدان او و رقیب آنکه پوشیده نیست بر او چیزی از حال من چون
استجلس ولكني وأحضرته عجالة مكنيتي قال يا حارث ما معنا ثالث
ملازم شد خانه مرا و حاضر آوردم او را بمقدار قدرت خود گفت ای حارث آیا با ما سوم
فقلت ليس إلا العجز فقال ما دواؤها شر مجوز فتركت كريته
پس گفتم نیست مگر پیرزن پس گفت نیست نزد او درمانی از برای او پس گشاد دو چشمان خود را

كَرِكَمْبِيَهْ وَرَأَرَأَيْتَ وَأَمْتِيَهْ وَإِذَا سِرَاجَانِ جَهِيدِيقَدَانِ كَأَنَّهُمَا الْفَرْقَدَانِ

دو چشمان چون ذرا دو در خشانید دو چشمان خود را پس نگاه دو چراغ روشن و دو روشن چشمه کویا کنار دو دو ستاره اند

فَابْتَهَجْتُ بِسَلَامَةِ بَصَرِهِ وَعَجِبْتُ مِنْ غَرَائِبِ سِيَرِهِ وَلَمْ يَلْفِهِ

پس شادشدم بسلامت بینائی او و شگفت داشتم از نوادر سیرتهای و ناقی نماند مرا

قَرَارٌ وَلَا طَاوَعَنِي اصْطِبَارٌ حَتَّى سَأَلْتُهُ مَا دَعَاكَ إِلَى التَّعَامِي مَعَ

آرام و اطاعت نکرد مرا شکیب تا آنکه پرسیدم او را چیز خواند ترا بسوی کور نمائی کرد نا دیده

سَيْرِكَ فِي الْمَعَامِي وَجَوَلَانِكَ الْمَوَامِي وَإِيغَالِكَ فِي الْمَرَامِي فَقَالَ هَيْهَاتَ

رفتن تو در راههای نادانسته و بریدن تو صحراهای را و تیز رفتن تو در شهرها پس گفت طلب کردم

وَنَشَأْتُ بِالْهِنْدِ حَتَّى إِذَا قَضَى وَطَرَهُ أَثَارَ إِلَيَّ نَظَرَهُ وَأَنْشَدَ نَظْمَهُ وَلَمَّا

و مشغول شد بطعام هندی تا وقتیکه روا کرد حاجت خود را تیز کرد بسوی من نظر خود را و خواند شعر

تَعَامَى الدَّهْرُ وَهُوَ أَبُو الْوَرَى عَنِ الرُّشْدِ فِي آيَاتِهِ وَمَقَاصِدِهِ تَعَامَيْتُ

کور نمود خود را زمانه حال آنکه او پدر عالمست از راه راست در طریقهای حجتهای او و اغراض خود کور نمودم خود را

حَتَّى قِيلَ إِنِّي أَخُو عَمًى وَلَا آخَرَ وَأَنْ تَحَدَّرَ الْفَتَى جَدَّهُ وَالِدَهُ ثُمَّ قَالَ

تا آنکه گفته شد مرا که من برادر کوری ام و شگفت نیست که کار کند پسر مثل کار پدر خود پس گفت

اُنْهَضْ إِلَى الْمَخْدَعِ فَإِنِّي بِغَيْبَةٍ تَرُدُّ الطَّرْفَ وَتُبْقِي الْكَفَّ وَتُنْعِمُ

برخیز و برو طرف حجره پس بسیار بر آن نیست که برگردد چشم و باک کند بچشم را و پاک کند بچشم را و پاکیزه کند

الْبَشَرَةَ وَتُعْطِرُ النَّكْهَةَ وَتَشُدُّ اللِّثَةَ وَتُقَوِّي الْمِعْدَةَ وَلَكِنْ

ظاهر جلد را و خوشبو کند هوای دهن را و محکم کند گوشت گرد دندانرا و قوت دهد معده را ولیکن باید که باشد

نَظِيفَ الظَّرْفِ أَرِيجَ الْعَرْفِ فِي الذَّوْقِ نَاعِمَ النَّسْجِ يَحْسَبُهُ الْآنِسُ دُرًّا

پاکیزه آوند و میده خوشبو نازه گوهر نیکو سائیده کمال کند او را انس کننده مروارید

وَيَخَالُهُ النَّاشِقُ كَافُورًا وَاقْرُنْ بِهِ خِلَّانَ نَقِيَّةَ الْأَصْلِ مَحْمُودَ الْوَصْلِ

و خیال کند او را بوینده کافور و نزدیک کن بآن خلانرا که پاکیزه اصل باشد دوست ستوده باشد

أَبِيقَةَ الشَّكْلِ مِدْعَاةً إِلَى الْأَكْلِ لَمَّا خَافَةَ الضَّبْعِ قَالَ الْعَضْبُ قَالَهُ

الْحَرْبِ وَلَدَتْهُ الْغُصْنُ الرَّطْبُ قَالَ فَنَهَضْتُ فِيمَا أَمَرَ لَا دَرَّا

عَنْهُ الْغَمَرُ وَلَمَّا هَمَرَ الْ أَنَّهُ قَصَدَ لِخَدْعِ بِادْخَالِ الضَّدْعِ وَلَا

تَظَنَّيْتُ أَنَّهُ سَخِرَ مِنَ الرَّسُولِ فِي اسْتِدْعَاءِ الْخَلَالَةِ وَالْغَسُولِ فَلَمَّا

عُدْتُ بِالْمِلْمِسِ فِي أَقْرَبَ مِنْ رَجْعِ النَّفَسِ وَجَدْتُ الْجَوَّ خَلَا وَالشَّيْخَ

وَالشَّيْخَةَ قَدْ لَجْفَلَا فَاسْتَشَطْتُ مِنْ مُنْكَرٍ غَضَبًا وَأَوْغَلْتُ فِي

أَثَرٍ مُطْلَبًا فَكَانَ كَمَنْ يَرُسُّ فِي الْمَاءِ أَوْ عَرَجَ بِالْعِنَانِ السَّمَاءِ الْمُقَامِ

الثَّامِنَةُ الْمَعَرِّيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَتَيْتُ مُعَاذًا

الزَّمَانِ أَنْ تَقَدَّمَ خَصْمَانِ إِلَى قَاضِي مَعَرَّةِ النُّعْمَانِ أَحَدُهُمَا قَدْ دَهَمَتْهُ

الْأَطِبَّانِ وَالْآخَرُ كَانَهُ قَضِيبُ لُبْنَانَ فَقَالَ النَّتِيجُ يَدُ اللَّهِ الْقَاضِي كَمَا

أَيَّدَ بِهِ الْمُتَقَاضِي أَنَّهُ كَانَتْ لِي مَمْلُوكَةٌ رَشِيقَةٌ لَقَدْ سَبَلَهَا الْخَلْ صَبُورٌ

صبوراً على الكدِّ تحبُّ حياناً كالنهدِ وتقذطوراً في الهدِ ويجدُ في نمو

بسیار رنجه کرده و برنشست بوده مرد و اوقات نفس آسیب و منوا بد هنگامها در کهواره و بسیار در کرما

مسَّ الدِّ ذاتُ عقلٍ عِنانٍ وحدٍّ سِنانٍ وكفِّ بنانٍ وقلبٍ اسنانٍ

سودن سوزا مدب بسیکی درشته و مدب تیز نهاد خداوند تیزی تندی و پنجه با سرانگشتان و دندان بی زبان

تلدغ بلسانٍ نضناضٍ وترفلُ في ذيلٍ فضفاضٍ وتجلُّ في سوادٍ وبياضٍ

بزبان مار مانند و نیش و میخواند در دامان و سیع و نمازار میشود در سیاه و سپید

وتسقي ولكن من غيرِ حياضٍ ناصحةً خدعةً خباءةً طلعةً مطبوعةً على

و آب داده میشود و کم از غدر و دوزنده و هست فریبنده و بسیار پنهان و بسیار خود نما ساخته شده و بر است

المنفعةِ ومطواعةً في الضيقِ والسعةِ إذ قطعتَ وصلتَ ومتى فصلتها

سودمندی و بسیار طاعت کننده و بر تنگی و فراخی و نیکه بریدی جامه را پیوندد و هر گاه جدا کنی او را

عنكَ انفصلتَ وطالما خدمتَك فجلتَ وربما جنتَ عليكَ فملتَ

از خود جدا شود و بسا اوقات خدمت کند ترا پس دشمن میدهد ترا و بیشتر کنهکار شد بر تو پس اندوه او ترا

مملتَ ولمن هذا الفتى استخدمتَه لغرضٍ فاخدمتَه إياها بلا عوضٍ

بیقرار کرد و هر آنه این جوان خواست از من خدمت او را بسبب چیزی پس خدمت کردم ترا او ملول کرد ترا بغیر عوض

على أن يجتني نفعها ولا يكلفها إلا وسعها فأوفى فيها متاعه وأطال الجا

بر اینکه بچیند بکیرد سودآن و تکلیف نکند او را مگر بحسب توانائی آن پس وفا کرد در متاع خود او را و دراز کرد پناه

استمتاكه ثم أعادها إلى مقذ فاضاها وبذل عنها قيمةً لا ارتضاها

فائده کرفتن خود پس باز داد او را بسوی کسیکه بیرون کرد او را و بذل کرد عوض آن قیمتی که راضی نشد بآن

فقال الحدث أما الشيخ فاصدق من لقطا وأما الإفضاء فقرط عن

پس کفت نوجوان لیکن پیر پس است کوتر است از مرغ سنداروس و لیکن افضاء پس ساده شد از

خطا وقد هنته على ارتشا وهنته مملوكاً لي متناسب الطرفين

غیر قصد و بر آنیده کردم او را بر ناوان چیزیکه ست کرده ترا و ارزنده خود را که همچو تو مرا افتند هم دو طرف

منتسبا الى اللتين بغيا من الدين والشين بقارن محله سواد العين

بغشى الاحسان ويشى الاسحسان ويغذى الانسان ويحامى

اللسان ان سود جاد وان وسم حاد واذا زود وهب اراد ومتى يستزده

زاد لا يستقم يغنى ولما يتكح الا ممنى ليتخوا بموجوده ويسوء

عند جوده ويقاد مع قرينته وان لم تكن من طينته ويستمع

بزينته وان لم يطع فى لينته فقال لهما القاضى اما انتما

والا فبينا فابتدر الغلام وقال نظم اعارنى اثره لا ارقوا طماره

عفاها البلى وسودها فاخرجت فى يدى على خطا منى لما جذبت

مقودها فلم يرتكبنى ان يساجلنى بارشها اذ راى ناودها تميل قال اما

ابرة نمائلها وقمة بعد ان نجردها واعتاق مسيل دهنا لديه

وناهيك بها سبة تزودها فالعين مرمى لرهينه ويدنى تقصر

نقصر عن انقلك مرودها فاسر بذا الشرح غير مسئلة

کوتاه دست از خلاص کردن میل چشم پس بیار ما از بن بیان غایت فقر من

وارث لمن لم يكن تعودها قابل الفاضي على الشيخ وقال ايه

ورحم کن برای کسیکه عادت نکرده نباشد آن مسئلت پس قبول قاضی بر شیخ دلفت یا دون بگو

بغير تنويه فقال نظم اقسم بالمشعر الحرام ومن ضم من الناسكين

بغیر آرزش گفت پس گفت شیخ سوگند میخورم بعلامات حج او کسانیکه جمع کرده اند از حاجیان

خيف مني لو ساعفتني الايام لم ترني بمرفقا ميله الذي

خیف کرده منی اگر مدد میکرد مرا زمانه ندیدی مرا رفیق کرده میل او را که

رهنا ولا تصديت ابغي بدلا من ابرة غالها ولا ثمنا لكن

کرد کرده است او را و پیش نیاید بسی که میخواستم عوض از سوزنی که تباه کرد آنرا و نمیخواستم بها لکن

قوس الخطوب ترشقني بصياتر من هاهنا وهنا وهنا سهر

کمان حوادث میزند از سی تیرها که نشانه از اینجا و آنجا و اینجا

حالي كخبر حاليه ضر وبوسا وعزبة وضنا عقد عدل الدهر بيننا

حال من مثل امتحان حال نخوانست از روی گردیدها و مسافرت و لاغری هر آینه انصاف کرد روزگار میان ما هر دو

فانا نظيره في الشقاء وهو انا لا هو يستطيع فك مروده ثما خذا

پس من مانند او در بدبختی و او مثل من نیست نداد قوت مانی دادن خلاص میل خود را هر کدام گرفتار

في يدي من هنا ولا محال لضين ذات يدي فيه التساع للعفو

در دست من گرو و نه محال من است بسبب تنگی مال من که در آن گنجایش داشته بخشیدن

حين حنا فدر قضيتي وقضته فانظر لمينا وبينا ولينا فلنا

وقتیکه گذاشت گرو پس تمت قصه من و قصه او پس متوجه خوبسوی ضرعا و انصاف کن میان ما و رحم کن برای ما بر کسا

وعى القاضي قصصهما وتبين خصاصتهما وخصصهما ابر

یاد کرفت قاضی حکایت هر دو را و ظاهر شد او را درویشی هر دو و خاص کرد ایشان را بهر نوا و جایزه بیرون داد

لهما دينارا من تحت مصلاه وقال لهما اقطعا الخصام واقصداه

بهر دو دیناررا از زیر جانماز خود و گفت بهر دو که قطع کنید خصومت را و حد اکنید آنرا

فتلقفه الغيهم دون الحدث واستخلصه على وجه الجد لا العبث

پس نرود فراگرفت اورا پیر نه جوان و خالص کرد برای نفس خود دیناررا بروجه تحقیق نه بصورت بازی

وقال للحدث نصفه لي بسهم مدبني وسهمك لي عن ترس مبرني

وگفت بجوان یکنیم آن برای من بسبب بریدن اشتاه من این بهره تو برای سپر از جریده زدن

ولست عن الحق أميل فقم وخذ الميل فعزى الحدث الكيتا

درست نیستم که از راستی اعراض کنم پس خیز و بگیر میل نیزه را پس سبک جوان را از جهتیکه نومید شده بود

وهم له قلب القاضي وهيج أسفه على الدينار الماضي لأنه جر بال الفتى

سخت اندوهناک شد از انقلب قاضی و برانگیخت اندوه او را بر دینار گذشته که برآنیه او نیکو کرد دل جوان را

وبلبله بدرهمات نفح بها له وقال لهما اجتنبا المعاملات وادرءا

و شدت اندوه او را بچند درهم قلیل که داد آنرا بوی و گفت با پیر و جوان بپرهیزید از معاملات و دور کنید

الخاصمات ولا تحضراني في المحاكمات فما لحندي بيس الغرامات

خصومتهای یکدیگر را و حاضر نیشوید نزد من در جاهای حکومت پس نیست نزد من کیسه تاوانها

فنهضا من عنده فرحين برفده مفصحين بحمده والقاضي ما يحبو

پس برخاستند از نزد او شادمان بسبب نیکوئی او و ظاهر کننده بودند ستایش او را و قاضی این حال را دوست

ضجره مذ بض حجره ولا ينصل كمده مذ نضح جلمده حتى

بی آرامی او از غم از وقتیکه تراوید عرق از دو زانوی او نمی شد اندوه او تا وقتیکه خشک شد عرق او تا آنکه

إذا أفاق من غشيته أقبل على غاشيته وقال قد أشرب

وقتیکه افاقه یافت از بیهوشی خود روی آورد بر خانه دار خود و گفت برآنیه نوشانیده شد

حسبي ونبأني حدسي أنهما صاحبا دهاء لاخصما دعاء فكيف

فهم من و خبر داد مرا رای من برآنیه بود صاحب زیرکی و فریب هستند نه خصومت کنندهٔ بدعا پس چگونه

فَكَفَّ لِتَسْبِيلِ الْمَسِيرِهِمَا وَاسْتِنْبَاطِ سِرِّهِمَا فَقَالَ لِلْخَيْرِ مَسَّهُ

پس بگذاشت راست کردن راه ایشان و بیرون آوردن راز ایشان پس گفت خادمی اعالم گروه او

وَشَرِّهِ جَمْرَةً إِنَّهُ لَنْ يَتَمَكَّنَ اسْتِخْرَاجُ خَبِيئِهِمَا إِلَّا بِهِمَا فَقَفَّاهُمَا هُنَيْهَةً

و شر او را بگذار زیرا که نتواند بیرون آوردن پنهان ایشان را مگر بایشان پس پس رفت ایشان را ساعتی

ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِمَا فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُمَا صَدَقَنِي سِنُّ بَكْرِكُمَا

پس باز گشت نزد ایشان پس چون بایستاد پیش او گفت ایشان را راست گفت مرا سن بکر شما

وَلَكُمَا الْأَمَانُ مِنْ تَبِعَةِ مَكْرِكُمَا فَأَجْمَلَتْ وَاسْتَقَالَ وَأَقْدَمَ

و شما را امان است از تبعت مکر شما پس نیکی کرد جوان و طلب عفو کرد و پیش آمد

الشَّيْخُ وَقَالَ نَظْمٌ أَنَا السُّرُوجِيُّ وَهَذَا وَلَدِي وَالسَّبَلُ فِي الْخَيْرِ

پیر گفت من سروجی هستم و این جوان پسر من است و بچه شیر در از شیر

مِثْلُ الْأَسَدِ * وَمَا تَعَدَّتْ يَدُهُ وَلَا يَدِي * فِي نَابِحٍ يَوْمًا وَلَا فِي مُرْدِدِ

مانند شیر است و تجاوز نکرده است دست او و دست من در سوزن زنی و نه در پیل سر

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ الْمُسِيءُ الْمُعْتَدِي * مَالَ بِنَا حَتَّى غَدَوْنَا نَجْتَدِي * كُلَّ

و جز این نیست که زمانه زشت کار تجاوز کننده جور کرد بر ما تا آنکه شدیم که سیطلبیم عطا را از هر

نَدِيِّ الْحَقِّ عَذْبِ الْمَوْرِدِ * وَكُلِّ جَعْدِ الْكَفِّ مَغْلُولِ الْيَدِ * بِكُلِّ فَنٍّ

سخی جواد شیرین چشمه و از هر تنگ دست بسته دست یعنی بخیل با هر نوع

وَبِكُلِّ مَقْصَدٍ * بِالْجِيَادِ أَجْدَى وَلَا بِالْأُدُدِ * لِنَجْلُبَ الرَّتْعَ إِلَى

و بهر مقصد بار بسیار اگر نفع دهد و اگر نه بازی تا بکشیم آب اندک بسوی

الْخَطِّ الصَّدِيِّ * وَنَنْفَدَ الْعُمْرَ بِعَيْشٍ أَنْكَدِ * وَالْمَوْتُ مِنْ بَعْدُ لَنَا

بخت تشنه و قطع کنیم عمر را بزندگی ناخوش بد و مرگ بعد ازین برای

بِالْمِرْصَادِ * مَا لَمْ نُقَاضِ الْيَوْمَ فَاجْعَلْنِي غَدِ * فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي

جای انتظار است اگر ما نگیریم حق خود را امروز پس ما را در فردا پس گفت او را قاضی

لله درك فما اعذب نغثات فيك وواها لك لو لا خداع

فيك واني لك من المفندين وعليك من الحاسدين فلا افارق

بعدها الحاكمين واتى سطوة المتحاكمين فكل مستطيل قيل وكل

فكل اوان يتسمع القيل فعاهده الشيخ على اتباع مشورته و

الاصغاء عن تلبس صورته وفصل عن جهته والخبر لمع من

جهته قال الحارث بن همام فلم ار اعجب منها في تصاريف

الاسفار ولا قرأت مثلها في تصانيف الاسفار المقامة السيعة

الاسكندرية قال الحارث بن همام فحانى مرح الشباب

وهو الاكتساب الى ان حبت ما بين فرغانة وغانة احوض

الغمار الاجنى الثمار وافجم الاخطار لكى ادرك الاوطار وكنت

لقفت من افواه العلماء وثقفت من وصايا الحكماء انا اسفارا

بلزوم الأدب إذا دخل البلد الغريب أن يتسهل قاضيه و

لازم است بقاضی را کسی که بهرگاه داخل شود در شهر بیگانه ایکه عامل سازد بخود قاضی آن شهر را و

يستخلص مرضيه ليشتكظهر عند الخصام ويأمن في الغربة

خاص کند برای خود شود ولی او را تا قوی شود پشت او وقت خصومت و در امن باشد در سفر

من ظلم الحكام فاتخذت هذا الأدب إماما وجعلته لصاحبي

از ظلم حاکمان پس اگر تو هم این ادب را پیشوا و گرداینده آنرا برای صاحب خود

زماما فما دخلت مدينة ولا وجت عزيزة إلا وامتزجت بحالها

مهاری پس در می آدم در شهری و نمی آدم به جیشه شیر که بحالیکه آمیخته باشد آن

امتزاج الماء بالراح وتقويت بعنايته تقوي الأجساد بالأرواح

آمیختن آب با شراب و توانا شدم بلطف او مثل توانائی اجسام بجانها

فبينما أنا بحد حاكم الإسكندرية في عشية عرفة وقد احضر مال

پس بینا نه بینکه من نزد حاکم اسکندریه در شبانگاه که آن شب روز عرفه بود که مال

الصدقات ليقضيه على ذوي الفاقات إذ دخل شيخ خلف به تقتله

صدقها تا بدهد آنرا بر صاحبان فاقه و فقر ناگاه داخل شد پیرمردی که میکشید او را

امرأة مصيبة فقالت يا ذا الله القاضي وادام به الترا ضي لي امرأة

زنی بچه دار و مصیبت پس گفت آن زن تو بحق خدا ای قاضی و همیشه دارد خدا بتو رضا را مرا زنی

من أكرم جرثومة وأطهر رومة وأشرف خولة وعمومة

از بزرگترین اصل قبیله و پاکترین اصل و برترین رشته از مادری و پدری

مليحي الصوت وشيخي الكون وخلقي فهم العون وبيني وبين

حسن صوت است و خصلت من بندی است و شیخ من نیکو و کار است و میان من و میان

جارات بون وكان إن إذا خطبني بناة المجد وأرباب الحمد

همسایگان من فرق است و بود پدر من بزرگانه خواستگاری میکرد و را اصحاب بزرگی و صاحبان بخت و دولت

سَكَنتُهم وبَكَتهم وعَافَ وصلتهم صِلتهم واخيانة عاهل الله

تعالى بحلفة ان لا يصام غير ذي حرفة فقبض القدح وصبني وصبني

ان حضر هذا الخدعة نادي بي فاقسم بين رهطه انه وفق

شرطه وادعى انه طال ما نظر درة الى درة فبكهما بكرة

فانثنى آبي بزخرفة محاله وزوجه قبل اختبار حاله فلما

استخبرني من كناسي ورحلني عن اناسي وقفلني الى اكبر

وحملني تحت اسرة وجلته فعدت جنته والفيته مجمعة نومة

وكنت صحبته بريا ش قزي واثاث وري فما بت بليعة في

سوق الهضيم ويتلف ثمنه في الخضير والقضيم الى ان مرق مالي ناسرة

وانفق مالي في عسرة فلما اساني طعم الراحة وغادر بقي القفى

من الراحة قلت له يا هنا انه لا محيا بعد بوس ولا عظم بعد

بَعْدَ عُرُوسٍ فَاهْضُ لِلاكْتِسَابِ بِصَنَائِعِكَ وَاجْنِ الثَّمَرَةَ بِرَكَائِبِكَ

پس از عروسی پس برخیز برای کسب کردن بحرفه و پیشه خود و بچین نیرو و جودت تو میوه خود را

وَاعْلَمْ أَنَّ صَنَائِعَكَ قَدْ مُنِيَتْ بِالْكَسَادِ لِمَا ظَهَرَ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ

پس بکوشش کن که هرآنچه پیشهٔ او بتحقیق که انداخته شده بسبب رواج متاع بادر که ظاهر شده در زمین از فساد

وَلِيَ مِنْهُ سُلَالَةٌ كَأَنَّهُ خِلَالَةٌ وَكِلَانَا مَا يَنَالُ مَعَهُ شِبَعًا وَلَا

و مرا از امرد بچه است که یا که او خلال است و ما بر دو نمی یابیم از و بقدر سیری و

تَرَكَ أُمُّهُ مِنَ الطَّوَى دَمْعَةً وَقَدْ قُدْتُهُ إِلَيْكَ وَأَحْضَرْتُهُ لَدَيْكَ

نمی گذاشته طفل را از گرسنگی اشک و هرآنه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزدیک تو

لِتَفْعَلَ عُودَ دَعْوَاهُ وَتَحْكُمَ بَيْنَنَا بِمَا أَرَاكَ اللهُ فَأَقْبَلَ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَ

تا بیازماید گفتار جوب دعوی او را و انصاف کسی میانه ما هر دو بچیزیکه آموخته است ترا خدا پس روآورد قاضی بر مرد و

قَالَ لَهُ لَقَدْ وَعَيْتَ قَصَصَ عِرْسِكَ فَبَرِّئْ عَنْ نَفْسِكَ وَإِلَّا كَشَفْتُ

گفت او را هرآنه یاد گرفتی حکایت زوجهٔ خود را پس بیاز دلیلی از ذات خود والا ظاهر میکنم

عَنْ لَبِيسَكَ وَأَمَرْتُ بِحَبْسِكَ فَأَطْرَقَ إِطْرَاقَ الْأَفْعُوَانِ ثُمَّ شَمَّرَ لِلْحَرْبِ

از کر و حیله تو و حکم میکنم به بند تو پس سر فرو افکند همچو مار پیش از فرو خستن زهرهای خویش آن مستعد شد برای جنگ

الْعَوَانِ وَقَالَ انْظُرْ إِلَيَّ حَدِيثِي فَإِنَّهُ عَجَبٌ يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُعْجِبُ

دوم گفت بشنو سخن من چه هرآنه آن شگفت است خنده می آید از بیان آن و نکو می آید

أَنَا أَمْرُدٌ وَلَيْسَ فِي خِصَالِهِ عَيْبٌ وَلَا فِي فَخَارِهِ رَيْبٌ سَرُوجِيٌّ

من مرد جوانم کم نیست در فضائل او عیب و نه در فخرهای او شکی شهر سروج

دَارِي الَّتِي وُلِدْتُ بِهَا وَأَصْلُ غَسَّانَ حَيْثُ انْتَسَبْ

خانه ست که پیدا شدم دران و اصل من قبیلهٔ غسان ست و قبیله که منسوب بدوم

وَشُغْلِي الدَّرْسُ وَالتَّبَحُّرُ فِي الْعِلْمِ طِلَابِي وَحَدَّ الطَّلَبُ وَرَأْسُ

و کار من خواندن ست و بسیاری در علم آرزوی ست و چه نیکو طلب ست و بضاعت

مالي بحر الكلام الذي منه يصاغ القريض والخطب * اغوص
من جادو بارى ست كه ازان ساخته ميشود شعر وخطبها غوطه ميزنم
في لجة البيان فاختار اللآلي منها وانتخب * واجتني اليانع للجني
در دريای فصاحت پس ميگيرم مرواريدها ازان وانتخاب ميكنم ومی چينم ميوه رسيده تازه
من القول وغادري للعود مخطب * واخذ اللفظ فضة فاذا
سخن وسواری من ميدا جمع كننده هست وميگيرم سخن را مانند كه ميگيرم پس گاه
ما صغته قيل انه ذهب * وكنت من قبل مازري نشبا فيه الادب
زرگری ميكنم اورا گفته ميشود كه هر آينه آن سخن زر است ودوديم پيش ازين كه بيرون می آوردم مثل اورا بعلم ادب
المقتني واحتلب * وتمطى احمصي لحرمية * مرتبا ليس وفها يرب
كه گرد وه نخست ودوشيدم وسوار ميشد كف پای من بسبب حرمان برپايانيكه نيست بالای آنها ديگر
وطالما زفت الضلات الى ربعي فلم ارض كل من ذهب * فاليوم من
وبسيار بود كه فرستاده ميشد انعامات بسوی خانه من پس نمی پسنديدم از هر بخشنده پس امروز كه
تعلق الرجاء به اكسد شيء في سوق الادب * لا عرض بنا به يصام
او بخيه كند اميدها باو نارواترين چيز در بازار خود ادب هست نه آبروی صاحب ادب نگهداشته ميشود
ولا يرغب فيهم الى ولا سبب كانهم في عرصهم جيف * بعد من
ونه رغبت كرده ميشود در انها بمراعات ونه شناسائی گويا كه ايشان ادب در صحنهای خانه خود مرداراند كه دور باد
تلثمها ويجتنب * فحار لي لما منيت به * من الليالي وصرفها عجب
گندگی آن دور برگرده ميشود پس حيران شدم عقل بر من بسبب آنچه مبتلا شدم به از حوادث زمانه وگردش آن شگفت است
وضاق ذرعي لضيق ذات يدي * وساورتني الهموم والكرب
وتنگ شد سينه من از تنگی مال من وجست برمن اندوه ها وغمها
وقادني دهري الملول الى * سلوك ما يستشينه الحسب * فبعت
وكشيد مرا زمانه من كه ستحق ملامت بسوی اختيار كردن چيزيكه عيب ميدارد آنرا بزرگی پس بفروختم

فَبِعتُ حَتّى لَم يَبِت لِي لَبدٌ * وَلا بَناتُ إِلَيهِ القَلبُ وَادَّنَتِ حَتّى

پس فروختم تا آنکه نماند برای من پشم و نه توشه‌ئی که بسوی آن برگردم و قرض کشیدم تا آنکه

اثقلت سالِفَتي * بِحَملِ دَينٍ مِن دونِهِ العَطَبُ فَرُطَ بِتُّ الحَشا

گران بار ساختم گردنم را بار دینی فرض که کمتر از وی هلاک بستر بچیدم رونده را بر شکم

خمصانا فَلَمّا امضَني السَغَبُ * لَم اَرَ لِلاِجهازِ هاعَرضا اَجودُ بَيعَهُ وَاضطَرَبُ

پنج روز پس گاه سوخت مرا گرسنگی ندیدم مگر رخت را متاع که میکنم در فروختن آن و متردد بسوم

فَجُلتُ فيهِ وَالنَفسُ كارِهَةٌ * وَالعَينُ عَبرى وَالقَلبُ مُكتَئِبٌ وَقا

پس جولان کردم در حال آنکه نفس کراهت کننده بود و چشم گریان بود و دل اندوهناک و نه

تَحاوَرَت اِذ عَبِثَت بِهِ * حَدّا التَراضي فَجَدَّتِ الغَضَبُ فَاِن تَكُن

درگذشتم وقتیکه بازی کرد بآن حال حد رضای مدبر را تقیید اشود خشم پس اگر باشد

غاظَها تَوَهُّمُها * اَنّ بَنانِي بِالنَظمِ تَكتَسِبُ اَوانِّي اِذ عَرَضَت خُطَبَتُها

غیظ او را توهم او که بنای من بنظم کسب میکند یا که من هنگامیکه عرضه کرد خطبه او را

رَخرَفتُ قَولي لِيَبيعَ الاَرَبُ * فَالَّذي سارَتِ الرُفاقُ اِلَيَّ

آراستم سخن خود را تا رواج کند حاجت من پس سوگند بخدائیکه قصد می کنند رفیقان بسوی طرف

كَعبَتِهِ لَستُ تَحتَها النُجُبُ * مَا المَكرُ بِالمُحصَناتِ مِن خُلُقي وَلا شِعارُ

کعبه او نیست زیر آن شتران زود رو مکر نیست حیله کردن با زنان پارسا از خوی من و نه لباس

اَلتَمويهُ وَالكَذِبُ * بَل فِكرَتي تَنظِمُ القَلائِدَ لي كَفّي وَشِعري المَنظومُ

تلبیس دروغ بلکه اندیشه من بر شکنجه کردن بندهاست دست من شعر من رشته نظم کننده

السَخبُ وَلا يَدي مُدَنَّساتٌ نيطَ بِها اِلّا مَواضِيَ اليَراعِ وَالكُتُبُ

گردن بندست و نیست دست من از آنکه بسته شده باو مگر روندهای علم و کتابها

وَهَذِهِ الحِرفَةُ المُشارُ اِلى * مِمّا كُنتُ حَوى بِها وَاجتَلَبُ فَاَذِن لِشَرحي

و امیست پیشه که اشاره کرده شد چیزیکه بودم که گرد میکردم و می کسبیدم آن را و هم پس گوش دار برای شرح حال من

كَمَا أَذِنْتَ لَهَا وَلَا تُرَاقِبْ وَاحْكُمْ بِمَا يَجِبُ قَالَ فَلَمَّا أَحْكَمَ مَا شَادَ وَأَكْمَلَ

چنانکه کوشش و مشقتی ابای زن رعایت کن و حکم کن بچیزیکه واجب است گفت آن هرگاه محکم کرد و مرد چیزیرا که بنا کرده آزاد و اکمل

إِنْشَادَهُ عَطَفَ الْقَاضِي إِلَى الْفَتَاةِ بَعْدَ مَا شُغِفَ بِالْأَبْيَاتِ وَقَالَ

شعر خواندن خود را میل نمود قاضی طرف زن جوان پس از فریفته شدن با ابیات و گفت

أَمَا أَنَّهُ قَدْ ثَبَتَ عِنْدَ جَمِيعِ الْحُكَّامِ وَوُلَاةِ الْأَحْكَامِ انْقِرَاضُ جِيلِ الْكِرَامِ

آگاه باش که هر آئینه شان ایشان بتحقیق ثابت شده نزد تمامی فرمان رانان و صاحبان فرمانها آخر رسیدن گروه جوانمردان

وَمَيْلُ الْأَيَّامِ إِلَى اللِّئَامِ وَإِنِّي لِأَحَالُ بِعِلْمِكَ صَدُوقًا فِي الْكَلَامِ بَرِيًّا

و گرائیدن روزگار بسوی ناکسان و بدرستیکه من گمان میبرم شوهر ترا راست گو در سخن دور

مِنَ الْمَلَامِ وَهَا هُوَ قَدِ اعْتَرَفَ لَكِ بِالْقَرْضِ وَصَرَّحَ عَنِ الْحَقِّ وَبَيَّنَ

از نکوهش و آگاه باش که او بتحقیق اقرار کرده مرترا بوام و تصریح کرد از چیز خالص و بیان کرد

مِصْدَاقَ النَّظْمِ وَتَبَيَّنَ أَنَّهُ مَعْرُوقُ الْعِظْمِ وَاعْتَنَاتُ الْمُعْذِرِ مَلَامَةٌ

گواه صادق نظم و ظاهر شد که او ریشه او خلص است در خانیدن عذر درست آمده نکوهیست

وَحَبْسُ الْعُسْرِ مَاثِمَةٌ وَكِتْمَانُ الْفَقْرِ زَهَادَةٌ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ

و حبس کردن تنگدست گناهست و پوشیدن درویشی پرهیزگاریست و چشم داشت کشادگی بشکیب

عِبَادَةٌ فَارْجِعِي إِلَى خِدْرِكِ وَاعْذِرِي بِاعْذَارِكِ وَانْهَنِي عَنْ عَرِيكَتِكِ وَسَلِّمِي

بندگیست پس بازگرد طرف خانهٔ خود و قبول کن عذر شوهر خود را و باز ایست از زبونی نمودن خود و تسلیم

لِقَضَاءِ رَبِّكِ ثُمَّ إِنَّهُ فَرَضَ لَهُمَا فِي الصَّدَقَاتِ حِصَّةً وَنَاوَلَهُمَا مِنْ

بحکم بروردگار خود پیغمبر آمده قاضی رسوم گردیده برآمد و در صدقها بهرهٔ و داد هر دو را از

دَرَاهِمِهَا قَبْضَةً وَقَالَ لَهُمَا تَعَلَّلَا بِهَذِهِ الْعِلَالَةِ وَتَنَدَّيَا بِهَذِهِ الْبِلَالَةِ

درهمهای آن مقدار گرفت و گفت بهره و قناعت کنید باین چیز اندک و سیراب شوید باین آب اندک

وَاصْبِرَا عَلَى كَيْدِ الزَّمَانِ وَكِدَّتِهِ فَعَسَى اللَّهُ يَأْتِي بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ

و صبر کنید بر مکر زمانه و سختی آن پس قریبست که خدا تعالی بیارد کشادگی یا حکمی از نزد خود

عِنْدَهُ فَقَضَا وَلِلشَّيْخِ فَرْحَةُ الْمَطْلُوبِ مِنَ الْأَسَارِ وَهِيَ أَنْ سَيَرَ بَعْدَ الْأَعْسَارِ

نزد او پس قضا شد و مر شیخ خوشحالی نمود از قید و اسارت و سختی بعد تنگدستی

قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ سَالَكَهُ بَرَعَتْ شَمْسُهُ وَنَزَعَتْ

گفت راوی و بودم که می‌شناختم که او ابو زید است و فتنه که تابید آفتاب او و خصومت کرد

غَرْبُهُ وَكِدْتُ أَفْصِحُ عَنْ فِتْيَانِهِ وَأَتَمَارَ أَفْنَانِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ مِنْ عُثُورِ

نزد او و نزدیک بود که بگشایم از فتوت او و بیمدرد بار آورد شاخهای او پس بترسیدم از اطلاع

الْقَاضِي عَلَى بُهْتَانِهِ وَتَزْوِيرِ لِسَانِهِ وَخَشِيتُ أَنْ يَكُونَ بِنَا

قاضی بر کذب او و بر آراستن زبان او و ترسیدم اینکه باشد که رسیده باشد

إِلَى الْقَاضِي أَنْبَاءُ مَقَامَاتِهِ وَهَبَاءُ مَقَالَاتِهِ فَلَا يَرَى عِنْدَ عِرْفَانِهِ

طرف قاضی اخبار مجلسهای او و غبار سخنهای او پس نه بیند وقت شناختن او

أَنْ يُرَشِّحَهُ لِإِحْسَانِهِ فَأَحْجَمْتُ عَنِ الْقَوْلِ الْجَمَامِ لِلرُّتَابِ وَطَوَيْتُ ذِكْرَهُ

اینکه بستر گیرد او را بر آنکه نوازش کند پس باز ماندم از گفتن بجهة باز داشتن شک آرنده و در پیچیدم ذکر او را

كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ لَا أَنِّي قُلْتُ بَعْدَ مَا فَصَلَ وَوَصَلَ إِلَى مَا وَصَلَ لَوْ أَنَّ

مثل پیچیدن نامه برای نوشتن سزاست مگر بر آنچه من گفتم بعد از آنکه جدا شد و رسید بسوی چیزی که رسید از عطا کردن او

لَنَا مَنْ يُطْلِقُ فِي أَثَرِهِ لَأَتَانَا بِفَصِّ خَبَرِهِ وَمَا يَنْشُرُ مِنْ جَمْرِهِ فَأَتْبَعَهُ

مارا کسیکه رود در دنبال او هر آینه آرد با حقیقت خبر او و چیزی که پراکند و گسترد از چیدن یاقوت پس او را برداشتم

أَحَدُ مَنَايَاهُ وَأَمَرَهُ بِالتَّجَسُّسِ عَلَى أَنْبَائِهِ فَمَا لَبِثَانَ رَجَعَ مُتَدَهْدِهًا

یکی را از امیران خود و حکم کرد او را بتجسس بر اخبار او پس درنگ نکرد اینکه باز آمد همی لغزید و می‌افتاد

وَفَقَرَ مُقَهْقِرًا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي مَهْيَمْ يَا أَبَا مَرْيَمَ فَقَالَ لَقَدْ نَكَبْتُ

و باز پس گشت بحالیکه قهقرا میرفت پس گفت او را قاضی چیست احوال تو ای ابا مریم پس گفت این هر آینه دیدم

عَجَبًا وَسَمِعْتُ مَا أَنْشَأَ لِي طَرَبًا فَقَالَ لَهُ مَاذَا رَأَيْتَ وَمَا الَّذِي

چیزی عجیب و شنیدم چیزی که پیدا کرد بمن نشاط را پس گفت قاضی او را چه چیز است که دیدی و چه چیز است

وحيث قال الراوي نزل الشيخ من خرج يصفق بيديه ويخالف بين رجليه

ولغرد بما استدقيه ويقول نظم كريت صلى بليه من وقاح شعرية

وانزور المشيخ لولا حاكم الاسكندرية فضحك القاضي حتى هوت

دينيته وذهبت سكينته فلما فاء الى الوقار وعقب الاستغفار قال اللهم بحرمة عبادك المقربين حرم حبسي على المنادين

ثم قال لذلك الامين علي به فانطلق مجدا في طلبه ثم عاد

بعد لاي مخبرا بنبأيه فقال له القاضي ما انه لاحضر لكفى الحذر

لاولينه ما هو به اولى ولا ريبة ان الاخرة خير له من الاولى فقال

الحارث بن همام فلما رأيت صنع القاضي اليه وفوت ثم به التنبيه

عليه عشيتني ندامة الغرد في حين ابان النوار والكيس لما استباك

النهار المقامة العاشرة الرحبية حكى الحارث بن همام قال

قال هتف بی داعی الشوق الی رحبة مالک بن طوق فلبیته ممتطیا

گفت آواز داد مرا خواننده شوق طرف رحبه نام کرد مالک پسر طوق پس اجابت کردم او را سوار شده

شملة ومنتضیا کرهة مشمعلة فلما القیت بها المراسی وسدلت

بر شتر ماده تند بودم ارادهٔ دیار شتابان پس بر کناره انداختم در آن شهر لنگرها را و استوار کردم

امراسی وبرزت من الخیام بعد سبت الکری رایت غلاما قد

لنگرها و بیرون آمدم از گرمابه پس از ستردن موی سر خود دیدم کودکی مرا

افرغ فی قالب الجمال والبس من الحسن حلة الکمال وقد اعلق

ریخته شده بود در کالبد حور بروی و پوشانیده شده از حسن جامه کمال و برآنه آورده است

شیخ یردنه یدعی انه فک بابنه والغلام ینکر معرفته وتکبر

پیرے باو استین او بحالیکه دعوی میکند که برآورده است بر شیم او را کودک انکار میکند دوستی او را و بزرگ میشمرد

قرفته والخصام بینهما متطایر الشرار والزحام علیهما یجمع

تهمت او را دوستی در میان هر دو پرنده انگر بارد و انبوهی برایشان فراهم میگردد

بین الاخیار والاشرار الی ان تراضیا بعد اشتباط اللدد

میان نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند هر دو بعد از حد در گذشتن خصومت

بالتنافر الی والی البلد وکان ممن یزن بالهنات ویغلب حب

بمرافعه بسوی حاکم شهر حال آنکه او حاکم بر کسانیکه تهمت زده شده بخیانت میشد و غالب میگردید محبت

البنین علی البنات فاسرع الی ندوته کالسلبک فی عدوته

پسران را بر دختران پس دوی کرد بسوی مجلس او مانند سیلابیکه در دویدن

فلما حضراه جدد الشیخ دعواه واستدعی عدوه فاستطرفا

پس گاه حاضر شدند هر دو پیش حاکم از سر گرفت پیر دعوی خود را و درخواست یاری او را پس سر گردانید حاکم

الغلام وقد فتنه بمحاسن غرته وکمر عقله بتصفیف

از کودک و به تحقیق مفتون کرده بود او را به نکوئیهای روی او و ببرده بود خرد او را بهموار کردن

طرته فقال لها ابلكة اقاك على غير سفاك وعضيهة محال على

کیسوی خود پس گفت کو کی تحقیق آن عوضی نیست بر دروغ خون ریزی و بهتان حیله گرست بر

من ابيس بعتال فقال الوالي للشيخ من شهد لك عدلان من

کسیکه نیست ناحق کشنده پس گفت حاکم با پیر اگر گواه باشند ترا دو عادل از

المسلمين والا فاستوف منه اليمين فقال الشيخ انه جدله خاسيا و

مسلمانان وگرنه بقصاص کنم بگیر ازو سوگند پس گفت پیر آنرا که او را جست بزمین پراده از دم

افاح دمه خاليا فاني لي شاهد ولكن انتم مشاهد ولكن ولي

ریخت خون بیهوده در خلوت پس گواه ترا گواه نبود در انجا بیننده و لیکن حکم کن مرا

تلقنه اليمين ليتبين لك ايصدق ام يمين فقال لك ما لك لذلك

بلقین کردن او سوگند را تا ظاهر شود ترا آیا صادق ست یا کاذب پس گفت او را ما نمی توحاهد این کار راستی

مع وجدك المهالك على ابنك الهالك فقال الشيخ للغلام قل و

با اندوه خود گرفتارست بر پسر خود که هلاک شده پس گفت پیر بپسرک بگو و

الذي زين الجباه بالطرر والعيون بالحور والحواجب بالبلج والمباسم

آنکه زینت داد پیشانیها را بگیسوها و چشمها را بحوریان سیاه و ابروان را بکشادگی و آنها و دندانها را

بالفلج والخدود بالشقيق والانوف بالتسميم والخدود باللهب والشعور

بشکافتگی آن و بروی چشم را بسپیدی و بینی ها را بلندی و رخسارها را بسرخی و موها را بسیاهی

بالشنب واللبان بالترف والخصور بالهيف انني ما قتلت ابنك

بتنگی و خوشابی دهنها و سینه ها را بنازکی و کمرها را بباریکی هرآینه من نکشتم پسر ترا

سهوا ولا عمدا ولا جعلت ها منه ليسقي غدا ولا فعل الله جفني

بخطا و نه بقصد و نگردانیدم سر او را ابی تشنه خود فردا و الا کرد نه پس اندازد خدای چشم مرا

بالعمش وخدي بالنمش وطرفي بالحجل وطلعي بالبلكس وردي بالبهاب

بناسف بصر و رخسار مرا بنقطهای سیاه و سپید کبودی و سپیدی و بر دو ران من بگیرد رخسار مرا بزردی

بِالْبِهَارِ وَمِسْكَتِي بِالْخِمَارِ وَبَلَدِي بِالْمَحَاقِ وَرَضِيَتِي بِالْإِخْتِرَاقِ وَشَفَعَ

بوی بهار و مشکتی بخمار و بلدی بمحاق و رضیتی باختراق و شفع

بِالطَّلَامِ وَدَوَائِي بِالْأَلَامِ فَقَالَ الْغُلَامُ الْإِصْطِلَاءُ بِالْبَلِيَّةِ

بطلام و دوائی بالالام فقال الغلام الاصطلاء بالبلیة

وَالْإِيلَاءُ هٰذِهِ الْإِبِلِيَّةِ وَالْإِنْقِيَادُ لِلْفَقْدِ وَالْحَلِفُ بِمَا لَمْ

و الایلاء هذه الابلیة و الانقیاد للفقد و الحلف بما لم

يُحْلَفْ بِهِ أَحَدٌ وَأَبَى الشَّيْخُ الْأَبْجَرُ بَيْعَهُ الْيَمِينَ الَّتِي اخْتَرَعَهَا

یحلف به احد و ابی الشیخ الابجر بیعه الیمین التی اخترعها

وَأَمْقَرَ لَهُ جَرْعَهَا وَلَمْ يَزَلِ التَّلَاحِي بَيْنَهُمَا يَسْتَعِرُ وَمُجَّةُ التَّرَاضِي

و امقر له جرعها و لم یزل التلاحی بینهما یستعر و مجة التراضی

تَغُرُّ وَالْغُلَامُ فِي ضِمْنِ تَأْبِيهِ يَخْلُبُ الْوَالِي بِتَلَوِّيهِ وَيُطْمِعُهُ فِي تَلَبِّيَهِ

تغر و الغلام فی ضمن تابیه یخلب الوالی بتلویه و یطمعه فی تلبیه

إِلَى أَنْ رَانَ هَوَاهُ عَلَى قَلْبِهِ وَأَلَبَّ بِلُبِّهِ وَسَوَّلَ لَهُ الْوَجْدُ الَّذِي

الی ان ران هواه علی قلبه و الب بلبه و سول له الوجد الذی

تَبِعَهُ وَالطَّمَعُ الَّذِي تَوَهَّمَهُ أَنْ يُخَلِّصَ الْغُلَامَ وَيَسْتَخْلِصَهُ وَأَنْ

تبعه و الطمع الذی توهمه ان یخلص الغلام و یستخلصه و ان

يُنْقِذَهُ مِنْ حِبَالَةِ الشَّيْخِ ثُمَّ يَقْتَنِصَهُ فَقَالَ الشَّيْخُ هَلْ لَكَ فِيمَا

ینقذه من حبالة الشیخ ثم یقتنصه فقال الشیخ هل لک فیما

هُوَ أَلْيَقُ بِالْأُمُورِ وَأَقْرَبُ لِلْمَقْدُورِ فَقَالَ الْأَمْرُ لَيْسَ إِلَيَّ فَقِيهِ وَلَا

هو الیق بالامور و اقرب للمقدور فقال الامر لیس الی فقیه و لا

أَقِفُ فِيهِ قَالَ أَرَى أَنْ تَقْصُرَ عَنِ الْقِيلِ وَالْقَالِ وَتَقْتَصِرَ عَلَى

مِائَةَ مِثْقَالٍ لَا تَحْمِلُ مِنْهَا بَعْضًا وَاجْتَنِي لَكَ الْبَاقِي عَرَضًا

صد دینار تا برداری از آن برنتوانی و فراهم آرم برای تو باقی را اندر جایی که تلف نیابد

فَقَالَ الشَّيْخُ مَا مَعِيَ خِلَافٌ فَلَا يَكُنْ لِوَعْدِكَ إِخْلَافٌ فَقَدَّمَ الْوَالِي

پس گفت پیر نیست از من خلاف پس نباشد وعدهٔ ترا خلاف گرانمایه والی پیش فرستاد

عِشْرِينَ مَوْزُوعًا عَلَى ذَا نَعِيدُ تَكْمِلَةَ خَمْسِينَ وَرَقَ ثَوْبٍ لَا أَصِيلَ

بیست دینار و نشست کرد بر خاوران خود کامل کردن پنجاه دینار را و تنگ گردید جایز شبانگاه

وَانْقَطَعَ لِأَجْلِهِ صَوْبُ التَّحْصِيلِ فَقَالَ لَهُ خُذْ مَا رَاجَ وَدَعْ عَنْكَ

و بریده شد از جهت آن باران فراهم آوردن پس گفت حاکم پیر را بگیر آنچه حاضر شود و بگذار از وجود

الْمَحَاجَ وَعَلَيَّ فِي غَدٍ أَنْ أُوَصِّلَ إِلَيْكَ بَيْضَ لَكَ الْبَاقِي وَتَخْتَصَّ

خصومت را و لازم شد بر من فردا اینکه برسانم بسوی تو آنچه جمع شده ترا مال باقی و حاصل شود

فَقَالَ الشَّيْخُ أَقْبَلُ ذَاكَ عَلَى أَنْ لَا أَزَالَ مَعَهُ لَيْلَتِي وَيَرْعَاهُ لِسَانُ مُقْلَتِي

پیر گفت قبول کردم اینچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کند او را شب و نگهبانی کند او را مردمک چشم من

حَتَّى إِذَا أَعْفَى بَعْدَ سَفَارِ الصُّبْحِ بِمَا بَقِيَ مِنْ مَالِ الصُّلْحِ تَخَلَّصَتْ قِنْيَهْ

تا آنکه چون تمام دهد پس از روشن شدن بامداد بچیزی که باقی ماند از مال آشتی رهائی یابد بضیعه

مِنْ نُوبٍ وَبَرِيَ بَرَاءَةَ الذِّئْبِ مِنْ دَمِ ابْنِ يَعْقُوبَ فَقَالَ لَهُ الْوَالِي

از چوزه و پاک شده بچه پاک شدن گرگ از خون پسر یعقوب علیه السلام پس گفت او را حاکم

مَا أَرَاكَ سِمْتَ شَطَطًا وَلَا رُمْتَ وَرَطًا قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ

نمی بینم ترا که تکلیف کردی امری را که دشوار باشد چیزی را که در دسترس نباشد گفت حارث بن هشام

فَلَمَّا رَأَيْتُ الشَّيْخَ كَالشَّيْخِ السَّبِيخَةِ عَلِمْتُ أَنَّهُ عَلَمُ الشَّرِّ وَحَيَّةٌ فَلِيتَ

پس چون دیدم پیر را مانند پیر سبیخه دانستم که او نشان شر است و مار است پس دریغ کردم

إِلَى أَنِ انْتَثَرَتْ عُقُودُ الرِّحَامِ وَنَزَهَرَتْ نُجُومُ الظَّلَامِ ثُمَّ قَصَدْتُ

تا آنکه متفرق شد بندهای ابنوه مردم و روشن شد ستارگان تاریکی اول شب پیش آن قصد کردم

قصدت فناء الوالي فإذا الشيخ الملقن كالي مشدة الله أهوى بيده

قصد کردم بخانهٔ حاکم را پس ناگاه پیر یعنی ابن الحسبان است پس چون نگرستم او را دیدم که آماده بود

فقال ايسى ويحك الصيد فقلت من هذه الغلام الأنثى هفت له

پس گفت آری سوگند بحلال کننده حلال پس گفتم گفت این کودکی که همیشه بسبب حیله

الأحلام فقال هو في النسب رخي وفي المكسب غني فقلت هلا

خرد ها پس گفت او در نژاد پست و در بدست آوردن روزی دارا است پس گفتم چرا

أكفيت بها سن فطرته وكفيت الوالي الافتتان بطرفه فقال

بسنده کردی بانگیختهای از پیش او و بجای گزاردی کاری حاکم را از مشغولی او بطرفان گردن پس گفت

لن تكن بارز جبهته السين لما قفشت الخسين ثم قال بئس الله

اگر نه برنیکرد پیشانی او سین را هرآینه صبح نیکرد دم خایه و نیارد را پس از ان گفت باش ادب

عندي لنطفئ نار الجوى ونديل الهوى من النوى فقد جمعت

نزد من تا فرو نشانیم آتش اندوه را و عرض کنیم محبت را از دوری پس بر آنده جمع شدیم و

على أن أنسل كبعرة وأصل قلب الوالي نار حسرة قال فقضيت

بر انکه بیرون آیم وقت صبح کاذب و بریان کنم دل حاکم را از آتش پس چنانچه گفت او را پس گذاردیم

الليلة معه في سمر أنيق من حديقة زهر وخميلة شجر حتى إذا

شب را با او بنشستن در شب خوش تر از گلستان شکوفها و بوستان درختان تا انگه

لمع الأفق ذنب السرحان وأن انبلاج الفجر وحان ركب

جنبانید کرهٔ آسمان را دم گرگ بی گمان و نزدیک شد روشنی صبح و رفتن شب و شد

متن الطريق وأذاق الوالي عذاب الحريق وسلسل سلسلة الغرق

یفت راه را و چشانید حاکم را عذاب آتش سوزنده و سپرد بسوی من وقت جدائی

رقعة محكمة الإلصاق وقال ادفعها إلى الوالي إذا سألك

پارهٔ کاغذ استوار چسپانیده و گفت بده آنرا بسوی حاکم وقتیکه بپرسد ترا

ألقرار وحق منا الفرار فضضتها فعل المليس من مثل صحبة

شکیب وثبات شود از ما کرخمن پس شکستیم چون رفیق با کردار رفتیم مانند تا ره

المتلمس وكم فيها مكتوب نظم قل لوال غادرته بعد بين نادما

متلمس شاعر پس ناکاه دران دوخته بود بکو حاکم را کر ترک کردم او را بعد جدائی خود پشیمان

ساد ما بعض اليدين سلب الشيخ ماله وفتاه ولبه فاصطلى كظى

عجمن بعالیکه بعض دو دست از رفته بود پیر مال او حاکم را و جوان او خود را پس سوخت با آتش

حسرتين جاد بالعين حين اعمى هواه عينه فاشتى بلا عينين

دو دریغ بخشش کرد بزر هنکامیکه کور کرد خود آرزوی او چشم او را پس باز کشت بی زر و بی چشم

خفض الحزن يا معنى فما بجدي طلاب الاثار من بعد عين

اندک کن غم را ای بریخ انکنده پس نفع نیست بم جستن نشانها از پس ذات چیزے

ولئن جل مصابك كما جل لدى المسلمين رزء الحسين فقد

قسم خدا ست هر آینه بزرک ست اندوه تو چنانکه بزرک ست نزد مسلمانان مصیبت امام حسین علیه السلام پس هر آینه

اعتضت منه فهما وحزما واللبيب الاريب يبغي دينه فاعلم

بدل کرفتے ازان دانش و هوشیاری را و عاقل دانا بجوید دین خود را پس بدان

من بعدها للطامع واعلم ان صيد الظباء ليس بهين لاولا

از پس این حادثه طمعها را و بدان تحقیق شکار آهوان نیست آسان نه آهوان را

كل طائر يلج الفخ ولو كان محرفا باللجين ولكم من سمين اصطاد

هر پرنده درآید بدام اکرچه باشد کرده شده از درسیم قسم ست بسا کس کوشه تا شکار کند

فاصطيد ولم يلق غير حتف حنين فتبصر ولا تنم كل نوم قرب حين

پس خود شکار کشت و نرسید جز بدو مرکی حنین پس عبرت بکیر نخسپ هر خوابی را نزدیک ست

فيه صوارع حين واغضض الطرف لئلا ترى من غرام تكتئبي

که در و آفتهای بلا کی ست و بپوشان چشم را در راحت تا نبینی از عشق که بچه

تكلتني فيه ثوب كل شين ... فبلاء الفتى اتباع هوى النفس

كه بوشيد ازان جامه خواري وعيب ... بس سخن ونج جوان پيروي آرزوي نفس

وبذا هو المطبوع العين قال الراوي فرقد وقعته فعلد مدر

و تمم اورده ميگويند كه ديدن چشم است گفت روايت كننده پس باره كردم نوشته را بعلتيكه ذكر كرده بود

ولم ابل لعذل معذل المقامة الحادية العشر الساوية

و باك نبود مرا سرزنش آيا طاعن خ ل بكرد انوزيد ملامتگر خواهد آمد مقامه يازدهم مشهور بساوه خبر داده شد

بن همام قال انست من قلبي لقساوة حين حللت بساوة فاخذت

بن همام گفت ديدم از دل خود سختي را وقتيكه فرود آمدم در شهر ساوه پس خرج كردم

بالخبر المأثور في مداواتها بزيارة القبور فلما صرت الى محلة الاموات

بآنچه روايت كرده شده است در مداواي آن بزيارت قبرها پس چون رسيدم بسوي منزل مردگان

وكفاة الرفات رايت جمعا على قبر يحفر ومجنونا يقبر فاخر

و جمع كردن كاه هستم انداي رزه ديدم گروهي را بر قبريكه كنده ميشد و مرده كه دفن كرده ميشد پس بازگشتم

اليهم مفكرا في المآل ومتذكرا من درج من الال فلما الحد والميت

بسوي ايشان انديشه كنان در مآل وبيادكننده كسي را كه رفته بود از غرزيان پس چون گاه لحد آورده ميشد مرده را

وفات قول ليت اشرف شيخ من رباعة متحضرا وقد نفع

وگذشت گفتار كاشكي طاهر شدي پيري از بيشه زمين بحاليكه گرگ بود يعني وگاليكه پيشه ور بود

بمائه ونكر تخصه لدهائه فقال لمثل هذا فليعمل العاملون فادكر

بمهارت خود و دانسته ساكره بود هيئت مخصوص را از زير كي خود پس گفت براي مانند اين زيرا بايد كه كار كند كار كنان پس ياد آريد كه

ايتها الغافلون وشمروا ايها المقصرون واحسنوا النظر لها المتحضرون

اي غفلت كنندگان و كوشش كنيد اي كوتاهي كنندگان و نيكو كنيد نظر را اي بهمدگان

مالكم لا تحزنكم دفن الاتراب ولا يهولكم هيل التراب

چه حال ست شمارا كه اندوهگين نميكند شمارا دفن خاك بنهادن كردن همسالان و نمي ترساند شمارا ريختن خاك بر ايشان

اتراب باران متقارب در سيد ايش كه يا آنكه بار خاك واحد بيه اند ١٢ علوي

وَلَا تَعبَأُونَ بِتَوَكُّلِ الْأَحْدَاثِ وَلَا تَسْتَعِدُّونَ لِنُزُولِ الْأَجْدَاثِ

و بی‌اعتنا نیستید بتوکل احداث و آماده نمی‌شوید برای فرود آمدن

وَلَا تَسْتَعِيرُونَ لِعَيْنٍ تَدْمَعُ وَلَا تَعْتَبِرُونَ بِمَنْ يُسْمَعُ وَلَا تَرْثُونَ

و عاریت نمی‌گیرید برای چشمی که گریه کند و پند نمی‌گیرید بکسی که شنیده شود و نمی‌گریید

لِإِلْفٍ يُفْقَدُ وَلَا تَتَنَاكَحُونَ لِمُنَاحَةٍ تُعْقَدُ لِيَشْهَدَ أَحَدُكُمْ نَعْشَ

برای دوستی که گم کرده میشود و نمی‌سوزید بغم برای مجلسی که منعقد کرده میشود و بیرونی میکنید یکی از شما جنازه

الْمَيِّتِ وَقَلْبُهُ بِلِقَاءِ الْبَيْتِ وَلِيَشْهَدَ مُوَارَاةَ نَسِيبِهِ وَفِكْرُهُ فِي

مرده را حال آنکه دل او طرف خانه است و حاضر میشود برای دفن عزیز خود حال آنکه اندیشه او در

اسْتِخْلَاصِ نَصِيبِهِ وَتَجْلُو بَيْنَ وُدِّهِ وَوُدِّهِ ثُمَّ يَخْلُو بِمَنْ دَارَهُ

خلاص کردن حصهٔ خود است و جدا میکند میان دوستی خود و دوستی او بعد ازان خلوت میکند با کسی که

وَعُودَهُ طَالَمَا أَسْيَأَهُ عَلَى ابْتِلَامِ الْحَبَّةِ وَتَنَاسَيْتُمْ اجْتِرَامَ الْأَحِبَّةِ

در باب جمع دولت کرد و غمگین میشود بر نقصان یکدانه و فراموش میکنید مرگ دوستان را

وَاسْتَكْنَمْتُمْ لِاعْتِرَاضِ الْعُسْرَةِ وَاسْتَهَنْتُمْ بِانْقِرَاضِ الْأُسْرَةِ أَيُّ صَحْبِكُمْ

و ظاهر میکنید عجز برای ظهور تنگی معیشت و حقیر می‌شمارید مردن قریبان را کدام یار

عِنْدَ الدَّفْنِ وَلَا ضَحِكَكُمْ سَالَةَ الدَّفْنِ وَتَجْتَرِمُونَ خَلْفَ الْجَنَائِزِ وَلَا

وقت دفن و خندهٔ شما مثل خندهٔ شما وقت قسم مال زیاده از آنرا و میخواهید پس جنازها و نه

تَتَّعِظُونَ يَوْمَ قَبْضِ الْجَنَائِزِ وَأَعْرَضْتُمْ عَنْ تَعْدِيدِ التَّوَادُبِ إِلَى الْأَعْدَادِ

مثل خزانه شما هر روز گرفتن جنازها را میشنوید و روی گردانید از شمار کردن زمان نوبه گرفتن

الْمَآدِبِ وَعَنْ تَحَرُّقِ التَّوَاكُلِ إِلَى التَّآكُلِ وَالتَّبَاقُلِ مِنْ هَوْلِ

ضیافتها و از سوختن زمان گم کرده فرزند طرف گرسنگی و سستی را التفات میکنید بسوی آن کسیکه او را کشنده

وَلَا تَخْطِرُونَ بِذِكْرِ الْمَوْتِ بِبَالٍ حَتَّى كَأَنَّكُمْ قَدْ عُلِّقْتُمْ مِنَ الْحِمَامِ بِذِمَامٍ

و نمی‌آید یاد کردن مرگ اورا در دل تا آنکه گویا که شما برآنید جنگ دیدار مرگ ابعهد و پیمان

يَا مَرْحَبًا بِوَصْلَةٍ تُزَارُ الزَّمَانَ عَلَى أَمَانٍ إِنْ تَفُزْ بِسَلَامَةِ اللُّبِّ أَنْ تَحْقِقْ مُسَالَمَةً هَادِمَ اللَّذَّاتِ

بعد سلام با با فیاض مزید شمار از زمانه را امان از خواهش آن یاد کرده بسلامت ذات ثابت یقین کرده بدانکه لوازم تهار

كَلَّا سَلَاهَا تُهْمُونَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ وَأَنْشَدَ نَظْمًا يَأْمَنُ يَحْيَى أَنْهُمْ إِلَى كَرَمٍ أَلْمَا

چنین نیست بیقین است آنچه گمان میبرید چنین نیست بیقین است که خواهید دانست آنچه خواهید خواند ای کسیکه عمری بیکی فهم را آنچه ای خواند

أَوَهُمْ تَعْنِي الذَّنْبَ وَاللَّذَّ وَتَخْطِي الْخَطَائِمَ أَمَا بَانَ لَكَ الْعَيْبُ أَمَا أَنْذَرَكَ الشَّيْبُ

وهم آماده کنی گناه و بدی را و خطا کنی خطای بسیار آیا ظاهر نشد ترا عیب آیا نه ترسانید ترا پیری

وَمَا فِي نُصْحِهِ رَيْبٌ وَلَا سَمْعُكَ قَدْ صَمَّ أَمَا نَادَى بِكَ الْمَوْتُ أَمَا أَسْمَعَكَ

دست در بند پیری شکی و نیست گوش تو هرآینه کر شده آیا آواز نداده بهت ترا مرگ آیا نشنوانید ترا مرگ

الصَّوْتُ أَمَا نَحْسَى مِنَ الْفَوْتِ مُحَاطٌ وَهَيْهَاتَ فَكَمْ تَسْدُرُ فِي السَّهْوِ

آواز گرچه آیا نمیرسی از کوشش بیش یعنی محاط کمی بسیار و دوری تو از مقصود

وَتَخْتَالُ مِنَ الزَّهْوِ وَتَنْصَبُّ إِلَى اللَّهْوِ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَا لَمَّ وَحَتْمًا يَخْتَاكَ

بخرامش کنی از کبر و ناز و رغبت کنی بسوی بازی گویا که مرگ شامل نخواهد شد بخلق و قاتی در رسد ترا

وَلَا طَاعَ لَكَ فِيكَ طِبَاعًا جُمِعَتْ فِيكَ عُيُوبًا شَمَلَهَا النَّضْمُ إِذَا أَسْخَطَ

و در بدن تو ترا طبیعتها را که جمع کرده است در تو عیبها که برانگیزد آن را هم آمده و قتیکه سبب آن روی

مَوْلَاكَ فَمَا تَقْلِقُ مِنْ ذَاكَ وَإِنْ أَخْفَقَ مَسْعَاكَ تَلَظَّيْتَ مِنَ الْهَمِّ

صاحب خود را بسبب آرام نمیشوی ازین و اگر خالی ماند سعی تو در طلب رزق تیز نمیشوی از اندوه

وَإِنْ لَاحَ لَكَ النَّقْشُ مِنَ الْأَصْفَرِ نَهَشْتَ وَإِنْ قَرَّبَكَ النَّعْشُ

و اگر ظاهر شد برای تو نقش از زرد یعنی بنا خوش میشوی و اگر گذرد بتو جنازه

تَعَامَتْ وَلَا غَمَّ تَعَاصِي النَّاصِحِ الْبَرِّ وَتَعْتَاصُ وَتَرْوِي وَتَقَادُ

بتکلف خود را عمین میدانی که غم نیست تو را نصیحت نیکوکار را و در رنج می افتی و گرفتار میشوی و منقاد میشوی

لِمَنْ غَرَّ وَمَنْ مَانَ وَمَنْ نَمَّ وَتَسْعَى فِي هَوَى النَّفْسِ وَتَخْتَالُ عَلَى الْفِعْلِ

بکسیکه مغرور میدهد و بکسیکه دروغ گوید و بکسیکه سخن چینی کند و کوشش میکنی در حرص نفس و مکر و حیله میکنی بر نیکی

وتسعى ظلماً كل عين ولا تذكر ما أثروه لولا حظك الحظ ما طاح بك الحظ

وفرس سكيني اركبي تير را ويار سكيني انبوه دار تا بكند رشحه جيم كه سنى است هر آينه بلاك نكردي اين بيت

ولا كان إذ الوعظ جلا الأحزان تعظ ستندي الدم لا الدمع إذا ما

وهي بودي هركاه كه بند دور كرد مهارا اندوهناك قريب كه بريزي خون نه اشك قصيده معه

لا جمع يبقى في عرصة الجمع ولا خال ولا عم كما بك تخطو إلى اللحد

زحمت نايد كه كسها در ميدان قيامت نه برادر مادر و نه برادر پدر كويا كه من مي فهم ترا بحالي كه مي افتي طرف لحد

وتسقط وقد اسلمك الرهط إلى ضيق من سمك الضنك الجسم ممدود

وعوطه بودي در آنحالي كه سپرده باشد ترا جمع ازان تو بسوي گور تنگ تر از سوراخ سوسمار آنجا بدن دراز كشيده و منه

ليستأكله الدود إلى أن تخر العود ويمسي العظم قد رم ومن بعده

تا بخورند اورا كرمها تا آنكه بوسيده شود بدن و كرده استخوان هر آينه لاسبه و پس از

فلا بد من العرض إذا أعتد صراط جسر مد على النار لمن رام

پس ضرور ست از پيش آدن وقتيكه مهيا شود راه پل او كشيده شد هست بر آتش دوزخ براي كسيكه

فكم من مرشد ضل ومن ذي عزة ذل وكم من عالم زل وقال

پس بسيار از راهنما پنهان كرده و بسيار از صاحب عزت خوار شد و بسيار از دانندة كه لغزيده و گفت

الخطب قد عظم فبادر ما أتاها العمر لما يحلوه المر فقد كاد يهي العمر

امر سخت شد پس بشتاب هر آينه بزرگ شد پيش از آنكه بيايد ترا عمر براي آنچه تلخ ست پس هر آينه نزديك ست بيفتد عمر

وما أقلعت عن ذنب ولا تركن إلى الدهر وإن لان وإن سر فقلقل

و باز نايستادي از بدي و ميل مكن بسوي زمانه اگرچه نرم باشد و اگر مسرور كند پس بيفتد

كن أخشن بأقفى تنفت الشوك وخض من تراقيك فإن

مانند كسيكه فريفته شود بهار كه خار نيازارد زهر را از دهن و تواضع كن از ترفع و تكبر خود تا كه هر آينه

الموت لا فيك وساري في تراقيك وما يكل إن هم وجانب صعر

مرگ بيفتد ترا است و سرايت كننده در جبرگردن تو و نميكرد اگر قصد كند و دور كن تكبر را

صعر الخد اذا سار الجد ورزم الفظ ان ندّ وما اسعد
بالا کردن رخسار از تکبر و تیز کردن سخن محش و اگر بود پس چه نیکبخت ست
من زفر وقبض عن الجبن وصدق اذا ابت من رزم الكل الرث فقد
آنکه صعر خد کرد و دور کرد هم از صعر اندازه و بیاورد کن امد بهر کار و ظاهر کرد حال را بصلاح از کار کهنه آنکه
افلح من زمر وعش من ريشه اخشع عاقر ومناخص ولا تاس على
رستگار شد که سبک شد و بگذران کسی را که بیاید رخنه مشو بگیر کرا هر را فراز گیر بگیر کرا مناخ واندوه مکن مشو بر
النقص ولا تحرص على الكل وعاد الجاني الرذل وعودك كفك
نقصان مال و حریص مشو بر جمع کردن مال و دست بخشی کن عادت فرو مایه را و عادت کردست خود را
البذل ولا تستوعر العدل وتزهها عن الضيم وزود نفسك
بخشیدن و مشو ملامت را و خشن و دور دار نفس را از جمع کردن و نوشنده جان خود را
الخير ودع ما يعقب الصيد وفي مركب اليسر وخفف من لجة اليم
به بکن و بگذار انچه از پس او آرد کردن را و آماده دار بار کی را نرمی گیر و بترس از عمق دریا
بذا اوصيت يا صاح وقد بحت من باح فطوبى لفتى راح
باین اندرز انصیحت کردم و شدم ای رفیق باین و هر آنکه آشکارا کرد و عیب کسرا آشکارا کرد و خوش حال و بخوابیکه کرد و یافت
يا دابي با تمخسر دنه عن سابح شبليله لا يسر قد شد
ای آنکه آهسته کن بر بند کره شیخ آهسته جز نرا از بازی سخت آهسته مشو بحالیکه
عليه حار الكر لا الكر متعرضا للاستماحة في معرض الوقاحة
بران چهای فریب نه چهای عیب بحالیکه بیش آمد نه بود طلب عطا در جای بی
فاختلب به اولئك الملا حتى اتى كمه وملا
پس بر بود آن گروه را تا آنکه پر کرد آستین خود را و پر نمود
ثم عد من الزمن حتى اتى بالخبر قال الراوي فجاء بكبة من
پس بود از مدتی تا آنکه آورد خبر را گفت راوی پس آورد کتله

وَرَاءَهُ حَاشِيَةَ رِدَائِهِ فَالْتَفَتَ إِلَيَّ مُسَلِّمًا وَوَاجَهَنِي مُسَلِّمًا

فَإِذَا هُوَ شَيْخٌ أَبُو زَيْدٍ بِعَيْنِهِ وَسَمْتِهِ فَقُلْتُ لَهُ أَنْظِمْ لِي الْكَلِمَ

يَا لَكَ مِنْ زَيْدٍ أَفَانِينُكَ فِي الْكَيْدِ لِيَحَاشَ لَكَ الصَّيْدُ وَكَاهَا

بِمَنْ ذَمَّ فَأَجَابَ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْيَاءٍ وَلَا ارْتِيَاءٍ وَقَالَ نَظْمٌ نَثْرٌ

وَدَعِ اللَّوْمَ وَقُلْ لِي هَلْ يُرَى الْيَوْمَ فَتًى لَا يَعُرُّ الْقَوْمَ مَتَى مَا دَسَّتَهُ

ثُمَّ فَعَلْتُ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ يَا شَيْخَ الْمَكَّارِ وَزَامِلَةَ الْعَارِ فَمَا مَثَلُكَ

فِي طَلَاوَةِ عَلَانِيَتِكَ وَخُبْثِ نِيَّتِكَ إِلَّا مَثَلُ رَوْثٍ مُفَضَّضٍ

أَوْ كَنِيفٍ مُبَيَّضٍ ثُمَّ تَفَرَّقْنَا فَأَظَلَّتْ ذَاكَ الْيَمِينَ وَأَظَلَّتْ هَذَا الشِّمَالَ

وَنَاوَحَتْ مَهَبَّ الْجَنُوبِ وَنَاوَحَ مَهَبَّ الشَّمَالِ الْمُقَامَةُ الثَّانِيَةُ عَشَرَ

الدِّمَشْقِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَخَصْتُ عَنِ الْعِرَاقِ

الْفُوطَةُ وَأَنَا ذُو جِدَّةٍ مَرْبُوطَةٍ وَجِدَةٍ مَغْبُوطَةٍ لَيْسَ

خلوا المدامع وهي حول الضرع فلما بلغها بعد شق النفس

والضاء العنبر الفيها كما تصفها الالسن وفيها ما تشتهي الانفس

وتلذ الاعين فشكرت يد النوى وجريت طلقا مع الهوى و

طفقت افض بها ختوم الشهوات واجتني قطوف اللذات الى ان شرع

سفر في الاحراق وقد استفقت من الاحراق فعادني عيد من تكار

الوكن والحنين الى الوطن فقوضت خيام الغيبة واسرجت جواد

الاوبة ولما تاهبت الرفاق واستتب الاتساق الخيام السير دق

استصحاب الخير فردناه من كل قبيلة واعملنا في تحميله الرحلة

فاعرنا جياده في الاحياء حتى ظنا انه ليس من الاحياء فخارت

لعونه عزوم الشيارة وانتدبا بجرد من الاستعارة فما لو

بان عقد وصل وشمر وصل الان نفد الشاحي وقطع الراحي

فكان حين تهم شخص منهم بلبس الثياب ولبوسه لبوس الرهبان وهيئته

سبحة النسوان وفي عينيه ترجمة النسوان وقد قيد لحظه بالجفون

ارهف اذنه لاستراق السمع علما ان لكفاءهم وقد رجح له جنابهم

لعمر ما قام ليفرح كل بكم وليا من سيركم فساخطهم بما يسر وراعكم

ويبدو طوعكم قال الراوي فاستطلعنا منه طلع الخفارة واستيقنا

الجهالة عن السفار وقرعم انما كلمات نقفها في المنام ليحترس منا من كيد

الا نام فحمل بعضنا يومض الى بعض ويقلب طرفه بين الخطو والغمض

فتبين لنا انا استضعفنا الخبر واستشعرنا الخور فقال مالكم لا تخدمون

جدي بي علنا وجعلتم بيني جنا وابو الله لطالما جبت مخاوف الاقطار

وولجت مقاحم الاخطار فنبت جاعن مصاحبة جفير واستنصحا

جفير ترا اني سانفي ما ركبوا واستيل الحذاء الذي ما بكم

Marmaduke Pickthall

فَأَبْكُرُ بِأَنًا وَأَنْعَمُكُمْ فِي الْبِدَاءِ وَأَرْأَفُكُمْ فِي الثَّنَاءِ فَإِنْ صَدَقَ كَرَوْغَهُ

رسید شمارا بامداد کرم مروت کرم شمارا در ساعد و نرمی ملاطفت کرم شمارا در ساعد و بس اگر راست شد شمارا و دروغ کرد

فَأَجِدُّوا سَعْيِي وَاسْعَدُوا جَدِّي وَإِنْ كَذَبَ مَنِّي فَزَوِّرُوا أَدِيمِي وَا

پس جهد کنید سعی مرا و مدد کنید بخت مرا و اگر دروغ گفته باشد شمارا در من پس پاره کنید پوست مرا و

إِنْ يَقُولُوا دَمِي قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَالْمُنَا تَصْدِيقُ رُوَيَاهُ وَالتَّحْقِيقُ

بریزید خون مرا گفت حارث بن همام بس الهام کرده شدیم باور کردن خواب او را و درست شد

مَا رَوَاهُ فَنَزَعْنَا لَحْنَ مُحَادَثَتِهِ وَاسْتَهْمَنَا عَلَى مُعَادَلَتِهِ وَقَصَمْنَا

آنچه روایت کرد او را پس کشیدیم بجمع در آواز صورت او و قرعه زدیم بر عدل در استن او و قطع کردیم

بِقَوْلِهِ عُرَى الرِّيَاسَةِ وَالْغِنَا اتِّقَاءَ الْعَائِبَاتِ وَالْغَائِلَاتِ لِمَا عَلِمْتَ الرِّجَالُ

بگفتن او رشتهای علائق را و باطل کردیم خوف مازی کسب مال را و خوف مفسدها و بر کاه نشستن بالا

وَأَزِفَ التَّرْحَالُ أَسْتَزِلُّنَا كَلِمَاتُهُ الرَّاقِيَةُ لِنَصْلَمَ الْوَاقِيَةَ لِبَاقِيَةَ فَعَا

برونگ ند سعر طلب کردیم رول کل تا او کرا فسون کند ما را تا کرد ایم آنها را که مهد ارد و بنده و در نشاند و بیمر گنت

لِيَقْرَأَ كُلُّ مِنْكُمْ أُمَّ الْقُرْآنِ كُلَّمَا اظَّلَّ الْمَوَانِ ثُمَّ لِيَقُلْ بِلِسَانٍ خَاضِعٍ

باید کرد از هر یک ارشما مادر قرآن را هی گاه بگاه باید روز و شب پس ازان بزاری گوید بارب ان فرد نی کمن

وَصَوْتٍ خَاشِعٍ اللَّهُمَّ يَا مُحْيِيَ الرُّفَاتِ وَيَا دَافِعَ الْآفَاتِ يَا وَا

و آواز شکسته خدا ای زنده کنند استخوانهای پوسیده و ای دور کننده آفتها ای

لِلْخَائِفَاتِ وَيَا كَرِيمَ الْمُكَافَاتِ وَيَا مُؤَيِّلَ الْعَفَوَاتِ وَيَا وَلِيَّ الْعَفْوِ

از ترسها و ای نیکو دهنده پاداشها و ای مرجع طلبکاران عفو ای صاحب مغفرت و

لِلْمُعَافَاةِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِكَ وَمُبَلِّغِ بَيَانِكَ وَعَلَى مَصَابِيحِ أَسْرَارِهِ وَ

دور کردن از مضرت رحمت نازل کن بر محمد که ختم کننده پیغمبانی تست و رساننده اخفاست و بر چراغان عارفان او و

مَفَاتِيحِ نُصْرَتِهِ وَاعِذْنِي مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيَاطِينِ وَنَزَوَاتِ السَّلَاطِينِ وَاغْشَنَا

کلیدهای یاری او و پناه ده مرا از وسواسهای شیطان و رمیدنهای پادشاهان مرا و نیت

الباغين ومعاناة الطاغين ومعاداة العادين وعدوان المعادين

ستمگاران وازستمرحت سرکشان وازدشمنی دشمنان وازظلم دشمنان

وغلب الغالبين وسلب السالبين وحيل المحتالين وغيل المغتالين

وجبر کے زبردستان وربودن رباینده گان وحیلهای مکاران وبلاگیران کاه بلاگننده گان

واجرني اللهم من جور الجائرين وسطوة الجاثرين وقهر

ودرپناه دارخدایا ازظلم ستمدیگان وقهر ظلم کننده گان وبازدارازمن

القاهرين واخرجني من ظلمات الظالمين وادخلني برحمتك

بنجهای ظالمان مرا وبیرون آرمرا ازتاریکیهای ستمکاران وداخل کن مرا بارحمت خود

في عبادك الصالحين اللهم حطني في زمتي وعرصتي وغيبتي واوطني

در بندگان خودت گرد یکاشتند ازخدایا نگهدارمرا درحاک شهرمن ودرسندمن وپارچه تن من ودیارمن

وبجهتي ورجعتي ونصرتي ومنصرفي وتقلبي ومثقلبي واحفظني

ودرسفرمن وبازگشتن من ودرست کارگردانیدن ودربرگشتن من ودرسیارگردیدن من ودرانقلاب من ونگهدارمرادر

نفسي ونفاسي وعرضي وعرضي وعددي وصددي وسكني

نفس من ودرحال نفاس من ونفس من ومال من اولاد واتباع من وسلاحهای من وعورتهای من

ومسكني وحولي وحالي ومالي ومآلي ولا تلجئني لغيرك ولا

وخانه من وخوب من وحال من وانجام من ومال من ولاجئ کن من تغیراحوال را و

تسلط علي مغيرا واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا اللهم

گماربرمن غارتگرو واورگردان برای من بازنزد خودت ویارسی گردان یاری پذیرا بارخدایا

احرسني بعينك وعونك واخصصني بامنك ومنك وتوفني

نگهدارمرا بحفظ خود ویاری خود وخاص کن مرا باامن خود واحسان خود وواگشتن برای

باختيارك وخيرك ولا تكلني الى كلاءة غيرك وهب لي عافية

باوگزیدن خود وفضل خود ومحتاج کن مرا بسوی حفاظت غیرخود وبخش بمن تندرستی

عَافِيَةً غَيْرَ عَارِيَةٍ وَارْزُقْنِي رَفَاهِيَةً غَيْرَ دَاهِيَةٍ وَاكْفِنِي مَخَاشِيَ الْأَدْهَارِ

تجاوز از مکروهات گردانیده و نصیب کن مرا فراخی عیشی که سبب فتنه و بازدارد مرا از عبادات خوشه

وَالْتَفِنِي نَوَاشِيَ الْآفَاتِ وَاظْفُرْنِي اظْفَارَ الْأَعْدَاءِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و نگهدار مرا و دریاب مرا از خواهشهای خود و غالب گردان مرا بر دشمنان مرا بدرستیکه تو بر هر چیزی توانائی

ثُمَّ اطْرُقْ لَا يَدِيرُ لَحْظًا وَلَا يُحِيرُ لَفْظًا حَتَّى قُلْنَا قَدْ أَبْلَسَتْهُ خَشْيَةٌ

پس آن کس سر فرو افگند تحیر کرده امید نظر را و باز نیاید سخنی را تا آنکه گفتیم هر آینه خاموش کرد او را ترس

أَوْ أَخْرَسَتْهُ غَشْيَةٌ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَصَعَّدَ أَنْفَاسَهُ وَقَالَ أُقْسِمُ بِالسَّمَاءِ

یا گنگ ساخت او را بیهوشی عقل بعد بلند کرد سر خود را و بالا کشید نفسهای خود را و گفت سوگند میخورم بآسمان

ذَاتِ الْأَبْرَاجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْفِجَاجِ وَالْمَاءِ الْأُجَاجِ وَالسِّرَاجِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ

صاحب برجها و زمین خداوند راهها و آب روان شونده و چراغ پرنور سوزنده و دریای

الْعَجَّاجِ وَالْهَوَاءِ وَالْعَجَاجِ إِنَّهَا لَمِنْ أَيْمَانِ الْعُوذِ وَأَعْنَى عَنْكُمْ مِنْ كُلِّ لَوْذٍ

آواز کننده و هوا و غبار هر آینه آن هر آینه سوگندهای پناه دادن و بی نیازکننده تر شمارا از پناه شدن کان

الْحَرِيِّ مَنْ دَرَسَهَا بِحَدِّ تَبَسُّمِ الْفَلَقِ أَنْ يُشْفِقَ مِنْ خَطَلِ الشَّقْوَةِ

خود را کسیکه خواند آنرا وقت نرم خندیدن صبح باداد تحرا بر سیه روزی و بدبختی که بترسد از لغزش آن

وَمَنْ نَاجَى بِهَا طَلِيعَةَ الْغَسَقِ أَمِنَ لَيْلَتَهُ مِنَ السَّرَقِ قَالَ

و کسیکه مناجات کند بآن کواکب اول طلوع تاریکی محفوظ باشد از شب از دزدی گفت

فَلَعَنَّاهَا حَتَّى نَعَتَّاهَا وَتَدَارَسْنَاهَا لِئَلَّا نَنْسَاهَا ثُمَّ يَحْيَى

پس لعنت کردیم او را تا آنکه مستوار کردیم آنرا و یکدیگر خواندیم آنرا تا فراموش نکنیم آنرا پس زنده میکند

الْمَوْتَى بِالدَّعَوَاتِ لَا بِالْحُدَاةِ وَيُحْيِي الْمَهْلُكَاتِ بِالْكَلِمَاتِ

مردگان را بدعاها نه بحدی خوانندگان و حفاظت میکند بسیاری را بسخنها

بِالْكَافِ وَصَاحِبَيْهَا بِالْغِنَى وَالْعَافِيَةِ وَلَا يَكْفُرُ مِنَّا الْعَنَاءَ

باو ایمان و یابد آنکه است نگهدار او را در شب و روز و طلب نکند از او دوام عذاب را

حتى إذا عينا الطلل عانة قال لنا الإعانة فأحضرنا المقولا

تا آنکه چون دیدیم آثار موضع عانه گفت ما را مدد کنید مدد کنید پس حاضر آوردیم او را مال بسیار

والكتوم وأرتياه للعكوم والخصوم وقلنا له اقض ما أنت قاض فما

و مال بوشیده و دوا لمو و یم او را مال بسیار پس بر مال مهر کرد و گفتیم او را حکم کن در چیزها بخواهی تو حکم کننده آن چنان پس

نجد فينا غير راض فما استخفه سوء الخف والزين ولا حل لعينيه غير

نیابی در ما کسی را راضی پس در سبکت نیاورد او را بد از سبک کردن موزه و نیکو نمود در چشم او بجز

الحلي والعين فاحتمل صهما وقره وناء بما بسد فقره ثم خلسنا

زیور و عزر پس برداشت از بر درد بقدر طاقت خود بر شتر بچیر که بند کند احتیاج او را پس بستد بر خود از ما بجبر و قهر

الطرار وانصلت منا انصلات القراف وأوحشنا فراقه ووادهشنا

قسم بر دور گردشت لذت ما بجور در کوشش بسیار گریزنده پس وحشت آورد ما را فراق او و در تحیر انداخت ما را

أن نراقه ولن نزل نشد أبكل نادٍ ونستخبر عنه كل مغوٍ وهادٍ إلى

در گردش او و بزودی دیر نکند بجستن او را در هر مجلس و خبر پرسیم از او هر یک از راه برگشته و راهنمایندهٔ ما

أن قيل إنه مذ دخل عانة ما زال الحانة فاعرابي حبذا هذا المقول

آنگه گفته شد هر آینه او از هنگامیکه داخل شد در عانه همواره از شراب خانه پس بر اینگونه مرا پدید می آید این گفتار

بسبكه والانسلاك فيما لست من سلكه فاذهبت إلى السكرة

باز ماندن آن او در آمدن در چیزیکه نیستم از رشته آن پس در شب رفتم بسوی خانه خمار

في هيأة منكرة فاذا الشيخ في حلة ممصرة بين دنان ومعصرة

در صورت منکر داده پس ناگاه شیخ در جامه سرخ بود میان خمهای شراب و دوشیزه که میفشرد

وحوله سقاة تبهر وشمول تزهر وأس وعبهر ومرمار ومرمر

و گرد او ساقیان که غالب بود در حسن و شمول که روشن میکند بوی ریحان و نرگس و نای و ساز محمود

وهو تارة يستبزل الدنان وطورا يستنطق العيدان ونغمة تستشوق

و او باری در میکشود سرپوش خمها را و گاهی نطق می طلبید مزامیر را و باری بو میکرد

علله قوله إلى السكرة آن زاویه ایست مشهور که گرد آن خانها باشد. خراب فرو شدن عمارات و غیر آن عظام تم طبه غایت ۱۲ مطرف

يَسْكُنُ الْخَفَّانُ وَالْعِزَى بِعَازِلِ الْغِزْلَانِ فَلَمَّا عَثَرَ عَلَى

بر میکرد رمیدگان را و دیگر از عشق بازی میکرد زنان را پس چون گاه اطلاع یافتم بر

لُبَّتِهِ وَقَارَبَتْ يَوْمَهُ مِنْ أَمْسِهِ قُلْتُ لَهُ أَوَّلَ لَكَ يَا مَلْعُونُ

لبیس او و نزدیک شد امروز او از دیروز گفتم او را وای مرترا ای ورگردانیده شده از رحمت خدا

أَأَنْسَيْتَ يَوْمَ جَيْرُونَ فَضَحَكَ مُسْتَغْرِبًا ثُمَّ أَنْشَدَ مُطْرِبًا نَظْمًا

یا فراموش کردی روز جیرون را پس خندید بحالیکه سخت خندان بود پس از آنچه اندیشها بکار میبرند

لَزِمْتُ السِّفَارَ وَجُبْتُ الْقِفَارَ وَعِفْتُ الْبِقَارَ لِأَجْنِيَ الْفَرَحَ وَا

لازم گرفتم سفرها را و بریدم بیابانهای خالی و کراهت کردم زندگی را تا بچینم خوشوقتی را و

خُضْتُ السُّيُولَ وَرُضْتُ الْخُيُولَ لِأَبْرَحَ ذُيُولَ الصِّبَى وَالْمَرَحَ

درآمدم سیلها را و رام کردم اسبها را برای کشیدن انتهای کودکی و نشاط

وَمِطْتُ الْوَقَارَ وَبِعْتُ الْعَقَارَ لِحَسْوِ الْعُقَارِ وَرَشْفِ الْقَدَحِ

و دور کردم آهستگی را و فروختم نخل و زمین برای نوشیدن شراب و بکیدن بیاله

وَكَوْلَا الطِّمَاحُ إِلَى شُرْبِ رَاحٍ لَمَا كَانَ بَاحَ فِيَّ بِالْمَزْحِ وَلَا

و اگر نمی بود نظر بسوی نوشیدن شراب هرآینه نمی بود که ظاهر میکرد در من شوخیهای بیجا و نه

كَانَ سَاقَ دَهَائِي الرِّفَاقَ لِأَرْضِ الْعِرَاقِ بِكُلِّ السُّبُحْ فَلَا تَعْذِلَنْ

بودی که راند مرا رفیقان مرا بسوی طرف زمین عراق به بردباشتن من سبو پس سرزنش مکن

وَلَا تَعْجَبَنْ وَلَا تَعْتِبَنْ تَعَذُّرِي وَحُمْ وَلَا تَعْجَبَنْ لِفَرْطِ أَنِينِي وَشَجْ

و شگفت مدار و عتاب مکن پس عذر من ظاهر است و شگفت مدار بجهت فراوانی ناله و بتزل

أَغِنْ وَدِنِ طَفْحَهُ فَإِنَّ الْمُدَامَ تُقَوِّي الْعِظَامَ وَتَشْفِي السَّقَامَ

بسنده کن و دین را بآن بشمر چرا که هرآینه شراب قوت میدهد استخوانها را و شفا میدهد بیمار را

وَتَشْفِي الْجَوَى وَتَصْفِي السُّرُورَ إِذَا مَا الْوَقُودُ أَمَاطَ اللِّثَامَ

و شفا میدهد اندوه را و جلا میدهد سرور را وقتی که آتش برکند پرده را

وَاطْرَحْ هَوَاكَ عَلَى الْغَرَامِ إِذَا الْمُتَيَّمُ مَا اسْتَرَاحَ وَاقْنَعْ
وبرانداز دل را و شیرین ترین شغلی و قنی ست که هر کاه عاشق قانع شود و در کند پوشیده گهای عشق را و رسوا نشود

فَبِهَوَاكَ فَاحْكُمْ فِي فُؤَادِكَ مَا بَدَا لَكَ وَاسْتَبَاحَ
پس بفرما هر کن عشق خود را و سرو کن در دل خود را بس بتحقیق غم تو بدین سبب آتش زند و دود او کن جراحتها را

وَسَلِ الْهُمُومَ بِبِنْتِ أَكْرُمِ وَالِدَيْهَا أَنْ تُبَاحَ
و بگسل علقها را از سینه بشراب انگور که تنها کرده میشود و خاص کن بر آن تنها کاهی را بسا قیکه

يَسُوقُ بَلَاءَ الْمَشُوقِ إِذَا أَمَاطَ هَوَى وَشَادِ يُشِيدُ صَوْتَ عَمِيدُ
براند زحمت و رنج عاشق را وقتیکه بنکرد و سراینده که سراید آواز یکه در حرکت آید

جِبَالَ الْحَدِيدِ لَهُ إِنْ صَدَحَ وَعَاضَ النَّصِيحَ الَّذِي لَا يُبِيحُ وَصَالَ
کوهای آهن برای او اگر بآواز آید و مخالفت کن پند کننده را که مباح نکند و صوال

الْمِلَحِ إِذَا مَا سَمَحَ وَجُلْ فِي الْمَجَالِ وَلَوْ بِالْمُحَالِ وَدَعْ مَا يُقَالُ فَقَدْ
معشوق نمکین اگر کاه بخشش نماید و جولان کن در حیله گری اگرچه دروغ و ناممکن باشد و بگذار آنچه گفته شود در حق تو

مَا صَلَحْ وَفَارِقْ بَاكِيًا إِذَا مَا أَبَاكَ وَمُدَّ الشِّبَاكَ وَصِدْ مَنْ سَمَحْ
آنچه لایق نشکال تو و دور شو از پدر خود هر کاه کریست کند تو را و دراز کن دامها را و شکار کن کسی را که رحم آید

وَصَافِ الْخَلِيلَ وَنَافِ الْبَخِيلَ وَوَالِ الْجَمِيلَ وَوَالِ الْمُحِبَّ وَوَالِدْ
و دوستی کن با یار باوفا و دوری کن بخیل را و بده عطا حسین را و بجایی کن دوستان را و بیار

بِالْمَتَابِ مَا مَرَّ الذَّهَابُ فَمَنْ دَقَّ بَابَ كَرِيمٍ فَتَحْ فَقُلْ لَيْسَ نَحْ
بتوبه کردن پیش از رفتن پس کسیکه کوبید دروازه بخشنده را کشاده پس بگو نیست آواز آمرین

لِرِوَايَتِكَ وَافٍ وَنَفْ لِغَوَايَتِكَ فَبِاللَّهِ مِنْ أَيِّ الْأَعَاصِي عَصَكَ فَقَدْ
روایت ترا وفا کن بغوایت خود پس بتحقیق از کدام اصول است اصل تو

أَعْضَلَنِي عَوِيصُكَ فَقَالَ مَا لِجَنَانِكَ فَهْمٌ عَنِّي وَلَكِنِّي سَاكِنِي
درمانده کرد مرا کار دشوار تو پس گفت شیخ و دوست میدارم که آشکار کرد یار خود و لیکن من غریبم که سوی من شتابد

نظم أنا الطريفة الزمان وأعجوبة الأيام وأنا الحول الذي لحال

من غريبة نادرة زمانم و شگفت گردهٔ هستم و من بسیار حیله گری ام که گردد حیله گرد

في العرب والعجم غير أني ابن حلبة هاضه الدهر واهتضمه وأبو

در عرب و عجم لیکن بدرستیکه من فرزند حلبه ام شکست آنرا زمانه و ظلم کرد اورا و پدر

صبية بدواً مثل الحمل على وضمه وأخو العيلة المعيل إذا حتال لم يألم قلة

بچگان ستم کرده اند مانند گوسفند بر تنه و خداوند درویشی که بسیار عیال باشد چون حیله کند گرسنه نگردد

الراوي فعرفت حينئذ أنه أبو زيد وألريب والعيب وسوء

روایت کننده پس دانستم آنگاه بدرستیکه او ابو زید و ریب و عیب و بدی

وجه الشيب وساءني عظم تنزكه وقبح تودده فقلت له بلسان

روی پیر شدن و اندوهگین کرد مرا بزرگی کبر او و زشتی درآمدن او پس گفتم او را بزبان

الانفة وذل السؤال لمعرفة الرأي لك يا شيخنا أن تقلع عن الحما فضحر

تنگی عار و ذلت درخواست کردن آنرا بهر آن پرسیدم ترا ای خواجهٔ ما اینکه باز ایستی از محض و سخن سرد پس

وزمجر وتمكر وفكر وقال ما ليله مراح لا تلاح وفرح شمر

و آواز بلند برآورد و مسخره کرد و اندیشه کرد و پس گفت هرآینه این سخن خطاست نه شب شتام داشتن و فرصت غنیمت دان

راح لكاح بعد عما بدا إلى أن تلاقى غدا فراقه ومن فاز من عرسه به

شراب نه جماع کردن پس مرو بچیزی که ظاهر شود ترا آنگه هر که گرفتار شد بفراق یار خود پس چه اندوهگین شود از دست شدن زن او

لا تعلفا بعده وبت ليلة لا بساحة النديم على نقل خطا

نه از جهت او آرمیدن بیهوده و نه گذرانیدم شب خود را که بر شیشه بردم جامهای پیشانی را بر . مردن من گامها

القدم إلى بنية الكرم لا الكرم وعاهدت الله تعالى أن لا أحضر

پای را بسوی دختر رز نه خداوند بزرگی و عهد کردم خدای بزرگ را اینکه حاضر نشوم

بعدها حانة بناذ ولو أعطيت ملك بغداذ وان لا أشهد

بعد این واقعه دکان آب فروشی را اگر چه داده شوم ملک بغداد و اینکه نه بینم جای گشیدن

الشراب ولو ورد على عصر الشباب ثم قلنا رحلنا العيس وقت

الغلس وخلينا بين السحين أبي زيد وإبليس للمقامة الثالثة وهي

الزورائية روى الحارث بن همام قال ندمانا

بضواحي الزوراء مع مشيخة من الشعراء لا يعلق لهم مبار بغبار

ولا يجري معهم مضمار في مضمار فاقتضينا في جدث بعض

الأنهار إلى أن تصفنا النهار فلما غاض دمع الأحداق وصبت النفوس

إلى الأوكار لحانا عجوز أقبل من البعد وتخضر اخضرار الجرد

وقد استتلت صبية ألحف من المعاريل وأصعف من الجوازل

فما كنت أدري أنها أن عرفتنا حتى إذا ما حضرتنا قالت حياك الله المعارف

وإن لم يكن معارف علموا يا مال الأمل وشمال الأمر سبيل الى مرآة

من مرآت القبائل ومرآت العقائل أم منا أهل وبعل ملول

تحلّ الصدر ويسيرون القلب ويعطون الظهر ويولون اليد

فلما أردى الدهر الأعضاد وجعّ بالجوارح الأكباد وأنقلب ظهر

لظن بنا الناظر وحاف الحاجب وذهبت العين وفقدت

الراحة وصلد الزند وذهبت اليمين وبانت المرافق ولم يبق لنا

ثنية ولا ناب فما غير العيش الأخضر وازور الحبوب الأصفر

أسود يومي الأبيض وابيض فودي الأسود حتى نالني العدد

فلا نزدن فجذا الموت الأحمر وتلوي من ترون عينه

فزاره وتحاته اصفراره وفضوى لبته لحديهم تردة وقصاب

منتيه بردة وكنت ليت أن لا أبدل الحمر بالخمر ولو أني مت

من الخمر فقد نجتني القرونة أن توجد عند كرم العونة وأذنتني

فراسة الحباء ما تكرم ينابيع الجباء فضر الله أغر أبو عبيد

ابن قتيبة

وَصَدَقَ تَوَسُّمِي وَنَظَرِي لِأَنَّهُ يُقْدِمُهَا الْجَوْعُ وَيُقْدِمُهَا الْجُبْنُ قَالَ الْحَرِيرِيُّ

وبا مدد روزه تقریر ما ... وبینه ... بسوی من پیشکیه خاشاک زده ... اوراد ... پاک کرده خاشاک ... اعداد گفت ...

هُمَا فِيهِمَا لِبَرَاعَةِ عِبَارَتِهَا وَمَلَاحَةِ اسْتِعَارَتِهَا وَقَلَّمَا تَخْلُو

هما ... پس نیکو گشتیم از فصاحت روانی کلام او ... وخوبی استعاره آن زن ... وگفتیم اورا که هر آینه مقرون است کلام تو

فَكَيْفَ أَحْمَلُكِ فَقَالَتْ بَحْرُ الْعُصْرِ وَلَا أَخَافُ أَنْ جَعَلْتَنِي مِنْ دُرِّكَ

پس چگونه بیت نظم شعر تو ... پس گفت ... روان میکند آب از سنگ بعینیت تو پس گفتیم اگر گردانیدی ما را از لؤلؤ تو گفت ...

لَمْ يَخْلُ عَنْ مُوَاسَاتِكِ فَقَالَتْ لَا تَنْظِمُونِي أَوْ كَأَشْعَارِكُمْ تُرَوَّجُ وَتُسْتَعَارُ

بخل نکنیم ... در یاری کردن تو ... پس گفت ... نظم نکنید مرا هر آینه همانا شما اول چامه باطل جور است پر آنرا که کرده شود ... و استعاره

فَأَبْرَزَتْ رَدْنَ دِرْعٍ دَرَبِيسٍ وَبَرَزَتْ بِرَزَّةٍ عَجُوزٍ دَرَدَبِيسٍ فَ

پس بیرون آورد ... آستین پیراهن کهنه ... وظاهر شد مانند ظاهر شدن ... زن کهنه پیر

أَنْشَأَتْ تَقُولُ نَظْمٌ أَشْكُو إِلَى اللَّهِ سُعَارَ الْمَرَضِ ۞ رَيْبَ أَزْمَانِ الْمُعَا

انشای شعر کرد که میگفت ... مینالم بسوی خدا ... بیحد نالیدن بیمار ... از ظلم زمانه ستمگر

الْبَغِيضِ ۞ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ عَنْ قُرًى ۞ وَهَرَاقَ جَوْنُ الدَّهْرِ عَنْهُمْ غَيْضَ ۞

ومنسوب ... کرده ... ای گروه من ... بر آینه من ... از قومی ... ابر ... زمانه ... از ایشان ... از حال آنکه بیک زمانه ... ریخته شده است

فَجَارُهُمْ لَيْسَ لَهُ ... وَصِيَّتُهُمْ بَيْنَ الْوَرَى ۞ مُسْتَفِيضٌ ۞ كَانُوا

... ازش کردن ... نیست ... آوازه ذکر خیر آنها ... خلق ... پراگنده ... شهرت ... بودند

إِذَا مَا بَجْهَةٌ أَعْوَرَتْ ۞ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءِ رَوْضًا أَرِيضَ ۞ لِلسَّا

چون ... آشکار ... آب گیاه ... منعقد ... شود ... در سال ... خشک ... مرغزار ... خوش آینده ... بود ... که ... فرود ... شد

رِينَ فِنَاءَهُمْ ۞ وَيُطْعِمُونَ الضَّيْفَ مَا ... مَا بَانَ جَارُ

... بر ... کنند ... کران ... خیمه ... آنها ... مهمان را ... گوشت ... تازه ... شب ... نگهدارنده ... همسایه

لَهُمْ سَاكِنٌ ... وَلَا ... فَقَالَ حَالُ الْجَرِيضِ ۞ فَغِيضَتْ مِنْهُ ... وَفَا

... گرسنه ... و ... از ترس ... گفت ... حال ... پس ... گردانیدند ... از ترس ... وفا

صُرُوفُ الرَّدَى ۞ بِجَارِحٍ دَرِّ الْحَظِّ الْغَضِّ ۞ وَأَكَّ عَنْهُمْ

کہ بود شہپاے بلاکی ۞ در ہاے بخشش کہ خیال بشکوہ تو ناکردہ بخشید ۞ و دو بیت تباہ از دیوان

بُطُونَ الذَّرَى ۞ أَسَدُ الثَّعَابِي وَأَسَاءَةُ الْمَرِيضِ ۞ فَيَصِلُ بَعْدَهُ

در شکمہاے خاک ۞ شیران نکبہا اشتر محنت داد و طبیبان رنجور را ۞ پس از گیر من پس از

الْمَطَايَا الْمَطَامِيرَ بَعْدَ الْيَفَاعِ الْحَضِيضَ ۞ وَافَى مَا تَأْتِي

شتران بے ارجی پشت بہ نشست و مسکن من پس از زمین بلند اخل کوہ ست ۞ و بچگان من تقصیر نمیکنند

تَشْتَكِي ۞ بُوسَالَةُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَفِي بَيْضٍ ۞ إِذَا دَعَا الْقَانِتُ فِي لَيْلَةٍ

در گلو مزدن ۞ از سختی کہ مرا در آب در ہر روز در حیضہ ۞ ہر گاہ بخواند خواننده نماز در شب

مَوْلَاهُ نَادَى بِدَمِيمٍ قَبِيضٍ ۞ يَا رَازِقَ التَّعَابِ فِي عُشِّهِ ۞ وَجَابِرَ

صاحب پروردگار خود را میخواند بچگان مرا ایزدک بے ۞ ای روزی دہندہ مرغان بچہ زاغ ۞ در آشیانہ او و شکستہ

الْعَظْمِ الْكَسِيرِ الْمَهِيضِ ۞ أَلِحَّ لَنَا اللَّهُمَّ مِنْ عَرِضِهِ ۞ مِنْ دَكَسٍ

استخوان شکستہ پس درست ۞ نگہ دار مرا یا خدایا کہ بیکہ آبروی او ۞ از چرک

الذَّعْ بَقِيَّ رَحِيضٍ ۞ يُطْفِي نَارَ الْجَرْعِ عَنَّا وَلَوْ ۞ بِمِدْقَمٍ مِنْ حَائِرٍ

نگوہش پاک شستہ ۞ فرو نشاند آتش گرسنگی را از ما اگرچہ بخورد خالص باشد از خمیر برنج

أَوْ مَحِيضٍ ۞ فَهَلْ فِي كَشْفِ مَا بِهِمْ وَيَغِيرُ الشُّكْرِ الطَّوِيلِ

یا دوغ بسکہ بگرفتہ پس آیا ہست چرہ کہ بجاید ۞ بجز از شکر و ثنای ایزدی بچگان را و منت دانند سپاس دراز

الْعَرِيضِ ۞ فَوَالَّذِي نَكَثُوا النَّوَاصِيَ لَهُ ۞ يَوْمَ حَجَّ الْجَمْعَ سَوْقُ قَرِيضٍ ۞

پہناور ۞ بیش ہم بخدائکہ فرو شتی نکنند بچگانہا او را ۞ در روزیکہ رہ ہای گرد در مردم سیاہ و سفید شہر

لَوْلَا هُمُ لَرَتَعَتْ لِي صَفْحَةٌ ۞ وَلَا تَهَلَّلَتْ لِنَظْمِ الْقَرِيضِ ۞ قَالَ

اگر نبودے او لاد من نظم ہیچ صفحہ مرا خیب رود ۞ و نہ پیش آمدے برای آوردن شعر ۞ گفت

الرَّاوِي فَوَاللَّهِ لَقَدْ صَدَعَتْ بِأَبْيَاتِهَا الْعَشَّارَ الْقُلُوبَ فَاسْتَخَرَجَتْ

نقل کنندہ پس بخدا کہ بشکافت ۞ با بیتہای خود پارہای دلہا را ۞ و بیرون آورد

حَبَا بِالْخَيْرِ حَتَّى مَا حَبَاهَا ... مِنْ دِيمَةٍ لَا يَسْتَهَلُّ وَابِلُ رِيعُهَا

مِنْ لَمْ تَغْلَهُ رِيحٌ غَلَّا أَضْعَى جَنَابُهَا ... وَأَوْلَاهَا كَلَا سَبْرِ أَوْلَكَ

تَنَاوَلُوهَا الْأَصَاغِرُ وُرُودُهَا بِالْكِبَارِ فَأَغْرَبَتْ بِهَا بَعْدَ

مَرَّهَا إِلَى سُبُرِهَا لِتَبْلُوَ مَوَاقِعَ رِيِّهَا فَكَلَّتْ هُمْ بِانْبِسَاطِ

السَّيْرِ لَوْ مَضَتْ فَفَوْزُ الْعَوْنِ حَتَّى أَنْعَتَتْ إِلَى سُوقٍ

مُغْتَصَّةٍ بِالْأَنَامِ مُخْتَصَّةٍ بِالزِّحَامِ فَانْتَهَتْ فِي الْغَارِ وَأَمْلَتْ

مِنَ الْعَشِيَّةِ الْأَعْمَارِ ثُمَّ عَاجَتْ عُجُوبَ الْمَآلِ إِلَى مَسِيلٍ فَأَمَاطَتِ

الْحِلْبَابَ وَنَضَتِ النِّقَابَ وَأَنَاخَتْ عَنْ خَصَاصِ الْبَابِ وَأَرَبَّتْ

مَا سُنِّدَ فِي مَنَاخٍ فَلَمَّا أَسْرَتْ أَهَبَّهَا لِخَيْرِ رَكْبٍ وَحَيَّا

أَنِّي زَكِيٌّ فَدَ سَفَرْتُ بِأَنَّ فَجْرَهُ عَلَيَّ وَلَا غَبَّهُ عَلَيَّ

أَجْرَى الْمَطِيَّ فَاسْتَفَاضَ مُشَرِّدِينَ تَرَدَّدَ

قصد کرد بسوی آن پس شتافت مجروحستان شتاب سرکشان

المعرّدين واندفع ينشد نظم يا ليت شعري أدهري أحاط علما
مرآید کان دستی از آبا و مانده من در گرفته است نسیه
بقدري وهل درى كنه مغوري في الخلع ام ليس بيدي فكر قد
بایکا و من و یاد بسته است عقل مرا در کره در بیابانگه نزاسته است سیاه هرآیه
قمرت بنيه بحيلتي ومكري وكم برزت يعرف عليهم وبنكري
چرا نمودم و قمار زدم ای بحیلهٔ خود و بکر خود بسیار آشکار نمودم شناختن بر ایشان و بنا شناسی
اصطاد قوما بوعظ وآخرين بشعري واستغفر بخل عقلا وعقلا
شکار میکرد قومی را به پند و قومی دیگر را بکلام موزون و بسبب بخل کردن بر ایشان عقلی را و عقلی را
بحمقي فقارة انا عمرو وناره لكف صعري ولو سلكت سبيلا
بنادانی پس کمان من منم عمرو و بار و کمر خوار منم و اگر بر قصد راه
ما لوفه طول عمري لحاب قدحي وقدحي سوداء عسري وحسبي
خوارشد و راد درازی زندگی هر آینه نومید شدند رفیقان من از من و بیوسته بودند شواری و زیان کاری من
فقل لمن لامه هذا عذري فدونك عذري قال الحارث بن همام فلما
پس بگو مر کسی را که نکوهش کند این عذر من و بپوشش است پس گفت حارث پسر همام پس چون
ظهرت على حلية امره وبدايعة امره وما زخرف في شعره من عذره
اطلاع یافتم بر آنچه بر آنچه دارای کار او بود و بودن کار سلعت او و آنچه بیاراست در سخن موزون خود از بهانهٔ خود
علمت ان شيطانه المريد لا يسمع التفنيد ولا يفعل الا ما يريد فشنعت
دانستم که هر آینه او گمراه است نمیشنود نکوهش را و نمیکند مگر آنچه میخواهد پس زشت کردم
الى اصحابي عناني وابتشتهم ما اشته عياني فوجموا لصيعة الجرائر
بسوی یاران خود دم الم خود را و خبر دادم ایشان را آنچه دریافت آزار دادن من پس خموش شدند دم از ضایع شدن خویشتن
وتعاهدوا على محرمة البعائر المقامة الرابعة العشر
و عهد کردند بر نومید کردن آن پیر مقامهٔ چهاردهم

المكية

حكى الحارث بن همام قال مضيت من

مشهور بمكه حكايت كرد حارث پسر همام گفت برخاستم از

مدينة السلام لحجة الاسلام فلما قضيت لعون الله التفت و

بغداد برای حج اسلام پس چون گزاردم یاری خدای تعالی شرایط حج را و

الطيب والرقت صادف موسم الخيف معمعان الصيف فاستظهرت

خوشبو وجماع را موافقت کرد جای خیف شاخ گرما را پس پناهی جوستم

للضرورة بما بقي من حر الظهيرة فبينما انا تحت طراف مع رفقة

جهت حاجت بچیزی که نگهدارد از گرمی نمرود پس در آنجا که من زیر خیمه چرم بودم با یاران هم سفر

طراف وقد حمي وطيس الحصباء واعشى الهجير عين الحرباء اذ هجم

زیرک و حالتی که گرم شده بود سنگها و کور کرد گرمای تیز روز چشم آفتاب پت اناگاه در آمد

علينا شيخ متسعسع يتلوه فتى مترعرع فسلم الشيخ فسلمنا ادب

بر ما پیری درویش و جلف که در پی او می آمد جوانی نابالیده پس سلام کرد پیر پس سلام کردن عالم

اريب حاذق محاورة رب الاعراب فاعجبنا ما نثر من سمطه وعجبنا

عاقل و گفتگو کردن هنر گفتگو کردن خویش نه بیگانه پس در شگفت آمدیم از سخنهای او و شگفت آمدیم

من انبساطه قبل بسطه وقلنا له ما انت وكيف لجت وما استاذنت

از گستاخی او پیش از گستاخ کردن او و گفتیم او را کدام کسی و چگونه داخل شدی و دستوری نخواستی

فقال اما انا فعاف وطالب سعاف في سر ضري غير خاف فالنظر الي

پس گفت لیکن من پس سائل عطا و طلب کننده قضای حاجتم و راز سختی من نیست پنهان و نگاه کردن شما بر

شفيع اي كاف واما الانساب التي علق به الارتياب فما هو بعجاب

شفیع ای کافی و اما نسبها که آویخته بدان شک بخشش امید دارم آن نسبت است و لیکن در آمدن من که در آویخته بدان تنگ پس نیست آن شگفت

اذ ما على الكرماء من حجاب فسألناه اني اهتدي الينا وما استبد

چرا گرفت بر جوانمردان هیچ از پرده پس پرسیدیم او را از بکار راه یافت بسوی ما و هیچ چیز دلیل

وبه استدل علينا فقال ان للكرم نشرا انكم نفحاته وترشدنا الى روضه

وبچهره دلیل گرفت بر ما پس گفت هرآینه برای کهنه بوی خوش است که عبیر میدهد هرخوشبوئی او وراه مینماید بسبوی مرغزار او

وكانه فاستدللت بتاريج عرفكم على سبيل عرفكم وبشرني تضوع

ومیدهد نهادی او پس راه یافتم بمیدان خوشبوی شما بر ظهور رنگوئی شما وبشارت داد مرا پراگندگی

رندكم بمحسن المنقلب من عندكم فاستخبرناه حينئذ عن لبانته

بوی خود شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حاجت او

لتكفل باعانته فقال ان لي ما ربا ولفتاي مطلبا فقلنا كلا امرء منا

تا ضامن شویم بیاری او پس گفت مرا پروردگاری است وجوان مرا مطلبی است پس گفتیم هرو مطلب

سيقضي وكلا كما سوف يرضى ولكن الكبر الكبر فقال جل ومن كحا السبع

قرینست که ادا کرده شود وهرو شما را قریب است که خوشنود کرده شود ولیکن اول اول آغاز کنید بزرگ را پس گفت بلی سوگند بخدا بگذارید شیر

الغبر لتهرولن هربا لمقال كالمنشط من العقال وانشد نظما اني امرء

زمین پس برجست برای گفتار همچو رها یابنده از پابند وخواند شعر

ابدع بي بعدا لوحى والتعب وشقتي شاسعة يقصر عنها جبي

درمانده ساخت مرا شتر من پس گوارنده نیست مرا وماندگی شدن وسفر من دور ودرازست که فرومانده شود از آن پرنده وپیدا نیاید

وما معي خردلة مطبوعة من ذهب فخيلتي منسدة وحيرتي تلعب

ونیست با من خردلی ساخته شده از طلا پس مکر من بسته شده است وحیرت من بازی میکند

ان ارتحلت رجلاي هنت وراعي العطب وان تخلفت عن الرفقة

اگر کوچ کنم پیاده شوم از جاهای هلاک واگر واپس مانم از یاران همسفر

ضاق مذهبي فر قربي في صعد وعزبتي في صئب وانتم

تنگ شود راه من غربت پس نالد آه من در بلندیها واشک من در زمین نشیب وشما

منتجع الرجى ومرمى الطلب لهاكم منهله ولا اهلال الشعب وجاركم

جستن گاه امید رسیدید ومقصد طلب ستید دهنهای شما نیست ونه مثل رکهین ابر با بال کوفته از آن دهنهای

فِي حَرَمٍ ۞ وَوَفْرِكُمْ فِي حَرَبٍ ۞ مَا لَا ذُمَّ مَتَاعٍ بِكُمْ ۞ فَخَافَ نَابَ النُّوَبِ

در نباید است و مال بسیار شما در گرفتن و رودست نباید کرفت هیچ نرسیده و زمانه پس نرسید و زان بیشتها یا

وَلَا اسْتَدَّ مِلْ ۞ جِبَاءَكُمْ وَمَا حِيَ ۞ فَانْعَطَفُوا فِي قَضِيَّتِي ۞ وَاحْسِنُوا

و طلب کرد امید داری عطای شمار ابس عطا کرده شده اس بر کردید و حکایت من نیکو کنید

مُنْقَلَبِي ۞ فَلَوْ بَلَوْتُمْ عَيْشَتِي ۞ فِي مَطْعَمِي وَمَشْرَبِي ۞ لَسَأَلْتُمُونِي الَّذِي

بتع مرا پس اکر بسازد و پیشه کانی مرا در خوردن و نوشیدن من هر آینه از بکس که وی آمد حال یا

اسْتَكْلَبَنِي لِلْكَرَبِ ۞ وَلَوْ خَبَرْتُمْ حَسَبِي ۞ وَنَسَبِي وَمَذْهَبِي ۞ وَمَا حَوَتْ

سینه است مرا با مردم ها و اکر میدانستید بزرکی در اد من و داه و پسندیده ها و انچه احاطه است

مَعْرِفَتِي مِنَ الْعُلُومِ النُّخَبِ ۞ لَمَا اعْتَرَتْكُمُ شُبْهَةٌ فِي أَنَّ دَائِي أَدَبِي

شناسائی من از دانشهای برکزیده هر آینه نادانی بیش تا نشد و شکر تیه من ان علم برخاست

فَلَيْتَ أَنِّي لَمْ أَكُنْ ۞ أَرْضَعْتُ نَدْيَ الْأَدَبِ ۞ فَفَقَدْتُهَا بِي شَوْمَةً ۞ وَعَقَّنِي

پس کاش هر آینه من نمیبودم شیر داده و شده پستان علم یا پس بتحقیق رسانده ام استخوان نادانی را مرا

فِيهِ أَبِي ۞ فَقُلْتُ لَهُ أَمَّا أَنْتَ ۞ فَقَدْ صَرَّحَ إِبَانُكَ بِفَاقَتِكَ ۞ وَعَطَبِ نَاقَتِكَ

در ان پدرم پس کفتم او را لیکن تو پس هر آینه اشکار کرد شمار تو و بیشی حاجت ترا و هلاک شدن شتر ماده ات

وَسَمْطِيكَ مَا يُوصِلُكَ إِلَى بُلْدَتِكَ ۞ فَمَا مَرَّ بِهِ وَلَدُكَ ۞ فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا بُنَيَّ

و قریب است که عطا کیرد ترا کسی بر سانده ترا بسوی شهر تو پس کذشت بر او پسر تو پس کفت او را برخیز ای پسر کرامی

كَمَا قَامَ أَبُوكَ ۞ وَفِهِ بِمَا فِي نَفْسِكَ ۞ لَا فَضَّ فُوكَ ۞ فَهَضَ نَهْضَ الْبَطَلِ

چانکه برخاست پدرت و بکو چیزی را که در نفس تست نکسته باد دهن تو پس برخاست بجهد بر جلدی دلیر

لِلْبُرَازِ ۞ وَاصَلَتْ لِسَانًا كَالْعَضْبِ الْجُرَازِ ۞ وَالشَّبَا يَقُولُ نَظْمًا سَادَ فِي الْمَعَانِي

برای کارزار و آخت زبانی مثل شمشیر بران و خواننده حالیکه سکفت ای مهتران و سلاری که کجا

لَهُ مُبَارِزٌ شَدِيدٌ ۞ مِنْ ذِي نَابٍ خَطِبٍ ۞ قَامُوا بِدَمِ الْمَكِيدِ

برای او مانای استوار است و انکس که هر کاه فرود آید امر دشوار برخیزند برای دفع کید و مکر

المكبد وهن يهون عليهم بذل الكنوز العتيدة ما يريد منكم

کرد کیه دلگ نیکه آسانست رفتن دون گنجهای آماده و حاضر بجز ایم از شما

سواء وجدوا فاوعصيد بان غلا رقاق زبد نواري الشهيدة

تو شیرینی و لوزه و بسته بس ان تنگ گرآن رسیده و پخته بر بسته

او لم يكن ذا ولاذ اقشعة من شديد فان تعذن طرا معجرة

و اگر نباشد این و نه آن بس بقدر یکه سیر کند از گرسنگان بس اگر و شواریاشد آن بهم بس حرما

وهيد فاحضر وا ما تشتهي و لو شطرا من قديد او رؤجوة

و سکه غیر رفیق بلس حاضر سازید انچه آسان باشد اگر چه پاره ها از گوشت خشک یا و نه و طیار کنید آنرا

فقسمي لما يروح مريد هو الزاد لا بد منه لمرحلة الى بعيدة

پس قسم من بچه یکه زود طیار شود خوراک و توشه ها رستاران برای سفر من که دور است

وانت خير رهط تدعون عند الشديدة ايكم كل يوم لها

و شما بهترین جماعی هستید که خوانده شوید وقت سختی و حالی و سختی شما روز مر آنرا

اتاد جديدة او رحلكم واصلات شمل الصلات المفيدة

بعنعتهای نو و تازه است و کفهای دست شما جمع آرد هاست بر اکه کیهای بخشنده فائده و سنده است

وبغيتي في مطاوي ما تزفدون زهيدة وفي اجر عفي بتفيس

و مراد من در قشکهای انچه بخشش میکنید اندک است و درنگی که در طی این بر سر انجام بر دن

كربي حميدة في نتاج فكن قيضن كل قصيدة قال الحارث بن همام

اندوه من نکوست و بجای من او باش عیب مکن هر قصیده را حارث بن همام گفت

فلما رأينا السيل يشبه لاسد ارحلنا الوالدة وقدنا الولد

پس چون دیدیم بچه شیر را مانند سیرست راحله و هم پدر را و توشه دادیم پسر را

فقابلا الصنع بشكر نشر اردينه واديا بايه دينه ولمكرما على

پس مقابل کرد احسان او را بشکریکه بهنا کرده شود جاودانی او را و او اکرم تر باشد بر آن شکر او چون قصد کرد مزید

لإطلاقي وعقد الرحل وحبك النطاق وملت للبيت هل ضاحت عذيبة

دستند جمت کوچ کردن دشتها کمر بندرا کمتم پیرا آیا متابد شد نوید ما

عذاعر قوبا أو بقيت حاجة في نفس يعقوب فهال حاش لله وكلا

نوید عرقوب را یا مانده ست نیازمندی در جان یعقوب پس گفت پاکی ست برخدا چنین نیست

بل جل من لا يسهو وجل قلت له فدتاك مادناك وافدناك

ملکه بزرگ منداحسان ما وبسبقت بود پس گفتم اورا یاد آوش ما را پدر ما کرد پس او گفت نه او ما را بخشید پدر ما گفت

اين الذوبرة قد ملكتنا منك الحرة فلنفس نفس من اذكرا وطنا

کجاست خانه تو پس آنکه حال آمد برباد تو حرت دسترس پس ما بر سیده بخوانند گفت سلام باد که صبا

وانشد والشهيق يعثر لسانه نظم سترزح داري ولكن كيف

وعوام سحالیکه باز رفتن ما سینه می لرزد ان را سترزح ما دست ولکن چگونه

السبيل اليها وقد ناخ الاعادي بها واخوا عليها وقد اتى

راه ست بسوی آن حال که فرود آمد دشمنان وان وبلا کی مود و آمد پس هم گرد آمد

سيرت ابغي حط الذنوب لديها ما راق طرفي بشيء مذ غبت عنها

سیر کردم آرا تا بیابم بجایها محو کردن گناهان ارزاد در سکفت نادر دچشم مرا هیچ چیزی از وقتیکه دور شدم

عن طرفها ثم اغرورقت عيناه بالدموع واذنت مدامعه

از دو جانب آن باز پر شده بود چشم او اشکها خیست و دو اشکهای او

بالمصوع فكر ان تسوكها ولم يملك انكفاضة العشر

سلطان را بیش پسند دولت اینکه بجاند آنرا و مشه انستا نکه مازد دارد آنرا بمن پر شمر دو انگشت

المستغلوا وجز في الوداع وول المقامة الخامسة العشر

اگر شیرین بود و کناه کرد در بدر دون و دست بگردانید مقامه پانزدهم

الفرضية اخبر الحارث بن همام قال زفت ليلة حالكة

مشهور بود حارث پسر همام گفت که بیدار ماندم در شبیکه سخت سیاه

الجلباب هامة الرباب ولا ارق صبه مرة عن اللباب وسي

يصد الاحباب فلم تزل الافكار تجن بهتي وتجلن في الوساوس

وفني حتى تمنيت لبعض ما عاينت ان ارزق يسيرا من الفضلاء

ليقصر طول ليلي البلاء فما انقضت مسيني ولا اعمضت مقلتي

حتى قرع الباب قرع قلة صوت خاشع فقلت في نفسي لعل عزيز

التمس قد اغر وليل الحظ فاقمر فمضيت اليه عجلان وقلت له من

الطارق الان فقال غريب اجنه الليل وعيمه السبيل وبلتمس الاوي

لا غير واذا اسحر قدم السير قال فلما دل شعاعه على شمسه وعنوانه

بسلطان سعده علمت ان مسامرته غنم ومساهرته نعم فقصت اليه

بالسلام وقلت ادخلوها بسلام فدخل شخص فحسن الذكر صعدته

وملأ النظر بردته فحياني بلسان عضب وسباني عذب ثم شكر على

وتذكر يارا ان جاءه وراس سلام كريم فتراءى تبرز وتصاحبنا بازر سباس يتبدد

نَلْبِيهِ صَوْتَهُ وَاعْتَذَرَ مِنَ الطُّرُقِ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ فَدَانَيْتُهُ
بیک نصب آواز او و عذر خواست از آمدن شب در غیر وقتش پس نزدیک شدم او را
بِالْمِصْبَاحِ الْمُتَّقِدِ وَتَأَمَّلْتُهُ تَأَمُّلَ الْمُسْتَفِيدِ فَأَلْفَيْتُهُ شَيْخًا أَبَا زَيْدٍ
با چراغ روشن و نیک گریستم او را همچو نیک گریستن سود کننده پس یافتم او را خواجه ما ابا زید
بِلَا رَيْبٍ وَلَا رَجْعِ رِيبٍ فَحَلَلْتُهُ مَحَلَّ مَنْ أَظْفَرَنِي بِقَصْوَى الطَّلِبَةِ
بی شک و نه بگمان سخن کسی که گمان نیاید پس فرود آوردم او را جایی که رساند مرا نهایت مقصد
وَنَقَلَنِي مِنْ وَقْدِ الْكَرْبِ إِلَى رَوْحِ الطَّرَبِ ثُمَّ أَخَذَ يَسْكُو لِأَيْنَ
و ببرد مرا از آتش اندوه بسوی آسایش شادی مار آغاز کرد که کجا میکرد مانده شدن را
وَأَخَذْتُ فِي كَيْفَ وَأَيْنَ فَقَالَ بَلِّغْ يَبْقَى فَقُلْتُ أَنَا يَبْقَى فَضَنَّهُ
و آغاز کردم در پرسیدن بچگونه حال است و کجا می آیی پس گفت بیبق پس گفتم من بیبق پس بخل کرد
مُسْتَبْطِنَا بَعْضَ الشِّعْبِ مُتَكَاسِلًا فَهَذَا السَّبَبُ فَحَضَرْتُهُ فَأَحْضَرَ لِلضَّيْفِ
پنهان دارنده شعب کاهلی برخود گیرنده از این سبب پس حاضر آوردم او را نیخچه کرده شده
الْمَفَاجِي فِي اللَّيْلِ الدَّلْجِي فَانْفَضَّ انْقِبَاضُ الْمُحْتَشِمِ وَاعْتَرَضَ اعْتِرَاضَ
ناگاه آینده در شب تاریک پس گرفته شد بجوکر شرم دارنده و در گرداند شدن گرداننده
الْبَتِّ فَسُئْتُ ظَنًّا بِمَتَانَتِهِ وَلَحَظَنِي حَوْلَ طِبَاعِهِ حَتَّى كَرَّتْ
خداوند محکم او بد شدم از روی گمان بمتانت او را و نگاه کرد بر من گرد طبعهای او تا آنکه نزدیک شد
أَعْظُلُهُ فِي الْكَلَامِ وَالسَّعْيُ بِهِ لِلْمَلَامِ فَبَيْنَ مِنْ لَحَاتِ نَاظِرَيْهِ
که دشمنی کند او را در سخن و گمراه کردن او را بسوی نکوهش پس ظاهر شد از نگریستنهای چشم من
مَا أَمَامَ خَاطِرِي فَقَالَ يَا ضَعِيفَ الثِّقَةِ بِأَهْلِ الْعَفْوِ عَنِّي أَخْطَرْتَ لَكَ
آنچه در آمدنی خاطر من پس گفت ای سست اعتقاد باصاحب عفو از من گذشته آیا بخاطر آوردی
وَاسْتَمَرَّ إِلَى لَا بَأْكَ فَقُلْتُ هَاتِ يَا أَخَا التُّهَمَاتِ فَقَالَ أَلَمْ أَكُ
و دراز شد بسوی من نیست بدی مرترا پس گفتم بیار ای برادر تهمتها پس گفت نبودم

بتُّ البَراحةَ حليفَ افلاسٍ وباكِيَ وسواسِ فلمّا قضى اللّيلُ نحبَهُ

گذرانیدم شب گرسنه را بحالیکه هم سوگند افلاس وهمراز اندیشه و وسواس پس چون تمام شد شب بسفاحم روز

وغوّرَ الصُّبحُ شهبَهُ غدوتُ وقتَ الاشراقِ الى بعضِ الاسواقِ ومنصّةً

وغائب ساخت صبح ستارهای خود را رفتم هنگام روشن شدن مهر بسوی بعض بازارها بحالیکه

لصيدٍ يسنح او خرٍ يسنح فلحظتُ بها تمرًا قد حسّن تصفيفه واحسن اليه

برای شکاری که پیدا کرده باشد فرد دیگر بخشش کند پس دیدم دران خرما که نیکو وارسته بود بقطار و حسن او نیکوئی کرده بود بسوی

مصيفه فجمعَ على التحقيقِ صفاءَ الرحيقِ وقنوعَ العقيقِ وقبالتَه لبابًا

موضع تابستان آن پس فراهم آورده بود بتحقیق صفای شراب خالص و سرخ عقیق را و روبروی آن آفتابیت

قد برّز كالابريزِ الاصفرِ والحلى في اللونِ المزعفرِ فهو يثنى على طاهيه

که برآینه ظاهر بود مثل خالص زرد رنگ و آشکار بود در رنگ زعفرانی پس آن بستایش میکرد پزنده خود

بلسانٍ تناهيه ويصوبُ رأيَ مشتريه ولو نقدحتهُ القلبَ فيه

بزبان رسیدن بکنه خود و صواب شمردن فکر خورنده خودرا اگرچه نقد دهد دانه دل را در امتحان او

فاسترنى الشهوةُ باشطائها واسلمتنى العينةُ الى سلطانها فبقيتُ احيرُ

پس اسیر کرد مرا خواهش بر سیماهای آن و سپرد مرا آرزوی خرید بسوی غلبهٔ خود پس شدم حیران

من ضبٍّ واذهل من صبٍّ لا وجدٌ وصلنى الى نيل المرادِ ولذّة لا ردّاد

از سوسمار و عاشق تر از عاشق نه توانگری بود که رساند مرا بسوی یافتن مراد و مزه فرو برنشین

ولا قدمٌ ظاوعنى على الذهابِ مع حرقةِ الالتهابِ لمن حدانى القرم

و نه پائیکه فرمان برداری کند بر رفتن با سوزش افروخته شدن آتش مگر راند مرا آرزو

وسورتُه والتعبُ وفورتُه على ان ابتحلَ كلَّ ارضٍ واقتنعَ من العيشِ بدونِ الرضِ

و غلبهٔ آن و گرسنگی و جوش آن بر نیکه طلب کنم در هر زمین و قناعت کنم از آب بادنگ

فلم ازل سحابةَ ذاك النهارِ ادلى دلوى الى الاهارِ وهى لا ترجعُ بيلةً

پس پیوسته بودم دراز روزی آن روز می آویختم دلو خود را اطراف نهرها و آن باز نمیکرد دیده تری

وَلَا يَحْتَلِبُ نَقْعَ غُلَّةٍ إِلَى أَنْ صَغَتِ الشَّمْسُ لِلْغُرُوبِ وَضَعُفَتْ نَفْسُ
و نمی کشید مقدار تشنه یی تا وقتی که آفتاب بغروب نزدیک شد و سست شد جان من
مِنَ اللُّغُوبِ فَرُحْتُ بِلَيْلٍ حَرِّيٍّ وَانْتَنَيْتُ أُقَدِّمُ رِجْلًا وَ
از ماندگی پس شبانگاه کردم بجگر تشنه و باز گشتم بحیله پیش آمدن پای یی و
أُؤَخِّرُ أُخْرَى وَبَيْنَمَا أَنَا أَسْعَى وَأَقْعُدُ وَأَهُمُّ وَأَرْكُدُ إِذْ قَابَلَنِي شَيْخٌ
پس میبردم پای دیگر را و در میان آنکه من میدویدم و می نشستم و حرکت میکردم و می ایستادم ناگاه پیش آمد مرا پیری
تَيَّاهٌ أَهَّةَ الثَّكْلَانِ وَعَيْنَاهُ تُهْمِلَانِ فَمَا شَغَلَنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءٍ
نوحه و نالهٔ میکرد مانند نوحهٔ کردن آن زنی که فرزندش مرده باشد و هر دو چشمش جاری بود پس باز نداشت مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرض
الذِّئْبِ وَالْحَرَى لِلْمُذْنِبِ عَنْ تَعَاطِي مُدَاخَلَتِهِ وَالطَّمَعِ فِي
گرگ یعنی گرسنگی و خلوص من که گذارنده بود از گرد من تجسس احوال او و از طمع در
مُحَاتَلَتِهِ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا إِنَّ لِبُكَائِكَ سِرًّا وَوَرَاءَ تَحَرُّقِكَ لَشَرًّا
فریب دادن او پس گفتم او را ای فلان بر اینه برای گریستن تو وجه نهفته است و پس سوختن تو هر آینه خرابی
فَاطْلِعْنِي عَلَى رَحَائِكَ وَاتَّخِذْنِي مِنْ نُصَحَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُنِي طَبًّا
پس آگاه کن مرا بر سختی خود و بگیر مرا از خیر خواهان خویش چرا که هر آینه تو قریب است که یابی از من دوا
أَسِيًّا أَوْ عَوْنًا مُوَاسِيًا فَقَالَ وَاللَّهِ مَا تَأَوَّهِي لِعَيْشٍ فَاتَ وَلَا مِنْ دَهْرٍ
یاری دهنده یا مددکار غمخوار پس گفت بخدا نیست آه کردن من جهت زندگی که در گذشت و نه از زمانه
أَفَاتَ بَلْ لِانْقِرَاضِ الْعِلْمِ وَدُرُوسِهِ وَأُفُولِ قَمَرِهِ وَشُمُوسِهِ قُلْتُ وَأَيُّ حَادِثَةٍ
که فوت کرده بلکه برای ریده شدن علم و کهنه شدن او و ناپدید شدن ماه های او و آفتابهای او پس گفتم و کدام حادثه
نَجَمَتْ وَقَضِيَّةٍ اسْتَعْجَمَتْ حَتَّى هَاجَتْ لَكَ الْأَسَفَ عَلَى فَقْدِ مَنْ
پدید آمد و کدام خبر پوشیده شد تا آنکه بجزع کنان آورد ترا افسوس و غم بر گم شدن کسی که
سَلَفَ فَبَرَزَ رُقْعَةً مِنْ كُمِّهِ وَأَقْسَمَ بِأَبِيهِ وَأُمِّهِ لَقَدْ أَثَرَهَا بِأَعْلَامِ الْمِدَادِ
گذشتند پس بیرون آورد پارهٔ کاغذ از آستین خود و قسم خورد به پدر خود و مادر خود هر آینه فرو آورده و اثر کرده است در آن علامتهای مداد

المدارس فما امتازوا عن الاعلام والدوارس واستطوطها احجارا
در سها پس صدا نشدند از نشانهای نا پدید شده وطلب گویائی کرد برای آن قوم خاموشان
للحاير فخرسوا ولاخرس سكان المقابر فقلت اريها فلعلي اغتن فيها
دو اتهارا پس خاموش شدند ونه مجیب خاموشی شدند آن ساکنان قبرها پس گفتم بنما مرا آن قبه پس شاید که من بیابم
فقال ما ابعدت في المرام وقربته من غير رام تمنا ولكنها فاذا
پس گفت دور نرفتی در مراد زیرا که بسا تیر نیندازنده تمنا بعد از دی ومن آنرا پس ناگاه
المكتوب فيها نظم اقاما العالم الفقيه الذي فاق ذكاء فاله من شبيه
نوشته بود دران ای عالم فقیهی که فائق شد بر غیر خود از روی تیزی فهم پس نیست مانند او
افتنا في قضية حاد عنها كل قاض وجار كل فقيه رجل مات عن
فتوی داد ما را در قضیه که منحرف شد از آن هر حاکم شرع وشکسته شد هر دانشمند مردی مرد از
اخ مسلم حر بقي من امه وابيه وله زوجة ها الها الخبر اخ خاصر
برادر مسلمان آزاد که باقی ماند از مادر خود وپدر خود ومراد از زن ست که مر آن زن ای دانسته شد برادر پاک ست
بلا تموية فحوت فرضها وحاز لحوها ما بقي بالارث دون اخيه
بی شک پس جمع کرد زن حصهٔ خود را وگرفت برادر آن زن انچه باقی ماند بمیراث نه برادر
فاشفنا بالجواب عما سالنا فهو نص لا خلف يوجد فيه فلما قرات
پس شفا ده ما را بجواب از چیزیکه پرسیدیم پس آن نص ست که نیست دروغ یافته می شود در و پس چون خواندم
شعرها ولمحت سرها قلت له على الخبير بها سقطت وعند ان تجدها
شعر آن قصه را ودریافتم راز آنرا گفتم اورا که بر دانای آن فرو افتاده شدی ونزد عالم مسئله
حططت الا اني مضطر لاحتشاء مضطر الى العشاء فاكرم مثواي
فرود آمدی لیکن بر آنینه من افروخته درون شکم هستم ومحتاج هستم بسوی طعام پس نیکو کن جای فرود آمدن مرا
ثم استمع فتواي فقال لقد نصحت في الاشتراط وتحافيت
پس ان بشنو فتوای مرا پس گفت شیخ او را بر آئینه راستی کردی در بیان کردن ونیکو ست بے

عَنِ الاشتِطاطِ فَصِرْ مَعِي إِلَى مَرْبَعِي لِتَظْفَرَ بِمَا تَبْغِي وَتَنْقَلِبَ كَمَا تَبْغِي

از حد در گذشتن پس بگرد با من بسوی خانه من تا برسی بآنچه میخواهی و باز گردی بآنچه سزاوار

قَالَ فَصَاحَبْتُهُ إِلَى ذُرْوَةِ كَاحِكَمَ اللهُ فَادْخُلْنِي بَيْتًا أَحْرَجَ مِنَ التَّابُوتِ وَ

گفت او رفتم پس بر آمد او شدم بخانه او چنانکه حکم فرمود خدا پس آورد مرا بگانه تنگ تر از صندوق و

أَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ إِلَّا أَنَّهُ جَبَرَ ضِيقَ رَبْعِهِ بِوَسِيعَةِ ذَرْعِهِ

سست تر از خانه عنکبوت لیکن برآنچه او تلافی کرد تنگی خانه خود را بگشاده کردن دل خود

فَحَكَمَنِي فِي الْقِرَى وَمَطَائِبِ مَا يَشْتَرِي فَقُلْتُ أُرِيدُ أَدْهَى رَكِبِ

پس حاکم کرد مرا در ضیافت و در خوشترین چیزها از آنچه خرید کرده شود پس گفتم میخواهم خوشترین سوار

عَلَى أَشْهَى مَرْكُوبٍ وَأَنْفَعَ صَاحِبٍ مَعَ أَضَرِّ مَصْحُوبٍ فَأَفْكَرَ سَاعَةً طَوِيلَةً

بر مرغوبترین سواری و نافعترین صاحب با مضرترین مصحوب پس اندیشه کرد ساعتی دراز

ثُمَّ قَالَ لَعَلَّكَ تَعْنِي بِنْتَ نَخِيلَةَ مَعَ كِلَابِ سُخَيْلَةَ فَقُلْتُ إِيَّاهَا عَنَيْتُ وَلَهَا

پس گفت شاید که اراده میکنی خرما را با اغوز بزغاله پس گفتم هر دو را قصد کردم بآن و

تَعَنَّيْتُ فَنَهَضَ نَشِطًا ثُمَّ رَبَضَ مُسْتَبْشِطًا وَقَالَ اعْلَمْ أَصْلَحَكَ اللهُ

رنج کشیدم پس برخاست بحالیکه خوش بود پس بخوابید نوشنست بافروختر خشم کف مدار بگوشه تراضعیف هر آینه

الصِّدْقُ سَنَاهُ وَالْكَذِبُ عَاهَةٌ فَلَا يُحْمِلَنَّكَ الْجُوعُ الَّذِي هُوَ شِعَارُ الْأَنْبِيَاءِ وَ

راستی نام آوریست و دروغ آفت است پس نبرد ترا گرسنگی که آن نشان پیغمبران است و

حِلْيَةُ الْأَوْلِيَاءِ عَلَى أَنْ تَلْحَى مَنْ مَانَ وَتَخْلُقَ بِالْخُلُقِ الَّذِي يُجَانِبُ الْإِيمَانَ فَقَدْ تَرَى

زیور دوستان خدا برانکه بهم شوی بمیگیرد دروغ گوید و خو گیری بخوئیکه دور باشد از ایمان آنرا تحقیق

الْحُرَّةَ وَلَا تَأْكُلُ بِثَدْيَيْهَا وَتَأْبَى الدَّنِيَّةَ وَلَوِ اضْطُرِرْتَ إِلَيْهَا ثُمَّ أَنِّي لَسْتُ لَكَ

زن آزاده و نمیخورد بپستان خود و ابا میکند از سیلی اگرچه محتاج کرده شود بآن پس من آنم نیستم مر ترا

بِزَبُونٍ وَلَا أَغْضِي عَلَى صَفْقَةٍ مَغْبُونَةٍ وَهَا أَنَا فَدَانَدْتُكَ قَبْلَ أَنْ

گول زده و نه خیم فروشنده با تم بر دست زدن مردی بایان رسیده و آگاه باشی من هرآینه ترسانیدم ترا پیش از آنکه

أن يهتك الستر ويعقد بيننا الوتر فلا تلغ تدبر الأمد وا

از یکه دریده شود پرده یا سست شود در میان ما کینه پس باطل کن اندیشه ترسانیدن را و

حذار من المكاد بحذار فقلت له والذي حرم أكل الربى واحل أكل

بپرهیز از مکر و فریب گفتن بپرهیز پس گفتم او را سوگند بخدائیکه حرام کرد خوردن ربا و حلال کرد خوردن

اللبأ ما فعت بزوره فأدليك بغرور وسنخبر حقيقة الأمر وتحمل بأ

آغوزرا مخور مکر دروغ پس فرو هلانم ترا در فریب و فریب که ازمای حقیقت کار را و کشیده شود

اللبأ والتمر فنش هشاشة المصدوق وانطلق مغذ لل الشوق

آغوزرا و خرمارا پس خوش شد مجوخوش شدن کرده راست گوینده و رفت شتابان بسوی بازار

فما كان بأسرع من أن اقبل بهما يدلح وجمه من التعب يكلح

پس هیچ چیز زودتر از باز آمدن او با لبأ و تمر بهمانیکه بقراری آمد در روی او از سختی راه ترش میگشت

فوضعهما الذي وضع الممتن على وقال اضرب الجيش بالجيش

پس نهاد هر دو را نزد من همچو نهادن منت نهنده بر من و گفت بزن لشکر را بالشکر

فخط بلذة العيش فحسرت عن ساعدي النهم وحملت حملة الفيل

آنهم شتابان بلذت زندگانی پس برهنه کردم از بازوی حرص برخودن و حمله آوردم همچو حمله فیل

اللئيم وهو يحطني كما يلحظ الخيق ويود من الغيظ لو اخنق حتى اذا

فرو برده و او می نگریست مرا چنانکه نگرد خشم گیرنده و از زده میخواست از خشم اگر گلو گرفته شود تا آنگه

هلقمت النوعين وغادرهما اثرا بعد عين اقردت حرة في الظلال

فرو بردم هر دو قسم را و گذاشتم هر دو را نشان پس از ذات خاموشش نادم از حیرت در زیر یک سپیدار

البيات وذكرة في جواب الابيات فما لبثان قام واحضر الدواة و

هنگام شب کردن و از اندیشه در جواب ابیات پس درنگ نکرد که برخاست و حاضر آورد دوات و

الاقلام وقال قد ملكت الجواب فاملي الجواب ولا عليك ان تكلت لاعترا

قلمهارا و گفت هر آئنه پر کردی امکان را پس املا کن جواب و کرده پس مستعد شو اگر ازپی شاهد و سوگند باخبار

الصباح وهتف داعي الفلاح فاهب لاجابة الداعي ثم
با مداد وآواز دهد خواننده رستگاری پس آماده شد برای اجابت آن هتف سپس
عطف الى وداعي صفته عن الانباث فقلت له الضيافة
عطف شد بسوی پدرود من پس باز داشتم او را از برخاستن پس گفتم او را که مهمانی
ثلث فناشد وخرج ثم ام المخرج وانشد اخرج نظم لان
تا سه روز است پس سوگند خورد و غلیظ کرد سوگند را پس قصد کرد بیرون آمدن او و خواند شعر چون استوار شد زیارت کن
من تحب في كل شهر غير يوم ولا تزده عليه فاجتلاك الملال
کسی را که دوست داری در هر ماه یکروز و زیادت مکن بر آن روز پس بدرستی که ملال
في الشهر يوم مثل لا نظر العيون اليه قال الحارث بن همام
در ماه یکروز است مثل نظر کردن چشمها بسوی او گفت حارث پسر همام
فوقعته بقلب داعي الفرح وودت لو ان الليلة بطيئة
پس رخنه کرد او را در دل گرفتن آلود و بود دوست من او و دوست میداشتم که کاش شب آن دیر کننده
الضم المقامة السادسة عشر المغربية
ضم کرده شد مقامه شانزدهم مغربیه
حكى الحارث بن همام قال شهدت صلوة المغرب
نقل کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در نماز شام
في بعض مساجد المغرب فلما ادينا بعضها وشفعنا
در بعضی از مسجدهای مغرب پس چون گزاردیم نماز را تمام آن و جفت کردیم آنرا
بنفلها اخذ طريقي في رفقة قد استبدوا ناحية ومتاعهم وصفوف
بنفل آن در آمدم من همراه آن گروه را که برگزیده بودند ناحیتی را و متاع ایشان صف کرده شده
وهم يتعاطون كاس المنافثة ويغتدحون زناد المباحثة فرغبت
و ایشان هر گرفته بودند کاسه گفتگو را و با یکدیگر میزدند چقماقهای مباحثه را پس رغبت کردم

ثم خطا فيه رمحين وعاد مستعينا من الحين وقال ما أكثر من عين الآل

وكان من سلب المال أن الغاسق قد وقب وجه المحجة فلم تثقب

وبين كفي ليل دامس وقبر وطامس هل من مصباح يضيء لي أو يبين لي

الآثار قال فلما جئني بالملبس وجلى الوجوم عني الغبس أتاه صاحب صيد ما هو أنور

فقلت لأصحابي هذا الذي أشرت إليه إذا نطق صاب وإن استوطر صاب فانلعوا

فنهض الأعناق ولحد قوله الأحداق وسألوا أن يسامرهم ليلتهم بالخبر وعلته

فقال حبا بالمجتمر ومرحبا بالوافد المحتبر غير أني قصدت لكم وأطفأ تصدوا

من الجوع ويدعون إلى يوشك الجوع وإن أستر أتوني جاهم الطيش له

لي العيش قل عوني لأذهب ساعة عنهم وليته عنهم فأنقلب عليهم على

الأثر ما هنا للشر فقلنا لأحد العلة اتبعه إلى فسحته ليكون أسرع

لفسحته فانطلق معه مضطجعا جراره ومحمحا أيامه فانطلق معه

حدّثه ثمّ عاد الغلام وحده فقلنا ما عندك من الحديث عن الجنيد فقال

لحدا في طرق متشعبة وسبل متشعبة حتى انتهينا الى دوحة خربة فقال لهما

فرو گرفت مرا در راهای پراکنده وجاده های پراگنده تا آنکه بیوستیم بسوی خانه ویران پس گفت ایشان

هنا وكر فزلخي لها مستقى بابه واخلع منى جرابه وقال لهما لقد خفت

فرود کاهی عیسی بن مریم آن پیر را پس کشود من انبان جو را و کف نهاد زنبیل من پیش او

واسوء حسنى فهاك نصيحة هي من نفائس النصائح ومغارس الصالحات

وبد بجای نیکوئی از پس پیر نیکو تر نصیحتی است از جاهای نیکو

نظرة اذا ما حويت جنى نخلة فلا تقربنها الى قبل واما سقطت على بذر حق وصل

چون گرد کنی میوه و رسد خرما پس نخور یک خوشه تا سال آینده واگر بیفتی بر خرمن پیش آن نشین را

من السنبل الحاصل ولا تلبث اذا ما لقطت فتنسب في كفة الحامل

از خوشه جدا شده و در زنبیل کس چون دانه چیزی پس درنگ مکن چون دانه خوشه شوی دام صیاد

ولا تولغن مني ما سبحت فان السلاقي في الساحل وخاطبها وجانبها واسوء قبلها

و تیر مرو بر گاه شنا کسی در دریا چرا که بر آید بر ساحل کسی و سخن کن بلفظهای دلپسند و منطق خوش و نیکو

احذرنك بالعاجل ولا تلبثن على صاحب فما مل قط سوء الوصل تفرقا

اخترا از خود باد دیا و بسیار مکن بیش کسی درنگ بسیار پس ملول شده هر گز از بسیار ملاقات کننده پیش

اخرها في تاموك واقدمها في امورك وبادر الى صحبك في كلاءة ربك

گزین این خصلت را در دل خود و پیروی کن او را در کارهای خود و شتاب بسوی یاران خود در نگهبانی پروردگار خود

هذا ابلغهم فابلغهم تحيتي وقل عليهم وصيتي قل لهم عني ان التشهر في الخرافات

پس چون بسوی ایشان رسی ایشان را سلام من و بگو بر ایشان اندرز مرا و بگو ایشان را از من بر آنچه بد آید در افسانها نامی و

لمن اعظم الافات ولست الغي احتراسي ولا اجلب الهوس الى الاسي فلما وقفنا

هر آینه بزرگترین آسیبهاست و نیستم گمراه ترک کسم نگاه داشتن خود را و نمیکشم عشق و دیوانگی را بسوی اندوه خود پس چون ایستادیم

فحوى شعره على نكره وكرهه تلا ومنا على نكره ولا غير ريا فلم ثم تفرقنا يوجع ياسرة

يعنى شبيه او برام نا شايسته او در راى بگو بيديم بگريز ار بر گرداشتن او و فريفته شدن بزن عفيفه پس جدا شديم بروجه تريت

وصفقة خاسرة المقامة السابعة عشر القهقرية حدث الحارث بن

وتجارت زيانكار مقامه هفدهم سى بقهقرى گفت حارث بن

همام قال الخطت في بعض مطارح البين ومطامح العين فتية عليهم بشماء الحى وهلا

همام گفت ديدم در بادية از اندخطها جدائى و جاهاى نگريستن جيم نوجوانان كه بران نشان خرد و خوبى

بحوم الدلاح وهم في عمارة مشتدة المحبوب ومباراة مشتظة الاهوب فعرفني

ستاره گان مانند كى بود حال آنكه ايشان در سيرة بودند كه سخت در وزيدن باد و معارضه كه از حد گذرنده بود و مردان باد پس شناختم

لقصدهم هو الحاضرة واستحلاء حتى المناظرة فما التحفت هيطهم وانتظمت

جهت آنكه ايشان را رغبت سوال و جواب و شيرين آمدن سخن بحث كردن پس من پيوستم بگروه ايشان و درگرفتم

سمطهم قالوا انت ممن تبلى في الهيجاء ويلقى دلوه بين الدلاء فقلت بل انا من نظارة

رشته ايشان گفتند آيا تو از ايشان كسى كه ظاهر گردد بجنگ و بيندازد دلو خود را در دلوها پس گفتم نه بلكه من از نگرندگان

الحرب لا من ابناء الطعن والضرب فاصروا عن حاجتي وافاضوا في التحاجي وكان في جملة

كارزار نه از خداوندان نيزه زدن و شمشير زدن پس كوتاه كردند از حاجت من و آغاز كردند در باهم حجتيدن گفتن بود ميانه و سط

حلقتهم والكليل رفقتهم شيخ قد برته الهموم ولوحته السموم حتى عاد الخل

مجلس ايشان و افسار مار ايشان پيرى كه لاغر كرده بود او را اندوه ها و سياه كرده بود او را باد گرم تا آنكه گشته بود لاغر

من قلم وانحل من جلم الا انه كان يلمح العجاب لذاجا ويبسي سحبان كلما اتانا

از خامه و نخك از كار فرو ريز ليكن مى بينيكه او بود كه آنكار يكرد و نگفت قضيه كه بر آيد و فراموش نكند سحبان را هر گاه

فالمحبت سماوني من الاصابة والتدبير على تلك العصابة وما زال يفصح كل معو

پس مرا شگفت نمود مرا از ايشان فهم ايشان و دست بردن ايشان بصواب و هميشه ظاهر ميكرد بر ايشان را

وتضيي في كل مرمى الى ان خلت الحجاب ونفد السؤال والجواب فمار

و ناكاه بگشت در هر تيرى از اغراض تا آنكه تهى شدند تيردانها و تمام شد پرسيدن و پاسخ دادن پس گاه

رأى انقاض القوم واضطرابهم الى القضوض عرض بالمطارحة واستأذن في المفاتحة

ویدید توشه شدن جماعت و بی چاره شدند آنها بسوی خاموشی کنایه کرد و بعد گفتگو بسخن باهم و اجازت خواست مذاکره کردن

فقالوا له جذم ومن لنا بذا فقال اتعرفون رسالة ارضها سماؤها وصبحها مساؤها

پس گفتند او را نیکوست کیست که برای ما مشکل شود و باین پس گفت آیا می شناسید نامه را که سخت آن مرتفع آنست اول آن آغاز او خواست

لنبحت على موالين وتخلت في لونين وصلت الى جهتين وبكرت وجهرت

یافته شد بر دو نوع و جلوه کرد در دو رنگ و نماز گزارد بسوی دو طرف قبله و پدید آمده است آغاز او در دو

ان رغت من مشرقها فانا هيك برونقها وان طلعت من مغربها فيا لعجبها

اگر طلوع کند از اول مزد پس کفایت کننده است بخوبی خود و اگر ظاهر شود از آخر آن پس ای شگفت عاشق گردانیده است

قال فكان القوم رموا بالصمات وحقت عليهم كلمة الانصات فما بلس منهم

گفت راوی پس گویا که جماعت انداخته شدند بخاموشی یا واجب شد بر ایشان سخن خاموشی پس سخن نگفت یکی از ایشان

انسان ولا فاه لاحدهم لسان فحين راهم بكما كالانعام وصموتا كالاصنام

گویائی خلق نشده او را ای یکی از ایشان زبان پس وقتیکه دید ایشانرا گنگها مثل ستوران و خاموش مثل بتان

قال لهم قد اجلتكم اجل العدة وارخيت لكم طول المدة ثم هنا مجمع الشمل

گفت ایشانرا همانا مهلت دادم شما را مهلت سه روز که طلاق دادن است و فرو گذاشتم شما را سی روز پس اینجا همین جمع شدن است

وموقف الفصل فاسمحوا خواطركم مدحنا وان صلت زنادكم قدحنا

و جای تمیز حق باطل پس گردانده می کند اندیشهای شما ستایش ما را و اگر آتش برآرد آتشگیزه شما خواهیم ساخت

فقالوا والله ما لنا في لجة هذا البحر مسبح ولا في ساحله مسرح فارح افكارنا

پس گفتند بخدا که نیست ما را در میانه این دریا جای شناوری و نه در کرانه آن جریدگاه پس بیاسای اندیشهای ما

من الكد وهنئ العطية بالنقد واتحفنا اخوانا شيئا اذا وثبت وبثبوثي استلبت

از رنج و گوارا کردان بخش را بکه حال داده شود و دیگیرا را برادر اینکه یافته شد و تحفه بخش ما چیزی را که چون جست

فاطرق ساكتة ثم قال سمعا لكم وطاعة فاستمهلوني وانقلوا عني الانسان

پس فرو افکند زمانی پس گفت شنیدم قول شما را و فرمان برم شما را پس مهلت خواهید من و بیرید از من آدمی

صنیعة الاحسان وزین الجمیل فعل الندب وشیمة الحر ذخیرة الحمد وکسب الشکر

پیدا کرده احسان ست و بر روی کار نیکو کردار نجیب یک حمیت و عادت مردآزاد و نجیبه استدامش ست و تحصیل اضافه یکه خوب سیرت

استنماء السعادة وعنوان الکرم تباشیر البشر واستعمال المدارة یؤمن المصانعة

نکوهیت و علامت بزرگواری ابتدا می کند و بشاشت بکلام موجب صفای محبت ست

وعقد المحبة یقتضی النصح وصدق الحدیث حلیة اللسان وفصاحة ملتمس

و بیان بستن دوستی خواهش میکند یک چیز بهتر و بهتر سخن آرایش دهان ست و کمال روی سخن

سحر الکلام وشرک الهوی آفة النفس ومثل الخلائق شین الخلائق وسوء الظن

جادوی خرد هاست و دام آرزوی نفس آسیب جانهاست و اندوه داون آویزه کان عیب طبیعتهاست

بیان الورع والالتزام الحرمة زمام السلامة وتطلب المتالب سر المعائب

جدا و مخالف ست بهر کار و لازم نفس و هوست مهار راست کاریست و تفتین عیبها

وتتبع العثرات یدحض الموداة وخاوص النیة خلاصة العطیة وتهنیة النوال

دور بی رفتن آبروی شهاست مردم باطل میکند دوستیها را و پاک شدن نیت زبده و بخشش گوارنده بخشش

من السؤال وتکلف الکلف یسأم الخلف وتیقن المعونة یسنی المؤونة وفضل الصنیعة

بهای درخواستن سعد بر خواستن شتابان میکند پس آینده را و یقین بخشش آسان میکند محنت را و بزرگی بالا نشین

سعة الصدر وزینة الرعاة مقت السعاة وجزاء المدائح بث المفاخر

فراخی سینه و آرایش پادشاهان دشمنی بدگویانست و پاداش ستایشها پراگندن خوشیهاست و خبر

الوسائل تشفیع المسائل ومجلبة الغوائة استغراق الغایة وتجاوز الحد یکل

وسیلها جهت کردن خواستهاست و کشیدن کمانرا از حد گذشتن در نهایت غرض کار ست و گذشتن از اندازه

الحد تعدی الادب یحبط القرب وتناسی الحقوق یشتی العقوق وتحاسد

تیزی او در گذشتن تلخ میکند خوشی اداره میبرد گوارندگی را و فراموشکردن حقها پیدا میکند نافرمانی را و بکشود

الریب یرفع الرتب وارتفاع الاخطار یاقتحام الاخطار وتنوق الاقدار عوانة

از تهمتها بلند میکند پایگاهها را و بلندی قدرها بدر افتادن در کارهای سخت ست بلندشدن قدرها را بر افتادن

الکافیة

بموانائة الاقدار وشرف الاعمال فى تقصير الامال والحالة الفكر تنقح الحكمة

وراس الرياسة تهذيب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند

الاوجال تقاضل الرجال وبتقاضل الهمم تتفاوت القيم ويتزيد

السفير من التدبير وبحلل الاحوال تتبين الاهوال وبموجب الصبر

ثمرة النصر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالى بتعهد الموالى وتحلى المروات بحفظ

الامانات واختبار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء

بكف الاوذاء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب

يوعمن المعاطب واتقاء الشنعة بنشر السمعة وفتح الجفاء ينابيع

الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائة لفظة

تحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا شقاق

ملاحظة اضافات ان وقت

رام عکس قالبها وان یردها علی عقبها فلیقل الاسرار عند الاحرار
بخواهد واز گفتن آن لبه ها و اینکه ما گردانیده ایم بهار را بر پاشنه اینها پس باید که بگوید راز را نزد یک برگزیدگان
وجوهر الوفاء بنا فی الجفاء وقبح السمعة بنشر البشعة ثم علی هذا المسجم
وگوهر وفا نابود کنه ستم را و بدی آوازه ظاهر کند کار قبیح را پس بر این کشیدن گاه
فلیسجها ولا یرهبها حتی تکون خاتمة فقرها واخره درها وزبرها
پس بر کشد این الفاظ را و نه ترسد از آن تا باشد پایان فقرات رساله و انجام و واردهای آن اصلاح
الاحسان صنیعة الانسان قال الراوی فلما صدع برسالته الفریدة
احسان نکوئی است نعت نقل کننده پس گاه ظاهر کرد رسالهٔ خود را
وامر بوضع [illegible] فلما [illegible] من الالتفات الی [illegible] قال المصور لله یو
غلام یکمین خود را که [illegible]
ثم اعتلق کل ضناد بدیله وفلذ فلذة من نیله فابی قبول فلذتی
پس آویخت هر پارهٔ از ما شه بر او و ببخشید پاره از عطای خود پس باز زد پاره مرا
وقال لست ارزأ تلامذتی فقلت له کم ما ازید علی شحوب سحنتک
وگفت نیستم کم کننده از شاگردان خود پس گفتم او را چه می افزاید بر زردی رنگ تو
ونضوب مائک وجسمک فقال انا هو علی تحولی وتحولی وقشف محولی
و نقصان آب روی و جسم تو پس گفت من همان هستم بر لاغری خود و خشکی خود و تغیر روزگار من
فاخذت فی تعزیته علی تشریقه وتعزیته فحولق واسترجع وانشد من
پس آغاز کردم در تسلیت او بر شرق رفتن او و مغرب رفتن او پس لا حول ولا قوة الا بالله و انا لله و انا الیه راجعون و انشد من
قلب موجع نظم سل الزمان علی عصبة یدری وعینی واحد عبرته واستل من
دل دردناک کشید روزگار بر من شمشیر خود را تا بتراشد مرا و تیز کرد تیزی آن را و کشید از
جفنی کراه مرا غماه واسال عبرته واجالنی فی الاکف لطوی شرقه ولحوب
پلک من خواب آن را بجائیکه خشک کننده بود دود آن اشک او را و جولان داد مرا در کرانه زمین بجائیکه می نوردم مشرق آن را و مغرب آن را

أحب غربة فبكل حطة رحل وكل يوم لي غربة وكذا المغرب شخصه

قطع میکنم مرتب را پس هر طرف رامدت در هر روز امرا و پنهان گشتن است و همچنین زنده مغرب کالبد او

متغرب ونواه غربة ثم ولى بحر عطفه ويخطر بيديه ونحن بين متلفت

تغیرست و مقصد او بعیدست پس ازان لبث نگرد اینده طالبکه بگشاده طرف چادر او کرمت بیند و خورد او ما در سایه سایبان گردد

اليه ومتهافت عليه ثم كم تلبث ان حللنا الحما وتفرقنا ايدي سبا

بسوی او و بیم او افتنده بران زود بیرون ازنگ نکردیم که کشادیم زانو بندرا و پراگنده شدیم مانند گروه سبا

المقامة الثامنة عشر السنجارية حكى الحارث بن همام قال فعلت

مشهور بسنجاریه حکایت کرد حارث پسر همام گفت کرده ایم

ذات يوم من الايام اسحو مدينة السلام في ركب من بني عمير ورفقة اولي خير

یکبار از شامها بجانبیکه نیک بسیار بغداد را در سواران از قبیله بنی عمیر و همسفران او دران نیکی

ومعنا ابو زيد السروجي عقلة العجلان وسلوة الثكلان واعجوبة الزمان والمشار اليه بالبنان في البيان فصادف ولنا سنجار ان ولم

فائده و صله و هوا دار ما ابو زید سروجی پای بند شتابنده بود و خرسند آنکه پرسش ده باد شب روزکار و اشنا باشد بسوی برانگشتان در فصاحت پس موافق شد فرود آمدن ما در سنجار یکی

احد التجار فدعى الى مأدبته الجفلا من اهل الحضارة والفلا حتى سرت

ئی از بازرگانان پس خواند بسوی مهمانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید

دعوته الى القافلة وجمع فيها بين الفريضة والنافلة فلما اجبنا منادية

دعوت او بسوی گروه بارکرده ازسفر و فراهم کرد ما را میانه کسانیکه واجب بود حضورشان و واجب نبود و چون پس اجابت او کردند

وحللنا ناديه احضر من اطعمة اليد والبدين ما حلا في الفو

و فرود آمدیم مجلس اورا حاضرآورد از خوردنیهای یکدست و دوست طعامیکه شیرین شود دهن

خلي في العين ثم قدم جاما كانما جمد من الهواء او جمع من الهباء

خوشش آید در چشم سپس پیش آورد ظرف شیشه کویا بسته شده و ستاده از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

أو صبيح من نور الفضاء أو قشر من الدرة البيضاء وقد ودع لفائف

یا ساحه شه از روشنی برآمد یا باز کرده شده پوست از دانه بزرگ سفید و یا آنکه دو نیمه ساده شده پوست

النعيم وضمخ بالطيب العميم وسيق إليه شراب من تسنيم وسفر عن مرآة

از نعمتهای بهشت معطر کرده شده و بخوشبوی همراه آورده شده و رانده شده بسوی او شراب از تسنیم که آشکار کرده شود از پرده

وسيم وارح لنسيم فلما اضطرمت بمحضرة الشهوات وقرمت إلى مخبرة

و نسیم ما خوشبوی افروخته شده بحافه شدن آن آتش خواهش آرزو شده شده بسوی آزمودن آن

اللهوات وشارف أن تسن على سرية الغارات وتنادى عند فيه

و نزدیک رسیده بهنگام آنکه بر آنند که آشوب بر بعضی آن ما را جها

يا للثارات نهض أبو زبيد كالمجنون وتناعد عنه تباعد الصب من الدرن

ای طلب خون برخاست ابوزبید مثل دیوانه و دور شد از او دور شدن بیمار از

وقاودناه على أن يعود وأن لا يكون كقدد في ثمود فقال والذي يبشر

پیش آمدیم او را بازگردد و نباشد مثل مسعی قدار در قوم ثمود پس گفت سوگند بخدائی که

الأموات من الرجام لأعدت ذلك رفع الجام فلم يحر جوابه و

مردگان را از گورها بازگردم پیش از برداشتن جام پس نیارفت جواب او

إبرار حلفه فاشلنا له والعقول معه شائلة والدموع عليه سائلة

راست کردن سوگند او پس برداشتیم آن جام را حالی که خردها با او برداشته بودند و اشکها بر آن روان

فأتى المجثمة وخلص من قاتمة فسألناه لم قام ولأي معنى استوفى

باز آمد بنزدیک مکان جمع و رهائی یافت از گناه قسم خود پرسیدند او را برای چه ایستاد و

فقال إن الزجاج نام وإني ألبت ما أعوام أن لا يضني وما مقام

پس گفت بدرستی آهسته من پس بدرستی که خوابید و من از بیداری انکه فرا گیرد مرا و نخوابم شبها

فقلنا له وما سبب يمينك الصرى والبتك الحرى فقال كان إجار لسانهم

پس گفتیم او را و چیست سبب سوگند سخت تو و قسم شدید تو پس گفت که بود مرا همسایه که زبان او

لسانه يقرب وقلبه عقرب ولفظه شهد ينفع وجنوبه سم مقع فلمت

زبان او سبب میکرد و دل او کژدم بود و کلام او انگبین شکر آمیخته و باطن او زهر گرم

فطاوعته الى مجاورته واغتررت بمكاشرته في معاشرته فانتهى حصر

فریب کی او بسوی کشورهای او و فریب خوردم بکید کردن او و در آمیزش او پس شکر کرد مرا

دمنته لمناومته واغرتني خدعه بسمته بمناسمته فماخته وعنف

او برای نوشیدن او و کرد مرا فریب ملامت او و برانگیخت او پس آمیخت او را و عنف

عليه بمكاسرته فبان انه عقاب كاسر وانسته على انه حب انس فوضح انخباء

چیره شد پس ظاهر شد که او عقاب شکننده بازوست و دانستم او را بر اینکه او دوست انس است پس ظاهر شد

موانس وما لحمته ولا اعلم انه عند عقده ممن يفرح بنقضه وعاقبته وما در

دوستیست و هم عقده کرد مرا و ندانستم که او نزد عقد او از کسانیست که شاد میشود بشکستن او و پرچیدن او

انه بعد فرقه ممن تطرب لقربه وكانت عند جاريه لا يوجد لها في الكمال

که او بعد از جدائی از کسی که شاد میشود بقرب او و بود نزد من کنیزی که یافته نمیشد مانند او در کمال

مجاريه لئن سفرت خيل النيران وصليت القلوب النيران ولئن لسعت

همسایگی او اگر سفر کرد شتران و سوخته شد دلها بآتش عشق و اگر خندد

ازرت بالجمان وبيع المرجان بالثغان ولان رنت هيجت البلابل وحققت

خوار کرد زر سپید را و فروخته شد مروارید بدندان او و اگر بیندیشد برانگیزد اندوهای دل را و درست کند

سحر بابل وان نطقت عطلت لب العاقل واستزلت العصم من العقل وان

طلسمی بابل و اگر سخن گوید خرد خردمند را و فرود آرد نرهای کوهی را از کوه بهوا و اگر بخواند

شفت المغتم واحيت الموتى وخلتها اوتيت من مزامير آل داود وان غنت

شفا دهد بیمار دل را و زنده کند مردگان را و پنداری که او داده شده از نغمهای آل داود علیه السلام و اگر سرود کند

ظل معبد لها عبدا وتمثل سجعه لاسحاق وبعد وان رنت اضحى رنام

گردد مسجد او را غلام و گفته شود بلاک شود او باسحق و دور شود و اگر نگرد نوازد گردد مسجد رنام

Ali Emiri

عندها زينا بعدان كان اخلاء زعيما وبالاظراب نسيا وارتضت الكتب

ترواد وهل ست زواد بهل تاكر بودرای بعید اکسیر وشاهان کردن خاص ودگر رقص کنند ج گروه

العمائم عن الرؤس والنساء رقص الحبب في الكؤس فكنا نذكرها

وستارها از سدها وزوار شرسار رقص جاب رایی بدل لها بهل دوم کرجیه وبهاو

ونعم النعم واحل تملكها صيد النعم واعجب مرآها من الشمس والقمر واذكى

رنج شرستان وزیت سیدوم نهاده کرفتن وکرده بهاء آنهنها وی بشنیدم ویدار او را اند آفتاب ومهتاب دوبرکدوم

ذكراها من شرائع الشعر وانا مع ذلك الفخم من ان نسار يا هاديح ونكن

یادکردن اورا از رابهای افسانه ومن با اینهمه نشین میرسیدم از انکه پرده بوی خوش دراباد وبرانصال او

سطيح اذ نام عليها برق يملح فاتفق لوشل الحرف المنحوس وتكدر الطالع المنحوس

سطیح یا نماز می کند برود خشک بسیار رود خشنده ارتباق فتاوازکی بخت ناقص وشومی ستاره

ان نطقت بوصفها حميا الدم عند ذلك الجار التمام ثم تاب الفهم بعد

انکه کویا کردمرا بصفت آن شدت کرمی بشنه اب نزدآن همسایه سخن چون بسترباز کشت انشر ایل انکه

صرد الشهم واحسن الحمال والوبال وضيعة ما اودع ذلك الغزال

کشت ازدواج تیر اپس داشتم تباهی وسختی را وضایع کردن انچه سپرده بودن این پروزن ای سخن

بيد ان عاهدته على عكر ما لعظته وان يحفظ السر ولو لحظته نعم

جزانکه کهدکردم او برشتن انچه ازدمان بیرون نکند انچه دیکه کهداود داند اکرچه بخشم ازدا

انه يخزن الاسرار كما يخزن اللئيم الدينار وانه لا يفتك الاستار

کوهر نشاندر پهناوه دارد راز را چنانکه نهان کند بخیل دینار را وهرآینه او نکشاید پرده ها را

ولو عرض لان يلج النار فما غبر على ذلك الزمان الا يوما واوى

اکرچه عرض کرده شود با نکه داخل شود آتش را پس نکشت بر من زمانه

بلاه امير ذلك المدة والبها ذي المقدرة ان يصطاب فيا مجل عرض

پدید آمدن فرمانی این شهررا وحاکم اوراکه خداوند توانائی بود انکه اراده کند درپادشاه خود را بحالیکه

غرض حیلہ و مستطرا عارض شاہ فارنا دان فحمہ خفۃ کرہوہ

لیقضیہا بین یدی بجواہ وحل بدل المسائل لرواۃ وتسبی الرعب

لمن نظر ۃ بمرادہ فاسف ذلک الجار الخفار الی المدلہ وعصفی

اذ ذراع العار عدل عذولہ فان لوالی ناشتر اذنیہ وامنہ سالت

اسرتہ الیہ وفاراعنی الا انسیا صاغیتہ الی واشیال عذلا علی

لیثارہ بالدرۃ الیتیمۃ علی ان احکم علیہ فی القمتضیتی من الغم ما عشی

وعون وجوہ من الیم وما ازل لدافع عنہا ولا یغنی الدفاع واستفع ملکہ

ولا عدی الاستفاح وکلما رای منی ازدیاد الاعیاض الرسیاد المناص

تجرم ونضیم وحق علی الاکرم ونفسی معزلک الکشم بعفاوہ بہا ولک

انزع قلبی من صدری حتی ال الوعید بعفا والتقریع واعاقبادی الاستفاد

من الحین الی ان قیضہ سواد العاب بصفرۃ العین ولم یحط الوشی

فبذلك أمرت والذي فاقت تسعل منذ الأمر أن لا أكون
پس بدین فرمودہ شدم و بدین سبب از امت آن زنان ہستم کہ حاضر نشدم
أول المسلمين ثم إن بعد والزجاج خصوص من هذه الضباع الذيمة وبه يضن
نخستین مسلمانان پس ازین و انگیزہ خاص کرد ہمیشہ باران سرشت گرہیزہ و بآن بخیلند
المثل في الجنة فتجري عليه سيل يمين وذلك أشب فتندر أسخر يني
داستان در بہشت پس تحقیق جاری شود بران سیلان آگندہ از انہین سیب و انار نشنیدہ
وانشد نظم فلما قضى بعدا من رحنه على ان ريدى لفظان الطائف في
و خواند پس چون فارغ شد بعد از ان کہ بیان کرد ہم آن را بر پیغمبر خود صلعم شعر ایشان را در میان
بان عذارى صبحت وانى سارين وقبى من تليدى وطارفى على ان قارد
ظاہر شد صبحت کہ بہ کاریدن در بلندی زمین بہ بیگانگی و دور از آل خود و مال نو خود با آنکہ مرا نہ بخوانند و ہم شما
من شكاهة الذين لحاوى لدى كل عارف قال الحرب ثم ما تعقبنا
از خویش ایشان نزد ہر یکی از عارفان پس ہمہ ایشان را بگذاشتیم گفت عارف پس ہمہ
اعتذاره وقبلنا عذاره وقلنا له وقد وقرت التوبة خير البشر حتى
عذر او را و بپذیرفتیم عذر او را و گفتیم او را و تحقیق بہتر شد توبہ او بہترین بشر تا
حمالة الحطب فانشر ثم سألناه عما احدث جارية الفتيات وخلة الفتا
زن ہیزم کش پس پراکندہ شد پس پرسیدیم او را از آنچہ پدید آورد ہمسایہ کنیزکان او و دوست کنیزکان او
بعد ان ولى فقال الشعابة وجلم مصل الغاية فقال احدى الاستخراء
پس از آنکہ برگشت او را ہمسایہ او را و تیغ بسیار تیز پس گفت کہ آمادہ کرد او را حاجت
ولا استكانة ولا استماع الى ان يروى الكاية وكنت حتى على نفسي
و فروتنی کردن و شنیدن خاصتین بسوی آن کہ بخواہد زیان بایشان و تو دریغ کرد ہم بر خود
لا يسترحمه اسى او يرجى الى اسى فلما كان منى سوى الرد والاحرى
باز گردد و آن ہمسایہ را مجبت آن کہ بگیرد او را بسوی آن کہ بیرد او را از من پس نبود او را از من بجز باز گردانیدہ و پیوستہ بودن

على القصد وهو لا يكتب من الخاطر ولا يتيسر من قاصد أن يحمل بالطبع ما
بر اغراض وآن اندیشه نمیشد از راندن ودشوار نمیبود از زبان شیرین چه بلکه کار میکرد
وفي المسائل فما انقدني من برائمه ولا بعد عليه نيل مرومه لا أبيات
وبسا اندیشه که در خاطر من پیش میآمد از مسئله آوردن وزود بر کردن با فتن مراد او را اگر چند ابیاتی
نفث بها الصدر الموتور والخاطر المبتور فإنها كانت بدرة
دود میدمد آن سینه مظلوم وخاطر بریده بازنده میگردد آن جراحت ودر گشنده
لشيطانه ومسخنة له في أوطانه وعند انتشارها ثابت طالت الجنود عاصم
تعریض کشنده را وزندان او را ودر دلهای او وقت پراگنده گی آن جنبش قطع کرده طلاق شاد کام را وخوار
بالويل والثبور وليس من بشر وصل للفجور كما يئس الكفار من أصحاب القبور
ویل بلا کی را ونومید شده از زندگی پیوستن در گور کرده من جنبانکه نومید شده نا گرویدگان از خداوندان گورها
فناشدة أن يتشدد لإتيانها ويتشغار بإتيانها فقال الجليل خلق الإنسان من عجل
پس گفته او میرا اینکه بجوانمردی آنها ودر پی کنده بوسی آنها پس گفت آفریدگار آفریده شده انسان از شتاب
ثم أنشد لا يزيد الجليل ولا ينيه جل نظم وبدا بمحضه صدق وحكم
پس خواند بحالیکه باز نمیدارد آنچه هم وبزرگ دانیده در آن
إذ تومنه صديقه عما تراوليته قطيعة قال حين ألفيته صديقا
برگاه گمان برد او را دوست خاص پس بازداد او را بسبب دشمن ودشمنی یافت او را نزدیک
خلته قبل أن يجرب الفاجر مأخذ ما فبان خلفا مثيا وتطنيه
گمان برده او را پیش از آنکه بیازماید فاجر مأخذ را پس ظاهر شده جانشین نکوهیده وگمان برده او را
معينا رحيما فتبينه لعينا رجيما وتخيرته كليما فامسى عدوا قليا
یاری کننده بخشنده پس دشمن او را نفرین کرده رانده ودر گردیده او را دشمن پس گردیده از دل
فما جاءه كليا وتراآته مزيدا أجل عنه سبل الأمر يدا لئيما وتقلب
پیچیده که چیانده نمیشود او را ودیده میشود او را بسبب آن بدی کرده از او گرداننده شده از او گرداننده پس

الى منزله وبكر بها فجاء فقبل عليها ابو مريد وقال اقرأ سورة
سوى منزل او نازفان دهد انها با او رو خود پس در آورد برا ابو زيد وگفت بگير اسيد سورة
الفتح والبشر وبانذ سال الفرح قد جبر الله كلكم وشفى كلكم وجمع
انا فتح شاد شود با به شدن ريش پس برآنند نيكو كرد خدا مصيبت شما را و همان كه خوش كرد ايشان
ظل الحلو بكم وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون
سايه با لوده به كند كي شما را و تر دبك بست كه نا پسند دارند چيزي را حال آنكه بهتر است مر شما را و چون قصه كرد و آنرا به پسر
مال آل استهدا والضحاف فقال الاديب ان من دلائل الظرف سماحة
رغبت كرد بسوي پرسيدن كاسها پس گفت عثماني كسي را مر ابراهيم از نشانهاي زيركي جوانمردي
للمهدي بالظرف فقال كلاهما والغلام فاحذف الكلام واقتص بالكم
به بيهوده با ذوق وكودك هر دو پس كوتاه كن سخن را و بر خيز بسلامت
فوثب للجواب وشكر شكر الزور من السحاب ثم انشدنا ابو زيد للحويرث
پس جهيد بجانب جواب و شكر كرد شكر دروغين از ابر پس انشاد كرد ما را ابو زيد بسوي حارث خويش
حكمنا في حلوه وجعل يقلب الاواني بيده ويقبض عددها على عادته
حاكم كرد ما را در باره خود و آغاز كرد كه ميگردانيد آوندها را بدست خود و عدد ميگرد حلوا را بر شمار عادت خود
ثم قال استاذ ري اشكر ذلك الغلام او اكفره وهل اتاسى فعلته
باز گفت استاد مرا بسنجيم كه دريابم آيا شكر كنم آن غلام را يا ناشكري كنم و اقتدا جويم كار او را
ام اذكره فانه وان كان اساء الجزية فلهم النعيمة فمن غيره
يا ذكر كنم او را كه هر آينه اگرچه بود كه بد كرد كناه را مر او را نعمت داد غلامي را پس از او
اهلت من النعيمة وليسوغه اغارت له هذه الغيبة ومن خطر
فرو ريخت اين بار ان نعمت و بشيرا و كرد آمد براي او اين غيبت و كه خطر كرد
ببالك ان ارجل السئال واقنع بما اتى به الاجمال فانا قد
در دل تو كه مرد سوال كننده و قانع بما آورد به اجمال پس ما قد

بدء المقامة التاسعة عشر النصيبية رواه الحارث بن همام

قال لما حللت العراق ذات العرام لاحلاني بوادي العير وعكث الركبان بنصيبين ولبهينة اهلها النصيبين فاتعدت مهريا واعتقلت سمهريا وسرت تلفظني ارض الى ارض ويعدني رفيع حضيض حتى بلغتها قضا على بعض فلما اخترمناها الخصيب وضربت في عراصها نصيب نويت ان القي بها حراني ولبغداد اهلها جيراني الى ان يحكم الله بيننا الجواد ويتعهد ارض قومي العهاد فوالله ما تضمضت مقلتي بنومها ولا غمضت ليلتي عن يومها او الفيت بازيد الشروي يحول بين المرء وقلبه نصيبين ويخطها خطة الصابين والنصيبين وهو شر من الصابين

اللّٰهِ وَيَحْلُبُ بِكَفِّهِ الدِّرَّ وَجَدَ بِهَا عِهَادٌ مَرْعًا مُمْرِعًا وَفَرْجَ الْغَدَقِ

جواہر کلام را دمیده و شیر پرورده خود بسیار بهائی شیرا بین مرتبان کوشش ذاہرانه گوهر حکمت و زیور تمکین بر سر آرد

صَارَتْ مَعَانِيهِ مَعَ الْأَزْلِ تَنْبَعُ كُلَّمَا انْبَعَثَتْ وَالنُّطْقُ لَفْظًا كُلَّمَا بَغَثَ الْبَيَانُ

گردید هست پس پیوسته سخنی روی میدهد و معانی بسیار را در هر جا که حرفی در پیچیدم کلام او را در هر جا که تکلمی میکرد تا آنکه

عَرَاهُ مَرَضٌ امْتَدَّ مَدَاهُ وَعَرِقَهُ مَدَاهُ حَتَّى كَادَ يَسْلُبُهُ ثَوْبَ الْحَيَاةِ وَ

ناخوش او را بیماری که دراز شد مدت او و دلی کوشت کرد او را کاره تا آنکه نزدیک شد که بیابد جامه زندگی را

يُسْلِمُهُ إِلَى أَنْ يَحْمِيَ فَوَجَلَتْ لِفَوْتِ لُغَاتِهِ وَانْقِطَاعِ سُعَاتِهِ مَا

و سپرد او را بسوی مرگ پس بیم کرد از فوت شدن و بریدگی بهره آماد او

يَحُدُّهُ الْبُعْدُ عَنْ مَرَامِهِ وَالْمَرْضَعِ عِنْدَ فِطَامِهِ فَرَاجَعَ بَالَ رُهْنِهِ

بیابد آنرا دور گردد او از مقصد خود و طفل شیرخواره وقت باز داشتن از پستان باز مشهور شد بابن هود که برگرد او

قَدْ عَلِقَ وَتَخَلَّبَ الْحَمَامُ بِهِ قَدْ عَلِقَ فَقَلَقَ صَحْبَهُ لِارْتِجَافِ الْمُرْتَجِفِينَ

بتحیر شد شده و ناخن مرگ ناگهان بر آسمان او بخت حیرتی آرام شد بدان او سبب خبر دوم دوستی گرد

وَأَثَارَ إِلَى عَقْوَةِ مَوْضِعِ نَظْمِ حِيَالِهِ بِمَيْدَانِهِمْ شَجْوَهُمْ مَكَانَ ضَوْ

و سپرد بسوی گرداگرد خانه او زودی کنند کان گریستگان که هم میدان دیگران اندوه ایشان گویا که آنجا بوده شد

الْخَنْدَرِيسَا أَسَالُوا الْغُرُوبَ وَعَطَّى الْجُيُوبَ وَصَكُّوا الْخُدُودَ وَنَجَزُوا الرُّشَاءَ

شراب کهنه روان کردند اشکها را و دریدند گریبانها را و زدند رخسارها را و شکستند سرها را

يَوْمَ كُوسَالَتْهُ الْمَنُونُ وَعَالَتْ نَفَائِسَهُمْ وَالنُّفُوسَا قَالَ الرُّوَا

از روی مرگ کاش آشنای کار او مرگ و ربود بسی چیزهای نفیس ایشان و جانهای ایشان گفت راویان

مَكْنَتِ مِنَ النَّفْسِ اغْتِيَالَهُ وَلَعَلَّ بَأْسَهُ فِيمَا اشْتَهَيْنَا لِمَنَاهُ وَتَصَدَّ

پس بودم در مرگ نفس بیدادی او و زودی دهد بر آنچه دوست داشتیم آرزوی او

لِاسْتِشْفَاءِ أَنْبَائِهِ بِرَبِّ الْمَنَاهُ مَعْذِرَةً مُفْتَاهُ فَاسْتَطْلَعْنَاهُ بِطَلْعَ

برای پرسیدن خبرهای او بپیوستیم با پسران او بجایگاه خود آمد بر دو لب او پس پرسیدم از زود خبر

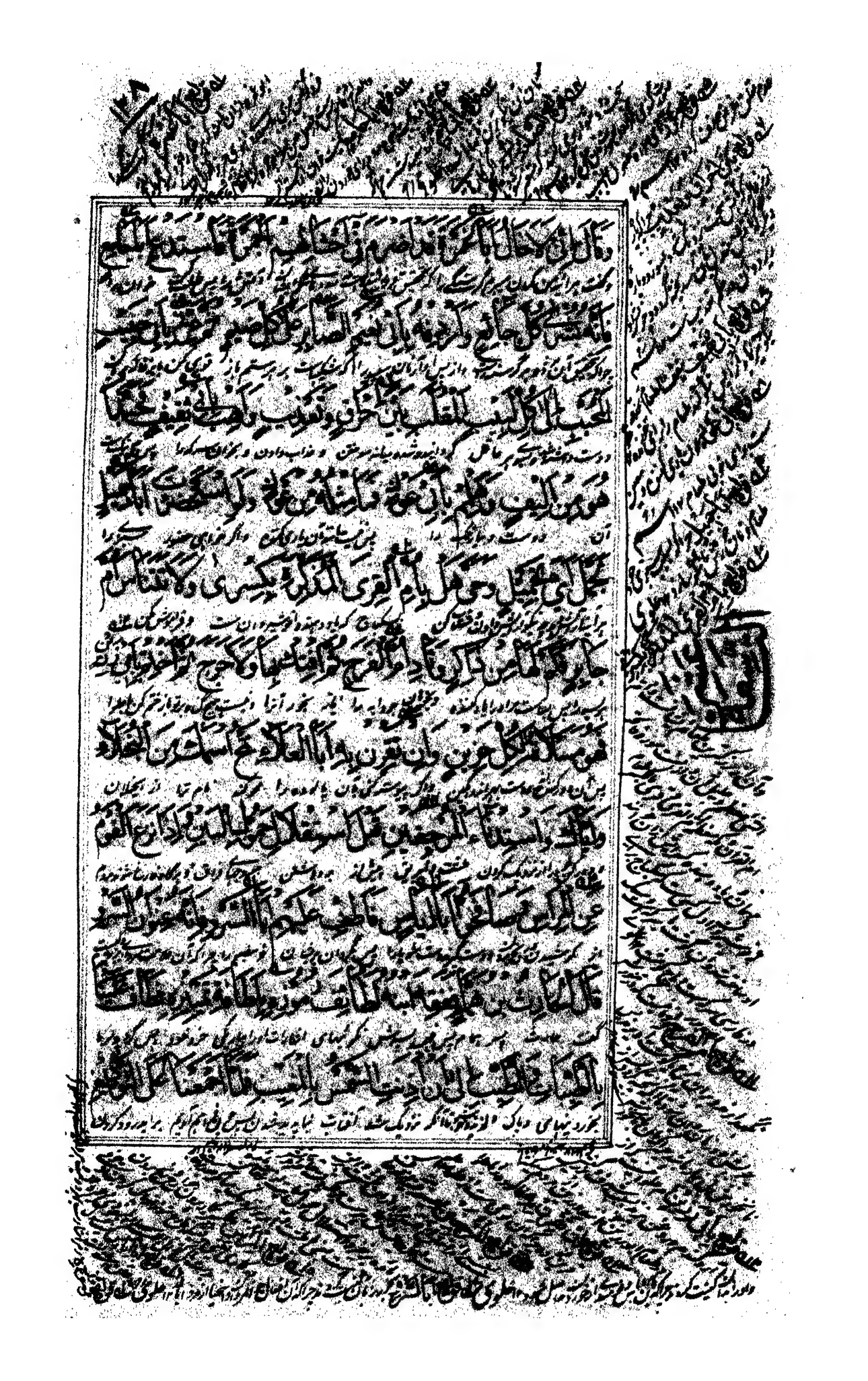

النَّوْدِيعِ فَلَمَّا لَهُ أَلَمْ تَرَ إِلَى هَذَا الْيَوْمِ الْبَدِيعِ كَيْفَ بَدَا صَحْوُهُ فَمُطِرْنَا

وَمَسَيْتُهُ مُسْتَنِيرًا فَجَدَحَتْنِي أَطَالَ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ نَظْمٌ لَا تَيْأَسْ

عِنْدَ الْمُنُوبِ مِنْ فَرَجٍ تَجْلُو الْكُرُبَ فَلَكَمْ سَمُومٍ هَبَّ ثُمَّ جَرَى نَسِيمٌ

فَانْقَلَبَ وَسَحَابٍ مَكْرُوهٍ تَنَشَّا فَاضْمَحَلَّ وَمَا سَكَبَ وَدَخَانٍ خِيفَ مِنْهُ

فَمَا اسْتَبَانَ لَهُ لَهَبٌ وَلَطَالَمَا طَلَعَ الْأَسَى وَعَلَى نَقِيضِهِ

غَرَبَ فَاصْبِرْ إِذَا مَا نَابَ خَطْبٌ فَالزَّمَانُ أَبُو الْعَجَبْ وَتَرَحٍ مِنْ

رَوْحِ الْإِلَهِ لَطَائِفًا لَا تَحْسَبْ قَالَ فَاسْتَفَدْنَا مِنْهُ لَا يَئِسَ الْغَرُورُ لِسَانُهُ

تَعَالَى الشُّكْرُ وَدَّعَاهُ مُسَرُورِينَ بِأَرْبَعَةٍ مَحْبُورِينَ بِرُؤْيَةِ تَفْسِيرِ مَا أَوْدَعَتْ

هَذِهِ الْمَقَامَةُ مِنْ كَلِمَاتٍ لُغَوِيَّةٍ وَكِنًى طِفْلِيَّةٍ وَكِنَايَاتٍ صُوفِيَّةٍ قَوْلُهُ

ذَاتُ الْعَوَيْرِ يَعْنِي بِهِ الزَّمَانَ الْمُتَقَادِمَ وَمِثْلُهُ ذَاتُ الزَّمِينِ وَالسَّمِيرِ

الرِّمَاحُ وَفِي تَسْمِيَتِهَا بِذَلِكَ قَوْلَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّهَا سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِصَلَابَةِ

وهو من قولهم اسمهر الشيء اذا اشتد وقيل انها منسوبة الى سمهر وانه

ا آن ماخوذ از قول ایشان اسمهر لشے اذا شتد یعنی سخت شود و گفته شد که هر آینه آن نسبت کرده شده است سمهر بسوی آن زیرا او

زوج رديئة وكانا جميعا يقومان الرماح فنسبت اليهما وقوله

شوهر مساة رديئه است و بود نزد هر دو که می راست کنند نیزه ها را پس نسبت کرده شد نیزه طرف بسوی هر دو

يقضا على نقض اي مهزولا على مهزول والحران باطن العنق وقيل تميل

اي لاغر بر لاغر و حران باطن گردن و گفته شده شده میشود

منه السباط وقوله فضرب الله على آذانهم اي انمناهم ومنه قوله تعالى

از هم تا زیانها اي خوابانيديم ما را و از است قول حق تعالى

فضربنا على آذانهم في الكهف اي انمناهم وقيل في تفسيره معناه اسمعهم

اي خوابانيديم بر گوشهاي ايشان را و گفته شد در تفسير آن يعني بزديم بر گوشهاي ايشان را تا نشنيدند

وقوله نكر عنا الصلوة اعجمنا اي غسلنا اكار عنا وهو كناية عن

اے شستيم عضوهاي خود ما را و آن كنايت است از

الوضوء والعجمان صلوة الظهر والعصر سميتا بذلك لاسرار القراءة فيهما

وضو كردن و عجماوان نماز ظهر و عصر ست نامیده شده بدان بسبب پست خواندن در هر دو

ومنه الحديث صلوة النهار عجماء لا جهر فيها وقوله هلم اي قل له هلم

و از است سخن بسوى رسول صلى الله عليه وسلم نماز روز عجماست بلند خواندن در آن نيست اي بگو او را لفظ هلم

وهي تأتي بمعنى هات وبمعنى اقبل والاصح ان توحد لفظها مع المذكر والمؤنث

و آن مي آيد بمعنى بيار و بمعنى پيش آ و صحيحتر آنست كه واحد آورده شود لفظ هلم با مذكر و مونث

والاثنين والجمع وبه نطق القرآن في قوله تعالى والقائلين لاخوانهم

و تثنيه و جمع و باو گويا است قرآن مجيد در قول او تعالى و گويندگان براى برادران خود ها

هلم الينا ومن العرب من يقول للمذكر الواحد هلم وللاثنين هما او

بياييد بسوى ما و از بعض عرب كيست كه ميگويد براى مذكر واحد هلم و براى تثنيه هلما و

وَلِلْجَمْعِ هَلُمُّوا وَلِلْمَوْتِ الْوَاحِدَةِ هَلُمَّ وَلِلِاثْنَيْنِ هَلُمَّا وَلِلْجَمْعِ هَلُمُّوا

برای جمع مذکر بیاورا و برای مؤنث واحد بیا و برای تثنیه مؤنث بیا و برای جمع مؤنث بیائید و

قَوْلُهُ حَيَّ هَلْ أَيْ عَجِّلْ يُقَالُ حَيَّ هَلْ بِفُلَانٍ بِتَسْكِينِ اللَّامِ وَفَتْحِهَا

ای دو دے کن گفته میشود حی هل بفلان ساکن کردن لام و فتح آن

وَبِتَنْوِينِهَا وَبِإِثْبَاتِ النُّونِ مَعَهَا وَمِنْهُ قَوْلُ ابْنِ مَسْعُودٍ فِي عُمَرَ

و به تنوین لام مفتوح و با ثابت داشتن نون با آن و از است قول ابن مسعود در عمر

لِلْخَطَّابِ إِذَا ذُكِرَ الصَّالِحُونَ حَيَّ هَلًا بِعُمَرَ وَفِي حَيَّ هَلْ لُغَاتٌ أُخَرُ نَبَّهْنَا

خطاب وقتیکه یاد کرده شوند نیکان پس دی گفته بعمر بسی آمده و در حی هل لغات دیگر و برگردیده یم

عَنْ ذِكْرِهَا إِذْ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ اسْتِيفَاءِ شَرْحِهَا هَذَا تَفْسِيرُ الْأَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ

از یاد کردن آن چرا که نیست این مقام تمام در گرفتن بیان آن پس این تفسیر الفاظ لغوی است

وَأَمَّا تَفْسِيرُ الْكُنَى الْفَضِيلِيَّةِ وَالْكِنَايَاتِ الصُّوفِيَّةِ فَأَبُو يَحْيَى كُنْيَةُ مَلَكِ

ولیکن بیان کنیتهای فضیلیه و کنایات صوفیه پس ابو یحیی کنیت فرشته

الْمَوْتِ وَأَبُو عَمْرَةَ كُنْيَةُ الْجُوعِ وَيُكْنَى أَيْضًا أَبَا هَالِكٍ أَبُو جَامِعٍ لِلْجُوعِ

مرگ ست و ابو عمره کنیت گرسنگی و کنیت کرده میشود نیز ابو هالک و ابو جامع کنیت جوع است

وَأَبُو نُعَيْمٍ الْخُبْزُ الْحُوَارِيُّ وَأَبُو حَبِيبٍ الْجُدِّيُّ وَأَبُو تَقِيفٍ الْخَلُّ

و ابو نعیم نان سفید نفیس ست و ابو حبیب بزغاله ست و ابو ثقیف سرکه ست

أَبُو عَوْنٍ الْمِلْحُ وَأَبُو خَمِيلٍ الْبَقْلُ وَأُمُّ الْقُرَى السِّكْبَاجُ وَأُمُّ جَابِرٍ الْهِرِّيسَةُ

ابو عون نمک ست و ابو خمیل سبزیست و ام القری سکباج ست و ام جابر هریسه ست

وَأُمُّ الْفَرَجِ الْجُوذَابَةُ وَأَبُو زَيْنٍ الْخَبِيصُ وَأَبُو الْعَلَاءِ الْفَالُوذَجُ وَأَبُو الْمُنَى

ام الفرج کوذابه ست و ابو زین حلوا فروشست و ابو العلا بالوده ست و ابو المنی

الْعَسَلُ وَالْمَرْجَانُ الْحَلْتِيتُ وَأَبُو إِبْرِيقٍ وَأَبُو السَّرِّ وَالْبَحْرِ لِلْمُقَامَةِ الْعَسَرِ قَوْلُهُ

عسل ست و مرجان حلتیت و ابو ابریق و ابو السر و البحر دان بود بمقامه عسر قوله

المیافارقیة

حکی الحارث بن همام قال اتممت میافارقین مع رفقة

حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم میافارقین را با جمعی

موافقین لا یمارون فی المناجاة ولا یدرون ما طعم المداجاة فلست لهم کمن لا

سازوار که خصومت نمیکردند در یکدیگر بگر سخن کفتن و ندیدند که چه چیز است نفاق پس نبودم ایشان را مثل کسی که

عن قرابته ولا ظعن عن الفه وجاره فما انخنا بها مطایا التسیار ونقلنا عن الاکوار

از طایفهٔ خود و کوچ نکرد از دوست خود و همسایهٔ خود پس نه بنشاندیم در آن مرکبهای سیر را و نه فکندیم از پالانهای شتر

الی الاوکار وتواصینا بتذکار الصحبة وتناهینا عن التقاطع فی الغربة واعتدنا

بسوی خانها و هر یکی وصیت کردیم بیاد کردن یاری و بازداشتیم یکدیگر را از بریدن در سفر و گرفتیم

نادیا نعتمر طرفی النهار وتتهادی فیه طرف الاخبار فبینا نحن به فی بعض

انجمن را که تازه میکردیم آخر روز و اول آخر روز و به میدادیم یکدیگر را و تاختهٔ اخبار پس ما که ما هم انجمن بودیم در بعضی

الایام وقد اظلمنا فی سلک الایتام اذ وقف علینا ذو مقول جری فجرس

از روزها و ما در آنیه آرمیده شدیم در رشتهٔ اتفاق ناگاه ایستاد بر ما صاحب زبان روان و صاحب آواز

جهوری فحیانا بتحیة نقاش فی العقد قناص للاسد والنقد وقال نظم

بلند پس سلام کرد بما تحیتی که نقاش است در عقد شکارکنندهٔ مرشیر و کوشنده است خرد و وکفت

عندی یا قوم حدیث عجیب فیه اعتبار للبیب اریب راتب فی ریعان

نزد من ای گروه سخن شگفت ست در وی پند گرفتن ست برای دانشمند دانا دیدم در اول

عمری اخا بأس له حد الحسام القضیب یقدم فی المعرک اقدام من

زندگی خود جوانمرد دلیری سخت که بر ناورد شیری تشویر بردن بود پیش در می آمد بجنگ گاه مثل پیش آمدن کسیکه

یوقن بالفتک ولا یسترب فیفرج الضیق بکرابه حتی یری فکان ضنکا

یقین دارد بخون ریختن و ملاحق نشود و شک پس میشود تنگی را بحملهای خود تا آنکه دیده میشد بچشم تنگ

رحیب ما بارز الاقران الا انثنی عن موقف الطعن برمح خضیب و

وسیع و کشاده کارزار نکرد با همسران مگر باز گردید از جای زدن نیزه با نیزه رنگین و

ولا سما يفتح مستصعبا مستغلق الباب منيعا صعبا ولا نرد

حين يسمو لامر من الله وفتح قريب * هذا وكم من ليلة باتها

يمس في برد الشباب القشيب * ترتشف العيد برشفة وهو

الكل المدى الحبيب فلم يزل ينتزه دهرها فيما هنالك عود

صليب * حتى اصارته الليالي لقاعا فمن كان منه قريبا فاغتر

الا اني تخيل ما به ومن الداء واعيا الطبيب * واصار رمم اليصير

صار منه ومن بعده ما كان للحب الحبيب * واض كالمنكوس في خلقه و

يعش بلق دواهي المشيب * وها هو اليوم مجي فمن غير عن تلفه

ميت غريب * ثم انه اعلن بالنحيب وبكى بكاء المحب على الحبيب

ولما رقات دمعته وانفثات لوعته قال يا بجعة الرواد وقدوة

الاجواد والله ما نطقت بهتان ولا اخبرتكم الا عن عيان ولو كان

فِي عَصَايَ سَيْرُ الْغَيْثِي مُطِيرٌ لَاسْتَارَتْ بِمَا دَعَوْتُكَ لَيْهِ وَلَمَا وَقَفْتُ مَوْقِفَ

رحمت بدست من دال است هم و برای ابر من از ذکر بارانی هر آنرا اختیار میکردم چیزیرا که دعوت کرده ام شما را بسوی آن و نمی ایستادم بجای

الدَّالِ عَلَيْهِ وَلَكِنْ لَيْفَ الطَّيْرَانُ بِلَا جَنَاحٍ وَهَلْ عَلَى مَنْ لَا يَجِدُ مِنْ جَنَاحٍ

رهنماینده بسوی آن مگر مگسی پرون بی بال نیست بر کسیکه چیزی نیابد گناه

قَالَ الرَّاوِي فَطَفِقَ الْقَوْمُ يَأْتَمِرُونَ فِيمَا يَأْمُرُونَ وَيَتَخَافَتُونَ فِيمَا يَأْتُونَ

گفت راوی گفت شده پس آغاز کرده قوم که مشورت میکردند در آنچه امر کنند و پنهان سخن میکردند در چیزیکه بکنند ما او

فَتَوَهَّمَ أَنَّهُمْ عَلَى صَرْفِهِ بِحِرْمَانٍ وَمُطَالَبَتِهِ بِبُرْهَانٍ فَفَرَطَ مِنْهُ أَنْ

پس گمان برد ما او که ایشان بر صرف کردن او از آن آنچه خواسته بود از خواستن او بند حجت را پیش گرفت از ایشان اینکه

قَالَ يَا لَلْمَاءِ لِلْقَاءِ وَيَا لَمَاءِ لِلْبَقَاءِ مَا هَذَا الِارْتِيَاءُ الَّذِي يَاهُ الْحَيَاءُ

گفت ای بیهای زمین مجاورت و نگهای بسیط جاها چیست این اندیشه که سرباز میزند از او حیا

حَتَّى كَأَنَّكُمْ كُلِّفْتُمْ مَشَقَّةً لَا شَقَّةً أَوِ اسْتُوهِبْتُمْ بُرْدَةً لَا بُرْدَةً أَوْ هُزِمْتُمْ

تا چنان نیست که گویا تحمیل کرده شده اید بر مشقتی نه جامه یا خواسته شده اید از شما پارچه نه چادر یا منهزم کرده شده

لِكِسْوَةِ الْبَيْتِ لَا لِتَكْفِينِ الْمَيِّتِ فَيَا لَمَنْ لَا تُبْدِي صَفْحَتُهُ وَلَا تُرَى عَوْرَتُهُ

برای جامه خانه کعبه نه برای کفن آن مرده پدید است هر کسی که نمای نشود دست و پای او و نه تر او دیده گریزد او

فَلَمَّا صَرَتِ الْجَمَاعَةُ بِذَلِكَ فِيهِ وَمَرَّ قَمَدَافِيهِ رَفَاهُ كُلٌّ مِنْهُمْ بِنَبِيلِهِ

پس گاه دریافت جماعت چیزی از آن او را و تلخی نه او را آمیده کرد او را هر یکی از ایشان بعطای خود

وَاحْتَمَلَ ثِقْلَهُ خَوْفَ سُبْلِهِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ وَكَانَ هَذَا السَّائِلُ أَوْ فَقَا

و برداشت گرد او باران بره او را از ترس تنگیها او گفت حارث پسر همام بود این سائل ایستاده

خَلْفِي وَمُحْتَجِبًا بِظَهْرِهِ عَنْ طَرْفِي فَلَمَّا أَرْضَاهُ الْقَوْمُ كَبَسَهُمْ وَهِيَ عَلَى

پس من و پنهان بپشت من از چشم من پس چون خوشنود کرد او را قوم از بخشش خود او را و سرنگون شد بر او

النَّاسِي فَهُمْ خَلَجَتْ خَاتِمِي مِنْ خَصَرِي وَلَفَتُّ إِلَيْهِ بَصَرِي فَإِذَا شَيْخٌ أَشْمَطُ

پیروی بایشان گشیدم انگشتر خود را از انگشت کوچک خود و گردانیدم بسوی او چشم خود را پس ناگاه پیرمرد موی

الشروحي بلا فريه ولا مريه فايقنت انها الذوبه تلذبها واحوصه

نصبها الا اني طويته على غره وصنت شفاه عن فره فحصبته بالخاتم

وقلت ارصده لفقه الماتم فقال واها لك فما اضرم شعلتك

واكرم فعلتك ثم انطلق ليسعى قدما ويجر ولها ورما فازعت

الى عرفان مسته وامتحان دعوى حمته فقرعت ظنوني والهبت

الهوبي حتى ادركته على علوه واجتليته في خلوه فاخذت بحجزه

اردانه وعقته عن سنن ميدانه وقلت له والله مالك مني ملجا

ولا منجا او تريني مسته المسحى فكشف عن سر ويله واشار الى

عرموله فقلت له قاتلك الله فما اعبك بالنهى واحيلك على اللهى

ثم عدت الى اصحابي عود الرائد الذي لا يكذب اهله ولا يرقب

فقوله فاخبرتهم بالذي رايت وما رويت ولا رائيت

فصل في ذكر المقامة الحادية والعشرون

الحارثية

حدثنا الحارث بن همام قال عنّت مذ احكمت يداي
حكايت كرد حارث پسر همام گفت رنج ديدم از زمانيكه استوار كردم

عرفت قبلي من دبيري بان اصغي الى العظات والغي الكلم الملحفات
شناختم دوست را از دشمن خود بانكه گوش بپندها نهادم و سخنان درشت آرزده

لاتحلى بمحاسن الاخلاق واتحلى بما يسم بالاخلاق وما زلت اخاه
نازا آسته شوم بانكو خويها وهي شوم از چيزيكه نشان كند بعيب

نفسي بهذا الادب واخذ بحجزة الغضب حتى صار التطبع فيه طباعا
جان خود را باين طريق پسنديده و فرومي نشانيدم بان آتش خشم را تا آنكه گرديد خوگر منش

ولتكلف له هوى مطاعا فلما جللت بالري وقد حللت حيا الغي وعرفت الحي
و رنج نهاد برخود بجهت آن آرزوي او را اطاعت كرده بين حين فرود آمدم در ملك ري هر آينه كشادم گرهها گمراهي و شناختم حي را از

اللي رأيت بها ذات بكرة زمرة اثر زمرة وهم منتشرون انتشار الجراد
باطل و ديدم دران بلد در يكجاي گروهي را در پس گروهي ايشان پراگنده روند همچو پراگندگي ملخ

ومستولون استيلاء الجراد ومتوصفون وعظا يقصدونه ويحلونه
و مستولي شوند مستولي شدن ملخ و وصف كنندگان پند دهند آنرا كه آهنگ ميكنند او را و ميدهند

ان سمعوا دونه قلم يتكادكن لاستماع المواعظ واختيار الوعظ الا
اگر شنوند جز او قلم نيست كه بكوبند يكديگر را براي شنيدن پندها و آزمودن پند دهنده را

اقاسي اللاغط واحتمل الضاغط فاصحبت اصحاب المطوعة واخرجت
رنج كشم از آواز بلند كننده و ببردارم بار افشرنده را پس پيشقاد شدم همراهان فرمان بردار و داخل شدم

في سماط الجماعة حتى افضيت الى ناد جمع الامير والمامور وحشد النبيه
در رشته جماعت تا آنكه رسيدم بسوي مجلسيكه فراهم كرد حاكم و محكوم را و جمع كرد مرد نامور

النبيه والمغمور وفي وسطها لته ووسط اهلته شيخ مدقوس و
مردنام آور و نهفته احوال او در میان دائره آن انجمن و میان ماههای آن پیری کرخم شده و سته کمان
تعنس وتطس وتقلنس وهو يصدع بوعظ ليتفي الصدور ويلين
باز گشته بود و طیلسان نپوشیده و کلاه نپوشیده و او پند میکرد بندیکه شفا میداد دلهارا و نرم میکرد
الصخر وسمعته يقول وقد امتنت به العقول ابن آدم ما اغرك بما يغرم
سنگهای بزرگ شنیدم او را که میگفت بحالیکه مقنون شده بود عقلها و خردها ای پسر آدم علیه السلام چه چیز ترا غلابنده تر است با نچه میگذرد
واضراك بما يضرك والهجك بما يطغيك وابهجك بمن يطرنك تعتى
و چه چیز از سنده کردن ترا بچیزیکه زیان رساند ترا و حریص کردن ترا باچیزیکه سرکش کند ترا و شاد کردن ترا باکسیکه مبالغه کند در شناس تو شغول شود
بما يعنيك وهمل ما يعنيك وتزع في قوس تعديك وترتدي
با نچه دریغ می آگنده ترا و میگذاری چیزیرا که نفع کند ترا و تیر می اگنی بکمان ستم خود و بر شوش می اگنی
الحرص الذي يوديك لا بالكفاف تقنع ولا من الحرام تمتنع ويلك
زوال آزرا که هلاک میکند ترا نه باندازه حاجت قناعت میکنی و نه از امر ناروا باز ایستی و نه
للعظات تستمع ولا بالوعيد ترتدع دابك ان تقلب مع الاهواء وتخبط
برای پندها گوش میداری و نه بتر سانیدن باز میمانی عادت تو آنست که میگردی با آرزوها نفس دست پا میزنی
العشواء وهمك ان تذاب في لاحتراث وتجمع التراث للوراث تحبك
ماده شتر کور و قصد تو آنست که رنج می کشی در کندن و فراهم میکنی میراث را برای وارثان خویش می اندیشی ترا
النكاثر بما لديك ولا تذكر ما بين يديك وتسعى لبدك لغاريك ولا تبالي
تفاخر کردن بر انچه نزد تست و یاد نمی آری انچه پیش تست و میدوی همیشه بهای لگد زدن خود باک آرای
الكام عليك انظن ان ستترك سدى وان لا تحاسب غدا ثم تحسب
یا خشت تا یا مضرت تو آیا گمان میبری اینکه گذاشته شوی مهمل و اینکه حساب کرده نشوی فردا آیا می پنداری
ان الموت يقبل الرشا ويمر بين الاسد والرشا كلا والله لن يدفع
که هر آینه مرگ بپذیرد رشوه تهارا یا امتیاز کند میان شیر و آهو برو نیست چنین قسم بخدا که برگزده در شکنند

المنون مالا يكون ولا ينفع اهل العشق سوى العمل المبرور فطوبى لمن سمع وقبل
امرگ را مال بسیران و نفع نمی بخشد مردگان را بجز کار نیکو و مقبول پس خوشا بحال کسی که پند شنید و
وحقق ما ادعى وهى النفس عن الهوى وعلم ان الفائز من ارعوى وان ليس
دست کرد انچه دعوی کرد و باز داشت نفس را از حرص و دانست که برآمد رستگار کسیست که باز ایستاد و
للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم استدرك وجاء بصور رجل نظم
انسان را مگر انچه کوشش کرد و بتحقیق کوشش او زود باشد که دیده شود پس تدارک کرد و بیامد بصورت مرد نظم
لعمرك ما يغنى الثراء عن الفتى اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر
سوگند بجان تو که سود نمیکند مال مرد را چون دریابد او را مرگ و تنگی چون دریابد او را در خاک گور و تنگ گیرد بر او سینه پس
الله بالمال راضيا بما تعتشى من اجره ونوابه وبادر به صروف الزمان فانه
خدا بمال بحالیکه خوشنود باشی بچیزیکه فراهم کنی از مزد او ثواب او و سبقت کن بآن گردش زمانه را چه او
يخلبه الاشقى بعوله ونوابه ولا تامن الدهر الخؤون وكره فكم حامل اتى
بیچاره خود کرده کج ست هلاک میکند و نوحه آورد و در امن مشو از زمانه بسیار خیانت کننده و بسیار مکر آلود پس بسا گرم نام که نیابی آورد
عليه نوابه وعاص هوى النفس الذى وافاعه اخو صلة الا موت عقابه
برایشان وبسا مامور و نافرمانی کن آرزوی نفس را که فرمان برد مر او را صله او مرگ جزای او
وحافظ على تقوى الاله وخوفه لينجو مما يتقى من عقابه ولا لله عن
وحافظ باش بر ترسیدن از خدا و ترسش تا نجات یابی از چیزیکه بترسد از عذاب او و غافل نباش از
تذكار ذنبك والبكاء بدمع يضاهى الوبل حال مصابه ومثل لعينيك
یاد کردن گناه خود و گریستن بآبی که مانند باشد باران بزرگ قطره هنگام باریدن او و نمودار کن پیش چشم
الحمام ووقعه وسراعه ملقاه ومطعم صابه وان قصارى مسكين
مرگ و سختی آنرا و ترس و بیم آن را و زود افتادن او بر آنکه نهایت قرار گاه
الحى حفرة يصير فيها مستتر عن فنائه وتواها العبد ساء ما هو فاعله
زنده شکاف تیرست فرود خواهد آمد آنجا جایگیر فرود آینده بهست از فنا و پس نگفت ست بر آینده که نکند و ادا بدی کار او

وابدی التلافی قبل الاغلاق بایه فقال فظل القوم بین عبرة تذرفها
وظاهر کرده تدارک مدارک پیش از بسته شدن دروازه آن گفت داری پس فرو گذاشتند و گفتند گریستند آنرا
وتوبة یظهرها حتی کاد الشمس ترقی والفریضة تفوت فلما خشعت
و توبه که ظاهر میکرد مذکر تا آنکه نزدیک بود که آفتاب بر آید و نماز فرض زیاده شود و چون فرو شد
الاصوات والنام الاصات واسکنت العبرات والعبارات استصرخ
آواز ها و فراهم آمد خاموشی و پنهان شد اشکها و سخنها فریاد خواست
مستصرخ بالامیر الحاضر وجعل یجار المیت من عامله الجائر والامیر
فریاد خواهنده با حاکم موجود و آغاز کرد که زاری میبرد بسبب او از کار کرد او که ظالم بود حال آنکه حاکم
صاغ الی خصمه لاه عن کشف ظلمه فلما ایس من وجه استعرض الوعظ
رغبت کننده و دوست دشمن او غافل از دور کردن جور او پس مرگاه نومید شده از رحمت او برخاست موعظت را پند گورا
لنصحه فنهض فحصة الشهیر وانشد معرضا بالامیر نظما عجبا الرح ان تبال
جهت او نزدیک کفن و بن بستگاه بیچ در بخاستن مردمیت و خواند کنایت کنان با حاکم
ولایة حتی اذا ما نال لغینا بغاة لیسد ویلحم فی المظالم والغاة فی وردها
حکومت با دادی تا آنکه چون رسید مراد خود را ستم کرد میباشد و پر میکند در ظلمها بجائیکه خورنده است در اسهال کردن
طورا وطورا موتغا ما ان یبالی حین یشبع ملهوی فیها اصلح دینه ام وتغا
باری و گاهی خورانده و دیگر را باک نمیدارد هنگامیکه پیروی میکند خواهش نفس در و سیر گردیدن آیا اصلاح کرد دین خود را یا ویحه لو کان یوقن انه مساءل حالة الا نحو لما طغا ما ولو تبین عاینا مه
ای وای او ظالم را اگر میبود که یقین میکرد بر آنکه سؤال خواهد شد از حالتی غیر حالتی که هیچ حالتی نیست مگر برگردد و هر آینه از حد نگذشتی با آنکه دیده که چه خواهد شد
ما صغی سمعا الی قول لوشا لما صغی فانقد لمن اضحی الزمام بکفه
که میل نمیکند بسوی قول سخن چین هر آینه میل نمیکرد پس فرمان دار شو کسی را که گردد مهار اختیار در
وتغاض عن الغاة الرعایة اوتغا وارع للمرار اذا دعاک لرعیه وسراة الاحا
چشم بر هم نه از فرو گذاشت پاسبانی را یا بهوده گفت و بچر در خشم تلخ را چون بخواند ترا برای چریدن و دوستان را

إذا حماك السيف فاحمل إذا ه ولو أمصك مسه وأسال عرب لثته من سنك

چون منع کند از تو آب شیرین برو در رخشش اورا اگرچه سوزاند ترا سوزان او و روان کند دلو اشک را از دیدهٔ

وأوغل فليضحك ثنا الدهر منه إذا بنا عمنه وشيب لكبيك نار الوغا وليزن

و بیرو پس هر آینه خندان ترا روزگار از و چون درشود و بیرون رود از و پیره زن روزگار بجهت آتش جنگ ساه و هر آینه فرو خواهد آورد

به الشمات إذا بدا منجليا عن شغله مفترغا ولتاوين له إذا ماخذه

بوی شادی بغم او چون پدید آمد خالی از کار خود فراغت کننده و هر آینه رحمت خواهی کرد او را چون بگیرد او

أضحى على ترب الهوان ممرغا هذا له وكسوف يوقف موقفا فيه يرى ربه

کرده بر خاک خواری غلطانیده این مر اورا و در دنیا و در آخرت که ایستاده کرده خواهد شد در جایگاه که در آنجا بیند پروردگار خود را

الفصاحة الثغا ويواخذن بما اجتنى ومن اجتبى موبخا سبن على المعصية

بزبانی نگذشته ایشان و بر آینه مواخذه کرده خواهد شد بجزیکه جمع کرده است و بشیکه اختیار کرده است و بتحقیق حساب کشیده خواهد شد بمعصیت

والثغا ويحسبن أذل من قمع الفلا ويطالبن بما احتسى وبما ارتغا

و زیادت و هر آینه برانگیخته شود و روز قیامت خوارتر از ریسمان پوسیده و مطالبه کرده شود با آنچه نوشیده است و بدرستیکه خورده است

وبناقش على الدقائق مثل ما قد كان يصنع بالورى بل بلغا حتى يفض

و تفتیش کرده شود بر امور پوشیده مانند چیزیکه هر آینه بود که میکرد با خلق بلکه زیاده تر از آنچه تا آنکه برود

على الولاية كفه ويرد لو لم يتبع منها مغا ثم قال أيها المتوشح بالولاية

بر حکومت پنجهٔ خود را و دست ندارد اگر تابع نباشد از آن آسوده چیزی را پس گفت که ای آراسته بخلافت کردن

المترشح للرعاية دع الدلال بدولتك والاغترار بصولتك فإن الدولة

شائسته و مستعد جابیدار آرام گذار ناز و تکبر را با دولت خود و فریفتگی با حمله و شجاعت خود چه آنکه بخت و اقبال

ريح تهب وقد تنوب بروحلب كان أسعد الرعاة من سعدت به رعيته

باد است بسیار گردنده و تو آنانی و خشمت بل باران و بتحقیق نیکوترین پاسبانان کسیست که نیکو باشد با او رعیت او

وأشقاهم في الدارين من ساءت به عايته فلا تك من يدا الآخرة ويلقها

و بدترین ایشان در دو جهان کسیست که بد باشد با پاسبانی او پس مباش اینا نکس که بگذارد آخرت را و ملاقات کند

فِيهَا وَيُحِبُّ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُ الْآخِرَةَ وَيَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ وَيَتَعَدَّى فِيمَا وَلِيَ مِنْ
از شهر بگذارد و دست بدارد و دیگر ایذا نرساند و جور نکند رعیت را و در نماز نرود و چون والی حاکم شود بستاند
فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا فَوَاللَّهِ مَا يُعْقَلُ الْإِيمَانُ وَلَا يُعْمَلُ بِالْإِسْلَامِ وَلَا يُلْغَى
در زمین تا تباهی کند در آن پس بخدا که مرفت عاقل را پیش نبود و کس نشنود که پیش ایمان را نگاه دارند و
الْإِسَاءَةُ وَالْإِحْسَانُ بَلْ سَيُوضَعُ لَكَ الْمِيزَانُ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ فَلَا تَغُرَّ
بدی کردن و نیکی کردن بگذارند که نهاده شود ترازو چنانکه عمل کنی در دنیا پاداش او ترا دهند پس مفریب
الْوَالِيَ إِذَا سَمِعَ وَاسْتَمَعَ لَهُ وَانْتَفَعَ وَجَعَلَ يُنَاقِضُ مِنَ الْأَمْرِ وَ
حاکم را چون بشنید و مستفید شد رنگ او متغیر شد و آغاز کرد در نیکی آن که بگفت از بادشاهی و
يَزِيدُ فِي الْقَرَارَةِ بِالزَّلَّةِ ثُمَّ عَدَا إِلَى النَّاسِ فَاشْتَكَاهُ وَلَمْ يَشْكُهُ
پس میکرد و میگفت بالش نیکو پس قصد کرد بسوی مردمان پس در گذشت او را و بدو نرسید
مِنْهُ فَانْجَاهُ وَلَطَفَ لِوَاعِظِهِ وَحَبَاهُ وَعَزَمَ عَلَيْهِ إِنْ تَغَشَّاهُ فَانْقَلَبَ
نزد پس ایمن گشت او را و مهربان کرد پند دهنده را و عطا داد او را و سوگند داد او را اگر بیند او را ایمن گردد
عَنْهُ الْمَظْلُومُ مَنْصُورًا وَالظَّالِمُ مَخْذُولًا وَبَرَزَ الْوَاعِظُ يَتَهَادَى بَاشِرًا
از آن حاکم ستم رسیده یاری کرده شده و ستم کننده مخذول و بیرون شد پند دهنده بمالیدگی و خرمی
رَفِيقَهُ وَيُبَاهِي بِفَوْزِ صَفْقَتِهِ وَاعْتِقَابِهِ أَخْطَرَ مَقَاصِرَ أَوْلِيَائِهِ
یاران خود و فیروزی بیع و بهره او و رفتن بجای که گامهای او آرزوی دوستان او بود
بَاصِرًا كُلَّمَا اسْتَشَفَّ مَا أَخْفَيْهِ وَفِطَنُ الْمُغَلَّبِ وَهُمٌ فِيهِ فَالْجَرَسُ لِكُلِّ مَنْ
تحت پیش او ظاهر شد آنچه پنهان میکرد از او و فریب داده میشد و وهمی در او گفت میگذرد و در زیاده و کمی
أَرْشَدَ فَرَّ قَرِيبٌ مِنِّي وَأَنْشَدَ نَظْمًا أَنَا الَّذِي تَعْرِفُهُ يَا حَارِثُ
راه نمود پس بیش و بگشت پس و برخواند من کسی هستم که مرا میشناسد و ای حارث
فَكَمْ شَافَ عَاطِرٌ مَا لَا طَرِبٌ لِمُثَالِثٍ عَطِرًا أَجَدَّ وَطَرَّ أَعَادَ
خوش شد و هم خرم شاد بگردانند نامهای کسم نداند نامهای بادی خداوند و مدد کسی با هم

مَا غَيَّرَتْنِي بَعْدَكَ الْحَوَادِثُ ۞ وَلَا ثَنَى عَوْدِي خَطْبٌ وَكَارِثُ ۞ وَلَا ثَوَى نَابِي

نکرد ایشان مرا از حال من پس از تو بلای رسیده و نه پیشت آمد کرد از چوب من کار سخت گران و نه بمردن ایشان مرا

حَدٌّ فَارِثُ ۞ بَلْ مُخْلِيَ بِكُلِّ صِيدٍ ضَابِثُ ۞ وَكُلِّ سَرْحٍ فِيهِ ذِئْبِيَ عَائِثُ حَتَّى

تیزی شکافنده بلکه جنگال من بهر شکار گیرنده هست و بر ستور چهارده در و گرگ من هلاک کننده است تا آنکه

كَانَتْ لِلْأَنَامِ وَارِثُ ۞ سَاهِمُهُمْ وَحَامِهُمْ وَيَافِثُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَقُلْتُ لَهُ

گردانید مرا برای خلق وارث سهم ایشان و حام ایشان و یافث ایشان نام گفت حارث پسر همام پس گفتم مر او را

تَاللَّهِ إِنَّكَ لَأَبُو زَيْدٍ وَلَقَدْ فُتَّ لِلَّهِ وَلَأَعْمُرُ بْنُ عُبَيْدٍ فَهُشَ هَشَاشَةً

سوگند بخدا که تو البته ابو زیدی و بدرستی که آمدی بسوی خدا مانند ابو زید و بخدا سوگند عمر بن عبید پس شاد شد شادمان شدنی

أَنْكَرَ مِرْدَاسٌ فَقَالَ اسْمَعْ يَا ابْنَ أُمِّ فَظُمْ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ أَتَاكَ حَرْقٌ

که انکار کرد مرداس پس گفت بشنو ای پسر مادر فرو خور بر تو براستی و اگرچه بیاید ترا

الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ ۞ وَابْغِ رِضَى اللَّهِ فَاعْبَ الْوَرَى ۞ مَنْ اسْتَحَطَّ الْوَالِدَ

راستی بآتش ترسانیدن و بجوی خوشنودی خدا را پس کول کن خلق کسیست که ناخوشنود سازد پدر را

أَرْضَى الْعَبِيدَ ۞ فَخَانَهُ وَدَّعَ أَخْدَانَهُ وَاظْلُقْ كَيْعَبَ أَرْدَانَهُ فَطَلَبَاءُ

خوشنود سازد بندگان را پس خیانت او بدوست گردد و رسان خود را و روان شو بحالیکه بشکند بنای آهنین خود را پس آهو او را

مِنْ بَعْدِ بَالِي ۞ وَاسْتَشْرَنَا خَبَرَهُ مِنْ مَدَارِجِ الظِّبَاءِ فَأَنَا مِنْ عَرَفَ قَارَهُ

پس از بن بشری و باز کشادن خبر او را از نشانهای آهو پس شود در گمگشته آمد او را

وَلَا دَرَى أَيُّ الْجَرَادِ عَارَهُ ۞ الْمُقَامَةُ الثَّانِيَةُ وَالْعِشْرُونَ الْفَرَنْبَاوِيَّةُ

و نه دانست که کدام کس برد او را مقامه بیست و دوم مشهور بفرنبویه حکایت کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ وَيْتُ فِي بَعْضِ الْغُدُرَاتِ إِلَى سَقْيِ الْفُرَاتِ فَلَقِيتُهَا كَأَنَّا بِأَبْرَعْ

بن همام گفت بیتوته کردم در بعض سفرها بسوی آبادی بر کنار فرات پس دیدم او را گویا او

مِنْ بَنِي الْفُرَاتِ وَأَعْذَبَ أَخْلَاقًا مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ فَأَطْفَتُ بِهِمْ لِنَهْدِهِمْ

از فرزندان فرات و شیرین تر از روی اخلاق از آب شیرین پس فرود آمدم بایشان بسبب گرسنگی

لتهديهم لا لذهبهم وكانت نفوسهم لا دراهمهم ووصلت بهم الى الكوفة
بسبب آنکه مقصود ایشان نه برای زر ایشان بود و اعتقاد ایشان بسبب علم ایشان شد سبب طعام ایشان و رسیدن بسبب ایشان بسوی اوطان
بعد الحرب فبالست منهم اضراب القعقاع بن شور حتى انهم اشركوني
پس از کار زار پس منتخب شدند از ایشان کسانی را که مانند این قعقاع بن شور بودند تا آنکه هر آینه انها انباز کردند مرا
في المرباع والمرابع واحلوني محل الانملة من الاصبع واخذوا اني من نسيهم
در چراگاه و در منزل و فرود آوردند مرا بجای سر کشت از انگشت و گرفتند مرا برگزیده و دوست همان خود
حين الولاية والعزل وخازن سرهم في الحد والهزل فانفق ان بدوا
بهنگام حکومت و بیکاری و نگهدارنده راز خود با در جدی و سخن کی پس اتفاق افتاد انکه بیرون شدند
في بعض الافقات لاستقراء مزارع الزرقات فحاروا من الجواري
در پاره از هنگامها برای جستن کشت زارهای روستاها پس برگشتند از کشتهای
المنشيات جارية حالكة الشيات تحتها حاقد وهي نزر الشحاة
بلند بالا تنها کشتی که سیاه بود نشانهای او بندازی آنرا استاد و برجا حالانکه آن میکند زمچو کرشن
وتنساب في الحباب كالحباب تدعوني الى الموافقة واستدعوني للمرافقة
و در می آمد در آب بسیار همچو مار پس خواندند مرا بسوی سازگاری و خواندند مرا برای صحبت
فلما توركنا على المطية الذهماء وتبطنا الولية للماشية على الماء الغثيثا
پس چون سوار شدیم بر کشتی سیاه و در آمدیم بطن کشتی رونده بر آب بد بو
ما شيخا عليه سمت سربال وسبال فعافت الجماجة محضرا وعفت
دران پیری که بر او کهنه پیراهن بود و دستار کهنه پس کراهت کرد حاضر بودن او را و ملامت کرد
من احضره وهمت باذراره من السفينة لولا ما تاب اليها من السكينة فلما
کسی که حاضر آورده بود او را و قصد کرد بیرون کردن او از کشتی اگر نمیبود توبه کردن او بسوی ایشان از آرام و وقار پس چون
لجم ما استقال ظله واستبد اطلاه تعرض لنا فتية فصحت وحملت بعد
لگر انداخت سیح از کران پنداشتن سایه او را و مستبد شدن باران بر وی را پیش آمد برای ما کشتی پس خواستیم و حمل کرد بعد

ان عطس فما شمت فاخر ينظر فيما الت حالته اليه وينتظر نصره

المبغي عليه وجلنا نحن في شجون من جد وهزل الى ان عرض ذكر

الكتابتين وفضلهما وبيان افضلهما فقال قائل ارى الكتابة الانشاء

اسبل الكتاب ومال كل مائل الى تفضيل الحساب واحتد الحجاج وامتد

اللجاج واشتد النجاج حتى ذهبت الريح للحال مطرح وكلا المراء مسرح قال الشيخ

لقد اكثر قوما قوم اللغط واثر فيهم الصواب والغلط وان حلية الحكم عندي

فارتضوا بقضائي ولا تستفتوا احدا من بعدي واعلموا ان صناعة الانشاء

ارفع وصناعة الحساب انفع وقلم الكتابة خاطب وقلم الحاسبة حاطب

اساطير البلاغات تنسخ لتدرس ودساتير الحسابات تنسخ وتدارس

والمنشئ محسبة الاخبار وحقيبة الاسرار وفي العلماء وكبير الندماء

وقلمه لسان الدولة وفارس الجولة ولقمان الحكمة وترجمان الهمة وهو

وهو البشير والنذير والشفيع والسفير به يستخلص الصياصي وتملك
و آن بشارت دهنده و ترساننده است و سبب خلاصه و میانجی است با و رستگار کرده میشود قلعها و در ملک آن زده میشود
النواصي ويقتاد العاصي ويستدني القاصي وصاحبه يزني بكثير التبعات
سرها و کشیده میشود پیشش و نزدیک کرده میشود دور و صاحب نکو پاک ست از انباهای
من كيد السعاة مقرط بين الجماعات غير معرض لطرق السماعات فلما انتهى
از مکر سعایت کنندگان مقرط است میان جماعتها نه روی گردان از راههای شنیدن پس چون رسید
في الفصل الى هذا الفصل لحظ من لحظات القوم انه از ذرع حبائل بعضا
در فصل بسوی این فصل نگریست از دیدنهای مردم بر آنکه او تیز کاشت است محبت عداوت
وارضى بعضا واحفظ بعضا فعقب كلامه بان قال الا ان صناعة الحساب
خوشنود کرد پاره را و خشم آورد پاره را پس پس آورد سخن خود را بانکه گفت لیکن هر آینه پیشه حساب
موضوعة على التحقيق وصناعة الانشاء مبنية على التلفيق وقلم الحاسب
ساخته شده است بر تحقیق و پیشه دبیری انشا بنا کرده شده است بر بهم آوردن دروغ و کذب قلم حساب
ضابط وقلم المنشي خابط وبين اناوة توظيف المعاملات وبلاوة طومار
نگهدارنده است و خامه منشی دست یازنده است و میانه رشوت و وظیفه نهادن معاملات و خواندن نامهای
السجلات بون لا يدركه قياس ولا يعتورهم التباس اذ الاناوة تملأ
قباله ها و دوریست که در نیابد او را اندازه و دست بدست نگردد او را پس شبهه چرا که رشوت پر میکند
الاكياس والتلاوة تفرغ الراس وخراج الاوراج يغني الناظر واستخراج
کیسها را و خواندن خالی میکند سر را و حاصل و خارج حساب تو انگر میسازد حامل را و بیرون آوردن
المدارج يغني الناظر وتوازن الحسبة حفظة الاموال وحملة الاثقال
نامهای نوشته بیرسانند رنجیده را و راست حساب کردن نگهدارند گان مالها باشند و بردارند گان گرانبها
والنقلة الاثبات والشعرة الثقات واعلام الانصاف والاستصفاف
و نقل کنند گان مستند و نویسند گان استوارند در ایتهای داد دادن بستند و دادو یافتن

والسعود القانع في الاخلاف ومنهم المستوفي الذي هو بدل السلطان وقطب
وگواهان عدول آمد در اختلافها واز ایشان صاحب دیوان آنجا کسی ست که آن دست پادشاهست و مدار
الديوان وقسطاس الاعمال والمهيمن على العمال والمآب في السلم
اعتبار ست وترازوی کارهاست وگماشتگان بر کارکنان ومعتمدی ایشان رجوع در آشتی
والحرب وعليه المدار في الدخل والخرج وبه مناط الضر والنفع وفي يده
وجنگ وبروست گردیدن در آمد وبرآمد وبا دست آوختگی زیان وسود ودر دست اوست
ربط الاعطاء والمنع ولولا قلم الحساب لاودت نقم الاكساب و
بستن بخشیدن وبازداشتن واگر نبیسه دفاتر حساب کنندگان هرآینه نابود میشد فائده کسب مالها و
لاتصل الغابات الى يوم الحساب ولكان نظام الملك املات محلولا وجرح
بیوسته میبود زیان تا روز حساب وهرآینه بیهوده شده خرید وفروخت معجزه گشاده زخم
الظلامات مطلقا وحيد الناصف معقولا وسيف التظالم مسلولا
داد وخواهیها باطل وگردن همدیگر داد وهی بسته شده وشمشیر همدیگر ستم کردن برهنه
على ان براع الانشاء مقولا وبراع الحساب مناولا والحاسب مناقش
باانکه هرآئنه خامه انشا در وگفتوباشد وخامه حساب بیان کننده بهت وحساب کننده بازگی کننده است
والمنشي ابو براقش ولكليهما حاجة حين يرمى الى ان يلقى وبين
ومنشی ابو براقش ست وبرای هردو نیش وزهرست بگاهیکه بالا میرود تا آنکه دیده شوند وافسون خوانده شود
اعنات فيما ينشا حتى يعشى وبرسق الا الذين امنوا وعملوا الصالحات و
اعنات در هرچیز که نویسد بیشتر تا آنکه آمده شود ودادده شود مگر کسانیکه ایمان آورده وکرده کارهای نیکو و
قليل ما هم قال الحارث بن همام فلما امتع الاسماء بمارأون وراع استنسا
کم اند ایشان گفت حارث بسر همام پس چون منع شدند گوشها بآنچه دیدند وراع خوب آمد
فاستراب واعى الانتساب لو وجد منسابا الى انتساب فحصلت من لبنه
پس دشگ افتاد واندکار کردن نسب ظاهر کردن را واگر میبافت طالبی نفس او در آن هرآینه میرفت بادرحی امل تا قدم از نوشانیدن او

علوی

مِنْ لَيْلَةٍ عَلَى غَمٍّ حَتَّى إِذَا كَرَّتْ بَعْدَ مَةٍ فَلَتْ وَأَنَّى بِحَرِّ لَمْلَكِ الْأَوَارِ

از بوشانیدن آن بر تک تا آنگه بباد آوردم پس از ثانی پس گفتم سوگند بخدا که رام کرد چرخ گردنده را

وَالْفُلْكُ الدَّوَّارُ لَنْ لَا حِدَ بِحَرِّ أَبِي زَيْدٍ وَإِنْ كُنْتُ أَعْهَدُ ذَا رَوْحٍ وَمَاءٍ

و کشتی روندهٔ را هرآینه من تحمل میکنم برای ابی زید را اگرچه بودم که دیدم او را احداث حال و قوت

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِي وَقَالَ أَنَا هُوَ عَلَى اسْتِحَالَةِ حَالٍ وَحَوْلٍ فَقُلْتُ

پس خندان تبسم کرد بجانب من بسبب گفتن من و گفت منم آن بر گردیدن حال خود و قوت خود پس گفتم

لِأَصْحَابِي هَذَا الَّذِي لَا يُعْرَى فِرْيَةً وَلَا يُبَارَى عَفْرِيَةً فَخَطَبَ مِنْهُ

یاران خود را این کسیست که کرده نمیشود کار او و برابری کرده نمیشود کلام او پس خواستند از او

الْوُدَّ وَبَذَلُوا لَهُ الْوَجْدَ فَرَغِبَ عَنِ الْأُلْفَةِ وَلَمْ يَرْغَبْ فِي الْعِفَّةِ

دوستی را و دادند بوی مال را پس روگردانید از دوستی و خواهش نکرد در پرهیزگاری

وَقَالَ مَا بَعْدَ أَنْ تَحَلَّمْتُ حِقْدٌ لِأَجْلِ سَخْفٍ وَكَمْ عَقَلْتُ بِالْإِخَاءِ رِجَالًا

و گفت کیست پس از آنکه تلف کردم حق را بسبب جاهلیت من و مستغرق کردم حال را بسبب کمی دیدن من

فَمَا أَرَاكُمْ إِلَّا بِالْعَيْنِ السَّخِينَةِ وَلَا لَكُمْ مِنِّي إِلَّا صُحْبَةُ السَّفِينَةِ ثُمَّ أَنْشَدَ ثُمَّ

پس نمیبینم شما را مگر بچشم گرم و غضب و نیست برای شما از من مگر یاری کشتی پس خواند

اِسْمَعْ أَخِي وَصِيَّةً مِنْ نَاصِحٍ مَا شَابَ مَحْضَ النُّصْحِ مِنْهُ غِشَّةٌ

بشنو برادر من پند از پندهنده که نیامیخته است خالص پند از خود با غیر خالص آن

لَا تَجْعَلَنَّ بِقَضِيَّةٍ مَبْنِيَّةٍ فِي مَدْحِ مَنْ أَشْبَاهُهُ لَوْحَشْيَةٌ وَقِفِ الْقَضِيَّةَ

هرآینه شتاب کن بحکم یعنی قطعی در ستایش کسیکه نمانند او جز وحشی و توقف کن حکم را

فِيهِ حَتَّى تَجْتَلِيَ وَصِفَتَهُ فِي حَالَيْ رِضَاهُ وَبَطْشَتِهِ تَبْيِينُ خَلْبٍ بَرْقُهُ مِنْ

او این تا آنگه ببینی وصف او را در دو حال خوشنودی او و خشم آن ظاهر شود بی باران برق او از

صِدْقِهِ لِلسَّائِلِينَ وَدِيمَةٌ مِنْ طَشَّةٍ تَهْمِي لَهُمْ أَنْ تُرَابِثِينَ فَوَارِهُ

راست او برای پرسندگان و باران از رگ قطره باران بر او پس در حال اگر بمعنی چیزیکه میبوست پس بیم ترش آرد

كرماً وإن تر مايزين وفاشية ومن استحق الارتفاع فرقه ومن استحط فحطه

از کرم و اگر می انچه نیکو باشد پس هویدا کن و کسیکه نزدیک او بلندی بایست پس علو کن او را و کسیکه نزدیک او پستی بایست پس پستی دهش او را

في حشه واعلم بان التبر في عرق الثرى خاف الى ان يستثار بنبشه

در بیخ خانه او و بدانکه هرآئنه زر خالص در بیخ خاک پنهانست تا آنکه بیرون آورده شود کنندن او

وفضيلة الدينار يظهرها من حكه لا من فلاحه نقشه ومن العباد فاكه

و برتری دینار پیدا میشود او را از سوی محک نه از خوبی نقش او و انچه او میخورد نیکو

تعظم جاهلا لصقال ملبسه ورونق رقشه وان هين مهذبا في نفسه

بزرگ شمارند نادان را بسبب نیکی لباس او و نکوئی نقش او یا آنکه خوار دارند دانا را بسبب کهنه شدن لباس او و کهنگی نقش او و هرآئنه بسیار خدا و مردم خوار کرده است نزدیک شرف او بسبب کهنه شدن لباس او و کهنگی نقش او

للدوس زيته وسناه ونشه ولكم اخي طمر هيب لفضله ومعوف

البرد من عيب لعشه واذا الغنى لم يغش عارا لم يكن اسمه لامرء افي

و جادر است که عیب کرده شد سبب برگ ریختن و بوی او و هرگاه که توانگر نه اختیار کرد عیب را نباشد جاهی کهنه او و نگرند بانی

عرسه وان يضر العصب كون قرابة خلقا وكالباذي حقارة عشه

منزلت او مثل آنست که گزند رساند شمشیر بران را بودن نیام او کهنه و نه باز را خرد بودن آشیانه او

ما لكم ان استوقف المدلاج وصعد السفينة وساح فنديكم على ما وقر

و رنگ نکرد انکه استاده بود آب کشی بما از طلاع و بلند شد در کشتی و رفت بزمین پس بیافتیم هر یکی از ما بچیزیکه گرد آورده بود

في ذاته واعض جفنه على قذاته ونعاهدنا على ان لا نحقر شخصا لرثاثة زيه

در ذات او زید و دوشاند خشم خود را بر خیره و شتن او و بهم گرفتن بر یکدیگر تا نحقیر کنیم کسی را از کهنگی جامه

ولا نجعل سيفا محبوبا في غمده للقامة الثالثة او العسر قوله البغدد حدا

و عیب نگیریم شمشیر را بکند بودن نیام او در نیام خود مقامه سیوم است و سوم مشهور بیندازیم او را سخن گفتن

الحارث بن همام قال نبئت ما الف الوطن في شرح الزمن خطب حتى هوى عشي

حارث پسر همام گفت موافق شد من بودن جای با وطن در پیشین زمان جهت کار دشوار گردیده شد او در روزگار

عشی فارقت کاس الکری ونصبت کاب السری وجبت فی سری عزما
ارنده کاسه خواب الوده بنگ را نهم مشتران شب سیه رو را در یوم در گردن بندم سهاگ
لم ندیها الخطا ولا اهتدت الیها القطا حتی وردت حمی الخلافة
نه هم کرده بود آنرا کاسها و راه نیافته بود بهوی آن مرغ تشنگ اره تا آنکه در آدم مرغزار بادشاهی را
والحرم العاصم من المخافة فسرت باجاس الخوف واستشعاره واشتمار
و حرم نگاهدارنده از ترسها پس در گردم دل کمین ترس را و بنهان داشتن او را و پوشیدم
لباس الامن وشعاره وقصرت همتی علی اتیة اجتنیها ولحظة اجتلیها فبرز
لباس امن را و جامه او و بستم همت خود را بر میوه که بچینم آنرا و بر خلقت می بینم او را پس بیرون آمد
یوما الی الحرب بعرض طرفی وجیل فی طرفه طرفی فاذا فرسان قتالون
روزی بسوی محاربه تا عرضه کنم اسپ خود را و میدان در چشم او چشم خود را پس ناگاه سوارانی جنگ جویان
ورجال مقتالون وشیخ طویل اللسان قصیر الطیلسان قائم فی حلقة
و پیادگان فراهم آینده و پیری دراز زبان و کوتاه چادر برآنده گریبان او در حلقه
الشباب خلق الجلباب ورکضت اثر النظارة حتی وافیتها باب الحلقة
جوانی او کهنه بود چادر او پس دوانیدم اسپ را پس حلقه تا آنکه رسیدم بدروازه حلقه
وهناک صاحب المعونة مترفعا فی دسته ومرفوعا بسمته فقال له الشیخ
و آنجا حاکمی بود جایگزاشته در مکان خود مست جنه در دسته نشسته و بصورت و سمت او
اعز الله الوالی وجعل کعبه العالی انی نفلت هذا الغلام فطما ویتیما
غالب کناد خدا والی را و گرداناد شتابان گاه او را بلند مرتبه آمد نهفته کردم این جوان را جایگه از شیر باز کرده و
یتیما ثم الله یعلم اقتاما مهر وبهر جرد سیف العدوان وشهر
بی پدر پس خدا داند که آنرا بیاموزد و بپرورد مرکب تیز رو و شمشیر دشمن و شهر
وفی اخاه یلتوی علی ویمیح حین یرنوی منی ویلتفت فقال له الفتی
و در برادر خود می پیچد بر من و بگردش می آید چون مرا بیند و بمن می نگرد پس گفت او را جوان

علام عثرت مني حتى نشرت هذا الخزي عني فوالله ما ستر ت وجه

برکدام چیز عثرت یافتی از من تا آنکه پراکنده کردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که نپوشیدم من روی

بزنك ولا هتكت حجاب سترك ولا شققت عصا امرك ولا الغيت تلاقك

احسان ترا و نه دریدم پردهٔ راز ترا و مخالفت نکردم حکم ترا و باطل نکردم حوالهٔ ترا

شكرك فقال له الشيخ ويلك اي ريب اخزى من ريبك وهل عيب

پس گفت او را پیر هلاکی باد ترا کدام است عیب رسوا تر است از عیب تو و آبا هست هیچ

اقبح من عليك وقد ادعيت شعري واستلحقته واتحلت شعري

مر ترا از عیب تو حال آنکه دعوی کردی شعر مرا و نسبت کردی بخود آنرا و برخود بستی شعر مرا

واستر قته واستراق الشعر عند الشعراء اقطع من سرقة البيضاء

و زردیدی آنرا و زردیدن شعر نزد شاعران رسواتر است از دزدی سیم

والصفراء وغيرهم على بنات الافكار لغيرهم على البنات الابكار

و زر و رنگ ایشان بر دستان اندیشها مثل رنگ ایشان بر دختران دوشیزه است

فقال الوالي للشيخ وهل حين سرق سلح ام مسح ام لمس فقال

پس گفت حاکم را پیر و آیا وقتیکه دزدید سرقت کرد یا لطاخت شعر دیگری را یا لمس کرد

والذي جعل الشعر ديوان العرب وترجمان الادب ما احدث

قسم بخدائیکه گردانید شعر را مرجع عرب و بیان کنندهٔ ادب تو پدید آورده است

سوى ان بتر شمل شرحه واغار على ثلثي سرحه فقال له الوالي

بجز اینکه برید جمیت بیان آنرا و غارت کرده است دو ثلث شعر آن پس گفت او را حاکم

انشدنا بائية بيتا بيتا ليتفهم ما احتازه من جملتها فانشد نظم يا خاطب

بخوان برای ما بنام آن تا آشکار شود ما انچه گرد آورده است از تمام آن پس خواند ای خواستگار

الدنيا الدنية انها مشرك الردى وقرارة الاكدار دار متى ما اضحكت

دنیای کمینه برآید دام هلاکست و آرامگاه آشفتگی سرائیست که چون خندانده در

فِي يَوْمِهَا أَبْكَتْ عَدَاتُهَا مِنْ دَارِ * وَإِذَا أَظَلَّ سَحَابُهَا لَمْ يَنْقَعِ مِنْهُ صَ

در روزی او خود کرا فرو دوری یاران جاه از خانه و چون نزدیک شود ابر او شیرین نشود او نشنه

لِجِهَامِهِ الْغَرَّارِ غَارَاتُهَا مَا تَقْتَضِي وَمَسِيرُهَا * مَا يَعْتَدِي بِحَلَائِلِ الْأَحْضَارِ

جهت ابری باران فرح بیند و غارتهای او بآخر نرسد و قصدی آن نهاد او نه بزرگی ما لها

كَرُمَتْ فَهِيَ تَعُرُّهَا حَتَّى بَدَا * مُتَعَرِّدًا مُتَجَاوِزًا لِلْمِقْدَارِ فَلَبِثْتُ لَهُ ظَهْرَ الْحَجَنِ

سیار بهاد اگر کسی دست بدو سیاه تا آنکه ظاهر شد سرکش گذرنده از اندازه برگردانید صاحبی او دست بدو

أَوْلَغْتُ فِيهِ لِلدَّاوِ نَزَعَاتِ لِأَخْذِ الثَّارِ * فَارْبَأْ بِعُمْرِكَ أَنْ يَمُرَّ مُضَيَّعًا فِيهَا

در آورد در کار دیار او درخاست برای گرفتن خون پس دریاب کس بعمر خود از نیکه گذرد ضایع دران

سُدَاسِ غَيْرِ مَا اسْتِظْهَارِ * وَاقْطَعْ عَلَائِقَ حُبِّهَا وَطِلَابِهَا مِنْ كُلِّ أَهْدَجَ رَفَّاهَةٍ

مهمل بی یاری کردن و قطع کن آویختگیهای محبت او طلب آن نامی راه رونده او خوش عیش

الْأَسْرَارِ * وَارْقُبْ إِذَا مَا سَالَمَتْ مِنْ كَيْدِهَا هَرْبَ الْعِدَا وَتَوَثُّبَ الْغُمَّارِ

دلهارا و چشم دار چون آشتی کند از فریب او جنگ دشمنان را و در جستن یوهارا

وَاعْلَمْ بِأَنَّ خُطُوبَهَا تَتَجَاوَلُ وَكَطَالِ الدَّاوِ وَتَسْرِي الْأَمْثَارِ * فَقَالَ لَهُ

و بدان بانکه بر آینه کارهای نیک او نا کاه بسیار اگر چه در از شود پایان آن دست شود و رسن اندازه کرده ها ضایع پس گفت او را

الْوَالِي ثُمَّ مَاذَا صَنَعَ هُذَا قَالَ قَدَّمَ لِلَوْمِهِ فِي الْجُزْءِ عَلَى آبَاءِ الشَّدَاسِيَةِ

حاکم پس چه کرد این جوان گفت پیش آمد جهت تا کسی خود را پاداش تعلیم بر اشعار شش

الْأَجْزَاءِ فَحَذَفَ مِنْهَا جُزْءَيْنِ وَنَقَصَ مِنْ أَوْزَانِهَا وَزْنَيْنِ حَتَّى صَارَ الرَّجَزُ

پاره رسن پس در کرد ازان دو پاره و کم کرد از وزنهای او دو وزن تا آنکه کرد یک بیست

مِنْهَا رَجَزَيْنِ فَقَالَ لَهُ بَيِّنْ مَا أَخَذْتَ مِنْ أَيِّ ذَلِكَ فَقَالَ أَرْعِنِي سَمْعَكَ

دراین دو بیست پس گفت او را بیان کن چیزی را که گرفت از کدام دو بیت پس گفت هوش دار من گوش خود را

أَخِلَّ لِلْمُفْهِمِ عَنِّي ذِرْعَكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ كَيْفَ أَصَّلْتُ عَلَّ وَقَدَّرْتُ قَدَّرَ

تنگ کن برای فهم از من دل خود را تا آنکه هویدا شود که چگونه کشیدم شعر بر من وشناسی اندازه

اجترامه الی ثم اشتد وانفاسه تصعد نظم یخاطب الدنیا الدنیة لها

گرده او را مبوس من باز خواند بجائیکه رجعا او بالا میرفت ای خواننده دنیای ملعونه

شرک الردا صوارمتی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا واطل سحابها

دام بلا کیست خانه اوست چون خندد در روز خود گریاند فردا و چون نزدیک شود ابر او

لم ینتفع منه صدا اظفارها ما تقضی مواسیرها ما یفتدی من یعرور

سیراب نمیشود از تشنه نزدیک او آخر نمیرسد و قیدی او حریصه نمیشود و سیار نمیکند صاحب او

حتی بدا منیر له قلب له ظهر الجن واولغت فیه المدی فاربا بعمر ان یمر

تا آنکه هویدا شد شمشیر بر گردانیده بود آلوده بشت سیر و در آورده در کار او را پس دریافت زمین بدی از نیکی او

مضیعا فیها سدی واقطع علائق حبها وطلابها انی اهدا واربت اذا

ضایع شونده در آن مهمل و قطع کن آویختگیهای محبت او را و جستن او را تا مرا نمی راه راست یابد و ایمن دارد بخش خویش

ما سالمت من کیدها حرب لعدا واعلم بان خطوبها نهبا ولوطال

آشتی کند از مکر او جنگ دشمنان را و بدان که بر آنه کارهای شداد نا گاه در گیرد اگرچه دیر گردد

المدی فالتفت الوالی الی العالم وقال بتا لک من رجل قارف ذنبه سارق

بایان پس دید عالم بسوی جوان و گفت بلای بادمرترا از بردن گفته از فرمان و دستاوشکار دزدنده

فقال الفتی برئت من الادب بنیه ولحقت من تیاویه ونقوض مبانیه

پس گفت جوان بیزارشوم انم از دانش و خداوندان آن و بیوندم بکسیکه شمرد سوراو و ویران کند خانهای او

ان کانت ابیاته نمت الی علمی قبل ان الفت نظمی وانما القی توادر خواطر

اگر باشد که اشعار او بلند شده و باشد بسوی اصل من پیش از انکه جمع کردم شعر خود را و بخویشتن گرفتن قافیه و اهم آمدن آنها

کما قد یقع الحافر علی الحافر قال فکان الوالی جوز صدق رعیه

چنانکه می افتد سم بالای سم گفت ناگاه پس گمان کرد والی راستی گفته او را

فندم علی ما در منه وظل یفکر فیما یکشف له عن الحقائق و

پشیمان شد بر آنچه گمان میبرد و در چیزیکه بکشاید او را حقیقت آن و

وبغيره الفائق من المأتي فلم يرَ إلا أخذهما بالمناضلة وأزمهما في قرن

وعدا كه سيد آيينه عالم را از حوالي پس مي كرد كرصن برود با براري كردن وبسين پهلوه را در سن

المساجلة فقال لهما إن رميكما افتضاح الباطل وانتضاح الحق من الباطل

بيكديگر وناپس كردن پس كفت هردو را اكر بخواهيد شما رسوائي نهي از علم وبهره بهندن از دروغ

فتراسلا في النظم وتباريا وتجاريا في حلبة الإجادة وتجاريا إلى الهلاك

پس قرار بهم كرفتند در سخن كفتن وبراري كنيم وجولان كنيد در ميدان تمام كردن صراع دكيري وباهم رويد تا هلاك شود

من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة فقالا له بلسان واحد و

كسيكه هلاك شود از دليل ظاهر وزنده ماند كسيكه زنده ماند از حجت ظاهر پس كفتند او را بزبان يكي و

جواب متواطئ قد رضينا بسيرك فمرنا بأمرك فقال إني مودع من أنواع

باسخ پس كفت كه فرود آييد وبر آينه خوشنود شديم باسخ دادن تو پس بفرمان او بدان خود پس كفت برآينه من آرنده ام از انهاي

البلاغة بالتجنيس وأراه لها كالرئيس فنظما الآن عشرة أبيات تجمعها

بلاغت بالتجنيس ومي بينم او را بآن همچو مهتر پس نظم كنيد اينوقت ده اشعار كه بيافريد آنرا

يوشيه وتوصفها بحليه وضمنا ما شرح حال مع الفيل لكي الصفة

نكار تجنيس وبيارائيد آنرا بزيور آن وبهبود اين بيان حال من با معشوق كه او بهت صفت وكنند كرد

الشفة ملح الثنى كثير الثنية والتحى مغرى بتناسي العهد وإطالة الصدود

لب يكو خام بسيار تكبر وكنا جسين آرنده قبر لبوس كردن بيمان ودراز كردن فراق و

إخلاف الوعد وأنا له كالعبد قال فبرز الشيخ مجليا وتلاه الفتى مصليا

خلاف كردن وعده ومن او را همچو بنده ام كفت او مي پس آمد پير بجالكيه بسعت كشنده بود پس آمد او را جوان بجالكيه بسال بود

وبجاريا بيتا فبيتا على هذا النسق إلى أن كمل نظم الأبيات واتسق وهي نظم

وباهم آمده در نظم مي پس او مي بر اين ترتيب تا انكه تمام شد بهم پيوستن اشعار وفراهم آمد آن ابيات است

وأحوى حوى قلبي برقة لفظه * وغادرني في الهجر للعين تسهد

بسيار مشوق كه مين ست كه كرد دبندكي او را بمدارى كلام نرم وكذاشت مرا بيداري بسبب بيخوابي چشم من

بالصدود وجوابي ليتني أسرعت مدحار قلبي بأسرع أصدقت منه الوعود

برگردانيدن حال آنكه تحقيق من مرا آنرا قصد ايم از هنگاميكه جمع كرده دست دل اهتمام آن ابد مستحكم

أدور ازره وأرضى بأسماك الجر حشية حرة وأستعذب التعذيب

فراق او وخوشنودم شيدن سخن بيهوده او در آتش جدائي او شيرين ميدانم عذاب كردن را

منه ولما أجد عنه لي حيلة حب تناسى ذكره والتناسي مذمة

ازو چون نميكند عذاب من نوميشود ومن دستي كه فراموش كردن او فراموش كردن بست

واحفظ قلبي وهو حافظ سره وأعجب ما فيه التباهي بحبه وأكبره عن

وبخشم آورد دل مرا حال آنكه آن نگهدارنده راز او وشگفت تر اين چيز كه در وي از بسيار خورد

ان أفوه بابح له مني المدح الذي طاب نشر وتلي منه طي اللود من بعده

اينكه گويا شوم به پيدا آوردن راز من مستعد شده است كه خوش شود بوي او بهره من از ان وپيچيدن وبسته بس از

لنشره ولو كان عدلا ما تجنى وقد جنى علي وغيري يجتني شفة بغره ولو

پراگندن آن واگر بودي او گواه نيكي گناه بر من حال آنكه خود گناه كرده است بر من جز من مي چيند كه بدن از خود آورد او را

لا تثنيه شيبتي عني بدا راي من اجل نور بدره وراني على تصرفه

نميشود جهيدن او ميگرداند مرا آنكه خود را آشكنده كه بسبب كه بنمي فروغ اورا وبرآنچه من گردانيده

امري وآمره اري المر حلوا في انقيادي لامره قال فلما انشدها الوزر

حال خود وحال او بسيار مي پندارم من آنچه شيرين در فرمان بردن او گفت راوي چون از مدح آزاد شد حاكم

مترا سلين لبت لذكائهما المتعادلين وقال اشهد بالله انكما فرد

بجا يكه پس كه برابر بود خصوصيت بيني من بود كه برابر بودند وگفت گواهي مي آرم خدا را بر اين دعوي كه شما برابر

سماء وكرند بن في وعاء وان هذا الحدث ليفق مما اتاه الله ويسعه

آسمان است ودو جوب عطا في در يك ظرف ودر آنيه اين جوان بتحقيق مي شكند از چيزيكه آورده خدا او مي بيارايد

نوجد ثمن سواه فتب لها الشيخ من اقامه وتب الى الكرام فقال

تو اگر مي خود از كسيكه غير او است پس ترك كن اي پير از ثبت كردن او ورجوع كن بسوي

فقال الشيخ هيهات ان ترجعه مغنى ولعلى ان بقيت وعد بلوت كفرانه

پس گفت پیر دورست اینکه بگردد بسوی من باد آوردن باو اعتماد من بحالیکه از مردم بیاموخت او

للصنيع ومنيت منه بالعقوق الشنيع فاعتضه الفتى وقال يا هذا ان الحاج

را احسان را مبتلا کرده شدم از وی بجفا فرمانی نگوهیده پس جوان گفت ای طلب کننده

سوم والمخلوم وتحقيق الظنة اتروا عنات البرى ظلم وهبنى اقترفت

بدست وخشم گیرنده بدو باور کردن تهمت گناهست ورنج ادا نمودن بیگناه ستم وبنده را چه کرده ام

جريرة او اجترحت كبيرة اما تذر اذا شدتنى لنفسك ونار اليك

گناهرا یا حاصل کردم گناه بزرگ آیا باز نداری آنگاه که فشیکه خواهی مرا بشمار گیری از تو بدور نیست

نظم سائح اخاك اذا حاط منه الاصابة بالغلط وجان عن لعفة

فرو گذاشت کن برادر خود را چون وی آمیزد ارخود نگو گفتن بخطا کردن ودور شو از سزاوار

ان زاغ يوما او قسط واحفظ صنيعك عنده شكر الصنيعة مغرم

اگر سوء از زنهار آن را پدید کند ونگهدار احسان خود را مزد او سپاس کند احسان را با سپاس

واطعه ان عاصى وهن ان عزا دن واسخط وان الوفاء ولو اخل

واطاعت کن او را اگر نافرمانی کند ونزدیکی کن اگر دور شود وفا تو بر خود لازم گردان اگرچه

بما اشترطت وما استرط واعلم بانك ان طلبت مهذبا من السخط

براچه گرو شرط کردی وآنچه گرو شرط کرد وبدان بتحقیق تو اگر بجوئی پاک کرده شده از عیب

من ذا الذى ما ساء قط ومن له الحسنى فقط او ما ترى الحجب والكرة

کیست کس که کار بد نکرده گاهی وکیست آنکه مر او را کارهای نیک بی ناخوش

لزمانى غط كالشرك يبدو فى الغصون مع الجنى الملتقط ولذا دة

پیچیده شده زود طریق اعتدال ظاهر گردد پیدا میشود در شاخها با میوه تازه برچیده والذت

العمر الطويل يشوبها نغص السخط ولو استقمت بنى الزمان وجدتنى

زندگی دراز آمیخته میشود او را ناخوش عیشی واگر شوی کنی یاران روزگار را یابی

گلش مرسطه سئال فجعل الشيخ يغمض عينه الصل والمحلوق حلقه

پیر شود ایشان روی گفت اوی ہیں آجا کہ دہر کہ بجنبانید باز آید چو زبان جنبانید ماند و سیکرست ہمچو کہ سین

البازی للطفل ثم قال والذی زین السماء بالشهب وانزل الماء من الشجر

باز بینندہ مسد ہیں گفت سوگند یکیکہ آرایش دہمان را نثار کان وش وفرو داور آب از ابر ہا

ما روعی عن الاصطلاح الا لتوفی لافتضاح فان هذا الفتی اعتاد ان یموت

میت کہ خویش بس از آشتی کردن مگر برای کہ بدشمن ارسوائی چرا کہ شخص این جوان عادت کرد است انکہ بر جوکہ مرد

وارا عی شؤونه وقد کان الدهر یسخو فلم اکن اسخو فاما الان فالوقت

و گفتہ ام نگذرم احوال او را و پرآنندہ بود روزگار کہ بر بخت برس بس نمودم کہ بخل میکردم بس لیکن ایک پس ہیکام

عبوس وحشو العیش بوس حتی ان یزنی هذه عارة ویبقی الاظفر

ترش روست و میانہ رندی مس سمجی ست تا انکہ سرگینہ عارہ بس این عاریست و خانہ بس رندی میبود

یا فارة قال وقد لقیها قلب الموالی واوی لهما من غیر اللیالی

بوی موشی گفت اوی بس مردم شمار کہ بیابد دل حاکم و نرم کردید برای ہر دو از جمت متغیر شدن روزگار

وصبا الی اختصاصهما بالاسعاف وامر النظارة بالانصراف قال الراوی

و کوائید بسوی خاص کردن مسرور را کردن حاجت و حکم کرد میدہ کان بحال را بر گشتن گفت اوی کہ شنوہ

وکنت منشوقا الی مرآی الشیخ لعلی اعلم علمه اذا عاینت کسمه فلم یکن

و بود مرا شوق بسوی دیدن شیخ کاش من دریابم بیہوشی او را چون بیہم بنشان او را و نبود

الزحام یسیف عنه ولا بفرج لی فادنو منه فلما تقضت الصفوف

ازدہام نرم کرد شاید از و و نہ کشاد برای من تا نزدیک شوم از و پس چون بر کنده شدند صفہای مردم و

اجعل الوقوف نوسمته فاذا هو ابو زید والفتی فتاه فعرفت حینئذ

زود رفتند ایستادگان در انجم او را پس ناگاہ او پدر است و جوان پسر او است پس شناختم انگاہ

مغزاه فیما اتاه وکدت انقض علیه لاستعرف الیه فراجعنی بما مض

مراد او را در انچہ آمد آنرا و نزدیک بود کہ بپرم کہ بپرسم برو تا بسبب ساختم جنود را بسوی او پس منع کرد مرا باشارت

بإشارتي فرفرفوا واستوقفني بإيماءة فلزمت موقفي وأخرت مخبري

باشارت دیدهای خود و باز داشت مرا باشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را و درنگ کردم کشش خود را

فقال الوالي ما مرامك ولأيما سبب مقامك فابتدره الشيخ وقال أنه

پس گفت حاکم چیست مطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو پس بشتافت پیری زود و گفت آنرا

ابني وصاحب طلبتي فسمح حينئذ بنا بيسير ورخص في جلوسي كم

دوست پسر من است خداوند حاکم پس جوانمردی کرد انگاه با ما اندکی رخصت داد نشستن من باز

أفاض عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العين واستعهدهما

رخصت برد دو خلعت و داد هر دو را مقدار معین از زر و پیمان گرفت از هر دو

أن يعاشرا بالمعروف إلى أظلال اليوم المخوف فنهضا من نادية

انکه با هم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن روز مرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

وهما شيخين بشكر إياديه وتبعتهما لأعرف مثواهما وأتزود من مجناهما

حالانکه هر دو شکرگذار نیکوییهای او و پس رفتم هر دو را تا بشناسم جای ایشان را و توشه گیرم از راز آنها

فلما أجرنا حمى الوالي وأفضينا إلى الفضاء الخالي أدركني أحد جلاوزته

پس چون قطع کردیم مکان خاص حاکم را و رسیدیم بسوی میدان تهی دریافت مرا یکی از پیادگان او

ومهيباني إلى حوزته فقلت لأبي زيد ما أظنه استحضرني إلا ليسخرني

حالانکه خوانندهٔ بود مرا طرف ناحیهٔ او پس گفتم ابی زید گمان نمیبرم او را که خواست حضور مرا مگر برای انکه خدمتگار کند

فماذا أقول وفي أي واد معه أجول فقال بين له عباءة فلبه وتلعابي

پس چه جواب گویم و در کدام میدان باو جولان کنم پس گفت بیاکن او را عبای خود و بازی کردن کند

بلبه ليعلم أن ربحه لا قت اعصارا وجد وله صادف نثارا فقلت

با خرد او تا داند که انچه جست باد او را و جوی خرواری و دریافت دربار پس گفتم

نخاف أن يقيد غضبه فيلفحك لهبه أو يستشري طيشه فيسري

میترسم انکه افروخته شود خشم او پس بسوزد ترا شعلهٔ او یا از حد گذرد سبکی خرد او پس سرایت کند

الیک بطشته فقال انی ارحل الان لعل الرشد ان یلقنی سهیل والشعف

سوی او شتر او پس گفت من کوچ میکنم امروز شاید که راه را بیابم و کجا جمع می شود سهیل و سها

فلما حضرت الولی وقد خلا مجلسه واخل لعبته اخذ یصف ابا زید و

پس چون حاضر شدم نزد حاکم چنانکه بود مجلس او و دور شد از پیش روی او آغاز کرد که میستود ابا زید او

فضله ویذم الدهر الخؤون له ثم قال انشدتک الله الست الذی

کمال او را و مذمت میکرد روزگار را که خیانت کننده بود او را باز گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا نیستی کسیکه

اعاره الدست فقلت والذی اجلسک هذا الدست ما انا بصاحبه

عاریت داد او را لباس پس گفتم قسم بخدا که نشاند ترا بر این مسند نیستم من خداوند

ذلک الدست بل انت الذی تم علیه الدست وقد مقلنا واحمر

این جامه بلکه تو کسی هستی که تمام شد بر تو مکر و حیله پس گشت هر دو چشم او و سرخ شد

وجنتاه وقال والله ما اعجزنی قط فصح مریب ولا تکشیف معیب

هر دو رخسار او و گفت قسم بخدا گرد و نامزده گردانم ترا بهیچ رسوا کردن و ننگ گذاردن و نه آشکار کردن عیب دیده

ولکن ما سمعت بان یتخادلس بعد ما تطلس فهذا ترله ان لبس

ولیکن نشنیدم باینکه برآنده پیر گردد پس از آنکه طیلسان پوشیده پس این سبب تمام شد او را آنکه فریب داد

فقال وما کنیته ذلک الفرید فقلت وکنیتی ابا زید فقال انت ابا زید

پس گفت و چیست کنیت آن یوزنه پس گفتم کنیت کرده شد او با یوزید گفت کنیت او با بی کنیت کرده شود

لا لیوم سنه یا بی زید اقتدی ان سلع ذاک اللکع فقلت اشقی سلک لتعد

لائق تر است از آنکه با بی زید کنیت کرده شود آیا میدانی کارت آن لئیم پس گفتم رسیدا زنو سبب که تعتمر

طوره فظعن عن بغداذ من فوره فقال لا قرب الله له نوی ولا کان اوه

حد اندازه خود را پس رخت از بغداد همین ساعت پس گفت نزدیک گرداند خدا مر او را دوری و نگاه ندارد او را

این نوی ثم ما زاولت اشد من نکره ولا ذقت امرا من مکره ولو لا حرمه

هر جا که قیام کند پس بتحقیق نکشیدم سخت تر از زیرکی او و نچشیدم تلخ تر از فریب او و اگر نبود بزرگی

حرمة أدبه لا وغلت في طلبه إلى أن يقع فاوقع به وإن لا كره السجع

بزرگی علم او بحثین سمالغه میکردم وحسبن اوتا انکه می افتاد پس بالای کیکی و بیشه و بیشه میکشید من انسه کرده و دارم اسکه

فعلته بمدينة السلام فاقتضح بين الانام وخبط مكاني عند الامام

کار بداد در بغداد پس رسوا شوم میان خلق وتا چیز کرده باشد جاه من نزد خلیفه

وأصير ضحكة للخاص والعام فعاهدني على أن لا أفعل

وشوم انکه خنده زبروی خاص وعام پس پیمان کرد من بر انکه سخن نگویم

بما أعتمد ما دمت خلا بهذا البلد قال الحارث بن همام

بچیزیکه قصد کرد ابو زید تا زمانیکه تو مقیم استی در بن شهر گفت حارث پسر همام

فعاهدته معاهدة من لا يتأول ووفيت له كما وفى الشمول

پس پیمان کردم او را پیمان کردن کسیکه نکرد تاند کلام را ووفا کرد هم او را چنانکه وفا کند شمال

المقامة الرابعة والعشرون القطيعية

مقامه بست وچهارم مشهور بقطیعیه

حكى الحارث بن همام قال عاشرت بقطيعة الربيع في أيام الربيع

حکایت کرد حارث پسر همام گفت باهم آمیزش زندگانی کردم در قطیعه ربیع در هنگام فصل بهار

فتيه وجوههم أبهج من أنواره وأخلاقهم أبهج من أزهاره وألفاظهم

باجوانانیکه روهای ایشان از روشنتر بود از شکوفهای او وخوهای ایشان خوشتر بود از شکوفهای او وسخنهای ایشان

أرق من نسيم أسحاره فاجتلبت منهم ما يروي على الربيع الزاهر ويغني

نرم تر بود از بادهای سحرهای او پس دیدم از ایشان انچه عیب میکرفت بر فصل بهار خداوند شکوفه وبی نیاز

عن رنات المزاهر وكنا تقاسمنا على حفظ الوداد وحظر الاستبداد

از آوازهای سازهای عود وبودیم که هم سوگند بودیم بر نگهداشتن دوستی ودر حرام کردن بگانه بودن در کار

وأن لا ينفرد أحدنا بالتناذ ولا يستأثر ولو بزاد فاجمعنا في يوم سماه

وانکه بگانه نشود یکی از ما بلذت کرفتن واختیار کند اگر چه چیز اندک باشد پس اتفاق کردیم در روزیکه نامید

دجنة ونما حسنه وحكم بالاصطباح منه على ان نلتقي باخر وقت الى العصر

در او وازدن بود وهوا ابر وهشراب خوردن ارای شد بر انکه بازی کنیم ما بیرون ازدن بسوی باغ

للروح لتشرح النواظر في النواضر وتصقل الخواطر بشيم المواطر فبرزنا

ارمغزارها ناپدید انجم جهان را در سبزه زارها وصاف کنیم همه ما را مردن ابرهای بارنده پس بیرون آمدیم

وبحن كالشهور عدة وكندمانا جذيمة موده الى حديقة احدقت

درحالیکه مثل ماهها بود بم اندرون شمار وبجو دو همتیس جذیمه ازروی بی بسوی باغیکه گرفته بود

بزخرفها وازينت وشوعت ازهيرها وتلونت ومعنا الكسيت

آرایش خود را دارا سته بود وگوناگون بود شکوفهای آن درکارک بود وبا مشراب

الشمس والشفاة الشموس والشادي الذي يطرب السامع ويطنبه

تند دتیز بود وساقیان مثل آفتابها درآینده که بطرب وشادی آرد شنونده را وبهاری آید وار

يقرى كل مجمع مانشتهيه فما اظمان بنا الجلوس ودارت علينا الكوس

ضیافت کند هر کس را انچه خواهش نماید پس چون آرمید ما نشستن وگردیدند را بیاله های شراب

وغل علينا ذمر عليه طرمجتهمنا بجهم الغيد الشيب وجدنا صفو

درآمد برما دلیری که برد جامه کهنه بود پس ناپسند انشتیم او را بجهاپسند طلعتش زمان جوانی برما وبا تیم صفای

يومنا فذ شيب الا انه سلم تسليم اولي الفهم وجلس بعض لطائم

روزخود را که آمیخته شد بود تیرگی کمر برآینده او سلام کرد چون سلام کرد شنوندگان خود او دانا فهم ونشست بجائیکه مشک طبلسای

النثر والنظم ونحن نذودي من اينسلطه وننزي لطي لساطه الى ان عنى

کلام خوب منظوم ومنثور ما را میرمید از گستاخی او ودور میکردیم برای بچیدن کسروی او تا انکه سرانید

شادينا المغرب ومعردنا المطرب نظم الا مسعدا لا تضلين جملي

سرود گوینده که خوش میشد بگوش ما آواز کننده که طرب زنده بود نا کی ای مساعد بیهوده ملامت ما را

فقادين لي منا الكاني + صبرت عليك حتى خيل صبري وكادت

ورحم کنی تا انجا که صبر من بفراق شکیبائی نزدم بر فراق تا انکه ملول شد شکیب من ونزدیک بست

مِنْ أَجْلِهِ كَقَوْلِكَ قُمْتُ إِكْرَامًا لَكَ وَالْخَبَرُ كَالْمُبْتَدَإِ وَالْفِعْلُ كَالْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ

از کردہ کہ جاء زید در سیدہ و زید وی کردن بسوی ساختہ و بیرون کہ تو گفتی قمت

نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا وَمَا كَانَ مِنْ حُرُوفٍ نَحْوُ لَيْتَ زَيْدًا

گردانیدہ آنرا برای جنبش آنچہ ماضی ہیچ حرکت کہ آن اگر خواہیم حرف مشبہ بفعل نام ہست کہ

قَائِمٌ وَإِنَّ لَيْتَ تَرَدَّدَ بَيْنَ فِعْلٍ وَحَرْفٍ وَجَمِيعُ الْمَبْنِيَّاتِ

درہ ناقہ شیر است و کدام نام سیکرد سیبویہ و احمد و ابو آنرہ و جمیع ہیئت کہ ہیچ

هَا هُنَا إِذَا خُفِّفَتْ لَمَاطَ الثِّقْلَ وَأَطْلَقَتِ الْمُثْقَلَ وَابْنِ مَنْ حَلَّ الْحُسَيْنِ

است کہ چون ہیچ زدہ دور کند گرانی را و رہاند سہ شدہ را و گشاد حل شود حسین

فَمَنْ قَالَ الْعَامِلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُجَاعِلَ وَمَا مَنْصُوبٌ أَبَدًا عَلَى الظَّرْفِ

پس ہر کہ گوید کہ عامل را بی آنکہ گرداند و جعل منصوب ہمواره بر ظرف

لَا يَخْتَصُّهُ سِوَى حَرْفٍ وَأَيُّ مُضَافٍ أَحَلَّ مِنْ عُرِيَ الْإِضَافَةِ بِعُرْوَةِ

جز کند او را بجز حرف و کدام مضافست کہ محتاج باشد از ہیچ اضافت بیک سبب

وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغَدْوَةٍ وَمَا الْعَامِلُ الَّذِي يَتَّصِلُ آخِرُهُ بِأَوَّلِهِ

و مختلف است حکم او میان مساء و غدوہ و چیست عاملیکہ پیوستہ باشد پسین او بنخستین

وَيَعْمَلُ مَعْكُوسَهُ مِثْلَ عَمِلَ وَأَيُّ عَامِلٍ تَأَتَّى أَحَبُّ مِنْهُ وَكَرَاوَ أَعْظَمُ

و عمل کند وارگون او مانند عمل او و کدام عامل ست کہ تأتی او فزع زیست آنرا از روی آسانی و ہیچ کرست

مَكَرَ أَوْ أَكْثَرُ لِلَّهِ تَعَالَى ذِكْرًا وَأَيُّ مُتَكَلِّمٍ يَلْبَسُ الْكَلَامَ بِرَوَائِعِ الْقُرْآنِ

از روی فریب و ہیچ است بای خطابی کہ گرداند او را و کدام با می پوشد سخنان را بہ نشانہای قرآن

وَبِمَ تُدْرَكُ الْكَمَالُ بِمَعَانِي الرِّجَالِ وَأَيُّ يَجِبُ حِفْظُ الْمَرَاتِبِ كُلِّ الْمَرَاتِبِ وَالْإِضَافَةِ

و بہ چیز آیند خداوندان خصلتہای ستودنی بہ نشانہای مردان و کیا و چیست کہ بایستن مرتبہا بر ہر منزل و ہر تماسل

وَمَا أَسْرَعَ إِلَيْهِمْ كَلَا بِإِضَافَةِ كُلٍّ أَوْ لِاقْتِضَاءِ مِنْهُ عَلَى حَرْفَيْنِ

و کدام است کہ فرستند ہیچ کرا باضافت کردن و دو کلمہ یا کم کردن ایشان بہ دو حرف

حرفين وفي وضعه الاول الزام وفي الثاني التزام واي وصف اذا اردف

وصرت وارد وضع وبنشين اول الزام كردن است دوم وهم الزام كردن وكذا اي صفت كه همين پس دو شود

بالنون نقص صاحبه في العيون وفي الدون وصح من الزنى ولغرم

باون كم شود صاحب آن اسم در چشما ودخت كه بدان زنا ترك وچيز وظاهر شود نادان ومرض آيد

المعون فذي يا امة الحشر اسمه وفي عدد الكوز وزنه للدرهم

مرخواري سا پس اين دانده سوال از مراوفي شمار شما ودعوا حضرت شما اكراقرون شمار شما

يرد نا وان عد تم عدنا قال نصر هذه الحكاية فورد علينا من الحاجب

باده وشخم سوال واكربازكرديم بازكرديم كفت خبر دهنده باين نقل پس فرود آمد برما از جهت آنكه او

اللاتي هالت لنا انها لت ما حارت له الالباب وحالت فلنا اخبرنا

كه ترسانيد چون ريخته شد انچه پرگشته شد بدان مضطرب وبركرديد بسوي جان حاجز كه دارا

العوام في بحره واستكلت مما يمنا بحره عد لنا من استغال الروية له

شاكردن ودريا اي او وكردن نماندند نعوذ بالله مي مرجاودي او را كشتيم از كران دشمن ديدار او

الى استنزل الرواية عنه ومن بغي التبرم به الى استجاء المتكلم منه فقال

بهوي طلب كردن از آموختن رواية از شيري واز سيم سوء ادب او بسوي خواهش آموختن از او پس كفت

والذي نزل النحو في الكلام منزلة الملح في الطعام ويجب مطالعة

سوكند بخدائكه فرود آورد علم نحو را در كلام مانند نمك در خوردني ووپوشيدن روا مي او را

عن بصائر الطعام والثوب كم مرة اماتك وكم شفيت كربة اما وتحياي كل

از بينائيهاي روا يكان نميدهم شما را از بيشتر تا آنكه پخشد مرا

يد يخصني كل منكم بيد فما بقي في الجامة الا من اخذ عن يحيى وبنا له حباة

وخاص كند مرا هر يك شما بدست پس باقي نماند در جامه مكر كسيكه كرويد مرحكم او را وانداخت بوي زندكاني

ثم قال حصلت بحمد الله غرض من مناظرة ذكائه وكشف خبث من اسرار العادة

پس كفت حاصل شد بحمد الله غرض من از مناظره ذكاء او وكشف خبث من از اسرار عادت

وبذلك انقضى عمارة ما احتاج اليه مسجد الاذهان وحل محله بيوت الابرهان

دارد نوشته ماهیرکردن خوب چیزکه دور کند از بدن زنگ ذهن را ودرویش کی دعای آمدن خوب دلیل بس کند شیم

حين فهمنا عجزنا واذ اجبنا وذممنا كل ما نذر منا فاخذنا نعتذر

بخاسیکه فهمیدیم ودرخلف افتادیم وشکستیم بدانشیم وحل نمیم هر چیزکه بیعیدا زما مهر آنا کردیم کی عذر آوردیم

اليه اعتذارا كالكياس نعرض عليه ارتضاح الكاس فقال اذا لم تحفاق

بسوی او عذر آوردن زیرکان وپیش میکردیم بدو نوشیدن پیاله را پس گفت علامت نه مهربانی

ومشرب عاشق اخذوى حلاوة ما طلما ملوثة في السنا معاوية

وجای آشامیدن عاشق بیابد دران شیرینی بس زار کردیم او را وبیابان خود آمیخته بادکشتن او را

فشمخ بانفه صلفا وناى بجانبه نفورا وانشد نظما ان شئت عافيه فزاحم

برکشید بینی خود از لاف نفی دور کرد کناره سوی او انگه وشمن فرمود او را بازدار ازو پیری را نخواهد پیری را خود دران شادمانی

فكيف اجمع بين الراح والراح بعض هذا يحرضنا على متعة وقلنا نار

پس چگونه فراهم آرم میانه می وکجهای آسایش ودنیا را باشد صبوحی مس ا. مشراب حال انگه روشن کرد

مشيب الرأس اصباحي اليك العام رتني الحرما لعمت روحي وجسمي

پیری سر بادداد مرا سوگند خورد م بتو تیز تر شراب تا زمانیکه آورده جان من با جسم من

الفاظي ياضاحي هو لا الكست بكاسات الشلاثي هو لا احلت فداسي

کلام من ای جان کران ونه بوسه مرا بجاسای سراب دستی ونه گردانم تبرای فارخود

بين اقداحي هو لا صرف لما صرف مشعشعة فيها لا رتحا مرتاحا

میانه کاسها شراب وکرد انم بسوی می آب آسیخته آسیخته وشاد روم شاد ان

الى راحي هو لا نظمت على شفتي لاثا ابدا مشغلي ولا اعترت ظمانا

بسوی خراب ونه جمع آورم بر شراب همواره پریشانی خود را ونه کزینم همنشین

سوى الضاح محا المشيب مراحي حين خط على راسي قابضه بمرقاش

بجز هوشیار نابود کرد پیری مرا انگاه سیکه بوشت بر سرمن پس چه بخش بست نویسنده

كَانَ بِهِ مَاجٌ وَكَاحٌ يَجْرِي عَلَى جَرْيِ الْعِنَانِ الْمُلْقَى فَحَمَلَهُ مِنَ الْاِشْتِدَادِ

برسنده نامه چون کسی که در پی آمدن حالتی که نمی داند چیست بسوی استواری می رود و در او رود و آهنگ حالت

وَلُزُوْمِ الْقُوْدِ وَقُوْدِيَ شَابٌّ لِلْحَبَابِ الْمَصَابِيْحِ مِنْ غَسَّانَ مِصْبَاحِيَ قَوْمٌ

و کردار بزرگی کنم همانست که در من هست مرا نسزد و بیرون از میان جماعت از جمله خاندان چراغ من مردمانی هستند

سُمَّاهُمْ تَوْقِيْرُ ضَيْفِهِمْ وَالشَّيْبُ ضَيْفُهُ التَّوْقِيْرُ بِاصْطَاحٍ تَسَمَّهُ

که نامهای ایشان را در کشتن مهمان خود پاک است و پیری مهمانیست که مردمان نیز کشتن او را نامی دارند باز آمده او

اَلْكَثِيْبُ نِسْيَابُ الْاَيْمِ وَاَجْفَلُ اَجْفَالِ الْغَيْمِ مُعَلِّسَةً سِرَاجُ سَرْوَجٍ

رفت مجرمش بار زرده کرد مجرد شدن ابر پس از ستم آرنده چراغ سروج

وَمَدَّ الْاَدَبَ الَّذِيْ يَحْجُبُ الْبُرُوْجَ وَكَانَ فِصَارًا لَا الْخَرَقَ لِبُعْدِهِ

و با کمال علمی که قطع میکند برجها را و بود نهایت کار او نرسیدن از دوری او

وَالتَّفَرُّقِ مِنْ بَعْدِهِ تَفْسِيْرَ مَا اُوْدِعَتْ هٰذِهِ الْمُقَامَةُ مِنَ الْكَلِمِ

و پراکندگی از پس او بیان چیزیکه سپرده شد این مقامه از باریکیهای

الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَحَاجِيِّ النَّحْوِيَّةِ اَمَّا صَدْرُ الْبَيْتِ الْاَخِيْرِ مِنَ الْاَغْنِيَةِ

عربیه و چیستانهای نحویه لیکن آغاز شعر پس از سرود

الَّذِيْ هُوَ فَاِنْ وَصَلَا الَّذِيْ فَوَصْلٌ فَاِنَّهُ يُطِيْرُ فُؤَادَهُمْ اَلَمْ تَجِزِ

که آن این مصرعست فان وصلا الذی فوصل پس آینه آن باشد قول الشاعر مرد یا دوشیزه

بِعِلْمِ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ وَهٰذِهِ الْمَرْاَةُ اَوْدَعَهَا سِيْبَوَيْهِ كِتَابَهُ

بکار خود اگر نیک باشد نیک است و اگر بد باشد بد پس جهت این مسئله سیبویه کتاب خود

وَجَمَعَ فِيْهَا اَرْبَعَةَ اَوْجُهٍ مِنَ الْاِعْرَابِ جَعَلَهَا وَهُوَ اَجْوَدُهَا نَصْبَ

در آورده است در آن چهار صورت از اعراب یکی از آن و آن بهترین بر همه آنها که نصب

خَبَرِ الْاَوَّلِ وَرَفْعَ الثَّانِيْ وَتَكُوْنُ تَقْدِيْرُهُ اِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا فَجَزَاؤُهُ

خبر اول را و رفع دوم خبر دوم را و باشد تقدیر آن عمل او اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

خيرٌ وإن كان عمله شرًّا فجزاؤه شرٌّ فنصب الأول على أنه خبر كان وترفع

نیکوست اگر باشد کار او بد پس پاداش او بدست پس نصب دهی اول را بر تقدیر آنکه او خبر کان است و رفع دهی

الثاني على أنه خبر مبتدأ محذوف وقد حذفت في هذا الوجه كان و

دوم را بر تقدیر آنکه او خبر مبتدا ی محذوف است و حذف میکنی در این صورت نیکان و

اسمها لدلالة حرف الشرط الذي هو من على تقديرها وحذف أيضًا

اسم او را بسبب دلالت حرف شرط که او است بر تقدیر بودن او و حذف میکنی نیز

المبتدأ لدلالة الفاء التي هي جواب الشرط عليه لأنه كثيرًا ما يقع بعدها

مبتدا را بجهت دلالت فا ئیکه آن جواب شرط است بر وی چرا که آن مبتدا بسیار واقع میشود بعد آن

والوجه الثاني أن تضمهما جميعًا ويكون تقدير الكلام إن كان عمله خيرًا

وجه دوم اینکه ضم دهی هر دو را بهم و باشد تقدیر کلام چنین اگر باشد کار او نیک

فهو يجزى خيرًا وإن كان عمله شرًّا فهو يجزى شرًّا فنصب الثاني انتصاب

پس او پاداش داده شود نیک و اگر باشد کار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دهی دوم را همچو نصب دادن

المفعول به والوجه الثالث أن ترفعهما جميعًا ويكون تقدير الكلام إن

مفعول به و وجه سوم اینکه رفع دهی هر دو را بهم و باشد تقدیر کلام چنین اگر

كان في عمله خير فجزاؤه خير فيرتفع خبرًا لأنه على أنه اسم كان ويرتفع

باشد در کار او نکوئی پس پاداش او نیک است پس مرتفع شود خبر اول بر تقدیر آنکه او اسم کان است و مرفوع شود

خبر الثاني على ما تبين في شرح الوجه الأول وقد يجوز أن يرتفع خبر

خبر دوم بر چیزیکه ظاهر شد در بیان وجه اول و گاه روا باشد اینکه مرفوع باشد خبر

الأول على أنه فاعل كان ويجعل كان المقدرة ههنا هي التامة التي بمعنى

اول بر اینکه او فاعل کان باشد و کرده شده شود کان تقدیر آورده در اینجا آن تامه که بمعنی آید

يحدث ويقع فلا تحتاج إلى خبر كقوله تعالى وإن كان ذو عسرة

و بمعنی لفظ حدث و وقع پس حاجت نباشد بسوی خبر مثل قول الله تعالی و اگر ظاهر شود صاحب تنگی

دو وغیر نحو یکون تقدیر الکلام مهما کان خیر فجزاء وجزای ان وقع خیرا
خواننده نکنی و باشد تقدیر سخن هر چه ظاهر کرد نیک پس پاداش او نیک است ای اگر واقع شود نیک
والوجه الرابع وهو اضعفها ان ترفع الاول علی ما تقدم شرحه فی
و وجه چهارم و آن سست ترین آنهاست آنکه رفع دهی اول را بر وجهیکه گذشت بیان او در
الوجه الثالث وتنصب الثانی علی ما بینّ ذکره فی الوجه الثانی فیکون
وجه سوم و نصب دهی دوم را بر طریقیکه ظاهر شد بیان او در وجه دوم و باشد
التقدیر ان کان فی عملها خیرا فهو یجزی خیرا وعلی حسب هذا التفسیر
تقدیر اگر باشد در کار او نیکی پس او پاداش داده شود از نیکی بر طبق این تفسیر و
للمقدرات التی حذفت فانه یجزی اعراب البیت الذی عنی به وما یناظم
تقدیر کردهای که حذف کرده شده در و جاری شود اعراب بیت که مراد شده آن کلام بسبب آن
فی مسلک هذا فهو المرء مقتول بما قتل به ان سیفا فسیف وان حجرا
در شیوه این سخن انسان کشته میشود بچیزی که کشته است بآن اگر شمشیر پس شمشیر است و اگر سنگ
فحجر واما الکلمة التی هی حرف مکتوب واسم لما فیه حروف مکتوبة
پس سنگ است و لیکن کلمه که آن حرف نوشته شده است یا اسم است برای چیزیکه در و نوشته شده است
فهی نعم اذا اردت بها تصدیق الاخبار او العدة عند السؤال فی
پس آن نعم است چون بخواهی بآن باور کردن خبر یا وعده بهنگام پرسیدن پس آن
حرف وان عنیت بها الابل فی اسم والنعم یذکر ویونث وهی تطلق
حرف است و اگر اراده کنی بآن شتران پس آن اسم است و نعم مذکر و مونث باشد و آن اطلاق کرده میشود
علی الابل وعلی کل ماشیه منها ابل وفی الابل الغرف وهی اناثه الصابرة
بر شتران و بر هر رونده که در آن شتران است و در شتران عربی است و آن شتر ماده ایکه اندام
فسمیت حرفا لتشبیهها بحرف السیف وقیل انما اضیفت تشبیها للحرف
نام نهاده شد بحرف بسبب شباهت دادن او بحرف شمشیر و گفته شده است که آن نامیده شد بسبب مشابهت دادن

وأما الاسم الذي لم يرد به سماع ولا جمع ولا مذكر فهو سراويل قال
ولكن سمع كردوده سياه واحد آنرا كنند وجمع كه برنگردد پس آن سراويلات است
بعضهم هو واحد وجمعه سراويلات نص على هذا القول الزجاج
بعضى از ايشان گفته آن واحد است وجمع او سراويلات پس او را بدين سخن مذكر ومؤنث
كما حكي عن صيغة الحضر بانه حاضرة وقال آخرون هو جمع وواحده سروال مثل
كنايت كرده از جمع آوردن ايشان را بانكه هر ايشانرا كسنده وكفنده كردن آن جمع است واحد او سروال مانند
شمائيل وشمائل وقوى على هذا القول جمع ومعنى قولنا ما لا ينصرف
شمائيل وشمائل پس او بدين قول جمع است ومعنى آنكه ما لا ينصرف
وانما لم ينصرف هذا النوع في الجمع وهو كل جمع ثالثه الف بعدها حرف
وجه اين نوع منصرف نشد اين نوع در جمع وآن هر جمع كه سوم حرف او الف باشد كه پس از آن حرف
مشدد او حرفان او ثلثة اوسطها ساكنة لثقله وهو دون المفرد في الثقل
مشدد او دو حرف يا سه حرف كه ميانه او ساكن باشد از گران آن وبكار بردن او نه سواى او از جمعها
بان لا نظير له في الاسماء الآحاد وهو كذلك في هذه الاحجية
بانكه هرآينه نيست مانند او در اسمهاى آحاد وهمچنين كتاب كرده در اين جستان
عما لا ينصرف بالملازم واما الهاء التي اذا سقطت اطلب الثقل واطلقه
از آنكه منصرف نباشد بملازم ولكن آنكه چون بيفتد دور كند گرانى را وبرهاند
المتصل في الهاء الاحجية بالجمع المقدم ذكره كقولك صيارفة وصيارف
متصل را بهاء آن هاء احجية جمع مقدم ذكر كقول تو صيارفة وصيارف
فينصرف هذا الجمع عند اتيان الهاء وانما فارق اصاغرة الى مثال الآحاد
پس منصرف شود اين جمع بهنگام پيوستن ها بادى چه هرآينه آن مختص گردانيد او را سوى مثال آحاد
غورفاهية وكراهية فخفف هذا السبب وصرف بهذه العلة وقس على ذلك
مثل بغاهية وكراهية پس سبك شد اين سبب ومصروف شد باين باعث وهمچنين كتاب كرده

فِي هٰذِهِ الْأَسْمَاءِ عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ بِالْمُعْتَلِّ كَالَّذِي فِي الَّتِي قَبْلَهَا مِمَّا لَا يَنْصَرِفُ

دریں چنانکہ از انکہ منصرف نباشد بانستہ شدن بحالتہ کہ نیابت کند دریابانکہ پیش ازیں ست از انکہ منصرف نباشد

بِاللُّزُومِ وَأَمَّا الَّذِي يَتَعَلَّقُ بِالْعَامِلِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُحَامِلَ فِي لَفْظِهِ فَإِذَا دَخَلَتْ

بالفظ لازم ولیکن چنین کہ بکار کند عامل را بے انکہ نگوئی کند پس او چون درآید

عَلَى الْفِعْلِ الْمُسْتَقْبَلِ وَصَلَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَنِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ دُخُولِهَا

بر فعل مستقبل وحدائی کند میانہ او ومیانہ لفظ آن کہ بود پیش از درآمدن او

مِنْ أَدَوَاتِ النَّصْبِ فَيَرْتَفِعُ حِينَئِذٍ الْفِعْلُ وَيَنْتَقِلُ أَنْ عَنْ كَوْنِهَا النَّاصِبَةَ

از حرفہای نصب کنندہ پس مرفوع شود فعل ومنتقل شود لفظ آں از بودن حرف نصب کنندہ

لِلْفِعْلِ إِلَى أَنْ تَصِيرَ الْمُخَفَّفَةَ مِنَ الثَّقِيلَةِ وَذٰلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ

مر فعل را تا انکہ گردد آن مخففہ از مثقلہ وآن مثل قول خدائی عز وجل شناسد ہر آینہ زود باشد انکہ باشد

مِنْكُمْ مَرْضَى تَقْدِيرُهُ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ وَأَمَّا الْمَنْصُوبُ عَلَى الظَّرْفِ الَّذِي

از شما بیمار تقدیر او دانست انکہ ہر آینہ شما انست کہ زود باشد ولیکن منصوب بر ظرف کہ

لَا يَخْتَصُّ سِوَى حَرْفٍ فَهُوَ عِنْدَهُ لَا يَجُرُّهُ غَيْرُ مِنْ خَاصَّةً فَأَمَّا قَوْلُ الْعَامَّةِ

حرف ندہد او را جز حرف پس او لفظ عند ست چرا کہ جر ندہد او را جز لفظ من خاصہ پس لیکن قول مردم عام

ذَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهِ فَإِنَّهُ لَحْنٌ وَأَمَّا الْمُضَافُ الَّذِي دَخَلَ مِنْ عَلَى الْإِضَافَةِ

ذہبت الی عندہ پس نخواں آں خطاست ولیکن مضاف کہ محتاج باشد از سبب اضافت

بِعُرُوَةٍ وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغَدْوَةٍ فَهُوَ لَدُنْ وَلَدُنْ

بیک سبب وجدا باشد حکم او میانہ لفظ مسا وغدوہ پس آن لفظ لدن ست ولدن

مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُلَازِمَةِ لِلْإِضَافَةِ وَكُلُّ مَا بَانِي بَعْدَهَا مَجْرُورٌ بِهَا إِلَّا

از اسمائے لازم گیرندہ اضافت ست وہر چہ می آید پس ازاں مجرور باشد بآں مگر

غَدْوَةٍ فَإِنَّ الْعَرَبَ نَصَبَتْهَا بِلَدُنْ لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِمْ إِيَّاهَا فِي الْكَلَامِ

غدوہ چرا کہ بخصوص عرب نصب دہند او را بالدن مر کثرت استعمال ایشان او را در سخن

وتشتمل ايضا لنيابتها ذلك فانها منصوبة لانها من نوع الجر وزاد الذي

باز تنوين دهند و را بر تا ظاهر شود بان كه هر آئنه او منصوب ست نه آنكه هر آئنه او از قسم مجرورات ست كه

لا ينصرف وعند بعض النحويين ان اللدن بمعنى عند والصحيح ان بينهما فرقا لطيفا و

متصرف نشود و نزد بعضي نحويان تحقيق لدن در معنى عند ست و صحيح آنست كه هر آئنه ميانه هر دو فرق باريك ست و

هو ان عند تشتمل معناها على ما هو في ملكك ومكنتك مما دنا منك او بعد

آن آنكه تحقيق لفظ عند شامل باشد معنى آن چيز را كه آن در ملك ست و قدرت ست از چيز كه نزديك باشد او بعد ست

عنك واللدن يختص معناها بما حضرك وقرب منك واما العامل الذي يصل

از تو و لفظ لدن خاص ست مفهوم آن با چيزيكه موجود ست پيش تو و نزديك ست از تو و ليكن عامل كه پيوسته باشد

اخرا باولا وتجعل معكوسة مثل غلامه فهو يا معكوسها اي وكلتاهما حرف النداء

آخر او با اول او و عمل كند او را گرگون او همچو غلامه پس او لفظ يا ست و او گرگون آن اي و آن هر دو حرف ندا هستند

وعملهما في الاسم المنادى سيان وان كانت يا اجود في الكلام

و عمل هر دو در اسم منادى برابر ست و اگرچه باشد يا كرده تر در سخن

وانكثر في الاستعمال وقد اختار بعضهم ان ينادى بياي القريب فقط

و بيشتر در استعمال و تحقيق اختيار كردند بعضى از ايشان اين كه ندا كرده شود بلفظ اي نزديك را فقط

كالهمزة واما العامل الذي ناب به ادعو منه وكراد اعظم فكراد اكثر

مثل همزه و ليكن عاملي كه نائب او فراخترست از او از روى استعمال و بزرگترست از روى فايده و فزونترست

لله تعالى ذكرا فهو باء القسم وهذه الباء هي اصل حروف القسم وانما

مر خداى بزرگ را از روى پس آن باى سوگند ست و اين با آن اصل حروف قسم ست بدان

استعملها مع ظهور فعل القسم كقولك اقسم بالله ولذا حذفها ايضا

استعمال او با موجود بودن فعل قسم مثل قول تو قسم ميخورم بخدا و سبب در آمدن او نيز

على المضمر كقولك بك لافعلن ثم قد ابدلت الواو منها في القسم كلها

بر اسم مضمر همچو قول تو سوگند ميخورم بتو كه هر آئنه خواهم كرد پس هر آئنه بدل مى آيد واو از او در سوگند همه را كه بر دو

لأنها جميعا من حروف الشفة ثم لمناسب معناهما ولأن الواو وتفيد
چراکه هردو هم از حرفهای لب اند یا سبب همدگر مناسب بودن معنی هردو واز انکه تعیین واد خاص دو
الجمع والباء تفيد الالصاق والمعنيان متقاربان ثم صارت الواو التي
معنی جمع را دو با فائده دو معنی جدیدرا دو هردو معنی باهم نزدیک اند باز کردید واوی که
هي بدلة من الباء وهو في الكلام واعلق بالاقسام فلهذا القرابة الله
آن بدل است از با کردنده تر در کلام واو آویخته تر باشد پس ازین سبب سوگند بلفظ الله
لله تعالى ذكر أن تلوا وأكثر من الباء موطنا لأن الباء لا تدخل الا على الاسم
مرخدای بزرگ را از دوی ذکر باز تعجب واو بیشتر است از با ازروی جا چراکه تعجب با در نیاید مگر بر اسم
ولا تعمل غير الجر والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف وتجر تارة
وعمل نکند بجز جر واو درآید بر اسم وفعل وحرف وجر میدهد بار
بالقسم وتارة باضمار رب وتنظم ايضا مع نواصب الفعل وواوات
بقسم وباری به پنهان آوردن رب ودر کشیده میشود نیز با نصب کننده های فعل وحرف های
العطف فلهذا وصفها برحب الوكر وعظم للكر واما الموطن الذي يليس
عطف پس ازین جهت صفت کرد او را بآشیانه کی خانه وبزرگی تعجب ولیکن جای که پوشد
فيه الذكران براقع النسوان وتبرز فيه ربات الحجال بعامة الرجال فحوقل
در ان مردان برقعهای زنان وبیرون آیند در خداوندان خانهای عروس با ستارهای مرزان پس ازین اول
مراتب العدد المضاف وذلك ما بين الثلثة الى العشرة فانه يكون مع المذكر
از مراتب عدد مضاف ست وآن میانه سه تا ده چراکه بمجرد او باشد بمذکر
بالهاء ومع المؤنث بحذفها وذلك لقوله تعالى سخرها عليهم سبع
با ها ومع مونث بحذف آن وآن مثل فرمود خدای بزرگ که فرمان دارکرد او را بر ایشان هفت
ليال وثمانية ايام حسوما والهاء في غير هذا الموطن من خصائص التانيث
شبها وهشت روزها دربی یکدیگر دها درغیر این جا از خصائص تانیث ست

كقولك قائم وقائمة وعالم وعالمة فقد رأيت كيف انعكس في هذا

مانند قول تو قائم وقائمه وعالم وعالمه پس بدرستی که چگونه واژگون شد در این

الموضع المذكر والمؤنث حتى اغلب كل منهما صاحبه وصار في

جای مذکر ومونث تا آنکه مقلب شد هر یک از هر دو در ضد خاص خود وبیرون آمد در جامه

صاحبه واما الموضع الذي يجب فيه حفظ المراتب على المضمر والمضار

یار خود ولیکن جای که واجب در وی نگهداشتن مراتب بر زنده وزنده

فهو حيث يشتبه الفاعل بالمفعول لتعذر ظهور علامة الاعراب فيهما

پس آن جائیکه مشتبه شود فاعل با مفعول بسبب تعذر ظهور نشان اعراب در هر دو

او في احدهما وذلك اذا كانا مقصورين مثل موسى وعيسى او كانا من

یا در یکی از هر دو وآن وقتیکه باشد دو اسم مقصور مثل موسی وعیسی یا مانند از

اسماء الاشارة نحو ذاك وذلك وهذا فيجب لازالة اللبس اقرار كل

اسمای اشارت مانند ذاک وذلک وهذا پس واجب است برای دور کردن التباس آوردن دال بر یک

منهما في رتبته ليعرف الفاعل منهما بتقدمه والمفعول بتأخره واما

از هر دو در رتبه خود تا شناخته شود فاعل از هر دو بسبب پیش آمدن خود ومفعول به پس آمدن خود ولیکن

الاسم الذي لا يتمكن الا باضافة كالذين والذي فيضاف في كل

اسمی که تمام نشود الا باضافت کردن مانند الذین والذی پس اضافت کرده شود در هر

حرفين هو منهما وفيهما قولان احدهما انها مركبة من ما التي

دو حرف پس آن حرف ما باشد ودر آن دو قول است یکی از ایشان آنکه مرکبست از ما که

بمعنى الكف ومن ما والقول الثاني وهو الصحيح ان الاصل فيهما

بمعنی الکف ست واز ما دوم وآن صحیح ست بتحقیق اصل در آن

ما قرنت عليها ما اخرى كما تزاد على لفظ ما فتقل عليهم

لفظ است پس افزوده شد بر ما دیگر چنانکه افزوده میشود بر آن پس گردانید لفظ او ما پس گران شد بر ایشان

عليهما قول الكلمتين بلفظ واحد فابدلوا من الالف الاول فاء الفعل منهما واوا

را بجای یکدیگر دیگر لفظ واحد پس بدل آرند از الف اول با را پس گردیدند هر دو

من ادوات الشرط وتجزم وهي لفظ ما يتم الكلام ولا يعمل العامل

از کلمات شرط وجزمست وبرگاه تلفظ کنی بآن تمام شود کلام وفاسد نشود معنی کر

بإيراد كلمتين بعدها كقولك مهما تفعل افعل وبكون حينئذ ملازما

آوردن دو کلمه پس ازان مثل قول تو ما تفعل افعل واقع باشد در میان کلام لازم

للفعل وان اقتصرت منها على حرفين وهما ما التي بمعنى الشيء

فعل را واگر کم کنی از ان بر دو حرف واول دو مه که بمعنی الشیء ست

المعنى ولكنت ملزما من خاطبته ان يكف وأما الوصف الذي لا ذا زائدة

معنی ولازم شدی الزام هر که خطاب کردی او را انکه کف کند وخموش شود را ولیکن صفتی که

بالنون نقض صاحبه في العيون وقوم بالدون درج من الزبون و

بنون کم شود صاحب آن صفت در چشما وبجا کرده شود باحقیر ظاهر شود کول وناداران و

تعرض للهون فهو ضيف لذا الخفية النون استحال الضيفين فسوغ

بیرون آید مرخواری را پس لفظ ضیف ست چون بپیوست بدان او را نون برگردد جانب ضیفین وان کسیکه

يتبع الضيف ويتنزل في الكرم منزلة الزيف المقامة الخامسة والعشرون

پیرو ضیف باشد ونزول آید در کرم بمنزله کاسد ونادر را مقامه بیست پنجم

الكرجية حدث الحارث بن همام قال شتوت بالكرج لبعض

سخن گفت حارث پسر همام گفت اقامت کردم زمستان در کرج نزد بعض

اقتضيه وأرب اقضيه فمكثت من شتائها الكلح في صين

مهمات که مرا بود وکاری که قضا کنم پس ماندم از زمستان آن در سخت بود

البارح ما ارعشني حمد البلاء وعكفني على الاصطلاء ان ازاره

سرما چنانکه نزدیک بود که بلرزاند مرا حمد بلا ومقیم کرد مرا بر گرم کردن با آتش پس ازار خود

رحمة الله عليه

فِي الصَّيْفِ وَالصَّيْدَرِيِّ غَيْرَ الْمُضَعَّفِ وَلِلطَّلَاءِ بِالْحَمْرِ فَهَلْ حُضُورُ دَوَاةٍ

در روز حمس و روز صفر بجز در آفتاب نشستن و گرم کردن انگبر پس آیا هست میان تو و میان دوات

غَيْرِ لَبُوسٍ بِمُطْرَفٍ وَطِمْرٍ لِطِلَابٍ مَحَبَّةَ اللهِ لَا الشُّكْرِ فَهَلْ أَزَالَ

و زاج پوشاندن مرا با چادر یا جامه کهنه برای خواستن خوشنودی خدا نه برای سپاس من پاک گفت آن خدا

الثَّرَاءُ الرَّقِيقَانِ فِي الْفُؤَادِ مِنْ أُوَيْسٍ خَيْرًا فَلْيَفْعَلْ وَمَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يُعْتِقَ

و اگری مر اندکان در پوستینا کسیکه داده شد از خیر پس باید که فرا کند و کسیکه میتواند که سوی ساز

فَلْيُرَفِّقْ فَإِنَّ الشَّاغِلَ وَالِدٌ هُوَ عُتْقٌ وَالْكِنَّهُ رِقٌّ طَفِيفٌ وَالْغُرْضُهُ

پس باید که فاده و ساند چه اگر تحقیق دنیا بیا بیخوفات و روز بسیار بود افتاده است مر خوانای بدین مثال خواب است فرات

مُزْنَةٌ صَيِّفٌ وَإِنِّي وَاللهِ لَطَالَمَا تَلَقَّيْتُ الثَّنَاءَ بِكَافَاتِهِ وَأَعْدَدْتُ

ابر کرامت و تحقیق من بخود برآید در کار است که پیش آمد مرا را بسیاب من و مهیا کردم

الْأَهْبَةَ لَهُ قَبْلَ مُوَافَاتِهِ وَهَا أَنَا الْيَوْمَ يَا سَادَتِي سَاعِدِي فَسَادَتِي

ساز را برای او پیش از آمدن او و آگاه باشید من امروز برای ممتران من باز دوی من مالش منت و

جِلْدَتِي بُرْدَتِي وَحِضْنِي حِضْنِي فَلْيَعْتَبِرِ الْعَاقِلُ بِحَالِي وَلْيُبَادِرْ فِي

پوست من جادر منست و کف دست من کاسه منست پس باید که پند گیرد هشمند بحال من و باید که پیشی کند در کردن

اللَّيَالِي فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنِ اتَّعَظَ بِسِوَاهُ وَاسْتَعَدَّ لِسُرَاهُ فَقِيلَ لَهُ قَدْ

روزهای سپاه چه اگر آنست یک کسیکه پند گرفت از غیر خود و آماده شد برای سفر خود پس کفته شد مر او را هر آینه

جَلَوْتَ عَلَيْنَا أَدَبَكَ فَاجْلُ عَلَيْنَا نَسَبَكَ فَقَالَ تَاللهِ لَقَدْ أَطْعَمَ

بهید کردی ما را علم خود را پس ظاهر کن ما را نسب خود را پس گفت بلی و بزرگوار و ایا خوان بریده و بخشنده

الْفَقْرُ وَالْعَرَاءُ وَالْأَدَبُ الْمُنْعِشُ فَأَنْشَدَ نَظْمًا لِمَعْرَكَةِ مَا الْإِنْسَانُ لَوْلَا كَانَ كَوْمَهُ

نازین بود پاره بهتری و علم سخاوت کرده از خوانندین شمار سوکند بنده که نیست انسان کر پسر روز خود

عَمَلٌ مَا جَلَّ يَوْمًا لَا كَانَ لَيْسَهُ وَمَا الْفَخْرُ الْعَظِيمُ وَمَا الْفَخَارُ

برابر آنکار رشده باشد روزاه نه پسر دیروز خود و نیست نازش باسوخان نوسیده و چیزین نیست که نازش

الذي حي الخمار بعيده ثم حث مجرفها واجرى بفوه مفضضها فقال

کسیکه بخورد باده مراب خود ما در بیشکه او نشست خم شده و دوزانو هم آمد او را زنده کرد و بحیات

اللهم يا من هو لا امر له الا امرك صل على محمد وآله وامرني على الجود و

خدایا ای کسیکه نیست فرمانی مگر فرمان تو درود فرست بر محمد و آل او و باری کن مرا بر

امر لا يتم الا بعونك وافتح لي اليوم من خصاصة وبؤسي ولو بقصاصة فقال الراوي

ترسانیدن او و بگشای برای من امروز از درویشی و بدبختی و اگرچه بقدر کمی باشد گفت راوی گوید

فما حال عن الشرب الا ساعة واذا الحي الاصمعية قد حلت ملاعب عوني

پس نگذشت مگر ساعتی و ناگاه قبیله اصمعیه فرود آمدند بجایگاه بازی من

بحيث ومراتع الحلي وجيده حتى استكت به ابو زيد ولات تعزه

که در آنجا بود او و چراگاه های زیور او تا آنکه دوست گرفت او را ابو زید و نیست که تعزیت دهد او را

احبوا صيد وملعب هو ان تعرفي فان تدركيه ويأمن

دام شکار او و جای او که تحقیق شناختی من هر آینه دریافت او را و ایمن شود

ان يحتكم فقال اقسم بالشعر والقمر والنهر انه لن يكترث

انکه حکم کند او را پس گفت سوگند میخورم بشب و ماه و ستارگان روشن و شکوفا هر آینه چنان است که نخواهد پروا نمود

لامن طلب حوضه واشرب سماء المزن وادية فعلت لكناه

مگر کسیکه طلب کند حوض او را و بنوشاند شتران او را آب مزن را پوست او پس بالست چیزی که گوید

وان لم يبلغ الغوام عناه وسأني ما يعانيه من الوجد و

اگرچه نرسد بغوطه کرده شتران او را و بیاید آنچه بیند از اندوه او از زنده و

اقشعر البلدة صدت الغروة هي بالثماد رماحي بالسيل فراشي

مرده بیابان پس دور شد غروه او بسبب ثماد نیزه های من بسبب سیل فراش های

فمضى ما مضى وعلت له فيها ما شاء من امر فاعتنقها

پس بگذشت آنچه گذشت از او و گفتم او را بدر آنچه خواهد از کار پس در بر کرد او را

رداها ترا السندس الفاخر من البسني ثوبا اخف من الريح على جنة البسنيها

سیمبر او را باز خواند مرغ ای بسا کبک خوشخرام که پوشانید او را چنین بر کرده ار لرزه برای من بپر پوشاند او را آن پرنیان

واقيا مهجتي من شر الانس والجنه سيكتسي اليوم ثنائي وفي

کالبد کبک روح الجنان را گفته شنید او از دی آدمیان و پرنیان زود خواهد پوشید امروز ثنای مرا و در

غد سيكسى سندس الجنه قال فلما فتن قلوب الجماعه باقتنائه في الرقعة

فردا پوشانید و خواهد سندس بهشت را گفت راوی پس چون فتنه شد اهل را کبوتر کان کلام او در دل و جان

القوا عليه من الفراء المغشاة والجباب الموشاة ما اداه ثقله ولم

انداختند رو او پوستینهای پوشانیده شده و جبهای کار بن آراسته چیزی که گران بار کرد او را و کرانی او و

يكد بغله فانطلق مستبشرا بالفرج ومستفيضا للكرج ونعته

رادک سود کرد او را آن سیر رفت خوشحال گشته شادمان بود کشادن و باران خورنده بود شده کرج را و پس نعتهای او را

الى حيث انتعب الثقبة وبلت السماء ثقبه فقلت له لشد ما قرسك

تا جائیکه دور شد رنج و طاهر شد آسمان باک از ابر پس گفتم مر او را سخت چه سرد کرد ترا

البرد فلا تعر من بعد فقال ويلك ليس من العدل سرعة العذل

سرما پس برهنه شو از این پس گفت محب نیست از انصاف زودی در ملامت کردن

فلا تعجل بلوم هو ظلم ولا تقف ما ليس لك به علم فو الذي نور الشيبة

پس شتابی مکن ملامت کردن آن ستم است و بر روی مکن چیزی را که نیست مر ترا آن و الله میبن نمود مرا نکو نخشید

وطيب به طيبة لو لم العرف لرحت بالخيبة وصغر العيبة ثم نزع

و پاک کرد جای که مویه را اگر بر نمیشدم هر آینه برمیگشتم بی بهره و بجای بودن جامه ان بهتر مسل کرد

الى الفراء وتبرقع بالاكفهار وقال ما تعلم ان شنشنتي لاشقال من

سوی کرکین و برقع پوشید از ترش روئی و گفت آیا نمیدانی که خوی عادت من رفتن

صبيد الى صيد والاعطاف من عمر والى بيد وارك قد عقتني وعقتني

شکاری سوی شکاریست و کرانیدن از عمرو سوی بیدست و مقاد مکن ترا که بخیلی دارد مرا و مانع کرد مرا

وَاَفْنَيْتَ اَضْعَافَ مَا اَفْنَدَتْنِي فَاَكْفِنِي عَافَلَتْهُ مِنْ كَفِيكَ وَ

رحمت کردی از من دو چند چیزیکه دادی مرا پس بگذار از تفضل در تو اخذ از کلام بیهوده تو و

اَسْدُدْ دُونِي بَابَ جِدِّكَ وَهَوِّكَ فَجَدَّتُهُ جِدَّ التِّلْعَابَةِ

ببند کن نزد من دروازه سخن تحقیق خود و بازی خود پس شتابیدم او را مجد شتابیدن بسیار بازی کننده

وَجَمَحَتْ بِهِ لِلدَّعَابَةِ وَقُلْتُ لَهُ وَاللّٰهِ لَوْ لَمْ اَرَاكَ وَاَعْطِ

و تگ کردم او را برای سخری و خنده مراورا بخدا اگر نمی بودی تا بپوشیدن ولی نمایند

عَلَى غَوَارِبِكَ كُلَّمَا وَصَلَتْ اِلَى صِلَةٍ وَلَا اَقْلَبْتُ كَفِّي مِنْ بَصِلَةٍ

بر میب تو هرآینه نمی رسیدی بسوی بخشش و باز نمیگشتی بوشنده تر از سار

فَجَازِنِي عَنْ اِحْسَانِي اِلَيْكَ وَسَتْرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بِاَنْ تُسِيءَ

پس بازدهش ده مرا از نکوئی من بسوی خودت و پوشانیدن من بر تو از پوشیدن و بر تو از عیب باینکه جواندردی

اِلَيَّ بِرَدِّ الْعَرُوَةِ وَتَرْفِينِي كَافَاتِ الشَّتْوَةِ فَنَظَرَ اِلَيَّ نَظْرَةَ الْمُتَعَجِّبِ

ای مرا من بجاز دادن پوشیدن یا شتاب آگنی مرا بکافهای شتا پس بد بسوی من بچشم دیدن شگفت زده

وَاَزْمَعَ اَنْ يَمُرَّ مُمَرَّ الْمُغْضَبِ فَقَالَ اَمَا رَدُّ الْعَرُوَةِ فَاَبْعَدَ

و سخ شد از خشم بر من بچرخ شدن خشمناک پس گفت لیکن مجاز دادن بپوشیدن پس دور است

مِنْ رَدِّ اَمْسِ الدَّابِرِ وَالْمَيِّتِ الْغَابِرِ وَاَمَّا كَافَاتُ الشَّتْوَةِ فَمَحَا

از برگشتن دیروز گذشته و مرده رفته ولیکن کافهای بسرما بیار است

مَنْ طَبَعَ عَلَى ذِهْنِكَ وَاَرْهَى وِعَاءَ خُزْنِكَ حَتَّى اَنْسَيْتَ

خدائیکه مهر بنهاد بر ذهن تو و سست کرد آونده حفظ ترا تا آنکه فراموش کرده شدی

مَا اَنْشَدْتُكَ بِاللّٰهِ سُكْرٌ وَلَا بِنَ سُكْرَةٍ نَظَرَ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِي

چیز برا که خواندم تو در بادهٔ و مکره از این سکره آمد سرما و نزد من

مِنْ حَوَائِجِهِ سَبْعٌ اِذَا الْقَطْرُ عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسَاتِنِ وَكَيْسٌ

از حاجتهای او صفت چهارست و شبکه باران از حاجتهای ما ببندند منزل و کیسه

وكيس وكانون وكاس حلا كعبها الكعاب وكس نعم وكاثرها قال

وكيسه وجاى افروختن آتش وكاسه شراب كس كعاب وفرج زن بسيار بازكرد

لجواب لتشفي حر من حلباب بدني فالتفي بما وعيت والكفي من حيث

هر آينه باشد كه شفا يابد سينه از چادر كه كرم كند پس بس كن كه بيابد دل من و باز كرد از جائكه

اتيت فقارقته وقد ذهبت ذوني لشقوتي وحملت على الرغم فطال

آمدى پس جدا شدم از و بحالتيكه رفت پوستين من از مدتى من و باقى ماند بر اين بدين درستى

شتوني المقامة السادسة والعشرون وتعرف بالرقطاوية الحارثية

زمستان خود مقامه بيست و ششم و شهرت او بام رقطا روايت كرد حارث

بن همام قال حللت سوق الاهواز فلم يسعني الا عوازها فلبثت فيها مدة

پسر هام گفت فرود آمدم در بازار شهر اهواز پس نيافتم مگر بودن بآن پس درنگ كردم در آن

اكابد شدة وارجي آيا ما مسودة الى ان رايت تنادي المقام من عوده

باين حال كه ميكشيدم سختى و اميدوار بودم روزهاى سياه تا آنكه ديدم دارى اقامت را از سر نهاى

الانقام فرمقتها بعين القالي وفارقتها مفارقة الظل الباقي فظعنت عن

كسنه خواستن پس نگريستم او را بچشم دشمن و جدا شدم از و مجدا شدن از نشانهاى خانه كسنه پس كوچيدم از

وشلها كيش الازار راكضا الى المياه الغراحي اذا سرت منها خلتين

آب اندك او بحالتيكه بلند بود پاچه من زود زود كننده بود بسوى آبهاى بسيار تا آنكه چون سير كردم ازين دو منزل

ولبثت عنها سرى ليلتين تراءت لي خيمة مضروبة وثار مشبوبة

و دور شدم ازان لشكر يكشب و روز شب ظاهر شد براى من خيمه بر پا كرده شده و آتش افروخته

فقلت اتيهما لعلي انقع صدى او اجد على النار هدى فلما انتهيت

پس گفتم كه بيام نزديك هر دو شايد كه من برم تشنگى را يا بيابم بر آتش رهنما پس چون رسيدم

الى الخل الخيمة رايت حلما مرموقة وشيخا عليه بزة سنية

نزديك خيمه ديدم كودكان خوش رو و صورتهاى نكو و پيرى بر و جامهاى نيكو

ولله فاكهة حنيئة ثم تحامينه فضحك الى واحسن الرد على

وزد یکی او میوه تازه بود پس سلام کردم بار دوم شدم از پس خندید بمن و نیکو گفت جواب سلام مرا پس

وقال لا تجلس الى من تروق فاكهته وتشوق معالمه فجلست لا غنيا

وگفت آیا می نشینی بسوی کسیکه خوش میآید میوه او و دوشوق می آرد آموزش او پس نشستم برای غنی گردنده

محاضرة ولا لفقاء ما بحضرته فحين سفر عن اداب وكشر عن انياب عرفت

گفتگوی او نه برای خوردن چیزیکه نزد او بود پس برگاه روشن کرد او علوم خود وظاهر کرد او دندانهای خود دانستم

انه ابو زيد بمحن ملحه وفنم فقاره فاحنيت وحنانى

که او ابو زید است بامکر او حیله او و فریب فقره او پس خم شدم و پشت من

ساكتنى وقال ادبر بانهما انا اصفق قحا واونى مرحا ايا سفاره من دجنة

آن وقت و زد بر پشت من که گمان برم من خالص ترم از روی شادی و تمامتر از روی شادی آبادروش شدن ابر ای اریا سیکے

اسفاره ام لخصب حاله وبعد محاله وتاقت نفسى الى ان اضر

سفرهای او یا بسبب دست دهنمای او پس از فقر او و آرزو کرد جان من بسوی اینکه بشکم

خمر سرخ واطن داجية بسره فقلت له من ابن اياب قال

مهر رازاورا و دوایم سبب تو اگری او را پس گفتم مراورا از کجاست بازگشت او و بسوی

ابن انسيابك وابن املاك عيابك فقال اما المقدم فمن طوس واما

کدام طرف است رفتن تو و کدام جهت برسد حامل انای تو پس گفت لیکن پیش آمدن پس از مشهد طوس است و لیکن

المقصد فالى السوس واما الجدة التى اصبتها فمن رسالة قضيتها

آنجا رفتن پس بسوی شهر سوس است و لیکن تو انگری که رسیدم او را پس از رساله است که ادا کردم آنرا

فسالته ان يفرشنى دخلته وليسر دعلى رسالته فقال دونك مرو شحرب

پس سیدم او را اینکه بساند که بر من باطن کاغذ را و بخواند بر من رساله خود را پس گفت نزدیک برادر تو جنگ

البرس واعصبى الى السوس فصاحبته اليها نهرا وعقبتها حلبه

سبوس است گرانگه برادر من نیکو تا شهر سوس پس همراه او شدم جانب آن شهر از پی امتداد و بلاست بیچ سنگی و آن شهر را خوبی

www.maktabah.org

عَلَيْهِ شَهْرًا وَهُوَ يُعَلِّلُنِي كَمَاتِ التَّعْلِيلِ وَيُجَرِّعُنِي أَعِنَّةَ التَّأْمِيلِ حَتَّى

تا او را بگمان دارد کاسمای ظاهر کردن مقصد و بگذرد مرا مضامین امید وار کردن تا آنکه

إِذَا لَوَّحَ صَلِيدِي وَعَيَّلَ صَبْرِي قُلْتُ لَهُ إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ لَكَ عِلَّةٌ وَلَا لِي

چون بنگرد سپیدی من و مغلوب شد شکیب من گفتم مر او را بدرستی که نیست ترا بهانه و نه مرا

عِلَّةٌ وَنِي غَيْرُ جَرْعِ غُرَابِ الْبَيْنِ وَارْحَلْ عَنْكَ بِحُمَّى حَنِينٍ فَقَالَ

بازگیر دور و دراز کن بگذرم از زاغ فراق و کوچ بگیرم از تو با دو حمی حنین پس گفت.

حَامِلُ اللَّهِ إِنْ أَخْلَفْتُ مَا حَالَفَكَ وَمَا أَرْجَاكَ أَحْرَزْتُ الْمُرَادَ لِيَ فَإِذَا

پاک است خدا از آنکه خلاف کنم ترا یا مخالفت کنم ترا و درنگ کردم ایکه سخن کردم ترا اگر دلی آنکه نشانم ترا بخود و

أَنْتَ قَدْ اسْتَرَبْتَ بَعْدِي وَأَعْرَاكَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا حَدَثَ فَاصْبِرْ تُعْصَرْ

شدی که بر آنه شک کردی در وعده من و دور ملامتها ترا کمانی با دور شدن از من پس بشنو خبر

سَيْرِي لِتُمْنَدَّ وَاضِعَهَا إِلَى أَخْبَارِ الْفَرَجِ بَعْدَ الشِّدَّةِ فَقُلْتُ هَاتِ

رویس من که دراست و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم بیار

وَأَخْبَرَنِي بِمَا أَطْوَلَ طِيلَكَ وَأَهْوَلَ حِيلَكَ فَقَالَ اعْلَمْ أَنَّ الدَّهْرَ

ای خداوند دو دعا پس چه دراز است رسن تو و چه زشت است کردار تو پس گفت بدان که زمانه

الْعَبُوسَ الْفَانِيَ لَمَّا طَوَّسَ وَأَنَابَ مَنِيَّتِي فَغَيَّرَ وَقَدْ لَاحَ لِي وَكَلَّ

زشت رو و از دست طوس و من در اندوه و مزاج دگرگون ایم نزدیک شده بود مرا

قَتِيرٌ فَأَلْحَفَنِي صَفْرُ الْيَدَيْنِ إِلَى التَّطَرُّفِ بِالدَّيْنِ فَأَدْنَى سُؤْلِي لِأَقْضِيَ

پاک از سیاهی پس مشغول کرد مرا غم از وطن و دست تهی بسوی طرف بدهکاری تا بدهم

مِنْ هُوَ عَسِرُ الْأَخْلَاقِ وَنَمَّتْ نَسَمُ الْعَنَاقِ فَوَسَّعَنِي

آنکسیکه او بد اخلاق بود و گمان بردم آسانی روان شدن پس گشاد کی کرد

الْإِنْفَاقُ مَا أَنْفَقْتُ حَتَّى بَطَنِي دَيْنٌ فَرَسَى حَبْلَهُ وَأَرْسَى مَسِيلَهُ

بخشیدن پس هوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کرد مرا و آنچه لازم بود مرا داد و ملازم شد مرا خداوند او

فَخَرَجْتُ فِي أَمْرِي وَاطَّلَعْتُ نَحْوِي عَلَى عُسْرِي فَلَمْ يَصْدُرْ أَمْرُ الَّذِي وَلَا كَانَ عَ

پس چون بیرون رفتم کار خود و خبر دادم مر شما را بر تنگی خود پس باز نگردید فقر مرا و جدا شده

عَنْ أَرْضِهَا فِي بَلْ جَدَا لِتَقَاضِي وَجَرَّ فِي قَضَائِي لَى الْقَاضِي وَكَمْ أَخَذَ

از تنگ کردن من بلکه کشش کرد و طلب او مرا و دشوار کرد در کشیدن من سوی حاکم و بر حاکم دروغ کرد

لَهُ بِالْكَلَامِ وَاسْتَزَلَّتْ بِهِ رَقِيقُ الْكَرَامِ وَرَغِبَتْ فِي أَنْ يَنْظُرَ لِي عِبَاسَ رَقَّ

مرا در سخن و فرود آورد از چشم آزاد نرمی بزرگان و رغبت داشتم او را در آنکه رحم کند مرا بآسانی کردن

أَوْ يَنْظُرَ فِي أَلِ مَيْسَرَةٍ قَالَ لَا أَطْمَعُ فِي الْإِنْظَارِ وَإِمْحَانِ الْقَضَاءِ مِنْ خَلَّ

یا مهلت بدهد تا توانگری گفت امید ندارم در مهلت دادن و بجود کشیدن زر پس تسلیم کرد

مَا تَرَى مَسَالِكَ الْإِخْلَاصِ أَوْ تَرَانِي سَبَائِكَ الْخَلَاصِ فَمَا رَأَيْتُ اجْتِهَادَهُ

گزیدن راههای نجات را مگر آنکه بیابی مرا پاره های زر خالص پس چون دیدم بزرگی جهد او را

وَأَنَّ الْمَنَاصَ لَمْ يَرَ بَدَّ شَاكِيَتَهُ وَأَنَّنِي لَا أَرَى فِي وَالْجَرَاءَةِ

و آنکه مر جای گریختن مرا از دست او جز شکر دهم او را باز چون بیم نبود مرا بسوی حاکم گناهان

لَأَنَّ الْحَاكِمَ فِي الْمَظَالِمِ لِمَا كَانَ يَعْنِي مِنْ فَضَائِلِ الْوَالِي وَفَضَائِلِهِ وَلَشِدَّةِ

نه سوی حکم کند در داد خواهی چیزی که رسیده بود او را بجستن حاکم و احسان او و بسبب گرفتن

الْقَاضِي وَبُخْلِهِ فَلَمَّا حَضَرْنَا بَابَ مِيطُوسَ أَنَسْتُ أَنَّ لَا بَأْسَ وَلَا بُؤْسَ

قاضی و بخل او پس چون حاضر شدیم بر در میطوس دانستم که نیست جور و نه سختی

فَاسْتَدْعَيْتُ دَوَاةً وَبَيْضَاءَ وَأَنْشَأْتُ إِلَيْهِ رِسَالَةً رَقَّاءَ وَهِيَ أَخْلَاقُ

پس خواستم دوات و کاغذ و نوشتم سوی او خط رقعه و آن این خوهای

سَيِّدِنَا تَحَبَّبَ وَتَعَطَّفَ تَكْتُبُ وَتَهَبُ أَنَّهُ تَلَطَّفَ وَعَلَيْهِ نَسَبٌ وَتَشْبِيهٌ

سرور ما دوست داشته شده و گرد آورده شده و بخشنده است و بزرگوار و در بزرگی او را مانند است و بلاغت است و نسب است و بر او

نَصَبَ وَمَرِيدٌ وَشَهِيبٌ تَأْكُلُ وَظَلَمَهُ رَانَ وَكَمْ تَجَهَّمَ بِأَنَّ

بیخ است و تیزی و تیزست و سنانهای او سیر شده و باسانی او نزدیک شده او را راه راست او همچنان

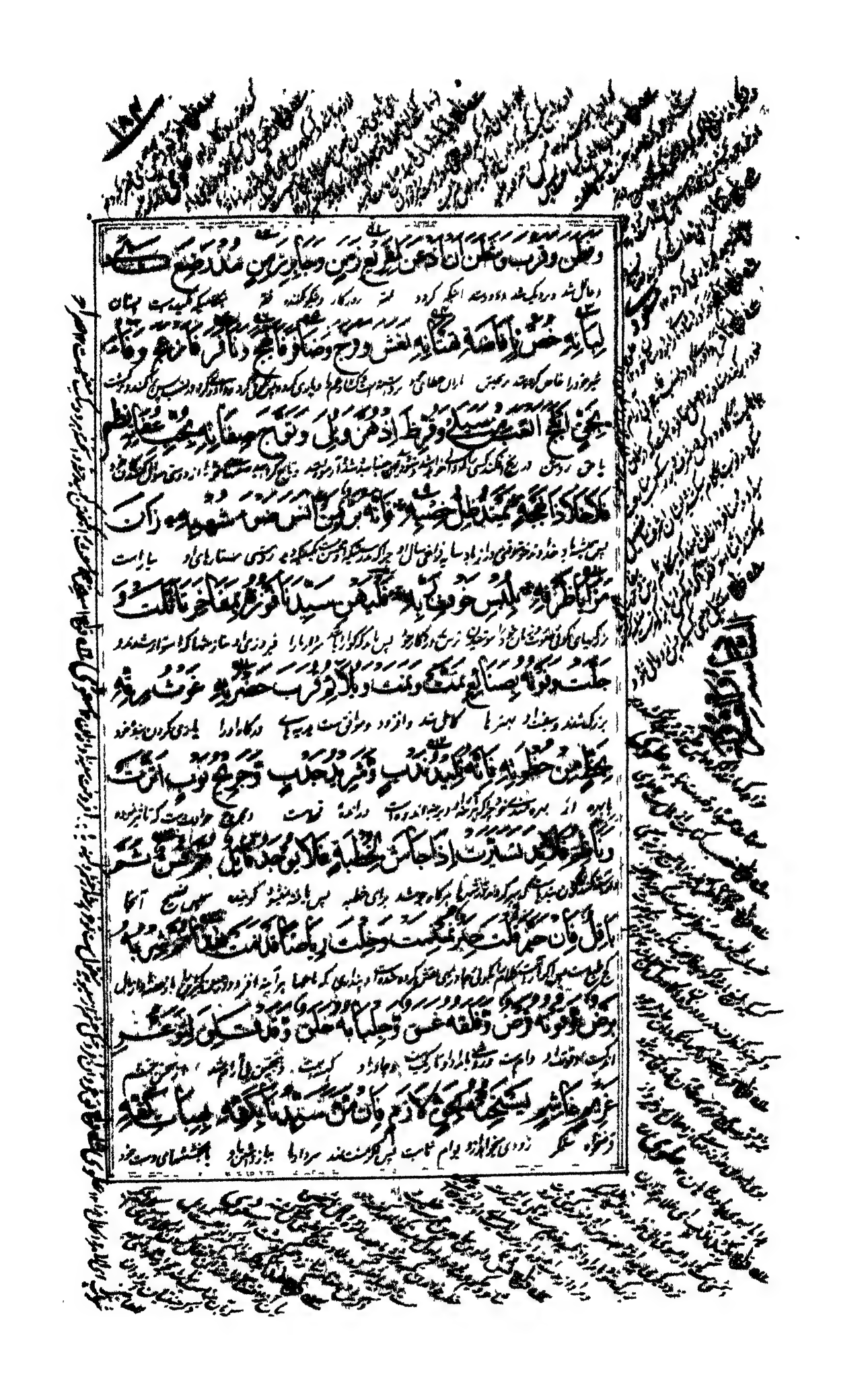

كفّه نوعٌ مجدٍ فاق وناءٍ باهرٍ قلّ من وثاقٍ لاخلت سحاباً خلقه

دست او آرمیده شود بار کی کرا بالا باشد و گران چیزی بهاد دل سکاری من از سبد عواره ماد طبیعتهای حوی او

ترفد شائم برقه بمن ربّ أزلي حيّ أبدي قال فلمّا استشف الأمير

کی بخشش کند امید از نکوئی او را با احسان بود دکار قدیم رمده همیشه اسد گفت اوی پس چون دید سیه دار

لأليها ولمع السترلو دعٍ فيها أو عرى الحال بقضاء ديني وفضل مايز

مروارید های او و نگریست را رنگ سپرده شد در و هراس داد عافیت ها دا کردن و دام من دا مر کرد تبع انچه من

خصّي وبلّني ثمّ استخلصني لمكاثرته وخصّني بأثرته فلبثت بضع

و تمن من وسایین بود بار اختیار کرد مرا رای او دن خصوصی و بکاره کرد مرا بانجشش خ پس اندک کردم چند

سنين أنعم في لغم ضيافته وألغ في رفيف أفنيته حتّى إذا عمرني

سال کی انکه حوس بار نیم و بستهای مهمانی او و نجم میم در چرا کاه مهربانی او تا انکه پر کرد و کرت مرا

مواهبه وأطال ذيلي دهبه تلطفت في الارتحال على ما نزى من حسن

بخشایای او و دراز کرد دامن مرا زر او زمی کردم در کوچ کردن بر چیز کی بری می ارکوئی

الحال قال فقلت له شكراً لمن أتاح لك لقيان السخي الكريم وأفقدك

حال گفت اوی پس گفتم مراورا سپاس بکردم خدائی که مقدر کرد مر ترا دمن بخشنده کرم کننده و بیکار کرد ترا

به من ضغطة الغرماء فقال الحمد لله على سعادة الجدّ والخلوص من الخصم

بدو من ضغطه کنندگان قرض پس گفت مراورا سپاس بکردم خدا دا بر سعادت بخت و رهائی از دشمن

الألدّ ثمّ قال لعمّا أحب اليك أن أحذيك من العطاء أو تحفك بالرسالة

بسیار خصومت کننده باز گفت کدام چیز دوست تست بسوی تو انکه بدهم ترا از بخشش یا تحفه دهم ترا برساله

الرقطاء فقلت له ملاء الرسالة أحبّ إليّ فقال وهو حقّك أخفّ عليك

رقطاء پس گفتم او نوشتن رساله دوست تست بسوی من پس گفت و آن او نوشتن قسم حق تست کسیکه بر تست

فإنّ نحلة ما يليك في الأذان أهون من نحلة ما يخرج من الأردان ثمّ

چرا کار تحقیق بخش چیزیکه دراید در کرد شما سبکتر است از بخشش چیزیکه بیرون آورده شود از استینها سپس

كأنه آنف واستحيا فجمع بين الرسالة والحذاء ففزت منه بسهمين

گویا که او شگفت شد و شرم نمود پس جمع کرد برای من میان رساله و کفش پس فیروزی یافتم از وی بدو حصه

وفصلت عنه بغنمين وآبت الى وطني قرير العين بما حزت من الرسالة

و جدا شدم از وی با دو غنیمت و بازگشتم بسوی وطن خود چشم پر نور که جمع آوردم از رساله

والعين للمقامة السابعة والعشرون الوبرية حكى الحارث بن همام

و وزر مقامه بیست و هفتم شهر وبره حکایت کرد حارث بن همام

قال ملت في ريعان زماني الذي غبر الى مجاورة اهل الوبر لاحتناذ

گفت میل کردم در اول روزگار خود که گذشته بود بهمسایگی اهل وبر برای اخذ

نقود علومهم الادبية والسنتهم العربية شمرت لنشرهن لا الوجد

دانهای علوم ایشان که ادبی اند و زبانهای ایشان که عربی است بر کمر همت بستم برای نشر دادن آنها نه از روی

وجعلت اضرب في الارض غورا ونجدا الى ان افتنيت منهم من الكراعة

و آغاز کردم که بسیر کنم در زمین پست و بلند تا آنکه جمع کردم کلها را از ایشان

وثلة من الثانية ثم آوبت الى العرب ارداف اقيال وابناء اقوال فاكفوني

و گروهی از ثانیه پس رجوع آوردم بسوی عرب که ایشان ردیفان پادشاهان و فرزندان صاحبان قول بودند پس کفایت کردند

امنع جناب وفلوا عني حد كل ناب فما ناوبني عندهم هجود لا قرع

در بزرگترین مقامها و شکستند از من تیزی هر دندان را پس بیامد مرا از ایشان آمدنی و نکوفت

صفاتي سهم الى ان اضللت في ليلة مثيرة البدر نجعة غريبة الدار

سنگ مرا تیزی تا آنکه گم کردم در شبی روشن کننده ماه کامل ناقه سیار شهر دور را

فلم اطب نفسا بالغاء طلبها والقاء حبلها على غاربها فمدت قرسا

پس خوش نمیشد دلم از روی نفس که بیندازم طلب او و نه اندازم ریسمان او را بر میانه کوهان او پس جستم اسب

محضارا واعقلت له ناخطارا وسرت ليلتي جمعاء اجوب البيداء و

بیاورده و در میان بستم کرنش بیرا نرم و رفتم در شب خود تمام آن بحالیکه قطع میکردم بیابان را و

وأقفو كل شجراء ومدر حتى آن نشر الصبح لي بأيانه وحسبل الداعي
وجستجو میکردم هر زمین درشتناک و بی درخت را تا آنکه پراکند صبح علمهای خود را وندا کرد مؤذن
إلى صلوته فنزلت عن متن الراكوبة لأداء المكتوبة ثم جلت في صهوة
بسوی نماز خود پس فرود آمدم از پشت مرکب برای ادا کردن نماز فرض باز جولان کردم بر پشت او
وفررت عن شحمات ما أرى أثرا إلا قفوته ولا نشزا إلا علوته
وگشادم از کام او و میرستم بحالیکه نمیدیدم اثری مگر پس رفتم او را و نه جای بلند مگر بالا می بردم او را
ولا وادیا إلا جرعته ولا راكبا إلا استطلعته وجدي مع ذلك يذهب
ونه بیابانی مگر میبریدم او را ونه سواری مگر خبری پرسیدم او را وکوشش من با اینهمه میرفت
هدرا ولا يجد في رده صدرا إلى أن حانت صكة عمي وفتح هجير
باطل و نمی یافت آمدن او و بازگشتن را تا آنکه رسید وقت گرمای نیمروز و شکن نیمروز
يدهل عيلان عن تمي وكان يوما أطول من ظل القناة وأحر من
که غافل میکرد عاشق را از معشوق و بود آن روز روزی دراز تر از سایه نیزه و گرمتر از
دمع للمقلات فأبصرت أني إن لم أستكن من الوقدة واستجم بالرقدة
اشک زنیکه بچه اش تزید پس بینید و دانستم که تحقیق من اگر طلب نکنم آنچه پوشیده از سخت کرا و آسایش نکنم بخواب
أدنفني اللغوب وعلقت بي شعوب فعجت إلى سرحة كثيفة
بیمار کند مرا تعب و ماندگی و درآویزد بمن مرکب پس کرانیدم بسوی درختیکه انبوه و پیچیده بود
الأغصان وريقة الأفنان لأعود بحتها إلى المغير بأن فوالله فاستروح
شاخهای او و درختیکه بسیار پر برگ شاخهای او تا فرود آیم در ظل آن نیمروز و بعد از آن مغرب پس بخدا که آسایش کرد
بنفسي ولا استراح فرسي حتى نظرت إلى ساخ في فيافة ساخ وهو
جانهای من و نه راحت یافت اسپ من تا آنکه دیدم بسوی آینده از جانب دیگر آینده و او
يتبع بحجتي ويشتد إلى بقعتي فكرهت الفياحة إلى معاشي و
می جست مکان مرا و میدوید بسوی جای من پس ناپسند داشتم کرانیدن او را بسوی قیام گاه خود و

وَاسْتَعَذْتُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مُعَاجٍ ثُمَّ تَرَجَّيْتُ أَنْ يَتَصَدَّى مُنْشِدًا

وبناء جستم بجد سئال از مدی برنگاه آمده باز امیدوار شدم اینکه پیش آید تا بگیرد یا نماید

أَوْ يَبْتَدِئَ مُرْشِدًا فَلَمَّا أَقْتَرَبْتُ مِنْ سَرْحَتِي وَكَادَ يَجُلُّ بِسَاحَتِي أَلْفَيْتُهُ

یا بگیرد طاهر شود تا بگیرد راهنما باشد پس برگاه رو دیگ شد از درخت من ونزدیک رسید که فرود آید در جانبگه بودم بافتم او را

شَيْخًا السَّرُوجِيَّ مُنْشِجًا بِحِرَابِهِ وَمُضَطَّغِنًا أَهْبَةَ تَجْوَابِهِ فَأَنْسَنِي إِذْ

کهبیرا ساکن سروج ست حمائل کننده سپ باسان خود وبردارنده نیزه بزرگ است ساز سفر خود را پس انس وآرام داد مرا چون

رَدَّ وَأَنْسَانِي مَا أَثَارَ ثُمَّ اسْتَوْضَحْتُهُ مِنْ أَيْنَ أَثَرَهُ وَكَيْفَ عَجَرَهُ وَبَجَرَهُ لِشَقَّةِ

رسید ودر انوس کنانید مرا انچه کرد بحث بسیس واضح گردان چرا آمد او را از کجا است او را وچگونه ست حال ظاهر او وباطن او پس او

بَدَا بِهَا وَلَمْ يَقُلْ أَيْهَا نَظْمٌ قُلْ لِمُسْتَطْلِعٍ دَخِيلَةَ أَمْرِي ✦ لَكَ عِنْدِي

ای نگرد او را بدیه وتکلف با او است بگو برای جوینده باطن حال مرا مرترا نزدیکی

كَرَامَةٌ وَعِزَازَةٌ ✦ أَنَا مَا بَيْنَ جَوْبِ أَرْضٍ فَأَرْضٍ ✦ وَسُرَى فِي مَغَارَةٍ فَمَغَارَةٍ ✦

بزرگی در نزدیست من باشم بیابان قطع زمین پس زمین می کنم ومیانه شب فتن در بیابان پس بیابان می آیم

زَادِي الصَّيْدُ وَالْمَطِيَّةُ نَعْلِي وَجِمَارِي الْحِرَابُ وَالْعَكَّازَةُ ✦ فَإِذَا مَا هَبَطْتُ مِصْرًا فَبَيْعِي

توشه من شکار است ومواری نعلهای من است نیزه من وعصا پس چون بشهری پس فرود می آیم وبشهری پس خانه من

غَرْفَةُ الْخَانِ وَالنَّدِيُّ حَرِيرٌ وَهْوَ لَيْسَ لِي مَا أَسَاءَ أَنْ قَالَ أَوْ أَحْسَنَ مَنْ حَاوَلَ الزَّمَانَ ابْتِزَازَهْ

بالاخانه ست ومجلس نیز خانه ازاری که صندوقه ست مرا جریری که نیکوئی کرده شود با او اندوه کهن شود اگر قصد کند روزگار کرمش را او

غَيْرَ أَنِّي بَيْتٌ خَلَوْتُ مِنَ الْفَقْرِ وَنَفْسِي عَنِ الْأَسَى مَحَازَهْ ✦ أَرْقُدُ اللَّيْلَ مَا أَحَسَّ وَقَلْبِي

مگر خویش این یک سگ اندوه نیست ودل من آزاده برگشته ست خواب میکنم درشب بچشم خود ودل من

بَارِدٌ مِنْ حَرَارَةٍ وَحَرَارَهْ لَا أُبَالِي مِنْ أَيِّ كَفٍّ تَنُوفَتْ ✦ وَلَا مَا حَلَاهَا مِنْ مَرَارَهْ

سرد است از گرمی وسوزش التفات میدارم که از کدام کاسه شیر خوردم ونمیدانم که چست شیرینی از تلخی من

لَوْ لَا اسْتِجَارَانُ أَجْعَلُ النَّمْلَ مِنْجَازًا إِلَى لَسْتُ أَجَارَهْ ✦ وَإِذَا مَطْلَبٌ كَسَاعَةِ لَمْحٍ

عنان اگر نمیشود مرد وا مدارم اسپ که گردانم خواهی بیا راه موی آسانی کشش وچون مقصدی پوست دباغی نیست یک

العار فبعدا لمن يروم عجزه ومتى امن الدناءة نفس عاف طبع طباعه وابى

تنگ را پس دوری باد مر کسی را که قصد کند ترا و ای او و چون بجهید برای فرو افتادن مر ترا کرا بست کند تو ی طبیعت ای او را و خوی

فالمنايا ولا الدنايا وخير من ركوب الخنا ركوب الحنازة بقرفع الى كرفه

پس مرگ ای مر مرا و نه فرومایگی و نیکوست از سواری فحش سواری جنازه باز گشته کرد سوی من چیزی خود را

وقال لامرئ مما جدع قصير انفه فاخبرتا خبرنا في السارحة وما عانيته في

و گفت برای کار بزرگ پدید کرد قصیر بینی خود را پس خبر داد ما را در اخر ماده خود که تیز رو بود و انچه رنج کشیده او را در

يومي والبارحة فقال دع عنك الالتفات الى الماءات والطماح الى الماطاة

امروز و دیشب پس گفت بگذار از خود التفات بسوی چیزی که در گذشت و نگر بسوی چیزی که بزیر کنی

ولا تاس على ما ذهب ولو انه وارث من ذهب ولا تشتغل الى من قال عز بعد

و اندوه مخور بر چیزی که رفت اگرچه تحقیق او چیزی از زر باشد و اشتغال مکن بسوی کسی که او گفت عزیز شد بعد

واضرم نارا بباريحا ولو كان ابن نوحك او شقيق روحك ثم قال لك

و افروخت آتش ریحای را اگرچه باشد فرزند تو یا برادر جان تو باز گفت ترا

في ان قتيل وتخامى لقال والقتيل فان الابدان نصاب تعب والهاجرة

در انکه قتیل و کبر ایم گفتگو را چرا که در سنگینی بدنها سزاوار است مر ایشان را

لهب ولن يصقل الخاطر وينشط الفاطر كفائله الموا جر وحصوصا في شهر

افروختگی ست و پرکرده زنگ دل را و در ساط یار دست را چو فضیلت کرامی نیروز و خصوصا در روز ماه

ناجر فقلت ذاك اليك وما ارى بان اشق عليك فافترش التراب واضطجع

کرا وقت تشنگی تو پس گفتم این سر بسوی تست و نمیخواهم انکه تنگ گیرم بر تو پس فرش کرفت خاک را و بپهلو بر زمین نهاد

واظهر ان قد هجع وارتقبت على ان احرس ولا انفس فاخذتني السنة

و خود را کرد انکه بر آسوده خواسید و تکیه بر فتن کردم بر انکه نکهبانی کنم و نخواهم

واذ نمت لا لسنة فلم افق الا والليل قد توجج والنجم قد تبجح ولا

پس در کرفت مرا خواب انکه

هر کاه همار کرد و بلد زبانها پس بیهوش نیامدم مکر بسان این بود که شب تحقیق در آمد و ستاره هر آینده روش شده نه

الشروجي ولا المسرج غيث بل كأنا يعقوبية وأحران يعقوبية أساور الوجوم

اورد سروجی نبود بلکه چنان بود که یعقوبیه اساور الوجوم

وأساهر النجوم أكرتارة في دجلتي وأحرى في رجبي إلى أن ظهر لي عنا

و سهر کردن بجای اساهر کاف از دجلتی بیاورد و باقی همچنان و در ماکسین چنان نمانک ظاهر شد برای حکم

أفوز بغرة الصبوح في وجه المجي راكب عجز في الذنب فلمعت للماء شوب وحوت

سید اشارت روشن امداد در روی آن سوار یکه زود میرفت در صحرا پس اشارت کردم سوی آن بجامه خود دانسته شد

أن يعرج إلى صوبي فلم يعبأ بلمائي ولا أوى لإيمائي بل سار على فسنته

ایکه رکرده سوی جانب من پس التفات نکرد باشارت من و رحم نکرد برای سوی من بلکه رفت بر آهستگی خود

وأصمأن بسهم إهانته فأوضعت إليه لأستردفه وأحمل بطرفه فلما

و سانیدم را تیر خوار کردن خود پس شتافتم سوی او تا نجواهم از و کرد را و بیاورم بطرف خود پس چون

أدركته بعد العين وأجلت فيه مسرح العين وحبتني مطيته وصاح

دریافتم او را پس از زمانی و کرد انیدم در وی جای گردش چشم را با فتم مسته او را و در امکرد او و بگفت خود را

لقطته فما التبث أن أدرته عن سنامها وجاذبته طرف رمامها وقلت

با و او پس درنگ کردم اندکی اندر انداختم او را از کوهان او و کشیدم از و طرف مهار او را و گفتم

أنا صاحبها ومضلها ورب سهلها وحزنها فلا تكن كاشعب فتعب

که من مالک آن منم و گم کننده آنم و در سهل بیابان آن و بجهای آن پس مشو چو مسی اشعب پس رنج بری

وتنعب فجعل يلدغ ويصئي ويعج ولا يسعى ويكاهو يأزو يلين و

و از سستی پای پس آغاز کرد که میگزید و فریاد بر میکشید و بی شوری میکرد و جا نمیگذاشت و در پس او میرفت کاهسته و نرم میشد و

يستأسد ويستكين إذ غشينا أبو زيد بساجل النير وهاجمها هجوم

شیری ظاهر میشود و زبونی مینمود ناگاه در گرفتار او زید چنانکه بر شده بود بر پوست پلنگ یا ناگاه آینده بود بر جوانگاه

السيل للنهي فخنت والله أن تكون يومه كأمس وبارحه مثل شمس

سیلاب بسیار روزه پس ترسیدم بخدا که نباشد امروز او مانند دیروز و ماه کامل او مانند آفتاب او

شَمِسِهِ فَالْحَيُّ بِالْفَارِظَيْنِ وَاصِيرًا ثَرَا بَعْدَ عَيْنٍ فَلَمْ أَرَ إِلَّا أَنْ أَذَكِّرَتْهُ

آفتاب او پس لاحق شدم مراورا چو بنده که فرط دشوم خبر پس از وفات پیش نرودم که انکه یاد دادم اورا

الْعُهُودَ لِلنَّسِيَّةِ وَالْفَعْلَةَ الْأَمْسِيَّةَ وَنَاشَدْتُهُ اللَّهَ أَوَانِي الْيَوْمَ الْبَلَائِي

پیمانهای فراموش شده وکار دیروزه اورا و سوگند دادم اورا بحذا که تا آمده است امروز برای ندارک

أَمْلَأَفِيهِ إِلَائِي فَقَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَجْمَعَ عَلَى مَكْلُومِي وَاصِلِ حَرُورِي بِسُمُومٍ

یا برای چیزیکه دران ملاک من است پس گفت پناه میجویم بخدا از اینکه بکشم بر جراحت کرده خود با رسانم باد گرم سایه خنک با گرمی روز را

بَلْ وَافِيكَ لِأَخْبِرَكَ بِحَالِكَ وَأَكُونَ يَمِينًا لِشِمَالِكَ فَسَكَنَ عِنْدَ

بلکه آمدم ترا تا دریابانت کنم حقیقت حال ترا وباشم دست راست برای دست چپ تو پس آرام کرفت بنزدیک

ذَلِكَ جَاشِي وَانْجَابَ اسْتِيحَاشِي وَأَطْلَعْتُهُ طَلْعَ اللَّقْحَةِ وَنَبَرْقَعْتُ صَاحِ

آن سخن دل من وقطع شد وحشت اکنون شدن من واکنی دادم اورا بجز ناقه شیرده و برقع پوشیدن هنگام عزم

بِاللَّقْحَةِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ لَيْثِ الْعَرِيسَةِ إِلَى الْفَرِيسَةِ ثُمَّ أَشْرَعَ فِيهِ الرُّمْحَ

یا ای شوی پس دید بسوی او چو دیدن شیر بیشه بسوی شکاری باز راست کرد جانب او نیزه را

وَأَقْسَمَ لَهُ بِمَنْ أَنَارَ الصُّبْحَ لَئِنْ لَمْ يَجِئْ مَجْنَى الذُّبَابِ وَبَرْضٍ مِنَ الْغَنِيمَةِ

وسوگند داد اورا بخدائیکه روشن کرد بامداد را هرآینه اکر انجات نیابد بمجنات مکس وخوشنود نباشد از مال غنیمت

بِالْإِيَابِ لَيُوَرِّدَنَّ سِنَانَهُ وَرِيدَهُ وَلَيَفْحَصَنَّ بِهِ وَلِيدَهُ وَوَدِيدَهُ فَنَبَذَ

به برکشتن هرآینه فرود می آرد سر نیزه خود را در رکهای کردن او سینه او و می آورد بآن فرزند او و دوست او پس انداخت

زِمَامَ النَّاقَةِ وَحَاصَ وَقُلْتُ وَلَهُ حُصَاصٌ فَقَالَ لِي أَبُو زَيْدٍ تَسَلَّمْهَا

مهار ناقه را و کریختن میل کرد و در سکتاشد بجالیکه مراورا اندوه و پس کفت من ابو زید کیر اورا

وَتَسَنَّمْهَا فَإِنَّهَا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَوَيْلُ أُمِّهِ نَهْبًا مِنْ نَهْبَيْنِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ

وسوار شو کهان او را چرا که مراورا آن یکی از دو نیکو نیست و یک ملاک آسان تر است از دو ملاک کفت حارث پسر

هَمَّامٍ فَخَرَجْتُ بَيْنَ قَوْمِي أَبِي زَيْدٍ وَشَكَرَهُ وَزَنَةَ نَفْعِهِ بِضُرِّهِ فَكَأَنَّهُ مُنْ حَيَّ

همام پس بیرون شدم میانه ملامت کردن ابی زید و سپاس او و میزان سنجیدن نفع او با مضرت او پس کویا که او آکنی داده شد

بِنَاتِ صَدْرِي أَوْ تَكُفِّنَ بِمَا عَلَى مِنْ شَرْقِي فَقَابَلَنِي بِوَجْهٍ طَلِيقٍ وَأَنْشَدَ لِسَانُ

بارار سینه من یا دبست کجاست انچه در انجیت رازمن پس پیش آمد مرا باردی کشاده وخواند بازبان

دَلِيلِي نَظْمٌ بِأَخِي الْحَامِلِ ضَيْمِي * دُونَ إِخْوَانِ قَوْمِي مِنْ أَيْنَ سَلَكَ

تیر ای برادر من کرنزا زده ستم جستی رونک برادران من وکروه من اکریا شد که درغم خود

أَمْسَى يَقُدُّ سَرَاكَ يَوْمِي * فَاغْتَفِرْ ذَاكَ لِهَذَا وَاطْرَحْ شَكْرِي وَلَوْمِي

دیروز من پس تحقیق شاد کرد ترا امروز من پس بخش آنرا برای این وبگذار عباس من ونکوهش من

ثُمَّ قَالَ أَنَا شَيْقٌ وَأَنْتَ مَشُوقٌ فَكَيْفَ تَفِي تَقُولُ يَفْرِي أَدِيمُ الْأَرْضِ وَيَرْكُضُ

باز کفت من برخستم ولو کریخته منی پس چکونه انتان کنیم باز کشت کرد اینده بالبکی قطع میکرد دو کی زمین را ومیدواند

طَرْفَهُ إِيثَارَ رَكْضٍ مَا عَدَوْتُ أَنِ انْتَعَلْتُ مَطِيَّتِي وَعَدَتْ لِطِينَتِي

اسپ خود را بجه خویش دوانیدن پس اندکی نشستم ایکه نشستم وسوار شدم سواری خود را وباز کشتم برای مقصد خود

حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى حِلَّتِي بَعْدَ الثَّنَاءِ وَالَّتِي تَفْسِيرُ مَا ضَمَّنْتُهُ هَذِهِ

تا انکه رسیدم بسوی محله خود پس از ثنای خدا ویرکت آنرا ایمن چیزیکه در برکرفت آنرا

الْمَقَامَةُ مِنَ الْأَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ وَالْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ قَوْلُهُ رَتِيقٌ رَجَائِي

مقامه از الفاظ لغویه ومثلهای عربیه

يَعْنِي أَوَّلَهُ وَرَائِقَهُ وَقَدْ تُخَفَّفُ قَوْلُهُ أَنْدَاخِذُ بِنُفُوسِهِمْ

یعنی اول از زمانه وبهتر از ان وکاه تخفیف کرده میشود

يَعْنِي اقْتَدِي بِهِمْ يُقَالُ مِنْهُ أَخَذَ يَأْخُذُ وَأَخْذَةً بِكَسْرِ الْهَمْزَةِ

مراد اینست که پیروی کنم با ایشان کفته میشود از و کرفت طریقه اورا ودر دیکر اورا بکسره همزه

وَفَحْلٌ وَلَجَّةٌ خَوْلِيَّةٌ مِنَ الْإِبِلِ وَالثَّلَّةُ الْعَظِيمُ مِنَ الْغَنَمِ وَ

وفتح آن وبجه مقدار صد از شتر وثله رمه از کوسفند و

جَهْمُ الثَّلِّ وَلَا نَظِيرَ لِهَذَا الْأَبَدَّةُ وَبَيْدَةُ الرَّاعِيَةُ الْإِبِلُ وَالنَّاعِيَةُ

جمع آن ثلل است ونیست مانند برای این مکر لفظ بدره وبیده وراعیه شقراق وناعیه

والناعبة الشاء ومنه قولهم ماله ناعبة ولا راعية أي لا ناقة ولا

والناعبة کوسفند از است قول ایشان ماله ناعبة ولا راعية ای نه شتر ماده است ونه

شاة وقولهم أرد افاقيل أي يخلفون الملوك إذا غابوا وقولهم أبناء

کوسفند ای خلیفه باشند پادشاهان را چون غائب شوند

أقوال أي فححاء يقال للمطيق له بنا قوال قولهم قد ترت وفرس حضار

ای ضعیف شود کفته میشود برای ملیغ هر آینه او پر کفتار است

التدثر الوثوب على ظهر الفرس للحضار والحضير الشديد العدو

تدثر جستن بر پشت اسب حضار و حضیر سخت دونده

ماخوذ من الحضر وقولهم اقترى كل شجراء ومرتعاء الاقتراء

کرفته شده است از حضر یعنی دویدن اقتراء

تتبع الأرض والشجراء ذات الشجر والمرتعاء الخالية من النبات

جستجوی زمین است وشجراء زمین خداوند درخت باشد ومرتعاء زمین خالی از درخت

ومنه اشتقاق الأمرد لخلو وجهه من الشعر وقولهم جعل الناعي إلى

واز اینست مشتق بودن امرد بسبب تهی بودن روی او از مو

صلوته يعني به قول المؤذن حي على الصلوة حي على الفلاح والمصدر

مراد میکیرد بآن کفتن اذان مؤذن حی علی الصلوة حی علی الفلاح ومصدر

منه الحيعلة ومثله من المصادر الهيللة والحولقة والبسملة والحسبلة

ازو حیعلة است ومانند او از مصدرها است هیللة وحولقة وبسملة وحسبلة

والسبحلة والجعفلة والحوقلة فالهيللة قوله لا إله إلا الله والحوقلة حكايته

وسبحلة وجعفلة وحوقلة پس هیللة کفتن او لا اله الا الله است وحوقلة حکایت

قول لا حول ولا قوة إلا بالله والبسملة قول بسم الله والحسبلة قول حسبي الله

کفتن لاحول ولا قوة الا بالله است وبسملة کفتن بسم الله است وحسبلة کفتن حسبی الله است

وَالْحَمْدَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالسَّبْحَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِ سُبْحَانَ اللّٰهِ

وحمدله حکایت کردن الحمد لله ست و سبحله حکایت کردن سبحان الله ست

وَالْجَلْفَةُ حِكَايَةُ قَوْلِهِمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَقَوْلُهُ فَانْزَلَتْ عَنْ ظَهْرِ

وجلفه حکایت قول ایشان ست جعلت فداک

الرَّكُوبَةِ يَعْنِي الْمَرْكُوبَةَ يُقَالُ نَاقَةٌ رَكُوبٌ وَرَكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ

یعنی آنچه بر وی سوار شوند گفته میشود ناقه رکوب و رکوبه و حلوب

وَحَلُوبَةٌ وَقَدْ قُرِئَ فَسِهَامُ رُكُوبِهِمْ وَالصَّفُونَةُ مَقْعَدُ الْفَارِسِ وَ

وحلوبه و بقولی خوانده شده فسهام رکوبهم و الصفونه جای نشستن سوار و

النَّحْوَةُ الْحُطُوَّةُ وَالْجَزْعُ قَطْعُ الْوَادِي عَرْضًا وَقَوْلُهُ صَكَّهُ عَمِّي يَعْنِي بِهِ

نحوة گام زدن و جزع بریدن دشت از پهنا

ثُمَّ الظَّهِيرَةِ وَقَدِ اخْتُلِفَ فِي أَصْلِهِ فَقِيلَ كَانَ عَمِّي رَجُلًا مُغَوَّارًا أَغَارَ

میانه روز و تحقیق اختلاف کرده در اصل او پس گفته شد که بود عمی مردی که بسیار غارتگر پس جنگ کرد

فَوَافَاهُمْ عِنْدَ قَائِمِ الظَّهِيرَةِ وَصَكَّهُمْ صَكَّةً شَدِيدَةً فَصَارَ مَثَلًا لِكُلِّ مَنْ جَاءَ

قومی را هنگام نیمروز و کوفت آنها را کوفتن سخت پس گردید مثل برای هر که آمد

فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْوَقْتِ وَقِيلَ أُرِيدَ بِهِ الظَّبْيُ لِأَنَّهُ يَسْدُرُ فِي الْهَوَاجِرِ فَيُصْطَادُ

در مانند آن هنگام و گفته شد که مراد آن آهوست چرا که تحقیق او سرگردان میگردد در نیمروز پس صید کرده

بِمَا يَسْتَقْبِلُهُ كَاصْطِكَاكِ الْأَعْمَى وَتُصَغَّرُ الْأَعْمَى تَصْغِيرَ التَّرْخِيمِ فَقِيلَ

بچیزیکه پیش می آید او را مثل کور مانند تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر ترخیم پس گفته شد

عُمَيْمٌ كَمَا صَغَّرُوا أَسْوَدَ وَأَزْهَرَ فَقَالُوا سُوَيْدٌ وَزُهَيْرٌ وَقَوْلُهُ وَكَانَ يَوْمًا

عمی چنانکه تصغیر کردند اسود و ازهر را پس گفتند سوید و زهیر

أَطْوَلَ مِنْ ظِلِّ الْقَنَاةِ يُوصَفُ الْيَوْمُ الطَّوِيلُ بِظِلِّ الْقَنَاةِ وَيُوصَفُ الْقَصِيرُ

صفت کرده میشود روز دراز بسایه نیزه و صفت کرده میشود روز کوتاه

الكلام في الجملة والشرط

القصير باهام القطاة والعرب تزعم ان ظل الرمح اطول ظل وعنه

رود کوتاه بانگشت زنج سنگ خواره و مردم عرب گمان برند که تحقیق سایه نیزه بزرگتر سایه است و ازانست

قول الشاعر وهو شرمة بن الطفيل شعر نبوم ظل الرمح قصر طوله

قول شاعر و آن شرمه پسر طفیل است سبا روز بسیار سایه نیزه کوتاه کرده است دراز

دم الزق عنا واصطفاق المزاهر وقوله آخر من دمع للقلات

شراب ، ازما و جنبیدن تار سازهای خود

وهي التي لا يعيش لها ولد فدمعها ابدا حار لحزنها لانه يقال ان دمعة

و آن زنکه نزید مراورا بچه پس اشک او همواره گرم باشد بسبب اندوه او و گویند که اشک گرم شود بسبب تحقیق اشک

الحزين حارة ودمعة السرور باردة وهذا قيل للمدعو عليه افرز الله

اندوه گرم باشد و اشک شادی سرد باشد و ازین سبب گفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شود او را اشک گرم باشد

عينك ماخوذ من القر وهو البرد وقيل للمدعو عليه اسخن الله

چشم ترا گرفته شده است از لفظ قر و آن خنک باشد و گفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شود بر و گرم کند خدای تعالی

عينه ماخوذ من السخنة وهي الحرارة وقيل ان اقرار العين ماخوذ من

چشم او را گرفته شده است از سخنه و آن گرمیست و گفته شد که هر آینه اقرار العین گرفته شده است از

القرار فكانه دعى له ان يرزق ما يقر عينه حتى لا تطمح الى ما لغيره

قرار معنی آرام پس گویا که او دعای نیک کرده شد او را اینکه روزی کرده شود او را آنچه آرام دهد چشم او را تا آنکه بلند نشود بسوی چیزی که نه او را

وكانت الجاهلية تزعم ان المقلات اذا وطئت على قتيل شريف عاش ولدها

و بودند مردم جاهلیت که گمان برند بتحقیق مقلات چون پی سپارد بر کشته بزرگ زنده ماند بچه او

وال هذا اشار بشر بن ابي حازم في قوله شعر تظل مقاليت النساء

و بسوی این اشارت کرد بشر پسر ابی حازم در قول خود بودند زنان بی ولد

يطأنه يقلن الا يفي على المرء مئزره وقوله علقت بي شعوب

زیر پا او را میکردند میگفتند کاش باشد اندازه دست مرد ازار

مِنْ أَسْمَاءِ الْمَدِينَةِ وَلَا تَدْخُلُ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ أَدَاةُ التَّعْرِيفِ مِثْلُ عَرَفَةَ وَجُلَّةَ وَقَوْلُهُ

از نامهای مدینه است و در نیاید دریں اسم حرف تعریف مانند لعطاء و جله

أَعْوَرُ يَحْتَمِلُ أَنْ يُشِيرَ بِأَنَّ التَّغْوِيرَ النُّزُولُ لِلْقَائِلَةِ كَمَا أَنَّ التَّعْرِيسَ

تغویر فرود آمدن برای خواب بروز چنانکه بتحقیق تعریس

النُّزُولُ فِي آخِرِ اللَّيْلِ لِلنَّوْمِ وَالِاسْتِرَاحَةِ وَالْمُغَيْرِبَانُ تَصْغِيرُ الْمَغْرِبِ وَكَانَ

فرود آمدن در آخر شب برای مردم تا کنایه از خواب آسایش حاصل و تعریس

قِيَاسُ تَصْغِيرِهِ الْمُغَيْرِبُ إِلَّا أَنَّ الْعَرَبَ حَذَفَتْ فِي آخِرِهِ أَلِفًا وَنُونًا عَلَمًا

قیاس تصغیر او مغیرب مگر تحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر

طَرِيقِ الشُّذُوذِ وَقَوْلُهُ لِأَمْرٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ هَذَا هُوَ مَوْلًى جَدَعَهُ الْأَبْرَشُ

طریق شاذ بودن او غلام آزاد جدعه ابرش بود

وَكَانَ جَدَعَ أَنْفَهُ بِيَدِهِ حِينَ قَتَلَتِ الزَّبَّاءُ مَوْلَاهُ ثُمَّ أَتَاهَا وَأَوْهَمَهَا

و بود که بریده بود بینی خود را مدت خود همانکه بکشت مسماة زباء آقای او را باز آمد نزد او و در گمان انداخت او را

أَنَّ عَمْرَو بْنَ عَدِيٍّ ابْنَ أُخْتِ جَذِيمَةَ هُوَ الَّذِي قَطَعَ أَنْفَهُ إِنَّمَا فَعَلَهُ بِأَنَّهُ

که بتحقیق عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمه او کسی ست که بریده بینی او را سبب تهمت بسبب او را بانکه

الَّذِي غَشَّ خَالَهُ جَذِيمَةَ إِذَا أَشَارَ عَلَيْهِ بِفَسَادِهَا فَحَظِيَ قَصِيرٌ عِنْدَهَا بِهَذَا

کسی ست که خیانت کرد خال او را جذیمه بود چون اشارت کرد عمرو قصیر را بیک بار پس بسبب مفسده قصیر نزد او ماین

الْقَوْلِ حَتَّى جَهَّزَتْهُ مَرَّارًا إِلَى الْعِرَاقِ فَكَانَ يَأْتِيهَا بِالطُّرَفِ مِنْهُ إِلَى أَنِ

سخن تا آنکه مهیا کرد او را جهت سفرها سوی عراق پس بود قصیر که می آورد بر او چیزهای نادر ازان تا آنکه

اسْتَصْحَبَ فِي آخِرِ نَوْبَةٍ الرِّجَالَ فِي الصَّادِينَ وَتَوَصَّلَ إِلَى قَتْلِهَا وَأَخْذِ

همراه آورد در آخرین بار مردان را در صید دنها و رسید بسوی کشتن او و گرفتن

بِثَأْرِ مَوْلَاهُ مِنْهَا وَقِصَّتُهَا مَشْهُورَةٌ وَقَوْلُهُ وَلَوْ كَانَ ابْنَ بَوْحَكَ يَعْنِي بِهِ

انتقام آقای خود از و قصه او مشهور ست مراد او شقیق بن

السابعة والستون

بِهِ وَلَدَ الصُّلْبِ اِشَارَةً اِلَى اَنَّهُ وُلِدَ فِي بَاحَةِ الدَّارِ وَالْبَاحَةُ الْعَرْصَةُ

آں فرزند پشت ست برای اشارت بسوی آنکہ تحقیق او پیدا شد در باحہ خانہ و باحہ کشادگی میان سرا

وَجَمْعُهَا بُوحٌ وَقِيلَ اِنَّ الْبُوحَ مِنْ اَسْمَاءِ الذَّكَرِ وَقَوْلُهُ فِي شَهْرِ بَحْرٍ

وجمع او بوح ست و گفتہ شد کہ تحقیق بوح از نامہای کیرست

هُمَا شَهْرُ الْحَرِّ وَقِيلَ اِنَّهُمَا حَزِيرَانُ وَتَمُّوزُ وَاَنْكَرَ اَبُو بَكْرِ بْنُ دُرَيْدٍ هٰذَا

آں ہر دو ماہ گرما ہستند و گفتہ کہ تحقیق ہر دو حزیران و تموز ند و انکار کرد ابو بکر بن دُرید این

الْقَوْلَ وَقَالَ هُمَا طُلُوعُ ثُمَيْنٍ وَقَوْلُهُ فِيتٌ بِلَيْلَةٍ نَابِغِيَّةٍ اَوْ مَا يَلِي الْقَوْلَ

سخن را و گفت آنہا دو برآمدن دو ستارہ ست اشارت کرد بوی بسوی قول

النَّابِغَةِ شَعَرْتُ كَاَنِّي سَاوَرَنِي ضِبْئِلَةٌ مِنَ الرَّقْشِ فِي اَنْيَابِهَا السُّمُّ

نابغہ بس ست گردانیدم لوبا را تحقیق حمت کرد بر من ... مکیہ ... رمانی ... دو ... آنہا آنہا زہر

نَاقِعُ وَقَوْلُهُ اَلْمَعَتْ لَهُ بِنَوْبَى اَيْ اَشْكَتْ يُقَالُ مِنْهُ لَمَعَ وَاَلْمَعَ بِمَعْنًى وَاحِدٍ

کردانیدہ ست ... ی ... ... و لمع و الامع بمعنے واحد ست

وَقَوْلُهُ يَلْدَغُ وَيَصِيءُ هٰذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَظْلِمُ وَيَشْكُو وَيُقَالُ صَاءَتْ

این مثل ست کہ زدہ شود برای کسیکہ ستم کند و گلہ نماید گفتہ میشود آواز کرد

الْعَقْرَبُ تَصِيءُ صَيْئًا وَصِيمًا اِذَا صَوَّتَتْ بِفَتْحِ الصَّادِ وَكَسْرِهَا

کژدم آواز میکند آواز کردن ... آواز کرد بفتح صاد و کسر آن

وَكَذٰلِكَ الْفَرْخُ وَمَا اَحْسَنَ قَوْلَ ابْنِ الرُّومِيِّ فِي هٰذَا الْمَعْنَى شِعْرٌ تَشْكُو

و همچنین میگوید آواز کردن بچہ پرندہ و نیکوست سخن پسر رومی در این معنے

لُمَحٌ وَتَشْكُو وَهْيَ ظَالِمَةٌ كَالْقَوْسِ تُصْمِي الرَّمْيَ وَهْيَ مَرِينُ وَقَوْلُهُ نَاءَ

انشہ قوت دست را و خلوہ سلندہ حال آنکہ ستم کنندہ است همچو کمان کہ میکشد تکاپو را و او آواز کنندہ ست

اَهْبَهُ تَجُرُّ بِهِ الِاضْطِغَانُ اَنْ تَجُرَّ الشَّيْءَ تَحْتَ حِضْنِهِ وَالِاضْطِبَانُ اَنْ

اضطغان اینکہ بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اضطبان اینکہ

يحملها سخت ضبينه والضبن ما بين الابط والكشح وكلاهما مستعار بالذ
کرداندا ورا زیر بغل خود و ضبن وانچه میانه بغل و پهلو باشد و هردو باهم نزدیک اند
اول مراتب الحمل الابط ثم الضبن وهو اسفل الابط ثم الحضن وهو
اول مراتب برداشتن بغل ست باز ضبن واو فروتر از بغل ست باز حضن واو
عند الجنب والتجاب مصدر جاب وجميع هذه المصادر التي جاءت
نزدیک پهلوست وتجواب مصدر جابت وتمامی این مصدرها که آینده
على تفعال هي بفتح التاء الا قولهم تلقاء وتبيان وزاد بعضهم
بروزن تفعال اند بفتح تاء است مگر قول ایشان تلقاء وتبیان وافزوده ست بعضهم
تضال لا غير وقولهم عجره وبجره يريد جميع امره الظاهر والباطن
تضال نه غیر آن و اراده میکند بان تمامی کار او که موید باشد وپنهان
واصل العجر العقدة الثانية في العصب والبجر العقدة الثانية في
واصل معنی عجر گره که بلند باشد در پی وبجر گرهیکه بلند باشد در
البطن قوله ولم يقل ايها اي لم يأمرني بالكف يقال المستزاد ايها
شکم ای حکم نکرد مرا بباز داشتن کفته میشود کسیکه ازو زیادت خواسته شود
والمستكف ايها وقوله يتزوى بأين هذا المثل يضرب لمن يعز ثم
وکسیکه خواسته شد باز ماندن از کلام ایها این مثل میشود برای کسیکه ضد او عزت بیابد باز
يذل واصله الجدي يتزوى وهو صغير فاذا كبر لم يكن وقوله لا يساجله
خوار شود واصل او بزغاله میجهد بحالیکه او خرد است پس بزرگ شود نرم کردد
الا بزهذا المثل يضرب للفيج الجري لان الفيل اجرى سبع واقله احتمالا
این مثلیست که ذکر کرده شود برای کسی شتر سبک دلیر باشد چراکه پلنک دلیرترین درندکانست وکمترین او از روی برداشت
للضاير ومن هذا اشتقاق قولهم تتمرا اي صار كالنمر وقوله فالحق
ستم واز ین ست اشتقاق قول ایشان تمر ای کردید مثل پلنک

فالحق بالقارظين الأصل في القارظ أنه الذي يجني القرظ وهو نبات

اصل در قارظ تحقیق او کسیست که چیند قرظ را و آن گیاهیست

للدبوغ به والقارظان للشار إليهما أحدهما من عنزة والآخر

که دباغت کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده شد بسوی آنها دو کی از ایشان از قبیله عنزه بود و دیگر

من النمر بن قاسط وكانا خرجا يجنيان القرظ فلم يرجعا ولا عرف

از نمر بن قاسط و بودند که برآمده بودند بجانبی که بچیدند قرظ را پس باز گشته و دانسته نشد

لهما خبر فضرب بهما المثل لكل غائب لا يرجى إيابه وإليهما أشار

مر ایشان را خبر پس مثل زده شد بآن هر دو مثل مر هر ناپدید را که امید داشته نشود باز گشتن او و بسوی آنها دو اشارت کرد

أبو ذؤيب بقوله شعر وحتى يؤوب القارظان كلاهما وبشر القتلى

ابو ذؤیب بقول خود و تا آنکه برگردند قارظان هر دو و بر اکنده گرده شود در کشتگان

كلكيب لوائل وقوله حرور يسمومي الحر والريح الحارة ليلا والسموم

کلکیب پسر وائل حرور باد گرم که در شب باشد و سموم

الريح الحارة نهارا وقد يقوم إحدهما مقام الأخرى مجازا وقال

باد گرم که در روز باشد و گاهی قائم میشود یکی از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت

بعضهم الحرور تكون ليلا وفي نهارا والسموم تخص بالنهار وقوله

بعض ایشان حرور باشد در شب و در روز و سموم خاص ست با روز

ليث العريسة يعني به ما وى السبع يقال فيه عريس وعريسة

مراد داشته شده ست با و قیام گاه درنده گفته میشود که در و عریس ست و عریسه ست

بإثبات الهاء وحذفها ومثله غاب وغابة وعرين وعرينة وأما

باثبات هاء و دور کردن آن و مانند او ست غاب و غابه و عرین و عرینه و لیکن

الغيل والخيس فلا يدخلهما الهاء وقوله أقلت وكاصرة

لفظ غیل و خیس پس در نیاید بآن هر دو ها و

Marginal Persian commentary

هذا المثل يضرب لمن نجا من هلكة اشفا عليها بعد ما كاد يهوي فيها والحصاص

این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه نجات یافت از هلاکیکه اطلاع یافت بر آن پس نزدیک بود که سقوط کند در آن وحصاص

العدو وقيل انه الضرط فكأنه لفزعه يعدو ويضرط وقولهم ويل أمه

دویدن وگفته شده که هر آینه آن ضرط است پس گویا که او سبب میشود خود را بدویدن وضرط کردن

من ويلي هذا المثل ضرب لمن نال بعض المكروه ومثله قول الشاعر

این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه رسیده باشد او را بعض از مکروه ومثل این است قول شاعر

لبا منك رفقا قيت فستيق بعضنا حنانيك بعض الشر أهون من بعض قوله

ای ابا منذر رفق کردی پس بگذار بعض ما را رحمت تو ببعض مردی بسبکتر باشد از بعض

أنا أتيق وأنت مئق فكيف نتفق هذا المثل يضرب للمتنافيين

این مثل ذکر کرده میشود برای دو کس مختلف

في الخلق فإن التيق هو الممتلئ غيظا ماخوذ من قولهم أتأقت

در عادت چراکه تحقیق تیق آنست که پر باشد از خشم گرفته شده است از قول ایشان اتأقت

الأناء إذا امتلأ ته والمئق هو الباكي فكأن التيق يرجع إلى الشر

الاناء چون پر کردی آنرا ومئق آنکه گرید پس بتحقیق که تیق بازگشت بسوی شر

بغيظه والمئق بضيق ذرعا باحتماله ومثله قول الأحمر أنا

بسبب خشم خود ومئق تنگ شدن ذرع است بسبب برداشتن آن ومانند اوست قول دیگر من

كلف وأنت صلف فكيف نأتلف وقولهم لطشى يعني لقصاء

تکلف شده ایم وتو لاف زن خود ستائی پس چگونه با هم الفت گیریم یعنی بر می نخواهم

وروجعي وقد يقال فيها طية بالتخفيف وقولهم بعد اللتيا والتي

وبجانب خود وگاهی گفته میشود فیها طیة بتخفیف

اللتيا تصغير التي وهو على غير قياس التصغير المطرد لأن القياس

اللتیا تصغیر التی است واو بر خلاف قیاس تصغیر بسیار آینده است چیزی که

القياس ان تضم اول الاسم اذا صغر وقد ترك هذا الاسم حين

قیاس اینکه ضم داده شود اول اسم هرگاه تصغیر کرده شود و تحقیق ترک شد این اسم وقتیکه

صغر على فحيه لا اصلية لان العرب عوضته عن ضم اوله بان

تصغیر کرده شد بر فحوی خود که اصلیه بود نه آنکه تحقیق عرب بدل آوردند او را از ضمه اول او باین طور که

زادت في اخره الفا وياء واجرت اسماء الاشارة عند تصغيرها

افزودند در پایان او الف و یا را و دراندند اسمای اشارت را وقت تصغیر آن

على هذا الحكم فقالت في تصغير الذي والتي للذيا واللتيا وفي

بر این حکم پس گفتند در تصغیر لفظ الذی و التی للذیا و اللتیا و در

تصغير ذا وذاك ذيا وذياك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا

تصغیر ذا و ذاک ذیا و ذیاک و تحقیق اختلاف شده در معنی قول ایشان بعد اللتیا

والتي فقيل انهما من اسماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير

و التی پس گفته شد که هر آینه آنها از نامهای داهیه است و گفته شد که مراد بآن امت که پس از خرد

المكروه وكبيره المقامة الثامنة والعشرون لما قدمت

مکروه و بزرگ آن مقامه هشتم و بیستم چون پیش تر قدمت

حدثنا الحارث بن همام قال استبضعت في بعض اسفاري القند وقصدت

حدیث کرد ما را حارث بن همام گفت بضاعت کرده شدم در بعض سفرهای خود قند را و قصد کردم

سمرقند وكنت يومئذ قوي النشاط جم النشاط ارمي عن قوس المراح

شهر سمرقند را و بودم در حین در حالت قوی نشاط بسیار نشاط پرتاب می کنم از کمان شادی

الى غرض الافراح واستعين بماء الشباب على ملاعب العمر افوقها

بسوی نشانه خرمیها و یاری میجویم آب جوانی بر بروشیهای عمر پس آماج می کنم در آن

بكرة عروبة بعد ان كابدت الصعوبة فسعيت وما ليت ان حصل

بامداد روز جمعه بعد از آنکه کشیدم سختی پس دویدم و مستی نکردم تا آنکه حاصل

البيت فلما نقلت اليه قدمي وملكت منه عندي عجت الى الحمام

خانه پس چون بردم بسوی او قدم خود را ومالک شدم گفتن عندی را کراسیدم بسوی حمام

على الكثرة فسلمت عني وعناء السفر واخذت في غسل الجمعة بالاناء ثم

بر قلیل کردن شتاب پس دور کردم از خود سختی وشدت سفر را وآغاز کردم در غسل آدینه بجوباتوره وشستن باز

باديت في مياة الخاسخ الى مسجدها الجامع لاكون من قربهم من الامام

سعیت زود کردم در صورت فرو تنی کننده بسوی مسجد او که جامع بود تا لاحق شوم لمکیه نزدیک باشند از امام

وبقرب افضل الانعام فحظيت بان جلست في الحلبة وتخيرت المركن

وقربانی کند خبکترین چارپایان را پس بهره مند شدم بانکه نشستم در دوم در سایبان وند واختیار کردم جای را

لاستماع الخطبة ولهجوم الناس يدخلون في دين الله افواجا فتزيدوا

برای شنیدن خطبه وهمیشه بودند مردم که درمی آمدند در طریقه خدا گروها گروها می درآمدند

فرادى واوزاعا حتى اذا التطم الجامع بحفله واظل تساوى الشخص

بکان یکان وجدا جدا تا اگه چون تنگ گرفت مسجد جامع بجماعت خود ونزدیک رسید برابر بودن شخص

وظله بدا الخطيب في واهبته منهادیا خلف عصبته فارتقى في منبر

وسایه وظاهر شد خطبه خواننده در ساز وسر انجام خود چنانکه خرامان میرود بجاروب پس جماعت خود پس بالا برامد در منبر

الدعوة الى ان مثل بالزوراء سلم مشيرا باليمين ثم جلس حتى ختم

دعا خواستن تا انکه ایستاد بالاز جاز منبر سلام کرد بطرف راست کسیکه بالا رسید بود بدعوت باز نشست تا انکه ختم کرد شنه

نظم التاذين ثم قام وقال الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الاولاء الواسع

برآستکی لوان را دون باز ایستاد وگفت تمامی ستایش مخدایرا که ستوده است ناسهای او وستوده شده نعمتهای او وگشاده است

العطاء المدعو لجسيم الالاء مالك الامر ومصور الرسم ومكرم اهل الشيم

بخشش او خوانده شده برای بزرگی او صاحب تمامی کردنا صورت بندنده اثرها گرامی کننده خداوندان بخشش

والكرم وموهل عاد وارم ادرك كل شيء علمه ووسع كل مضيء حلمه

وبزرگیست او ونابود کننده عاد وارم دریافته است هر رازرا دانش او ووسعت هر ایستادگی را بردبای او

حلیه وعرفکل عالم طوله وهدکل مارد حوله احمده موحد مسلم

بردباری وتحمل شد بر مخلوق اعطا او شکست هر سرکش را قوت واستایش میکنم او را بجهت آن یکانه یگانه مسلمانه اسلام آرنده

وادعوا دعاء مومن مسلم وهو الله لا اله الا هو الواحد الاحد العادل

ومیخوانم او را بخواندن امید دارنده واطاعت کننده واو خدا است نیست سزاوار بحق مگر او یکی است عادل انصاف کننده

الصمد لا ولد له ولا والد ولا رد دعاه ولا مساعد رسل محمد

سردار نیست نه زاینده ونه زائیده ونه یاری کننده باو است ونه مواعدت کننده فرستاده محمد صلی الله علیه وسلم

للاسلام ممهدا وللملة موطدا ولادله الرسل مولدا وللاحم والاسود

برای اسلام پهناکننده وبرای ملت استوارکننده وبرای ملتها پیغمبران جمع کرده است وبرای عجم وعرب

مسددا وصل الارحام وعلم الاحكام ووسم الحلال والحرام ورسم

تقویت دهنده رسیدن پیوندها دادخویشی ها را وآموخت حکمهای شرع را ونشان کرد حلال را وحرام را ونوشت

الاحلال والاحرام كرم الله محله وكمل الصلوة والسلام له ورحم

درآمدن مادر حمل ودرآمدن او رحم بزرگ کند خدای او را وبسیار کامل گرداند رحمت وبی کرانه کی را برای او وجز او را

آله الكرماء واهله الرحماء ما سمر سمار وهدر حمام وسرح سوام

بر آل او که بزرگانند وعزیزان او که رحم کنندگانند مادامیکه باران نزدیک وآواز کننده کبوتر وچهارپا

وسطا حسام اعملوا رحمكم الله عمل الصلحاء والكدح المعاد لكم لكدح

وحمله کننده شمشیر کار کنید رحم کند شما را خدا کار نیکان وکسب کنید برای آخرت خود کاسب

الاعفاء وارد عوا اهواءكم ردع الاعداء واعدوا للرحلة اعداد

نیکان وباز دارید خواهشهای خود را بازداشتن دشمنان وآماده شوید برای کوچیدن همچو آماده کردن

السعداء وادبروا حل الورع ودا وولج الطمع وسوا آود

نیکان وپوشیده جامهای پارسائی را دور کنید بیماری طمع را ودرست کنید کجی

العمل وعاصوا وساوس الامل وصوروا الاوهام كروب الاحوال

کردار را ونافرمانی کنید خواهشهای امید را وصورت نویسید برای اندیشهای خود برگشتن حالات را

وحلول الاهوال ومساواة الاعمال ومصارمة المال والآل والاولاد
وورود آدمان تر سهارا حسن بهار یهارا و برید کے مال واه لاد و ریاد
الحمام وسكرة مصرعه والرمس وهول مطلعه واللحد وحدة
مرگ را و سختی حای اکندن اورا و قبر را و ترس زمان اطلاع او را و شکاف قبر آدمی
مودعة الملك وروعة سؤاله ومطلعه ولحم الدهر ولوم كرة و
سیه و دشته را و ترس پرسیدن وراو ظهور او را و بسته در کار او مهد کی تا پرس
سوء محاله ومكره كوطمس معلما وأم مطعما وتطحى عمر ما ودمر ملكا
مدی دشمنی او را و فریب سیار یار نامد کرد جاها بلند را و تخ کرد طعام را و
ساکن کرد لشکر اسیار را و هلاک کرد پادشاه
مكرماته سك المسامع وقبح المدامع والداء لطامع وارداء المسمع
مرگ را قصد و بریدن کوسیاست و رنجیدن اشکها بسیار دوا و آزوها
بلاک کردن
والسامع عم حكمه الملوك والرعاع والمسود والمطاع والمحسود والحسود
شنوده است دراثر حکم او پادشاهان مردم ما کس او کهتر مهتر را
والاساود ما موله الامال وعكس الامال والوصل الاصال
و مار سیاه و دراز سیران امالها را کرد و ما را بر گشت و و ز کون نمود امید ما را دیو مرد کرد مرگ آنکه حمله آورد
وكلم الاوصال والاسر الاساء واللوم والاساءة والاضحى الاولد الدعاء
و سر کرد و سخت ما را و نا ما ن مرد مرگ آنکه او د مناک مرد او گمهد کی مرد بدی کرد بندی کرد مرد ظلمه کرد
ورفع الاداء الله الله رعاكر الله الام مواصلة اللهو ومداومة السهو
و تر سانید دوستان را ترسیدن خدا مهدا و ما را خدا ما کات بوسنگل ماری کردن بیمنگی و ایمنی کردن
طول الاصرار وحمل الاصار واطراح كلام الحكماء ومعاصاة الله
دوراری استادی کردن و دوانش ها بر نا نا ما ن و او اصل سخن دانایان و نافرمانی معبود
السماء اما الهرم حصادكم والمدر مهادكم واما الحمام مدركم
آسمان آیا نیست پیر آورد کشنده شما و خاک فرش شما آیا نیست مرگ دریا بنده شما و

مدرككم والصراط مسلككم أما الساعة موعدكم والساهرة مورد

دربانده تنها دل صراط راه شما آیا نیست قیامت جای وعده شما میدان قیامت جای آمدن شما

أما أهوال القيامة لكم مرصدة أما دار العصاة الحطمة الموصدة

آیا نیست ترسهای قیامت مر شمارا انتظار کرده شده آیا نیست خانه کنهکاران دوزخ بسته شده

حارسهم مالك وروّاضهم خازنها وطعامهم الشوك والصديد وهواؤهم السموم

نگهبان ایشان مهتر آنست و حامی گرد سیمین ایشان سیاه است و خورد نی ایشان ریم است و باد ایشان باد گرم است

لا مال أسعدهم ولا ولد ولا عدد ينجيهم ولا عدد الا رحم الله امرأ

نه مال یاری کند ایشان را و نه فرزندی و نه لشکری حمایت کند ایشانرا و نه سلاح آنکه باشد رحمت خدا او را مگر مردیکه

ملك هواه وأمر مسالك هداه وأحكم طاعة مولاه وكدح لروحه وداه

مالک شد هوس خود را و قصد کرد راههای هدایت را و استوار کرد فرمان بری آقای خود و سخ کسب برای راحت جای خود

وعمل ما دام العمر مطاوعا والدهر مواتيا والثقة كاملة والسلامة حاصلة

و کار کرد تا زمانیکه زندگانی فرمان بری کند و روزگار مساعد باشد و صحت کامل و سلامت حال موجود

ولا أدهمه عدم المرام وحصر الكلام والمأمول الا مر وحموم القيام

و ناگرفته فرو شکند او را نا یافتن مراد و بند شدن سخن و دور ماندن از سخن و فرو آمدن اندوه و در آن از مرگ

وهدو الحواس ومراس الأرماس أها لها حسرة لها مولد ولقدها

و سکون حواس و خیره شدن کار کرد ها بعد از روی حرکت در دا و حسرت است و مدت آن

سرمد وممارسها مكمد مآل ولهة حاسوه ولا يسدد راحم ولا كلمة

همیشه است و تیز کرده کار او اندوهگین است حیرت زده اندوه او بسته شده و نیست مهربانی است و رحم کننده و نیست سخنی از او آمده

عراه عاصم لهمكم الله أحمد الإلهام ورحم لكم رداء الإكرام و

قصد کرد او را نگهدارنده در دل انداز شما را خدا تعالی نیکوترین الهام و پوشانده شما را چادر بزرگداشتن و

أحلكم دار السلام وأسئله الرحمة لكم ولأهل ملة الإسلام وسو

در آرد شما را بهشت و بخواهم از او رحمت برای شما و برای خداوندان دین اسلام و او

أسمح الكرام والمسلم والسلام قال الحارث بن همام فلما رأيت الخطبة تخبة
بخشنده تر بخشندگان و سلامتی باد بر او همچنین سلامت گفت حارث به سلام چون بدید خطبه را برگزیده
بلا سقط وعثر وسابغير نقط دعاني الإعجاب بنمط العجيب الى استجلاء
بی لغزش و دوش بی نقطه خواند مرا شگفتی خوش بطریقه ادیب بسوی دیدن
وجه الخطيب فأخذت أنوشمه جداً وأقلب الطرف فيه مجداً الى أن
روی خطبه خواننده پس آغاز کردم که میچشم از او بکوشش و میکردانیدم چشم را در روی کوشش تا آنکه
وضع لي بصدر العلامات أنه شيخنا أبو زيد ذو المقامات ولم يكن
نهاد مرا بر آیه ها که او شیخ ما ابو زید صاحب مقامات است و نبود
بحيث اشتد رجائي بر آنجا که سخت شد امید من
بدون الصبر في ذلك الوقت فأمسكت حتى تحلل من النقل والفرض وحل
چاره از خاموشی در آن هنگام پس خاموش ماندم تا آنگه برآمد از نفل و فرض و حلال شد
الانتشار في الأرض مشروعاً فجمعت تلقاءه وابتدرت لقاءه فلما لحظني
پراکنده شدن در زمین باز رو آوردم مقابل جای او و زودی کردم دیدن او را پس دید مرا
خف في القيام وأحفى في الإكرام ثم استصحبني الى داره وأودعني
زود برخاست و ایستادن و زیادت کرد در بزرگداشت باز همراه کرد مرا تا خانه خود و سپرد مرا
خصائص أسراره وحين انشرح جناح الظلام وحان ميقات المنام
خصائص رازهای خود را و هنگامیکه پهناور شد بازوی تاریکی و نزدیک شد هنگام خفتن
أحضر أباريق المدام معلومة بالقدام فقلت أتحوها أمام النوم
حاضر آورد کوزهای شراب نشسته شده بسر پس گفتم آیا میروی آزا پیش خواب
وأنت إمام القوم فقال مه أنا بالنهار خطيب وبالليل أطيب
حال آنکه تو پیشوای جماعت پس گفت خاموش باش من در روز خطبه خواننده ام و در شب خوش دمم
فقلت له والله ما أدري أعجب من تسليك عن أناسك ومسقط
پس گفتم مر او را بخدا نمیدانم کرا عجب کنم از بی نیازبودن تو از مردمان خود و جای

وسقط راسك ثم مر خطابتك مع اذنا سك ومدار كاسك فاشام بوجهه

وجای بیهوش تو یا از فصاحت خطبه خوان تو! چه کسای تو دکر دین بیالی تو پس یکبیک دو دو را

عني ثم قال اسمع مني نظم لاثبك الفاني ولا دارا ودع مع الدهر كيف

ازمن ما زکفت بشنو ازمن کریه کمن دوست را که دوست ندخارد را دیکرد ما زمانه بهر

ما دارا واصبر على خلق من تعاشره وداره فالليب من داراً ولا تكن

طور یکه بکردد دشکیب کن بر عادت کسیکه موافقت کنی او را ومدارات کن او را چنانکه مدارا میکند با تو یکه

الناس كلهم مسكناً ومثل الارض كلها داراً ولا تضع فرصة السرور فانك

مردم همه اینها زانکاه خود رسوت پس زمین تمام آرا شهر وضایع کمن عیش شادی را پس نابی

ايوما تعيش امرداراً واعلم بان الموت جائله وقد ادارت على الورى داراً

ایاروزی زندکی کنی بازمانه ومدانکه البته مرک کردنده است وبتحقیق کرا سیده است بر خلق دایره را

وانعم لا تزال قانصه فاكر عصر الحيا ومادارا فكيف ترجى النجاة من شرك

وسه کسه خورده است بانکه همیشه باسه کسکند نامار میکرد ونه مذکی رماد اسکه کرد میکرد پس چکونه سیه نشه تو رهائی ازدامیکه

لم ينج منه كسرى ولا دارا قال فلما اعتورتنا الكؤوس وطرب النفوس جرت

رسکهای نجات ازو کسری ونه دارا کفت را وی پس چون ما را دست کرد نوشابه خوشیهای ما وشادمان شدند جانها نوشابه خورد

اليمين العموس على ان احفظ عليه الناموس فانعت مرامه وعيبت

سوکند دروغ بر انکه نکاه دارم بر رارا پس بپردی کردم مقصد او را که سم

ذمامه ونزلته بين الملأ بمنزلة الفضيل وسدلت الدليل على محازي

حرمت او را وفرود آوردم او را میان کروه بمرتبه فضیل ویوشانیدم دامن را بر رسوائیهای

الليل ولم ينزل ذلك دابه ودأبي الى ان هنيأ ابي فوقعته وهو مصر

شب وهموار نبود آن خوی او وخوی من تا انکه آمد وشد بر کشتن من پس عجلت کرد ودر ایجا انکه او بستاد کرد

التدليس ومسرحسو الخندريس المقامة التاسعة والعشرون الواسطية

فریب وبهان کشته بود آشامیدن شراب کهنه را مقامه جیب ومسمی بواسطیه

عله فلم اعتورتنا الكؤوس وطرب النفوس جرت

حكى الحارث بن همام قال الجأني حكم دهر قاسط الى ان انجع ارض واسط

حکایت کرد حارث پسر همام گفت مرا آرام کرد مرا روان زمانه ستم کننده بسوی اینکه طلب روزی کنم در زمین واسط

فقصدتها وانا لا اعرف بها مسكنا ولا املك فيها مسكنا ولما حللتها

پس آهنگ آن نمودم در حالی که من نمیشناختم بآن و نمیگیرم آرام که سزد مرا و مالک نبودم در آن خانه را و هرگاه فرود آمدم آنرا

حلول الحرية بالسيداء والشعرة البيضاء في اللمة السوداء فادني لحظ الناقص

همچو فرود آمدن ماهی در دشت و موی سفید در گیسوی سیاه کسیرا بهره کم

والجد الناكص الى خان ينزله شذاذ الآفاق واخلاط الرفاق فهو لبطا

و بخت برگردنده بسوی کاروانسرای که فرود می آمدند در آن مسافران اطراف و آمیختگان از یاران سفر و آن سبب آن گردید

مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في ايطانه وينسيه هواه اوطانه

جای خود و خوش منشی باشندگان او رغبت میدهد مسافر را در وطن گرفتن او و فراموش میکند او را آشیانه او وطنهای او

فاستفردت منه بحجرة وما انا فيها وما كان لاكلم طرف او خط

پس تنها ماندم از آن سرا نخانه و نگفتگو میکردم در مزد محرر پس نبود مگر همچو گرسنه هم یا نوشنده

حرف حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لابنائه في البيت قوموا يا بني

حرفی تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او باغانه من چسبیده بود میگوید بتدریج پسران خود را در خانه برخیزید ای پسران من

لا قعد جدك ولا قامر صدك فاستصحب ذا الوجه البدري واللون الذهبي

نشیناد بخت تو و نه خیزاد دشمن مخالف تو پس مصاحبت کن مگر صاحب روی چون ماه سفید گردو و رنگ مردار بدرا

والاصل النقي والجسم الشقي الذي قبض ونشر وسجن وشهر وسقي فمج

دوات پاکیزه را و تن بدبخت که گرفته شده است و بسته کرده شده و بدر کرده شده و بسته کرده شده و سیراب کرده شده

وادخل النار بعد ما الطم ثوارض به الى السوق قص الشوق فقابض يمين الدارع

و درآمده با آتش پس از آنکه تباه شده باز برده شود بسوی بازار همچو دوچیز عاشق پس بسیار شد مکیس آن جسم آشفته

الملفق المفسد للصلح المكمد المفرح المعنى المروح ذا الزفير المحرق و

دو آشتی کننده و افساد کننده را اندوهگین کننده شادمان کننده رنج دهنده آسایش دهنده را خداوند دم کشیدن سوزنده را و

وَالْجَنِبِ الْمُشْرِقِ وَاللَّفْظُ لِلْمَقْمَعِ وَالنَّيْلِ الْمُمْتَنِعِ الَّذِي إِذَا طَرَقَ رَعَدَ

وخداوند مرکوک درخشان را دانا ساخته قناعت پیشه و بخشش بسیار کننده چنین چنگیکه هرگاه زده شود آواز کند

وَبَرِقَ وَبَاحَ بِالْحَرْقِ وَنَفَثَ فِي الْحَرْقِ كُلَّمَا فَرَّتْ شَفَتْهُ الْهَادِرِ

ودرخشنده وظاهر میشود بسوختن ودرخشیدن در جاها که گفت مراد می چون آدم گرفت زبان آواز کند

وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صَدْرُ الصَّادِرِ بِرَبْرَبِيٍّ يَمِيسُ وَمَا مَعَهُ أَنِيسٌ فَرَأَيْتُهَا

وباقی نماند مگر برون آمدن برون آینده برون آمد جوانی که تجسر میکرد بحالیکه تنها بود یاری پس دیدم اورا

غُصْلَةً تَلْعَبُ بِالْعُقُولِ وَتَغْرَى بِالدُّخُولِ فِي الْفُضُولِ فَاظْلَفْتُ فِي

بلای که بازی میکرد با مردها وحریص میکرد بدرآمدن در پرسیدن بسیار پس رفتم در

أَثَرِ الْغُلَامِ لِأَخْبُرَ حَوَى الْكَلَامِ فَلَمْ أَزَلْ أَسْعَى سَعْيَ الْعَارِيَتِ وَيَتَفَقَّدُ

پس جوان تا بیازمایم معنی سخن را پس پیوسته بود که میدید بجوید و بیابد بزمین دیوان دبیست

نَصَائِدَ الْحَوَانِيتِ حَتَّى انْتَهَى عِنْدَ الرَّوَاحِ إِلَى حِجَارَةِ الْفَتَّاحِ فَأَوَّلُ

دکانهای دکاندارا تا اگر رسید بهنگام شبانگاه بسوی سنگ آتش زنه پس دید

بِأَبْهَرَ رَغِيفًا وَتَنَاوَلَ مِنْهُ حَجَرًا لَطِيفًا فَعَجِبْتُ مِنْ فَطَانَةِ الْمُرْسَلِ

فرو تنده آرد کرده نانی و گرفت از و سنگی نرم پس شگفت شدم از زیرکی فرستنده

وَالْمُرْسَلِ وَعَلِمْتُ أَنَّهَا سَرْوَجِيَّةٌ وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ فَمَا كَذَبَتْ آنَاءَ دَرَّتْ

وفرستاده ودانستم که هر آئینه قصه زاد بوده بیرون است الکه چون نپرسیدم پس دروغ نکرد من انگاه که شناختم

إِلَى الْخَانِ مُطْلَقِ الْعِنَانِ لِأَنْظُرَ كُنْهَ فَحْوَى وَهَلْ قَرْطَسَ فِي الْكَمْنِ سَهْمِي

جانب کاروان سرای بحالیکه رها کننده لگام بودم تا ببینم حقیقت فهم خود را وآیا بنشانه رسیده است در جنبیکه ای تیر من

فَإِذَا أَنَا فِي الْفِرَاسَةِ فَارِسٌ وَأَبُو زَيْدٍ بِوَصِيدِ الْخَانِ جَالِسٌ فَهَادَيْتُ لَهُ

پس ناگاه من در دانائی بنشان سوار دلاورم وابو زید بآستان کارواسرا نشسته است پس هدیه فرستادم شیرینی

لِلِّقَاءِ وَتَعَارَضْنَا لِتَحِيَّةِ الْأَصْدِقَاءِ ثُمَّ قَالَ مَا الَّذِي نَابَكَ حَتَّى زَايَلْتَ

یکدیگر دیدن را وبعد کرنش کردیم بسلام دوستان سپس گفت مصیبت چیزیکه فرود آمد ترا تا ناگه گذاشتی

جَنَابَكَ فَقُلْتُ كَمْ هَاضَ وَجْ فَاضَ فَقَالَ وَالَّذِي أَنْزَلَ الْمَطَرَ مِنَ الْغَمَامِ

شهر خود را پس گفتم زانه شکسته است و ستم بسیار شده پس گفت ستم بعد از شکیبه فرو آورد باران را از ابر

وَأَخْرَجَ الثَّمَرَ مِنَ الْأَكْمَامِ لَقَدْ فَسَدَ الزَّمَانُ وَعَمَّ الْعُدْوَانُ وَعُدِمَ

و بیرون آورد بار را از شکوفها بتحقیق تباه شد روزگار و شامل شد تعدی و ستم و نابود شد

الْمِعْوَانُ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ فَكَيْفَ أَفْلَتَّ وَعَلَى أَيِّ وَصْفَيْكَ أَجْفَلْتَ

کسیکه یاور باشد خدا و نزد خدا است یاری از و طلب کرده شده است پس چگونه آمدی و بر کدام دو حال از دو حال او بر گشتی

فَقُلْتُ اتَّخَذْتُ اللَّيْلَ قَمِيصًا وَأَدْلَجْتُ فِيهِ خَمِيصًا فَاطْرَقَ يَبْكِي فِي

پس گفتم که گرفتم شب را پیراهن و رفتم در آن گرسنه پس سر در افکند بحالیکه میگریست

الْأَرْضِ وَيُفَكِّرُ فِي ارْتِيَادِ الْقَرْضِ وَالْفَرْضُ تُؤَاهَتْ هِرَّةٌ مِنْ كُنْبَهْ قَنَصَ

در زمین و اندیشه میکرد در جستن وام و بخشش معلوم باز شادشد بحیثیکه شادشدن کسیکه روبکیسه مراد در انشکار

أَوْ بِنْتُ لَهُ فَرَصٌ وَقَالَ قَدْ عَلِقَ بِفَلِّي فَأَنْتَصَارُهُ مِنْ يَاسُوجِ احْكَ وَبِرَشْ

باظاهر شود مراورا غمگسار و گفت مژده باد ترا آنچه بدل من افتاده است کسی را که دوانکند ریسمان ترا و ببرند

جَنَاحَكَ فَقُلْتُ وَكَيْفَ أَجْمَعُ بَيْنَ غِلٍّ وَقُلٍّ وَمَنْ ذَا الَّذِي يَرْغَبُ فِي ضُلٍّ

بازوی ترا پس گفتم و چگونه جمع آرم میانه سه دورویی و کیست این کسیکه رغبت کند در نادانسته

بْنِ ضُلٍّ قَالَ أَنَا الْمُشِيرُ بِكَ وَإِلَيْكَ وَالْوَكِيلُ لَكَ وَعَلَيْكَ مَعَ أَنِّي لِلْقَوْمِ

پسر نادانسته گفت من اشارت کننده ام تو و بسوی تو و وکیل مر ترا و بر تو با انکه هر آینه عادت کردم

جَبْرُ الْكَسِيرِ وَفَكُّ الْأَسِيرِ وَإِحْرَازُ الْعَشِيرِ وَاسْتِصْلَاحُ الْمُشِيرِ

بستن شکسته بسته و رها کردن قیدیست و نیز کدا شتن شوهر و دانا بسدا شتن اشارت کننده اگر چه

لَخَطَبَ إِلَيْهِمْ إِبْرَاهِيمُ بْنُ أَدْهَمَ وَجِلَّةُ بْنُ الْأَيْهَمِ لَمَا زَوَّجُوهُ الْأَعْلَى

اگر خواستگاری کند بسوی آنها ابراهیم پسر ادهم یا جلة پسر ایهم برای فرزندان کرده

خَمْسِمِائَةِ دِرْهَمٍ اقْتِدَاءً بِمَهْرِ الرَّسُولِ زَوْجَاتِهِ وَعَقْدِ آنْكِحَةِ

نقد دارم سنت پیغمبری بجهت آنکه این نسبت پیغمبر است از انواع سلطنت خود را دست آن کامرانی

أنكحة بنانه على أنك لن تطالب بصداق ولا بالمجاء إلى طلاق ثم إن

نکاحها دختران خود را علاوه بانکه هرگز نطلبد صداق و نخواهی شد بکابین و مضطر بخواهی شد بسوی طلاق پس بزودی آید

ساخطب في موقف عقدك وجمع حشدك خطبة لم تفتق رتق سمع

زود است که بخواهم در جای عقد نکاح تو و جای فراهم آمدن جماعت تو خطبه را که نکشوده بهیچ بسمعی گوش را

ولا خطب بمثلها في جمع قال الحارث بن همام وقد زففاني بوصف

و نخوانده شده بهیچ مانند آن در جمع هیچ کس گفت حارث پسر همام پس زفاف کردند مرا بگفت او بصفت

الخطبة المتلوة دون الخطبة المجلوة حتى قلت له قد وكلت إليك هذا

خطبه که خوانده شود نه زن خواسته نمایش داده رو تا انکه گفتم مر او را هر آینه سپردم بسوی تو این

الخطب فاصرف تدبيرك من طب لمن حب فنهض مهرولا ثم عاد متهللا

کار بزرگ را پس تمام بگردان او را بهر چه خواهد زیرک برای کسیکه دوست دارد پس برخاست بحالیکه دونده بود پس باز آمد بحالیکه خندان بود

وقال أبشر يا عتاب الدهر واحتلاب الدر فقد ولبت العقد وأكفلت النقد

و گفت شاد شو خوشنود کردن زمانه و دوشیدن شیر پس هر آینه والی کرده شدم عقد نکاح و کفیل داده شدم نقد را

وكأن قد تم أخذي في مواعدة أهل الخان وإعداد حلوى الخوان

و گویا که بتحقیق تمام شد مطلب بار آغاز کردن در بهم کردن صاحبان کاروان سرای و مهیا کردن حلوای خوان را

فلما مد الليل أطنابه وأغلق كل ذي باب بابه أذن في الجماعة لا

پس چون دراز کرد شب طنابهای خود را و بست هر صاحب خانه در دروازه خود را یا نگاه دارنده باشد

أحضروا في هذه الساعة فلم يبق فيهم إلا من لبى صوته وحضر بيته

که حاضر شوید در این ساعت پس باقی نماند در ایشان کسی مگر کسیکه جواب داد آواز او را و حاضر آمد بخانه او

فلما اصطفوا لديه واجتمع الشاهد والمشهود عليه جعل يتم

پس چون صف بستند نزد او و فراهم شدند گواه و کسیکه بر او گواهی دهند آغاز کرد که برساند

الاصطرلاب ويضعه ويلحظ التقويم ويديعه إلى أن نفس القوم

اصطرلاب را وی نهاد آنرا و میدید تقویم و میکند است آنرا تا انکه خواب کرد و مردم

وعشى النوم فقلت له باهذا ضع الفاس في الراس وخلص الناس
و بوشانید خواب چشمان را پس گفتم او را ای فلان تبر را در سر و رها کن مردم را
من التعاس فنظر نظرة في النجوم ثم انشط من عقلة الوجوم واقسم
از خواب پس نظر کرد نظر کردنی در ستارگان باز کشاد کره ناخوشی زنده ها و سوگند خورد
بالطور والكتاب المسطور لتكشفن سر هذا الامر المستور ولينشرن
باکوه طور و لوح محفوظ هر آینه آشکار مستور را این کار نهفته و هر آینه منتشر شود
ذكره الى يوم النشور ثم انه جثى على ركبتيه واسند على الاستماع
ذکر آن تا روز قیامت باز هر آینه او نشست بر هر زانوی خود و تکیه داد خواست شنیدن را
لخطبته وقال الحمد لله الملك المحمود المالك الودود مصور كل
برای خطبه و گفت همه ستایش مر خدا را پادشاه ستوده دوست دارنده صورت کرد هر
مولود وما ل كل مطرود ساطح المهاد وموطد الاطواد ومرسل
زاینده آب و مرتع رانده شده گسترنده زمین ست و استوار کننده کوه ها و فرو فرستنده
الامطار ومسهل الاوطار عالم الاسرار ومدرها ومدبر الاملاك
باران ها ست و آسان کننده حاجت ها ست دهنده راز ها ست و دریابنده آن و مالک کننده پادشاهان ست
ومهلكها ومكور الدهور ومكررها وموردالامور ومصدرها
و مالوده کننده انسان و جمع کننده نباتات و برگرداننده آن و آرنده جبر ها ست و برگرداننده آن
عم سماحه وكمل وهطل ركامه وهمل وطاوع السول والامل
شامل ست بخشش او و کامل ست و بیابان پر نبات ابر او و روان شده و موافق شده حاجت و امید را
واوسع المرمل والارمل احمد حمدا ممدودا مداه واوحده
و نواخته کرد بی نوا شه و زن بی شوهر را ستایش میکنم او را ستایش کنی کشیده شده غایت او و یگانه میدانم او را
كما وحده الاواه وهو الله كما له للامر سواه ولا صادع لما
چنانکه یگانه دانست او را ابراهیم علیه السلام او خدا ست که نیست معبود جز برای کردها بجز او و نیست جمع شکافنده بجز آنکه

لِيَا مُحَمَّدٌ لَهُ وَسَوَّاهُ أَرْسَلَهُ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلْإِسْلَامِ وَإِمَامًا لِلْحُكَّامِ وَسَيِّدًا

چو بر پادشاهت آراد و برابر او را فرستاد محمد علیه السلام پیغمبر برای اسلام و راه نماینده برای فرمان دادن و مهلی کننده

لِلرُّعَاةِ وَمُعْطِيًا لِلْحُكَّامِ وَدِيعَةً وَسَوَّاعَ أَعْلَمَ وَعَلَّمَ وَحَكَمَ وَأَحْكَمَ وَأَصَّلَ

برای رعیت و عطا کننده برای حاکمان ودیعه و سواع اعلم و علم و حکم و احکم و اصل

الْأُصُولَ وَمَهَّدَ وَأَكَّدَ الْوُعُودَ وَأَوْعَدَ وَأَصْلَ اللَّهُ لَهُ الْإِكْرَامَ وَأَوْدَعَ

اصول و مهد و اکد الوعود و اوعد و اصل الله له الاکرام و اودع

فَوَاعِدَ تَرْبِيبَ كُسْرَاسِيَهُ وَمَحَكَ سَاخْتَ مُعَدَّهَا رَا وَ تَرْسَانِيدَ هِيَتَكَ كَنَدَ خَدَا تَعَالَى بَرَاى وَى بَزَرْكَدَاشْتَ اَوْ وَ دَاخِلَ كُنَادَ

وَدُودُ رُوحَهُ السَّلَامَ وَرَحِمَ اللَّهُ وَأَهْلَهُ الْكِرَامَ مَالِعَ آلَ وَمَلِعَ رَالَ وَطَلَعَ

روح او را درحست و رحمت کناد آل او را و عزیزان او را کو برگ ما تا زمانیکه درخشد رایت و دود بچه ترمیغ و برآید

هِلَالٌ وَسَمِعَ أَهْلَالَ اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَصْلَحَ الْأَعْمَالِ وَاسْلُكُوا سُبُلَ

ماه نو و شنید نوید فرمندگان او را بشتابید کنید تکمدارد شمارا خدا تعالی نکوترین کارها و ورزیدن راهای

الْحَلَالِ وَاطَّرِحُوا الْحَرَامَ وَدَعُوهُ وَاسْمَعُوا أَمْرَ اللَّهِ وَعُوهُ وَصِلُوا الْأَرْحَامَ وَ

حلال را و بیندازید حرام را و نکنید ارمدآنرا و بشنوید حکم خدارا و نکنید رنجانیدن و پیوندید کسیرا خویشی را

وَاعُوهَا وَعَاصُوا الْأَهْوَاءَ وَارْدَعُوهَا وَصَادِمُوا الْحَمَ الصَّلَاحَ وَلُوزَعُ

و نکنید پشت کنید آنرا و ازنای کنید حرصها نفس را و باز ایستید از انها و نگاه کنید خویشی های نیکی و پارسائی را

وَصَارِمُوا مَوَارِطَ اللَّغْوِ وَالطَّمَعِ فَصَامِرُ لَا طُهَّرُ الْأَحْرَارِ مَوَارِيثُ

و قطع کنید کرده بازی و طمع را پس داده شما پاکترین آزاد است از روی میراث آنرا

أَسْرَاهُمْ سُودَدًا وَأَحْلَاهُمْ مَوْرِدًا وَأَصْحَهُمْ مَوْعِدًا وَهَامُوا مَكَارِمَ

برترین ایشان از روی مهتری و شیرین ترین ایشان آبدوی جایگاه و راست ترین آنها از روی وعده و آنها باشید در همه

وَحُلَّ حَرَمَ مَلَكَا كَرُوسَنَرَ لَمَكْرُمَةَ وَمَاهِرُ الْهَا كَمَا مَرَ الرَّسُولُ

و فرود آمد در خانه شما جائیکه بزان کرده است عروسی شما را که چرکت است و مهد بنده است چنانکه مهد داد رسول خدا

أَرْسَلَهُ وَسَوَّاكُمْ صَفْرَا أَوْدَعَ الْأَوْلَادَ وَمَالِكَ مَا أَرَادَ وَمَا

اسمعیل را فرا و بر گرفت از وی آماده که پیرده شده بهای فرزندان و مالک کرده شد بچیزیکه خواست و نه

سعاً مملكه ولا وهم وما وكس ملاحمه ولا وصم اسأل الله لكم
خاکرد کسیکه خرد او را و ره غلط کرده و زیب نکرده شد خویش کننده او و زعیب کرده شد میخواهم ازخدا برای شما

احماد وصلاة ودوام لسعادة وكلما اصلاح حاله والاعداد لمعاد
سود بودن پیوستگی او را و بسته نیک بخت بودن او و دور دل انداز همکنار انیکو کردن حال او و آماده شدن برای

وله الحمد الشرمد والمدح لرسوله محمد فلما فرغ من خطبته البديعة
و مراورا ست ستایش همواره و ستودگی رای پیغمبر او محمد علیه السلام پس چون فارغ شد از خطبه خود که نادر بود

النظام العربية من الاعجام عقد العقد على الخمس المئين وقال لي بالوفاء
ترتیب او برسته بود از نقطه دادن بست نکاح را بر پانصد درم و گفت من بالوفاء

والبنين ثم احضر الحلواء التي كان اعدها وابدى الايدي عندها فاقبلت
و البنین باز حاضر آورد حلوا نیکه آماده کرده بود آنرا و ظاهر کرد خصلت عجیب نزدآن پس رو آوردم

اقبال الحمامة عليها وكدت اهوي بيدي اليها فزجرني عن الوكد
بجوره آوردن جماعت بران حلوا و نزدیک بود دم که بیندازم دست خود را بسوی آن پس باز داشت مرا از باهم خوردن

وامضى المنا وله فوالله ما كان باسرع من تصافح الاكفان حتى جز القوم
و بخورانیدن را برای او دن حلوا پس بخدا که نبود زودتر از بهم زدن پلک ها باجوز تا که افتاده گردد

للاذقان فلما رأيتهم كالجاز نخل خاوية او كصرعى بنت خابية علمت
بر زنخها پس چون دیدم آنها را همچو جای درخت خرمای بوسیده افتاده یا همچو افکنده گان شراب دانستم

انما احدى الكبر وام العبر فقلت له يا عدي نفسه وعبيد فلسه
برتبه آن یکی از علامات و اصل عبرت است پس گفتم مر او را ای دشمن نفس خود و بنده پستی خود

اأعددت للقوم حلوى امر بكوبه فقال لم اعدله اخبيص
آیا مهیا کردی برای مردم حلوا یا ملا پس گفت نه تاوز نکردم کم حلوای

البخ في صحاف الخلنج فقلت اقسم من اطلعها زهر وهدي
بنگ اندر کاسهای درخت خلنج پس گفتم سوگند میخورم بخدا نکه برآورد بسیار کاناز روش کننده و انبوه

وهدى بها السارين طرا لقد حثت مشيا نكرا وابقيت لك

در راه خود تا آن شب رهروان را همه برآنجه آوردی چیزی ربون و بافی دانشی رای خود

الخزيات ذكرا ثم حرت فكرة في صور امرة وخيفة من عدوى

حیلتهای سرکرده یاد کار باز حیران شدم اندیشه در بازگشت کار او دست رس از نخاوز کردن

غرة حتى طارت نفسي شعاعا وارعدت فرائصي ارتياعا

گزدار تا آنکه پریشان شد جان من از اندوه ولرزا سوده شد گوشتهای شانه من از ترس

فما راى استطارة فرقي واستشاطة قلقي قال ما هذا الفكر المرض

پس چون او زمد برا کند گی موی من و شعله زدن بی آرامی من گفت چیست این اندیشه سوزاننده

والروع المومض فان تكن فكرك في اجلي من اجل فانا الان ارتع

وترس هولدا پس اگر باشد اندیشه تو در کشتن من از جرای من پس من اینک بچرم

واطعموا واقوى هذه البقعة عني واقفروا كم مثلها فارقتها وهي تصفر

وبیهم وخالی میکنم این خانه را از خود وی میکنم وبسیار بجوار بقعه بهتر که رگذاشتم از آن بالیکه آن بسلوب

وان تكن نظر العسكر وحدة من حيث فتناول فصاله الخنيص

واگر باشد از جهت لشکر برای جان خود وسبب ترس از بند خود پس بخور پس مانده خبیص را

وطب نفسا عن القميص حتى تامن العدى وللسغد وتهدا

وخوش شو از روی پس از کم کردن پیرهن تا آنکه وارس باشی اعالم ویاری جوینده وکشنده شود وبیاکو

المقام بعدي ولا فالمفر المفر قبل ان نسحر وتجرا عدة الاخراج

قیام کردن پس از من واگرنه پس زودی کن کوچ کردن پیش از آنکه کشیده شوی وکنده شوی باز آهنگ کردن برای بیرون آمدن

ما في البيوت من الاكياس والتحف جعل يستخلص حالصة كل قرف

چیزیکه در خانها بود از کیسهای زر وجامه انساء آغاز کرد که خالص میکرد برای خود خلاصه هر چیزرا

ونخبة كل مدفوع وموزون حتى غادر ما الغاه فخة لعظم استخر

وبرگزیده هر چیز پنهان کرده را وسنجیده را تا آنکه گذاشت انچه افکنده آنرا وام او بجوی آخر انیکه برادر وده شد

فلما هممن ما اصطفاه ورتعن شمن عن ذرا عبه وتحزما بالمل

معراه پس چون درمیان نبود انچه برگزیده بود آنرا وجمع کرد واستین پیچیده از هردو دست خود ومیان بست دامن خود

على اقبال من لبس الصفاقة وخلع الصداقة وقال هل لك

برمن رواورون کسیکه پوشیده باشد پی شرمی را وکشیده باشد رداستی را وگفت آیا مرا

في المصاحبة الى البطيحة لاصلك باخرى مليحة فاقسمت

در یاری وهمراهی تا موضع بطیحه تا وصل کنم ترا بدیگر نکوتر پس سوگند خوردم

له بالذي جعله مباركا اينما كان ولم يجعله ممن خان

برای او بحق انکه گردانیده اورا برکت داده هرجا که باشد واگردانیده اورا از جمله کسانیکه خیانت کرده

في خان انه لا قبل لي بنكاح حرتين ومعاشرة ضرتين ثم

در کار او استرا برآیینه نیست طاقت مر بنکاح دو زن آزاد وآمیزش دو زن یکی مر دیگری باز

قلت له قول المتطبع بطبائعه الكامل له بصنائعه فهل كفتني لا ولا

گفتم او را بحق گفتن بزرگوار گردنده بخوی او وپیاینده مرای او بپیاینده مرآیینه سزنده است داین تقصیر

فخرا فاطلب اخرا لاخرى فتبسم من كلامي ودلف للامر بامي

ازنا زنی پس بجواه مرد دیگررا برای من انکه پس تبسم کرد از سخن من ونزدیک شد برای مطابقه من

فلويت عنه عذاري وابديت له ازوراري فلما بصر بانفياضي

پس گردانیدم از وی رخسار خود را وظاهر کردم مراورا برگردن خود پس چون دید بشکستگی خاطر من

وتجلى له اعراضي انشد ناظما باصا رفا لحبي للمودة والزمان له صروف

وظاهر شد اورا روگردانیدن من خواند ای گردانند از من دوستی را حال انکه روزگار برادر گردنده است

ومعنفي في فضح من جاورت تعنيف العسوف لا تلحيني فيما انيت

وای سرزنش کننده من در رسوا کردن کسی را که نزدیک شدم بجور سرزنش سستکار ملامت مکن مرا در چیزیکه آوردم

فانني لصروف ولقد نزلت بهم فاعارهم براعون الضيوف

چراکه منم من بگردانیدن روزگاران وبتحقیق فرود آمدم بایشان پس دیدم ایشانرا که پاسداری میکنند مهمانان را

الضيوف * بلوكهم فوجدهم لما سبكتهم رؤوف * ما فيهم الا محيف

مهمان را و آزمودم ایشان را پس یافتم ایشان را اچوں کہ امتحان آنہا را سبک دیدم ایشان را مگر زیانکار

ان يمكن او محوفي * لا بالصفي ولا الوفي * ولا الحفي ولا العطوف

اگر قدرت یابد یا برسیده شود از * مست از مردم نه دوست خالص و نه خاکسپار و نه مهربان و نه کرم نماینده

فوثبت فيهم وثبة الذئب الضري على الخروف * وتركتهم صرعاكهم

پس جستم در ایشان مانند جستن گرگ * شکار کننده بر حاله و کذشتم ایشان را مانند افتادکان کوسفندان

سقوط اكل الحتوف * وحكمت فيهم اقتي يدي وهو رعم الانوف

نوشانیده شده زیر پای مرکها * و حاکم کردم در جزو کسی کہ زند آنرا دست من در ایشان و لیکن و خوانند

ثم انثنيت بغنم * حلو المجاني والقطوف * ولطالما خلفت مكلوم

باز برگشتم بسمت زنان اچه * کہ نیرس بست میوہای چیده و خوشہای انکور را و بتحقیق بسیاری را پس کردم آشفته

الحشا خلفي يطوف * وزرت رباب الاراك والدرانك والسجوف

درون کہ این من میکردد * و بسه کردم خداوندان نخلستان را و خداوندان بالشها و پوششها

ولكم بلغت مجيلتي * ما ليس يبلغ بالسيوف * ووقفت في هول وراع

و چه آمده بسیار اوقات رسیدم کہ خود * چیزی کہ نیست کہ رسیده شود او را بشمشیرها و میسا استادم در ترسکه رسانیده شود

الاسد فيه من الوقوف * ولكم سفكت ولم تمنكت ولكم هتكت وقد حمى

شیران در و از ایستادن * و چه آمده بسیار تحمل چون و بسا کاکه کشتم و بسیار دریدم خانه

انوف * ولكم ازكاض موتق لي في الذنوب ولم تخف * لكنني اعددت نحسن

و بسا تنک اندوخته را و بسیار رویدن پی آرامی طلاک کننده است مرا در کناهان و بسیار زود است

الظن بالمولى الرؤوف * فال فلما انتهى الى هذا البيت لج في

کمان را باخداوند مهربان * کفت دی چون رسید او زید بسوی این بیت * مبالغه کرد در

الاستعبار والغطا بالاستغفار حتى استمال رضا قلبي المخرف ورجوت

اشک بحبس * و چه بسکی کرد در مقدمت حج استن تا انکه طلب کرد میلان رضا دل پرشده من * و امید وارشدم

لَهُ مَا يُرْجَى لِلْمُقْتَرِفِ الْمُعْتَرِفِ فَحَمَلَهُ غَيْضُ دَمْعِهِ الْمُنْهَلِ وَنَاطِرِ جِرَابَهُ

مراورا امید داشتند سوی برای کسکار اقرار کننده باز دیدند او کم کرد اشک خود را که بیران بود و دنبل کرد بلبان خود را

وَالنَّسْلَ وَقَالَ لِابْنِهِ احْمِلِ الْبَاقِيَ وَلِلّٰهِ الْوَاقِي قَالَ فَخَبِّرْنِي بِهٰذِهِ الْحِكَايَةِ

و پیران آمد و گفت پسر خود بردار باقی را و خدا نگهبان است گفت حمد و سپاس نگهبان

فَلَمَّا رَأَيْتُ انْسِيَابَ الْحَيَّةِ وَالْحَيْبَةَ وَانْتِهَاءَ الدَّارِ إِلَى الْكَبَّةِ عَلِمْتُ

پس چون دیدم رفتن مار و بچه مار و انجام بیماری بسوی داغ دانستم

أَنْ تَرَيُّثِي فِي الْخَانِ مَحَلَّةٌ لِلْهَوَانِ فَضَمَمْتُ رَحْلِي وَجَمَعْتُ لِلرِّحْلَةِ

که تحقیق درنگ کردن من بکاروانسرا سبب سست خواری است پس جمع کردم متاع اندک خود را و ساختم آمدن برای کوچیدن

ذَيْلِي وَتَلَبَّثْتُ سَرَيْتُ إِلَى الطِّيبِ وَاحْتَسَبْتُ اللّٰهَ عَلَى الْخَلِيبِ

دامن خود را و کمر راندم شب خود را بحالیکه میرفتم بسوی شهر طیب و دعای بد میکردم بصاحب اغلبی را

الْمُقَامَةُ الثَّلْثُونَ الصُّورِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ رَحَلْتُ

مقامه سی ام صوریه خبرداد حارث پسر همام گفت کوچیدم

مِنْ مَدِينَةِ الْمَنْصُورِ إِلَى بَلْدَةِ صُورٍ فَلَمَّا حَصَلْتُ بِهَا ذَارِعَةً وَخَضَّ

از بغداد بسوی شهر صور پس چون درآمدم آن محلیکه صادر و بلندی نشیب و فراز می شود

وَمَالَكَ رَفَعَ وَخَفَضَ تَعَنَّتْ إِلَى مِصْرَ تَوَفَّانُ السَّفِيرِ إِلَى الْإِسَاءَةِ وَالْكَرِيرِ

و مالک بلندی پستی بودم آزرده شدم بسوی شهر مصر آزار و مشکل رنجور بسوی طبیبان و درد دهی

إِلَى الْمُوَاسَاةِ فَرَفَضْتُ عَلَائِقَ الْإِسْتِقَامَةِ وَنَفَضْتُ عَوَائِقَ الْإِقَامَةِ وَ

بسوی غمخواری پس کندم آویختگیهای برجا ماندن را و ترک کردم بازدارندگی قیام کردن و

اعْتَرَرْتُ ظَهْرَ ابْنِ النَّعَامَةِ وَاجْفَلْتُ بِهَا إِجْفَالَ النَّعَامَةِ فَلَمَّا

سوار شدم پشت راه را و دویدم بسوی مصر بجهیدن شتر مرغ پس چون

دَخَلْتُهَا لَعَدَ مَعَانَاةِ الْأَيْنِ وَمُدَانَاةِ الْحَيْنِ كَلِفْتُ بِهَا كَلَفَ النَّشْوَانِ

داخل شدم مصر پس از رنج کشیدن ماندگی و سستی و نزدیک رسیدن مرگ شیفته شدم بآن مجو شیفتگی مست

النّسوانِ بالاصطباحِ والحيزانِ بتنفّسِ الصّباحِ فبينما انا يوماً بها

مست با صبوح کردن و شبستگی سرکشته بدم زنان با مداد پس میانه اینکه من روزی دران

اطوفُ وبحتي فرسٍ قطوفٍ اذ رأيت على جردٍ من الخيلِ عصبةً كصوامعِ

میکشم حالیکه زیر ران اسپ تنگ کام بود ناگاه دیدم بر اسپان تنگ از اسپان کوهی همچو صومعان

اللبلِ فسألت لانجاءِ النزهةِ عن العصبةِ والوجهةِ فقيل لي انّ القومَ

شب پس پرسیدم برای طلب دوری از افسردگی از گروه واز جای آنگه پس گفته شد لیکن گروه

شهودٌ واما المقصدُ فاملاكٌ مشهودةٌ لحدتي مبعةً للنشاطِ الى

پس کوا هانند ولیکن جای آنگه پس ملاح ست که حاضر شوند دران محرم پس بازدهد مرا آغاز شادمانی بسوی

ان سرت مع القراطِ الاّ فوزِ بحلاوةِ اللقاطِ واخوذ حلواءَ السّماطِ

اینکه رفتم با پیش زندگان تا دریابم شیرینی نثار را وجمع کنم طوای خوان را

فافضينا بعد مكابدةِ العناءِ الى دارٍ رفيعةِ البناءِ وسيعةِ الفناءِ

پس رسیدیم پس از کشیدن ماندگی بسوی خانه بلند بنیاد کشاده صحن

تشهدُ لبانيها بالثراءِ والسّناءِ فلمّا نزلنا عن صهواتِ الخيولِ وقدمنا

که گواهی میدهد برای بنا کنندهٔ خود بانروفی مال وبلندی منزلت پس چون فرود آمدیم از پشتهای اسپان وپیش کردیم

لاقدامِ للدخولِ رأيت دهليزها مجللاً بأطمارٍ مخرّقةٍ ومكللاً

کفها را برای درامدن دیدم دهلیز آنرا پوشیده باجامهای کهنه پاره پاره وتاج پوشانیده

بمخارفَ معلقةٍ وهناك شخصٌ على قطيفةٍ فوق دكّةٍ لطيفةٍ فأتيتُ

باشاخهای آویخته وآنجا شخصیست بر فرش قطیفه بالای دکان پاکیزه پس رفتم نزدیک

عنوانَ الصحيفةِ ومرأى هذه الطريقةِ ودعاني النظيرُ بمثلك

سرنامه ودیباچهٔ این راه وخواند مرا فال بدگرفتن باین

المناحسِ لمّا ان عمدتُ لذلك المجالسِ فعزمتُ عليه بمصروفٍ فاعلمه

چیزهای نامبارک بسوی اینکه قصد کردم بآن نشیننده پس سوگند دادم اورا باگرداننده قضاها

أن يعرفني من رب هذه الدار فقال ما لها مالك معين ولا صاحب مبين

انیکه شما را آگاه کند بملک این خانه پس گفت نیست آنرا مالک معین و نه صاحب ظاهر گردیده و جز این

هي مصطبة للقيظ والمدوزن ودوحة للمستقيظين والمجلوزين

که آن سرای مهمانان و درخت گردآمدن و جای فرود آمدن سائلان آواره گشته و غائب خوانان ست

فقلت في نفسي إنا لله على ضلة السعي وانحال الرعي وهممت في الحال بالرجوع

پس گفتم در دل خود ما راضی بگمراهی سعی پر کاهیدن کوشش و خشک شدن چراگاه و آهنگ کردم در ساعت که بازگردم

لكني استهجنت العود من فوري والقهقرة دون خيري فوجهت الدار

لیکن زبون پسند آمدم گشتن را بزودی و به پشت بازگشتن را پیش از خود پس روی آوردم خانه را

متحرعا بالعصر كما يحرع القصور القفص فإذا فيها أرائك منفوشة

بحالیکه جرعه جرعه میخورد بیمار باندازه طوقیکه چنانکه در آب کشک قفص را پس ناگاه دیدن تختهای نگارین

وطنافس مفروشة ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة وقد أقبل

و بساطهای گسترده شده و بالشتهای صف کرده شده و پرده های بهم پیوسته و نمکین پیش آمد

الملك يمشي في برحرته ويتهنس بين حفدته فحين جلس كأنت

مرد نوخواسته که مینازید دهها بسیار بریخود و بسحر آسمان ماه حدیثکاران خود پس آنگاه که نشست گویا که او پسر

ماء السماء نادى سناد من قبل الاحماء وحرة ساسان استاذ الاستاذين

مار بسمارست و آواز کرده آواز کرده از طرف خویشان شهر سولسدرست ساسان که بستاذ استاذان است

وفدوق الشحاذين لاعقد هذا العقد المجلل في ذا اليوم الا كرما متجلل

و گزیده سوال کنندگان ست نمی بندد این عقد کلاه بزرگ را در امروز روشن مبارک

لا الذي جال وجاب وشب في الدهر وشاب فاحجب رهط الشعر

مگر کسیکه جولان کرد و قطع نمود بسی و جوان شد در سوال کردن و پیر شد پس در گمگشت انبوه حیرت خویشتن را

ما أشار وا إليه وادنوني احضار المنصوص عليه فبرحت عن شيخ

الا اشارت کردند بسوی او و دستوری دادند در ساعت آوردن کسی که نص واقع شده بر و پس ظاهر شد ناگاه پیری

شیخ قد مال الملوان قامته ونور الفتیان ثقامته فتبا شرت
پیری خمیده خانید روز رشب بالای اورا وسفید کرده بود شب و در موی اورا پس همدیگر مژده دادند
الجماعة باقباله وتبادرت الی استقباله فلما جلس علی زربیته
جماعت به پیش آمدن او و پیش دستی کردند بسوی بیش آمدن او پس چون نشست بر بساط حریر
وسکنت الضوضاء لهیبته ازدلف الی مسنده ومسح سبلته
وآرام کرفت بانکها از ترس او نزدیک شد بسوی تکیه کاه خود وبالید بروت خود را
بیده ثم قال الحمد لله المبتدی بالافضال المبتدع للنوال +
بدست خود باز کفت حمد سایش مرخدایرا که آغاز کننده است بنیکوئی وجهان نو آرنده است بخشش را
للمقرب الیه بالسؤال المؤمل لتحقیق الآمال الذی شرع الزکوة
نزدیکی جسته شدن است بسوی او بسوال امید داشته شده بحقیق آرزوها که ای که کردن زکوة را
فی الاموال وزجر عن هز السؤال وندب الی مواساة المضطر
در مالها وباز داشت از بانگ زدن بر سائلان وخواند بسوی غمخواری کی درمانده محتاج
وامر باطعام القانع والمعتر ووصف عباده المقربین فی کتابه
وحکم فرمود بطعام دادن خوارشمرنده ومحتاج که سوال کند وستودند کان خود را که نزدیکانند در کتاب خود
المبین فقال وهو اصدق القائلین والذین فی اموالهم حق
که ظاهر کننده است پس کفت بحالیکه او راست ترین کویندکانست کسانیکه در مالهای ایشان حق
معلوم للسائل والمحروم احمده علی ما رزق من طعمة هنیئة
معین است برای خواهنده ولی بهره از صدقه سایش میکنم اورا بر چیزیکه روزی داد از خوردنی کوارنده
واعوذ به من استماع دعوة بلا نیة واشهد ان لا اله الا الله
وپناه بخواهم باو از شنیدن دعای بی قصد وکواهی میدهم اینکه نیست معبودی بحق جز خدای تعالی
وحده لا شریک له الله تجزی المتصدقین والمتصدقات
یکانه است شریک نیست او را معبودیست که پاداش میدهد مردان صدقه دهنده کان را وزنان صدقه دهنده کان را

وبحق الرب ومربي الصدقات واشهد ان محمدا عبده المرجو ورسوله

رسيكا نمسودرا ودنياده بيكنه صدقه‌ها را وگواهي ميدهم برانيه محمد عليه السلام بنده رحمت كرده اوست وبيغامبر

الكريم ابتعثه ليتمم الظلمة بالضياء وينصف للفقراء من الاغنياء وفقه

بخشش كننده اوست فرستاد اورا تا تمام كند تاريكيها را بروشنايان وداد كند

صلى الله عليه وسلم بالمساكين وخفض جناحه للمسكنين وفوض الحقوق

رحمت فرستد خدا تعالى اورا وسلام بسكين وپست كرد بازوي خودرا براي ذليل وخوار وداد حقوق را

في اموال الذرين وبين ما يجب للمقلين على المكثرين صلى الله عليه

در مالهاي توانگران وبيان كرد انچه واجب است درويشان را بر دولتمندان رحمت نازل كند خداي تعالى بر

صلوة تخظيه بالزلفة وعلى اصفيائه اهل الصفة اما بعد فان

رحمتيكه بهره مند كند اورا بنزديكي او وبر ياران او كه كسان صفه اند لشكر گاه مزدلفه وصفه

الله تعالى شرع النكاح لتعففوا وسن التناسل لكي تضاعفوا

خداي بزرگ مبود آورد نكاح را تا پارسا شويد وسنت كرد تناسل را تا افزون شويد

فقال سبحانه لتعرفوا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى وجعلناكم

پس گفت سبحانه وتعالى تا شناسيد اي آدميان ما آفريديم شما را از آدم وحوا وكرديم شما را

شعوبا وقبائل لتعارفوا وهذا ابو الدراج ولاج بن خراج ذو الوجه

ودو تخم قبيلها تا بشناسيد وابن ابو الدراج بسيار رابنده بسر خراج خداوند روي

الوقاح والافك الصراح والهرير والصياح والابر والاحاح

بي شرم دروغ خالص وظاهر است وخداوند آواز بانگ وبسوده آوردن ومبالغه در سوال كردن

يخطب سليطة اهلها وشريطة بعلها قلبت بنت ابي العنبس لما

خواستگاري ميكند زن را زبان كسان خودرا وموافق شرط شوهر خود نام دختر ابي العنبس بسبب چيزيكه

بلغه من الخافها بالحافها واسرافها في اسفافها وانكماشها على معاشها

رسيد اورا از در گرفتن آن زن باالحاح او واز صدد كردن شتاب وي در كسبهاي خود ودر دوي كردن او بر طلب روزي خود

مَعَاشِهَا وَاتِّفَاقِهَا عِنْدَ مَرَاشِهَا وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَا سَلَّفَ

طلب رزق خود و رعایت او بهنگام خود میشود و نخشین داد اورا ارزانی کابین سلاف

وَعَجَّلَ وَأَصْفَاهَا وَكَرَازَ أَفَانِينِ مُلْكِهِ إِنْكَاحَ مِثْلِهِ وَصِلَةَ حَبْلِهِ

و چون دست داد و کوشش نمود بر پس نکاح کسیه نکاح کردن مانند آن مرد و پیوند و هیچ رسن خود را

بِحَبْلِهِ وَإِنْ خَفْتَ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ أَقُولُ قَوْلِي

برسن او و اگر ترسید درویشی را پس زود یکی است که بتوانگر گرداند شما را خدای تعالی از بخشش خود میگویم سخن خود را

هَذَا وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُكْثِرَ فِي الصَّالِحِ

که این بود و مغفرت میخواهم از خدای بزرگ برای خود و برای شما و از هر گناه او را که افزون کند در نیکیهای مردمان

نَسْلَكُمْ وَيَحْرُسَ مَنْ لَعَاطِبِ نَسْلِكُمْ فَلَمَّا فَرَغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ

فرزند شما را و نگهدارد از جاهای هلاک جمعیت شما را پس چون فارغ شد پیر از خطبه خود

وَأَبْرَمَ لِلْخَتَنِ عَقْدَ خِطْبَتِهِ تَسَاقَطَ مِنَ النِّثَارِ مَا اسْتَغْرَقَ حَمْلَهُ

و استوار کرد برای داماد عقد زن خواستن او انداخته شد از نثار آنچه نهایت رسید بر بردن آن

الْوُكَّارُ وَأَغْرَى الشَّيْخُ بِالْإِيثَارِ ثُمَّ نَهَضَ الشَّيْخُ لِيَسْحَبَ ذُيُولَهُ وَ

افزون را و برانگیخت بخشیدن بازیرکات پیر که میکشید دامنهای خود را و

يَقْدُمُ أَرَاذِلَهُ فَقَالَ الْحَارِثُ بْنُ هِمَامٍ فَتِيَتَهُ لَا نَظَرَ عَرَجَةَ الْقَوْمِ وَأَكْلَ

پیش میشد نوکران خود را گفت حارث پسر هشام پس بیائید تا بتمام نگرم مواد قوم را و تمام نگرم

بَهْجَةَ الْيَوْمِ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سِمَاطٍ زَيَّنَتْهُ طُهَاتُهُ وَتَنَاصَفَتْ فِي الْحِسِّ

نکوئی خوان امروز را پس برد ایشان را بسوی خوانیکه آراسته بود آرایندگان او و برابر بودند در خوبی

جِهَاتُهُ فَحِينَ رَبَعَ كُلُّ شَخْصٍ فِي رَبْضَتِهِ وَطَفِقَ يَرْتَعُ فِي وَضِيعَتِهِ

طرفهای او پس هرگاه نشست هر کس در جای خود و آغاز کرد که بچرد و در باغ خود رادم

مِنَ الصَّفِّ وَفَرَغْتُ مِنَ الرَّحْضِ فَحَانَ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةٌ إِلَى نَظْرَةٍ فَجَمَ

از صف و کرد بخشیدن از آبدوم پس نزدیک شد از پیر نگرستن بسوی من و دیدن که نمانده است

لما طرفه على فقال لي الى اين يا بوم تهلا عاشرت معاشر من

آن چشم او برمن پس کفت مرا کجا میروی ای بجبل چرا آمیزش کردی همچو آمیزش کسیکه

فيه كرم فقلت والذي خلقها طباقا وطبقها اشراقا لا ذقت

در و بخشش ست پس کفتم سوکند بخدائیکه کرد انید آسمانها را بالائی یکدیکر و پرکرد آنرا از روشنی

لنا فاقا ولا لست رقاقا واخبرني اين مذب صباك ومن اين مهب

بحرم

صباك وقتفس الصعداء مرارا وارسل البكاء مدرارا حتى اذا

چیزی و بچشم نان تنک کفت آنکه خبر دهی مرا اکر کجاست جای فشار کودکی تو واز کجاست آمدن

استنزف الدمع واستنصت الجمع وقال لي اسمع نظم

باد تو پس دم کشید دم سرد دراز چندبار و فرستاد کریه را بدل در پی تا آنکه بکاه

مسقط الراس سروج وهاكنت اموج بلدا يوجد فيها كل شئ ويروج

قطع کرد اشک را خاموشی خواست از کردو کفت مرا بشنو

وردها من سلسبيل وصحاريها مروج وبنوها ومغانيهم بخوم ويروج

جای زاد سروج ست وآن نودم شهرست که یافته میشود در هر چیز ورواج دارد

حنا نفحة رياها ومراعاها البهيج واراهير بناها حين ينجاب الثلوج

آب آن از سلسبیل ست وبیابانهای آن کوارا ست ودباشند کان آن مردمانی اند شاد کان وخرامان همچو

من راها قال وكساحة الدنيا سروج ولمن يزاح عنها رفرف وسبيج

چوخوش ست مرمن را دیدار او که نیکوست همچوخوش شکوهای پیشهای او سکاسیکه در رشود مرو

مثل ما كانت قد زخرف عنها العلوج عبرة لمن يحجو وتبجوا كلما قرطبيج

برای کسیکه در رشود این نمونها چون کشاده در آمدن در ذی قعده کاروان

وهو كل يوم خطبها خطب وقرج ومساع في الترجي فاصرفت الحوائج

کسیکه دید آنرا کفت جای آفاست دنیا مروجب

مانند آنچه دیدم ازو تیکه در کذرد از ان مردم کبیر

داند وها هر روز من حال آن شهر حال دشوار تباه است

اشک من میرزد واندوه مرکاه آرام کرفت بیچاره

وکوششها دراسیدواری کوتاه کامند کجاست

الخروج فقال فلما من سلدة
کاسه دهانست کاش ... زکل من قدر بنده ماه نقد برکاوه شیما ازان پیرهن ملک گفت یاوی پس کار بیار کرد شهر خود را
ووعيت ما الشدم ايقنت انه علامتنا او يريد وان كان الهرم قد
... بادکرده الحمد والله آمدا ... بیس دانستم که هرآنه او بسیار دانسته ... بر دیست اگرچه باشد که پیری فانی
اوثقه بقيد فبادرت الى مصالحته واعتمت موكلته من صحفه
اسوا کردن ... سند پس زود کرد ... بود مصالحه او ... غنیمت داستم خود ... باو ... از کاسه او
وظلت مدة مقامي بمصر اعشو الى شواظه واحتوصد في من دهركم
... بیست کستر ... ال ... ... ن خود ... مصر ... آدم سوی ... شعله او ... بر سیلاب دم صد خود را ... از دهای
الفاظه الى ان غنب بيننا غراب البين ففارقته مفارقة الجفن للعين
... آوازه ... مسافرا ... راع فراق کس جدا ندیدم رود نجوصدای ... پلک ... از چشم
للقاضي الحادية والثلثون الرملية الحجبية حدث الحارث بن همام قال
... عاشه ... سی ودوم ... مشهور رمليه حجبيه ... سخن گفت حارث پسر همام گفت
كنت في عنفوان الشباب وريعان العيش اللباب فلي الاكثار بالعاب واهوى
... بودم در آغاز ... جوانی ... دل ... زندگانی خالص که دستم میداد ... بسیار ... بودم دوست میداشتم
الاندلاق من القراب لعلمي بان السفر يفيج السفر وينجح الظفر ومعاقرة
... روی ... از علاب ... ست ... سی ... ما سکه ... آمیه ... بر پیکند ... دستار ... را ... امام ... نروی ... دیوسه ... بود ...
الوطن تعقر الغصن وتحقر من قطن فاجلت قداح الاستشارة و
... وطن ... سیله ... ریا ... ... سکه کسی ... اگر ... عادت کرد ... دیس ... کرد ... اسیدم ... تیرهای ... مشورت ... خواهش ... او
اقدحت زناد الاستخارة ثم استجشت جاشا ثبت من الحجارة و
... دم ... آتش رهنمای استخاره ... ا ... ما ... ستوار ... دیدم ... دل را که ... عادم ... زبود ... از ... سنگ ...
اصعدت الى ساحل الشام للتجارة فلما خيمت بالرملة والقيت بها
... قصد ... دم ... سوی ... ساحل ... لشام ... برای ... سوداگری ... پس ... خیمه ... دم ... در شهر ... رمله ... واندم ... خستم ... دران

عَصَا الرِّحْلَةِ صَادَفْتُ بِهَا رَكْبًا بِأَعْلَى الشِّعْبِ وَرْدًا لَا تَشُدُّ الْآمَ الْقَفْرِ

چوب کوچیدن را یافتم در آن شتران را که آماده بستند خبر آمد شتر و پالانها شتر که بر پشت بسوی مکه مفتخره

فَعَصَفَتْ بِي رِيحُ الْغَرَامِ وَاهْتَاجَ لِي شَوْقٌ إِلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَرَمَيْتُ نَاقَتِي

پس بخت زید بر من باد شوق و جنبید برای من شوق بسوی خانه کعبه پس رانم بسوی شتر ماده خود

وَتَعَدَّتْ عَلَى وَعْلَاءَ الْعَظْمِ وَقُلْتُ لِلَّذِي أَقْصِرْ فَإِنِّي مُخْتَارُ الْمُقَامِ عَلَى الْمُقَامِ

و اندوختم مال و اولاد خود و مهجت خود را و گفتم سرزنش کند خود را ملامت کننده من در ترک کردن مقام ابراهیم بر ایستادن

وَأُنْفِقُ مَا جَمَعْتُ بِأَرْضٍ جَمٍّ وَأَسْلُو بِالْحَمِيمِ عَنِ الْحَمِيمِ ثُمَّ انْطَلَقْتُ مَعَ رُفْقَةٍ

و خرج میکنم آنچه فراهم آورده ام در زمین بسیار و فراموش میکنم بخویشان خویش را بسبب خویشان دیگر پس روان شدم با یاران سفر

كَنُجُومِ اللَّيْلِ لَمْ تَنِ فِي السَّيْرِ جَرْيَةَ السَّيْلِ وَلَا الْخَيْرِ جَرَى الْخَيْلِ فَلَمْ تَزَلْ بَيْنَ

همچو ستارگان شب بهای آسمان در وقت شب روانی سیلاب بود و نه سوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میانه

إِدْلَاجٍ وَتَأْوِيبٍ وَإِيجَافٍ وَتَقْرِيبٍ إِلَى أَنْ حَيَّتَا أَيْدِي الْمَطَايَا

شب رفتن و روز رفتن و شتاب بردن و زدن دوم تا آنکه داد ما را دستهای سواریها

بِالتُّحَفِ وَالْهَدَايَا فَلَمَّا نَالَ الْمُحَفَّةَ فَلَّنَا هَا مُتَاهِبِينَ لِلْإِحْرَامِ مُتَبَاشِرِينَ

هدیه در رسانیدن بسوی محفه پس رو آوردیم دران حالیکه آماده بودیم بدرآمدن در احرام همدگر را نوید میدادیم

بِإِدْرَاكِ الْمَرَامِ فَلَمْ يَكُ إِلَّا أَنْ أَنَخْنَا الرِّكَابَ وَحَطَطْنَا الْحَقَائِبَ حَتَّى طَلَعَ

بدریافتن مراد پس نبود مگر اینکه خوابانیدیم شتران را و وا داختیم بارها را تا اینکه بر آمد

عَلَيْنَا مِنْ بَيْنِ الْهِضَابِ شَخْصٌ ضَاهَى الْإِهَابَ وَسَوَّى يُنَادِي يَا أَهْلَ النَّادِي

بما از میانه پشتها شخصی که همرنگ بود پوست اشتر و بلند آواز میکرد ای اهل این مجلس

هَلُمُّوا إِلَى مَا يُنْجِي يَوْمَ التَّنَادِي فَانْطَرَحَ إِلَيْهِ الْحُجَّجُ وَانْصَلَتُوا وَاسْتَقَوْا بِهِ

بیائید بسوی چیزیکه نجات میدهد روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرشیدند او را

وَانْصَتُوا فَمَا رَأَى نَاظِرٌ مِثْلَ فَهْمِهِمْ حَوْلَهُ وَاسْتِمَاعِهِمْ قَوْلَهُ تُسْتَمْ أَحَدٌ

و خاموش شدند هیچ نه دید مانند فهم ایشان گرد خود و نه شنیدن سخن او

اجتماع آنها گرد خود بندگی و شنیدن سخن او

تسنم احد الاكارم ثم نهض مستفتحا للكلام وقال يا معشر الحجاج
برامد بیکے از ایشان باز کلمه دشکاید تا آنکه آغاز کند لوه سخن را وگفت ای گروه حاجیان که
والناسلين من الحجاج اتعقلون ما تؤاخذون وان من توهمون اتدرون
شما نه سپید از را ها آیا میدانید چیزیرا که عرض آزمایش وی میشود و سوی آن آهنگ کرده اید آیا میدانید
على من تقدمون اتخالون ان الحج هو اختيار الرواحل وقطع المراحل وتجشم
بر که پیش آمده اید آیا گمان میبرید تحقیق حج آن گردیدن شتران سواریهاست و بریدن منزلها و رنج
المحامل وايقار الرواسل ترتطمون ان النسك هو نضو الاردان ونضه
محملها و گرانبار کردن شتران توست آیا گمان میبرید تحقیق نسک همان گشادن آستینهاست و انداختن
الابدان ومفارقة الولدان والتنائي عن البلدان كلا والله بل هو اخلاص
تنهاست و جدائی فرزندان و دور شدن از شهرها نیست چنین بخدا نگاه آنچه هست اخلاص
الخطية قبل اجتلاب المطية واخلاص النية في قصد تلك السنية
از کماست پیش از کشیدن مرکبهای نخالص کردن نیت در آنسنگ این بسامی سنه
واعاض الطاعة عند وجدان الاستطاعة واصلاح المعتملات
وخالص کردن سه کی هنگام یافتن قدرت و توانائی و نیکو کردن کارهای
امام اعمال البعلات فوالذي شرع للناسك المناسك واراهم
پیش از بکار بردن ناقهای استوار پس قسم بخدا نکه ظاهر کرد کارهای حج را برای کننده بعد از حج و را سود
في الليل الحالك ما يبقي الاغتسال بالذنوب من الاغماس في الذنوب
در شب سخت تاریک باقی نمیکند غسل آوردن دلو پر آب از فرو رفتن در گناهان و پر شدن
تعريه عجاجة تعبية الاجرام ولا لغني ليستوجب عن المتلبس بالحرام ولا ينفع
پرسنده گردن دنیا بنهفتن گناهان ولی سازیکند پوشیدن احرام از آمیزش با حرام و نفع نمیدهد
الاضطباع بالازار مع الاضطباع بالرداء وراء وكاعدي التقرب بالحلق مع التقلب في
اضطباع با ریسمان با بر بهلو کردن گناهان و سود نمیدهد بر دیگر سن بخشیدن موی با کردن ندکی در

ظُلْمِ الْخَلْقِ وَلَا يَرْخُصُ التَّنَسُّكُ بِالتَّقْصِيرِ دُونَ التَّمَسُّكِ بِالتَّقْصِيرِ

ستم مخلوق و مستوجب کوتاه کردن مو چونک چنگ زدن را نازک کردن طاعت حضرت

لَا يُسْعِدُ بِمَعْرِفَةٍ غَيْرُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَلَا يَزْلُو فِي الْخَيْفِ مَنْ يَرْغَبُ فِي الْحَيْفِ وَلَا

یک بحث بیشتر نیرزد معرفت جز خداوندان معرفت را و نیکو نیستود در خیف کسیکه خواهش کند در ستم و

يَشْهَدُ الْمَقَامَ إِلَّا مَنِ اسْتَقَلَّ وَلَا يَحْظَى بِقَبُولِ الْحَجَّةِ مَنْ زَاغَ عَنِ الْمَحَجَّةِ

گواهی ندهد مقام ابراهیم مگر برای کسیکه راست باشد و بسزا ستوده شود به رائی حج کسیکه روگرداند از راه راست

فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً صَفَا قَبْلَ مَسْعَاهُ إِلَى الصَّفَا وَوَرَدَ شَرِيعَةَ الرِّضَا قَبْلَ

پس رحمت خدا باد مردی را که پاک شد دل او پیش از دویدن او سوی صفا و رامد بآبخور خوشنودی الهی پیش از

شُرُوعِهِ عَلَى الْأَضَا وَنَزَعَ عَنْ تَلْبِيسِهِ قَبْلَ نَزْعِ مَلْبُوسِهِ وَفَاضَ بِمَعْرُوفِهِ

آمدن او بر زمزم و بازماند از آمیزش خود پیش از برکشیدن جامه خود و جاری کرد احسان خود را

قَبْلَ الْإِفَاضَةِ مِنْ تَعْرِيفِهِ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيرَتَهُ بِصَوْتٍ أَسْمَعَ الصُّمَّ وَكَادَ يُزْعِجُ

پیش از رده کمی از توقف او در عرفات خود دعوات مأثور کرد آواز خود را تا آوازی که جستوانیدن آن را در دیگ بود از معاود

لِجِبَالِ الشُّرَّ وَانْشَدَ نَظْمَ مَا لِحَجِّ سَبَّاكَ تَاوِيبًا وَرَدَّدَ لَاجًّا وَلَا عِتْيَامَكَ

کوههای طبله را و حواد مست حج رمیش بود در رده و شد و کژ بدن تو

اجْمَالًا وَاحْكُمَا حَجًّا + الْحَجَّ أَنْ تَقْصِدَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ عَلَى + تَجْرِيدِكَ الْحَجَّ

شتران را و کجاوه ها را حج آنست که آهنگ کعبه حرام کنی را عالص کردن نیت خود حج را

لَا تَقْضِيَ بِهِ حَاجًا + وَتَمْطِيَ كَاهِلَ الْإِنْصَافِ مُخْدِجًا + رَدِّعْ أَهْوَى هَادِيًا

نخواهی بآن حاجتی را و سوار شوی دوش انصاف را عالیکه گردن بریده باشد ترک خواهش نفس را راه نما

وَلَحِّ مِنْهَا جًا + وَإِنْ تُوَاسِيَ مَا أُوتِيتَ مُقْدِرَةً + مِنْ قَدْ كَفَاكَ إِلَى جَدْوَاكَ

در راستی را راه و اگر بکه بدهی برگاه داده شدی توانائی را کسی را که از کرد و دست او سوی بخشش تو

مُحْتَاجًا + فَذَاكَ حَوْتَ حَجَّهُ كَمُلَتْ + وَإِنْ خَلَا الْحَجُّ مِنْهَا كَانَ أَخْدَجًا

عالیکه محتاج است پس این جمله را اگر در گرفت آنرا حج کامل شد و اگر تهی شد حج از ان خواهد بود ناقص

إذا جاء حسب المرء أن غناه هو غرسه وما جنى ولقوله كذا وإذا جاء

ناقص گمانست مرد را از بابت کمال نفس او که غنا و بی نیازی او از مردم هست و چون مردم او را بی نیاز می بینند دوست می دارند و بی آرامی را

وأنهم حرموا أجراً ومحمدة وألحموا عرضهم من عاب أو هجا

و بجهت ایشان محروم شدند از مزد و ستایش و ایشان حرمت خود را نگاه نداشتند

أخي فاقع بما تديه ومن قرب وجه للهيبين ولاجاً وخرجا

برادر من بس بجوانمردی که ظاهر میکنی آنرا از آنکه نزدیک و دور آیند

فليس تخفى على الرحمن حاميه إن أخلص العبد في الظلماء أو دجا

پس مستور نباشد بر خدای تعالی نگاه دارنده او اگر اخلاص کند بنده در شب تاریک یا نماز کند

وبادر الموت بالحسنى تقدمها فما ينهنه داعي الموت إن فجا

و بشتاب کن مرگ را بکار نیکو که پیش فرستی آنرا پس باز نشود خواننده مرگ اگر بانگ کند

وإن التواضع خلقاً لا نزايله عنك الليالي ولو كللتك التاجا

و فروتنی را خلقی که دور نکند او را از تو گردش روزگار اگرچه پوشاند ترا افسر

ولا تشوك كل خال لاح بارقه ولو ترائي هتون المسك مخجا

و مبین هر ابری را که ظاهر شود بدرخشیدن او اگرچه ظاهر شود بارندگی سخت بیش باران بزرگ

ما كل داع بأهل أن يصانعه فكم فتاصم بغي بعض من نجا

میندیش هر خواننده را لایق که کوشش کنی بمداراة او بسا کس او که رستگار شد بخواندن مرگ بعضی را

وما اللبيب سعى من بات معتنعا ببلغة تدرج الآثام مدرجا

و نیست دانشمند کسیکه گردد بقناعت کنندهٔ باکه بسنده باشد که برچیند روزگار او را

فكل كاز إلى القل مغتبطه وكل نازل المأثين وازدهجا

پس هر بسیار بسوی اندک شادست یا بان او و هر چیده توی انجام و بسوی کمی است اگرچه بخنده

قال الراوي فما ألفى عقم الأنهاء بسحر الكلم لشرودجه

گفت روایت کننده پس چون آمیخت کردار نادانان را از روی نهاد بجادوی سخن یافتم و شنیدم

رِيحُ أَبِي زَيْدٍ وَمَا دَبَّ الْإِرْنَبُ إِلَيْهِ أَيَّ سَيْدٍ مَكَثْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبْتُ

بوی ابی زید ۔ تا آنکہ فروگرفت خوشی ۔ بسوی او بوجہ کمال پس درنگ کردم تا آنگہ فراگرفت پاک کردن

حِكْمَتَهُ وَلَمْ أُغَادِرْ مِنْ آكَتِهِ شَيْئًا وَلَقَدْ لَفَتُّ إِلَيْهِ لَا تَصَفُّحَ صَفَاةٍ مَحْبَاةٍ وَ

دانش خود را و فرو آمد از پشتہ خود ۔ باز رفتم بسوی او تا بتمامی بنگرم جانب روی ہموار و

يَسْتَشِفُّ جَوْهَرَ حِلَاهُ فَإِذَا هُوَ الضَّالَّةُ الَّتِي أَنْشُدُهَا وَنَاظِمُ الْفَلَائِدِ

بمبالغہ در نگرم بگوہر صفات او پس ناگاہ او گم شدہ است کہ بجستن او ہمہ روز کوشندہ گردن بندہا

اللَّائِي أَنْشُدُهَا فَعَانَقْتُهُ عِنَاقَ اللَّامِ لِلْأَلِفِ وَنَزَلْتُهُ مَنْزِلَةَ الْبَدَنِ

کہ میخواہند آنرا پس معانقہ کردم او را معانقہ لام با الف ۔ و فرود آوردم او را بمنزلہ صحت

عِنْدَ الدَّنَفِ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يُلَازِمَنِي فَأَبَى أَوْ يُرَاسِلَنِي فَنَبَا وَقَالَ أَلَيْتُ

نزد بیمار ۔ و پرسیدم او را اینکہ ہمیشگی کند مرا پس امتناع کرد یا بردیف شود مرا پس روی بحث کرد گفت سوگند خوردم

فِي حَجِّتِي هَذِهِ أَنْ لَا أَحْقِبَ وَلَا أَعْتَقِبَ وَلَا أَكْتَسِبَ وَلَا أَنْتَسِبَ وَ

در حج خود کہ ہست اینکہ ردیف نگیرم ۔ و سوار نشوم پس کسی و کسب مال نکنم ۔ و ظاہر نکنم نسب خود را و

أَرْتَفِقَ وَلَا أُرَافِقَ وَلَا أُوَافِقَ مَنْ يُنَافِقُ فَذَهَبَ فِيهِمْ وَلَمْ يُغَادِرْ أَوَّلَهُمْ آخِرَهُمْ

یاری نجویم ۔ و رفیق نخواہم کسی را ۔ و موافقت نکنم کسی را کہ نفاق کند ۔ باز رفت تا آنکہ نگذاشت از ایشان احدی را کہ

أَزُلُّ قَرِيحَةَ نَظَرِي وَأَدُقُّ لَوْ يَشِي عَلَى نَاظِرِي حَتَّى تَوَقَّلَ أَحَدًا لَأَطْرَادِ

ہمیشہ بودم کہ پس میکردم او را نظر خود را و دوست میداشتم کاش بودی بر چشم من تا آنگہ برآمد بریکی از کوہا

وَوَقَفَ الْحَجِيجُ بِالْمِرْصَادِ فَحِينَ شَاهَدَ لَيْضَاعَ الرِّكَابَانِ فِي الْكِثْبَانِ وَقَعَ

و البتہ برای حاجیان در راہ ۔ پس ہرگاہ دید زود روی سواران در پشتہا ریگ را

بِالْبَنَانِ عَلَى الْبَنَانِ وَانْدَفَعَ يُنْشِدُ نَظْمًا لَيْسَ مِنْ نَارٍ لَكِبَا مِثْلُ سَلْعٍ عَلَى الْعَدَمِ

بر انگشت ۔ بر سر انگشت ۔ و شروع کرد کہ میخواند ۔ نظمی کہ نیست از نار کہ بایستد مانند کوہ سلع بر نیستی

لَا وَلَا خَادِمٍ أَطَاعَ فَعَاصَ مِنَ الْخَدَمِ كَيْفَ يَا قَوْمِ لَيْتَ شِعْرِي بَانَ قَيْسٌ بَدَا لَهُ

نہ بیمار ۔ نہ سوار ۔ و نہ غلامی کہ فرمان آقای خود را بجا آورد و عاصی گردد از خادمان ۔ چگونہ ای گروہ من برابر شود کوشش بنیاد کند و کسی کہ این کلمہ

هدم سمقير المفرطون غداً فاترك الندم وقول الذي تقرب طوبى لمن ندم

ویران میکنند زود بر پا خواهد کرد کنایه میکند کسان فردا ما تم پشیمانی را و خواهد گفت کسی که نزدیک شد بطاعت خوشی یافت کسی که پشیمان شد

ويلك يا نفس قدمي صالحا عند ذي القدم وازدري حرف الحياة فوجدانه عدم

وای بر تو ای نفس من پیش کن عمل نیکو را نزد خداوند همیشگی و حقیر دان زندگی دنیا را پس بود او نابود

واذكري مصرع الحمار لذ لخطبه صدمه واندبي فعلك القبيح وبحي له بدمه

و یاد کن جای افتادن مرگ را هرگاه امراد بگوید و گریه کن کردار خود را که بد است و بر زیر او را خون

واد لغيه بتوبة قبل ان تحكم الاده فعسى الله ان يقيك السعير الذي احتدم

و اصلاح کن او را بتوبه پیش از انکه فاسد شود چرم پس امید کرده شد که نگهدارد ترا از دوزخیکه سخت افروخته است

يوم لا كثر مقال ولا يقع السدم ثم انه اعمد عند بلسانه وانطلق

روزیکه هیچ کناه بسیار بسود و سود نرساند و پشیمانی پس برانست او دنیام کرد تیغ زبان خود را و رفت

لشانه فما زلت في كل مورد ينزه ومعرس توسدم انفقده فافقده

بحال خود پس همیشه بودم که در هر جای که آهنگ آن میکردم و هر فرود گاهیکه فرود می آمدم و بخسبم او را پس نمیافتم او را

واستخبر بين ينشده فلا يجده حتى خلت ان الجن اختطفته والاخر

و پاری میجستم از کسی که بجوید او را پس نمیافت انگس او را تا انکه گمان کردم بخنین دیو زده در ربوده او را یا زمین

اقتطفته فما كابدت في الغربة كمده الكربة ولا منيت في سفرة بمثلها

گرفت او را پس رنج نکشیدم در سفر مانند این اندوه و مبتلا نشدم در هیچ سفر بمانند آن

من زفرة المقامة الثانية والتلوث الطيبية حل الحارث

از آمدن نفس را مدو مقامه شهور بطیبیه کنایت کرد حارث

بن همام فال اجمعت حين قضيت مناسك الحج واقمت وظائف الحج

بسر بام گفت عزم کردم هنگامیکه ادا کردم عبادتهای حج را و بپا کردم طریقهای مستحب کردن آنرا

والحج ان اقصد طيبة مع رفقة من بني شيبة لازور قبر المصطفى واحج

و بخصوص حق اینکه قصد کنم مدینه را با یاران سفر از بنی شیبه تا زیارت کنم قبر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را و حج کنم

مِنْ قَبِيلِ مَنْ حَجَّ وَجَفَا فَرَجَفَ بِأَنَّ السَّائِلَ شَاعِرٌ وَعَرَبُ الْحَرَمَيْنِ

از قسم کسیکه حج کرد و ستم نمود پس درو رجف کند شد بآنکه سائله را یعنی مدینه ترسناک ست و عرب بروو حرم یعنی مکه و مدینه

مُتَشَاجِرٌ فَرَقْتُ بَيْنَ شِفَاهِي يَنْبَطِنِي وَأَسْوَافِي يَشْتَطِنِي إِلَى أَنِ الْتَقَى وَرَوْ

اختلاف و منازعت کرد پس جدا شد میان لبهای من و شوقناکیکه در بسیاط آورد مرا تا آنکه ملاقات شد راه من

لِاسْتِلَامِ وَلَغَلَبَةِ يَارَةِ قَبْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْمَلْتُ الْقُدَّةَ

فرمان بری حکم آنی و غالب کردن دیدار قبر آنحضرت رو سلامتی باد پس اختیار کردم شتر سواری را

وَأَعْدَدْتُ الْعُدَّةَ وَسِرْتُ وَالرُّفْقَةَ لَا نَلْوِي عَلَى عَرْجٍ وَلَا

و آماده کردم ساز سفر را و رفتم مع یاران سفر میل نمیکردیم بر توقف و

نَنِي فِي نَاوِثٍ وَلَا دَلْجَةٍ حَتَّى وَافَيْنَا بَنِي حَرْبٍ وَقَدْ أَتَوْا مِنْ حَرْبٍ فَارَعَنَا

ستی نمیکردیم در روز درنگ و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی حرب و تحقیق برگشته بودند از جنگ پس عارض گردید

أَنْ نَقْضِيَ ظِلَّ الْيَوْمِ فِي حِلَّةِ الْقَوْمِ وَبَيْنَا نَحْنُ نَخِيرُ الْمَنَاخَ وَنَرُودُ

اینکه بگذرانیم درازی روز را در محل آن قوم و میانه اینکه ما اختیار میکردیم جای فرود آمدن و میجستیم

الْوِرْدَ وَالْمَنَاخَ إِذْ رَأَيْنَاهُمْ يَرْكُضُونَ كَأَنَّهُمْ إِلَى نَصْبٍ يُوضِعُونَ وَأَيْنَا

آب شیرین سرد را ناگاه دیدیم ایشان را که میشتابند گویا که ایشان بسوی ست میشتابند پس شک کردیم

أَنْثَيَاهُمْ وَسَأَلْنَا مَا بَالُهُمْ فَقِيلَ قَدْ حَضَرَ نَادِيهِمْ فَقِيهُ الْعَرَبِ فَأَهْوَعُهُمْ

زنجن ایشان و پرسیدیم که چیست حال آنها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمد مجلس ایشان عرب پس شتاب کردند ایشان

لِهَذَا السَّبَبِ فَقُلْتُ لِرُفْقَتِي لَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ إِلَى الْمَجْلِسِ الرُّشْدَ

ازین سبب ست پس گفتم یاران خود را حاضر نشویم مجلس فساد را تا دریابیم راه راست را

مِنَ الْغَيِّ فَقَالُوا لَقَدْ سَمِعْتَ إِذْ دَعَوْتَ وَنَصَحْتَ وَمَا أَلَوْتَ

از بی راه پس گفتند سائله قبول کنانیدی ما را که خواندی و پند کردی و کوتاهی نکردی باز

فَمَضَيْنَا نَتْبَعُ الْهَادِيَ وَنَؤُمُّ النَّادِيَ حَتَّى إِذَا أَظَلَّنَا عَلَيْهِ وَ

برخاستیم که پیروی میکردیم راهنما را و آهنگ میکردیم انجمن را تا آنکه هرگاه نزدیک شدیم از نقیه و

وَاسْتَشَرْتُ فِيهِ الْفَقِيهَ الْمَشْهُورَ إِلَيْهِ الْفَتْيَهُ أَبَا زَيْدٍ ذَا الشَّعْرِ وَالْبَقَرِ وَ

و بتامل نگریستم نفسی را کہ آسنگ کرده شد بسوی او یافتم او را ابا زید خداوند دروغ و مکر و

الْفَوَاقِرِ وَالْفِقَرِ وَمَدَّاعَ الْقَضَاءِ وَاسْتَمَلَّ الْقَضَاءَ وَتَعَدَّ الْقَرْضَاءَ

بلاها و مکتها و بخیس بسیار بسته بود دستار بی شله و پیچیده بود و پیچیدن مار را دشت نشستن قرضدار

وَأَعْيَانُ الْحَيِّ بِهِ مُحْتَفُّونَ وَأَخْلَاطُهُمْ عَلَيْهِ مُلْتَفُّونَ وَهُوَ بَيْنَ

و اشراف قبیله باو درگیرنده بودند و مردم مرتبه بروی مجتمع بودند و او نشسته

سَلُونِي عَنِ الْمُعْضِلَاتِ وَاسْتَوْضِحُونِي الْمُشْكِلَاتِ فَوَالَّذِي فَطَرَ

پرسید مرا از چیزهای دشوار و عهد کردن خواسته از من کارهای پوشیده را پس سوگند بخدائیکه شکافت

السَّمَاءَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ لَأَنَا لَفَقِيهُ الْعَرَبِ الْعَرْبَاءِ وَأَعْلَمُ مَنْ تَحْتَ الْخَضْرَاءِ

آسمانرا و آموخت آدم را نامهای همه مخلوقات مرا نه من دانشمند عربان خالص و زیدانم در زیر آسمان کسیکه

فَصَمَدَ لَهُ فَتَى فَتِيُّ اللِّسَانِ جَرِيُّ الْجَنَانِ وَقَالَ إِنِّي حَاضِرَتُ فُقَهَاءَ

پس آهنگ کرد او را جوان گشاده زبان دلیر دل و گفت مرا نه حاضر آمدم نزد دانشمندان

الدُّنْيَا حَتَّى اعْتَقَلْتُ مِنْهُمْ مِائَةً فَتًى فَإِنْ كُنْتَ مِمَّنْ تَرْغَبُ عَنْ بِنَاءٍ

دنیا تا آنکه گزیدم از ایشان صد مرد پس اگر هستی از کسانیکه رو بگردانند از دختران

غَيْرٍ وَيَرْغَبُ مِثْلُكَ فِي مِثْلِي فَاسْتَمِعْ وَاجِبْ لِنُقَابِلَ بِمَا يَجِبُ فَقَالَ اللهُ

دیگر و خواهش کند از ما در روزی پس بشنو و جواب بگو تا روبرو کرده شود بچیزیکه واجبست پس گفت خدا

أَكْبَرُ سَيَبِينُ الْخَبَرُ وَيَنْكَشِفُ الْمُضْمَرُ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ فَقَالَ مَا

بزرگتر است از هر چیز زود بود که پیدا شود و باطن کار و کشاده شود آنچه پوشیده است پس ظاهر کن چیزیکه حکم کرده میشوی آنرا پس گفت چه

تَقُولُ فِيمَنْ تَوَضَّأَ ثُمَّ لَمَسَ ظَهْرَ فَلَاهُ قَالَ انْتَقَضَ وُضُوءُهُ بِفِعْلِهِ

میگوئی در حق کسیکه وضو کرد باز سود پشت نعل خود را گفت بشکست وضوء او بسبب کار او

النَّعْلُ الزَّوْجَةُ قَالَ فَإِنْ تَوَضَّأَ ثُمَّ اتَّكَأَ الْيَدَ قَالَ يُجَدِّدُ

مراد از نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد باز انداخت او را برد گفت تازه کند

الوضوء من بعد البرد النوم قال أمسح للموضى شيبة قال قد ذلك
وضو را از پس آن رو بسی حوارت گفت آیا مالد وضو کسده استبرج وضو را گفت بخیج حوارت شیبه
اليه وهل يوجب عليه الأثنيان الأذنان قال يجزئ الوضوء بما يقذفه
بسوی آن وواجب نکرد شیبه مراورا مثیان دو گوش اند گفت آیا روا ست وضو بچیزیکه اندازد آنرا
الثعبان قال وهل انطف منه للعربان الثعبان جمع ثعب وهو مسيل
ثعبان گفت وآیا پاکیزه تری ست از ان مر اعرابیان مراو از ثعبان جمع ثعب ست وآن آبرو
الوادي والعربان جمع عرب قال أيستباح ماء الضرير قال نعم و
رودست وعربان جمع عرب گفت آیا مباح ست آب ضریر گفت بلی و
يجتنب ماء البصير الضرير حرف الوادي والبصير الكلب قال أجل
پرهیزد از وضو ساختن بصیر ضریر کناره به ومراد از بصیر سگ ست گفت آیا علت
الطوف في الربيع قال يكره ذلك لحدث الشنيع الطوف الثغوط
طوف کردن در ربیع گفت مکروه ست آن سبب حادث گوهیده مراد از طوف غائط کردن ست
والربيع الشهر الصغير قال أيجب الغسل على من امنى قال لا ولو أنه
وماه ربیع ماه خرد گفت آیا واجب ست غسل بر کسی که منی آمده گفت نه اگرچه منی آمده باشد
امنى نزل مني يقال منه مني وامنى وامتنى قلل فهل يجب
مراد از امنی فرود آمدنی گویند ازانست منی دامنی وامتنی گفت پس آیا واجب ست
على الجنب غسل فروته قال أجل وغسل بشرته والفروة جلد الرأس
بر جنب شستن فروه خود گفت بلی وشستن پوست خود مراد از فروه پوست سر ست
والأبر معظم المرفق قال فان أخل بغسل فأسه قال هو كما لو الغى
وابره استخوان آرنج گفت پس اگر گذارد در شستن فاس خود گفت او مانند آنست اگر گذارد
غسل رأسه الفاس العظم المشرف على نقرة القفا قال ما نقول فيمن
شستن سر خود را مراد از فاس استخوانیکه بلندست بر قفا پس گفت چه گوئی در حق کسکه

فليمن يتيمم الحوضا قال بطل بتيممه فليتوضا الروض ههنا جمع
در حق کسیکه تیمم کرد باز دید روض را گفت بیکار شد تیمم او پس باید که وضو کند روض در اینجا جمع
روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض قال يجوز ان يسجد الراجل
روضه و آن بقیه آب که باقی ماند در حوض من گفت آیا روا ست اینکه سجده کند مرد
في العذرة قال نعم وليجانب القذرة العذرة فناء الدار قال فهل
در عذره گفت بلی و باید که بپرهیزد پاکی را عذره صحن پیش خانه باشد گفت پس آیا جائز است
السجود على الخلاف قال لا ولا على احد الاطراف الخلاف انكوه قال
سجده کردن بر خلاف گفت نه و نه بر یکی از اطراف بدن خود خلاف آنست گفت
فان سجد على شماله قال لا باس بفعاله الشمال جمع شملة قال فهل يجوز
پس اگر سجده کند بر شمال خود گفت نیست باک کردار روی شمال جمع شمله است گفت پس آیا جائز است
السجود على الكراع قال نعم ودون الذراع الكراع ما استطال من
سجده کردن بر کراع گفت بلی حد ارساغ ربا جه دست کراع آنچه دراز باشد از
الحرة وهي الحجارة السود قال يصلي على راس الكلب قال نعم كسائر
حره و آن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر راس الکلب گفت بلی چون دیگر
الهضب راس الكلب بثنية معروفة قال ما تقول فيمن صلى وعانته
کوه راس الکلب کوهیست مشهور گفت چه میگوئی در حق کسیکه نماز کرد و عانه او
بارزة قال صلوته جائزة العانة الجماعة من حمر الوحش قال فان
ظاهر باشد گفت نمازش روا ست عانه گروه از خران وحشی گفت پس اگر
صلى وعليه صوم قال يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
نماز کرد بحالیکه بر او صوم ست گفت عود کند نماز را اگرچه بخواند نماز صد روز
الصعو ذرق النعام قال فان حمل جرو اوصلى قال موكما
زراوه یعنی سرگین شتر مرغ گفت پس اگر برداشت جروی را و نماز کرد گفت او بحال آنست

لو حمل باقل الحجر والصغار من القثاء والرمان قال اصح صلوا خلفه

گر بر داشت باقلا را و دیگر حنظل و انار گفت آیا صحیح است نماز بروی خلف

القرود قال لا ولو صلى فوق المروة القرود وسيلغه الكلب قال فانظر

قرود گفت نه اگرچه نماز کند بالای مروه قرود آوند آنجوردن سگ گفت پس اگر چنین

على ثوب للفصل نحو قال يجوز في صلوته ولا كره والنحو السحاب الذي

بر جامهٔ نماز کننده نحو گفت بگذرد در نماز خود ونیست مکروه از نحو ابر است که

قدر ما وراءه قال ايجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم و

بقدر آنچه پس او گفت آیا روا است اینکه امام شود مردان را مقنع گفت بلی و

يؤمهم مدلع المقنع لا بأس للمغفر والمدلع لا بأس للدلع قال

امامت کند ایشان را مدلع مقنع پوشنده خود آهنین ومدلع پوشنده زره است گفت

فان امهم من في يده وقف قال يعيد ولو انه خاف الوقف

پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه در دست او وقف است گفت اعاده نماید اگرچه بخیف ایشان را باشد از وقف

السوار من العاج او الذهب واراد انه لا يجوز للرجال الاهتمام

دست بنحن که از دندان فیل باشد یا طلا مرد را بدو اراده کرده است که تحسین جایز نیست مردان را اقتدا کردن

بالنساء قال فان امهم من فخذه بادية قال صلوته وصلوتهم

بزنان گفت پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه فخذ او بادیه است گفت نماز او ونماز ایشان

ماضية الفخذ العشيرة وباديه يستكنون البدو واختار بعضهم يستكلين

گذرنده وعشیرت او فخذ قبیله است وبادیه جماعتی هستند که سکنت کنند صحرا را واختیار کرده اند بعضی از ایشان ساکن کردن

الخاء ليحصل الفرق بينها وبين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم

خا تا حاصل شود فرق میان او وميان فخذ که از اعضاء است گفت پس اگر امامت کند ایشان را

الثور الاجم قال صلى وخلاك ذم الثور السيد والاجم الذي

ثور اجم گفت نماز کرد وساقط شد از تو نکوهش ثور سیدار واجم کسیست

الكتابة والتسوير

الذي لا رمح معه قال لا يدخل القصر في صلوة الشاهد قال لا

کسیکه ساعد ندارد باو گفت آیا در می آید کوتاه کردن در نماز شاهد گفت

والغائب الشاهد صلوة الشاهد صلوة المغرب سميت بذلك لانها

و غائب شاهد نماز شاهد نماز مغرب است نام نهاده شد آن بآنکه آن

عند طلوع النجم لان النجم يسمى الشاهد قال لا بأس للمذعور ان

بهنگام برآمدن ستاره چرا که میگویند ستاره نام نهاده شد شاهد گفت آیا عادت بری صدور آنکه

يفطر في شهر رمضان قال ما رخص فيه الا للصبيان المعذور

افطار کند در ماه رمضان گفت رخصت داده نشده است مگر کودکان را معذور

المجنون وهو ايضا المعذر قال نعم للعريس ان يأكل فيه

مجنون و او نیز معذور است گفت بلی آیا عادت است برای عروس گفت

قال نعم يلائمه للعريس الذي يترل في الحمام ليستريح فيزيد نجاحا

گفت بلی سزاوار است عروس را که فرود آید در حمام تا استراحت کند پس زیاده شود کوچ کردن

قال فان اطرقه العراة قال لا ينكر عليهم الولاة العراة الذين

گفت پس اگر فطاره شود عراه گفت انکار نکند بر ایشان حاکمان برهنه گان که

تأخذهم العرواء وهي الحمى بردة قال فان اكل الصائم بعد ما اصبح

در گیرد ایشان را ورواء و آن تب لرزه باشد گفت پس اگر خورد روزه دار پس از آنکه صبح شد

قال هو احوطه واصله اصبح اي استصبح بالمصباح قال فان

گفت آن باحتیاط نزدیکتر است مادهٔ او صلح صبح اي روشن کرد چراغ را گفت پس اگر

عمد ان اكل ليلا قال ليتسر للقضاء ذيلا الليل فرخ الصباح

اراده کند بانکه بخورد لیل را گفت باید که بپوشید برای قضا دامن را لیل بچه سرخاب

على ما ذكره ابن دريد وقيل هو ولد الكروان قال فان اكل

بر قولیکه ذکر کرده است ابن دريد و گویند که او بچه شوات است گفت پس اگر خورد

قبل ان تتوارى البيضاء قال بلزمه والله القضاء البيضاء من

میش از انکه نهان شود بصار گفت لازم باشد او را بخدا قضای دره بصار او

اسماء الشمس قال فان استشار الصائم الكبد قال افطر من احل

ماهیچ آفتاب ست گفت بسیار کند بیرانده روزه دار کبد را گفت افطار کند منعقد حلال

الصدر الكبد الفى واستشاره استدعاه قال له ان يفطر بالحاح

شکار را مراد ارکبد فی ست و معنی استشاره درخواست فی را گفت اما جائز ست او را انکه افطار کند بسبب الحاح

الطابخ قال نعم كطامى المطابخ الطابخ الحمى الصالب قال فان ضحكت

طابخ گفت مل رسیده پزنده طعامها مراد از طابخ ست بحمی ست گفت پس اگر بخندد

المرأة في صومها قال بطل صومها فضحكت فهنا اى حاضت و

زن در صوم خود گفت باطل شد روزه او آورد و ضحکت در اینجا یعنی حائض شد و

منه قوله تعالى فضحكت فبشرناها باسحق قال فان ظهر الجدرى

از است قول خدای تعالی پس حائض شد پس بودم دادیم او را باسحق علیه السلام گفت پس اگر پیدا شود آبله

على ضرعها قال تفطر ان آذن بمضرتها الضرة اصل الابهام

بر ضرع او گفت افطار کند اگر آگاهی دهد بمضرت او مراد از ضرع پستان است

واصل الندى ايضا قال ما يجب في مائة مصلح قال حقتان

و معنی پستان بر باشد گفت چه واجب است از گروه صد مصلح گفت دو شتر بچه

يا صلح المصباح الناقة التى تضع فى البراء قال فان ملك عشر خاض قال

ای صاحب مراد از مصلح شتر ماده که باید بکند در ابتدا گفت پس اگر مالک باشد ده خاض را گفت

يخرج شاتين ولا يساجر الخاض الذكور الغرار واحدها حجر و

دو گوسفند و مساعدت نکند مراد از خاض اناث سال دوم و ذکور جمع حجر و

خنجور قال فان سمح للساعى بجبيته قال البشرى له يوم فياسر

بشری له یوم ست گفت پس اگر حواله دهد برای ساعی ماهیچه گفت

السَّاعِي جَابِي الصَّدَقَةِ وَالْحَمِيَّةُ خِيَارُ الْمَالِ قَالَ أَيَسْتَحِقُّ جُعْلَهُ

ساعی جمع کنندهٔ صدقه است و مراد از حمیه گزیده از مال گفت آیا سزاوار میشود بر دارندهٔ

الْأَوْزَارُ مِنَ الزَّكَوَاتِ جَزْمٌ قَالَ نَعَمْ إِذَا كَانُوا عِزَّاهُ الْأَوْزَارُ السِّلَاحُ وَعَنْ

اوزار از زکوة بجزم از مال گفت بلی هرگاه باشند عازبان را اوزار اوزار سلاح جنگ و مفرد

جَمْعِ عَارٍ قَالَ أَجْرُ الْحَاجِّ أَنْ يَعِيرَ قَالَ لَا إِلَّا أَنْ يَجِدَ لَا عَلَى اعْتِبَارِ الْبِرِّ

جمع عاریت گفت آیا روست ساعی حاجی اینکه اعتماد کند گفت نه و نه اینکه اعتماد نماید مراد از اعتماد بر نیکی

الْعِمَارَةُ وَهِيَ الْعِمَامَةُ وَالِاخْتِمَارُ لُبْسُ الْخِمَارِ قَالَ فَهَلْ لَهُ أَنْ يَقْتُلَ الشُّجَاعَ

عاریت است و آن دستار باشد و مراد از اختمار پوشیدن مقنعه است گفت پس آیا جایز است مراد و اینکه کشد شجاع را

قَالَ نَعَمْ كَمَا يَقْتُلُ السِّبَاعَ الشُّجَاعُ الْحَيَّةَ قَالَ فَإِنْ قَتَلَ عِمَارَةً فِي الْحَرَمِ

گفت بلی همانگونه که میکشد درندگان را مراد از شجاع مار است گفت پس اگر بکشد زماره را در زمین حرم

قَالَ عَلَيْهِ بَدَنَةٌ وَهِيَ مِنَ النَّعَمِ الزِّمَارَةُ الْعِمَامَةُ وَاسْوَدُّ صُوفُهَا الزِّمَارُ قَالَ

گفت بلی بر اوست شتر است از چارپایان مراد از زماره شتر ماده است و مراد آواز او زمار است گفت

فَإِنْ رَمَى سَافَّ جَرَادَةٍ قَالَ يُخْرِجُ شَاةً بَدَلَهُ سَافُّ جَرَادٍ الْقَمَارِيُّ

پس اگر بکشد صف ملخ را گفت بدهد گوسفندی عوض او مراد از ساف جراد قمریان است

قَالَ فَإِنْ رَمَى أُمَّ عُوفٍ فِي الْحَرَمِ قَالَ يَتَصَدَّقُ بِقَبْضَةٍ مِنَ الطَّعَامِ

پس اگر کسی از اندازد بچه مرغ ام عوف را در حرم گفت بدهد صدقه بمقدار یک مشت از طعام

قَالَ فَإِنْ قَتَلَ أُمَّ عُوفٍ بَعْدَ الْإِحْرَامِ قَالَ يَتَصَدَّقُ بِقَبْضَةٍ مِنَ الطَّعَامِ

گفت پس اگر بکشد ام عوف را پس از بستن احرام گفت صدقه دهد بمقدار یک مشت از طعام

أُمُّ عُوفٍ الْجَرَادَةُ قَالَ أَيَجِبُ عَلَى الْحَاجِّ اسْتِصْحَابُ الْقَارِبِ قَالَ نَعَمْ

ام عوف جراده گفت آیا واجب است بر حاجی همراه کردن قارب گفت بلی

لَيْسَ قَوْلُ الشَّارِبِ الْقَارِبُ طَالِبُ الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَالْحَاجُّ اسْمُ الْجَمْعِ

مراد از ام عوف جمع است گفت آیا واجب است بر حاجی همراه کردن قارب

وَالْوَاحِدُ قَالَ مَا تَقُولُ فِي الْحَرَامِ بَعْدَ التَّسَبُّلِ قَالَ كَالْحَلَالِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ

نیست قول شارب قارب طلب کننده آب در شب است و حاج اسم جمع است

و مفرد گفت چه میگوئی در حرام پس از تسبل گفت چون حلال است در آن هنگام

الحرام للمحرم والسبت حلق الرأس وحل من تحليل الخ قال ما تقول في
بيع الكسيب قال حرام كبيع الميت الكسيب الخمر قال ابجور بيع الخل
بلجم الجمل قال لا بأس بلجم الجمل الخل ابن المخاض ولا بحل بيع اللحم بالحيوان
سواء كان من جنسه أم من غير جنسه قال لا يحل بيع الهدية قال لا
لا بيع السبية الهدية بالتشديد ما يهدى الى الكعبة ويقال فيها
هدية بتسكين الدال وتخفيف الياء والسبية الخمر قال ما تقول في
في بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة العقيقة ما يذبح من المولود في
اليوم السابع من ولادته قال ابجور بيع الناجي على الراعي قال لا
على الشاعي الناجي بقية اللبن في الضرع والشاعي جاي الصدقة قال
أيباع الصقر بالتمر قال لا ومالك الخلق والامر الصقر الدبس قال
أيشتري المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه اذا مات السلب

السلب لحاء الشجر وهو ايضا خوص الثمام قال فهل يجوز
مراد از سلب پوست درخت است و آن نیز برگ ثمام گفت پس آیا رواست
ان يتباع الشافع قال ما لم يجاوز به من دافع الشافع الشاة الذي معها
انکه خریده شود شافع گفت نیست جایز اورا ان باز داده شود به مراد از شافع کوسفند گیرنده
سخلها قال ايباع الابرق على بني الاصفر قال نكره بيع المغزل الابرق
باو بچه او باشد گفت آیا فروخته میشود ابرین بر بنی اصفر گفت مکروه است بچه در دشتن مغز مراد از ابرق
السيف الصقيل الكثير الماء وبنو الاصفر الروم قال يجوز ان
سه صاف دونده بسیار آب است و مراد از بنو اصفر رومیان مانند گفت آیا جایز است انکه
يتبع الرجل صيقيه قال لا ولكن ليبع صيقيه الصيقي الولد على الكبر
فروشد مرد صیقیه خودرا گفت مگر انکه فروشد صیقی فرزند در پیری شده باشد
والصيقي الناقة الغزيرة الدر قال فان اشترى عبدا فبان بافيخ قال
وصیقی شتر ماده که بسیار شیر دارباشد گفت پس اگر خرید کند غلام را پس ظاهر شود نام او زخم گفت
ما في رده جناح الافيخ مجتمع الدماغ قال اثبت الشفعة للشريك
نیست بر رد او جناح مگر افیخ مجتمع دماغ گفت ثابت گردانید شفعه را مر شریک را
في الصحراء قال لا ولا للشريك في الصفراء الصحراء الاكان التي تماء
در صحراء گفت نه نه مر شریک را در صفراء مراد از صحراء ماده خر که آب خورده باشد
بياضها عبرة والصفراء الناقة او الاكان قال الحلال ان يحمى ماء البير
سفیدی او تیرگی و صفراء شتر ماده یا ماده خر گفت آیا حلال است انکه گرم کرده شود آب چاه
والخلا قال ان كانا في الفلاة فلا يحمى شيء والخلا الكلا قال ما
و خلا گفت اگر هردو باشد در بیابان پس نگرم کرده شود چیزی و خلا معنی کلا گفت چه
يقول في ميتة الكافر قال حل للغنيم وللمسافر الكافر البحري و
میگوئی در مردار کافر گفت حلال است برای غنیم و مسافر مراد از کافر دریائی و

قال الشارح المسيدلي سمي البحري كافرا لانه كفر نعمة الله حيث ترى سنوره ۱۲ قصر

مَيْتَتُهُ السَّمَكُ الطَّافِي فَوْقَ الْمَاءِ قَالَ أَجَوْدُ أَنْ يُضَحَّى بِالْحَوْلِ قَالَ

مردہ او ماہی کہ بالای آب شود گفت آیا بہتر است انیکہ قربانی دادہ شود حول گفت

هُوَ جَدِيدٌ بِالْقَبُولِ الْحَوْلُ جَمْعُ حَائِلٍ قَالَ فَهَلْ يُضَحَّى

آن سزاوار است بپذیرش سزاوار حول جمع حائل گفت پس آیا قربانی داده شود

بِالطَّالِقِ قَالَ نَعَمْ وَيُقْرَى مِنْهَا الطَّارِقُ الطَّالِقُ النَّاقَةُ

طالق گفت بلی و مہمان داده شود ازان مہمان سزاوار طالق شتر ماده

تُرْسَلُ لِتُرْعَى حَيْثُ شَاءَتْ قَالَ فَإِنْ ضَحَّى قَبْلَ ظُهُورِ الْغَزَالَةِ قَالَ شَاةٌ

کہ گذاشتہ شود تا بچرد بہر جاکہ خواہد گفت پس اگر قربانی کند پیش از پدید شدن غزالہ گفت گوسفند

لَحْمٌ بِلَا مُحَالَةٍ الْغَزَالَةُ الشَّمْسُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ يُقَالُ طَلَعَتِ الْغَزَالَةُ وَهِيَ

گوشت البتہ مراد بغزالہ آفتاب است و گفت بعض ایشان گفتہ میشود طلعت الغزالۃ و ہی

يُقَالُ غَرَبَتْ وَضِدُّهَا الْجَوْنَةُ تُسَمَّى بِهَا الْحِنْذِمَ فِيهَا لِأَنَّهَا تَسْوَدُّ

گفتہ میشود غربت و ضد او جونہ است نام نہادہ شدہ آں سیاہ عود او چرا کہ آفتاب سیاہ شود

حِينَ تَغِيبُ كَمَا قَالَ الرَّاجِزُ تُبَادِرُ الْجَوْنَةُ أَنْ تَغِيبَا قَالَ أَعَجِلَ الْكَبُّ

ہنگامیکہ ناپدید کردد چنانکہ گفت راجز پیش دستی میکند آفتاب اینکہ ناپدید شود گفت آیا طلاق است کعب ساق

بِالطَّرْقِ قَالَ نَعَمْ كَالْقِمَارِ بِلَا فَرْقِ الطَّرْقُ الضَّرْبُ بِالْحَصَا وَهُوَ مِنْ

بہ طرق گفت آں مانند قمار است بی تفاوت مراد از طرق زدن سنگ ریزہ است برای حال آن از

أَفْعَالِ الْكِهَانَةِ قَالَ يُسَلِّمُ الْقَائِمُ عَلَى الْقَاعِدِ قَالَ مَحْظُورٌ فَهِمَا بَيْنَ

کردارہائے کہانت است گفت آیا سلام کند ایستادہ بر قاعد گفت ممنوع است میان

الْأَبَاعِدِ الْقَاعِدِ الَّتِي قَعَدَتْ عَنِ الْحَيْضِ أَوْ عَنِ الْأَزْوَاجِ قَالَ يُنَامُ

اجنباں مراد از قاعد زنیکہ نشستہ باشد از حیض یا از شوہراں گفت آیا خوابیدہ

الْعَاقِلُ تَحْتَ الرَّقِيعِ قَالَ أَحْبِبْ بِهِ فِي الْبَقِيعِ الرَّقِيعُ السَّمَاءُ وَعَنَى

وعنى بالبقيع بقيع المدينة قال يمنع الذمي من قتل العجوز قال
ومراد از بقيع بقيع مدينه است يعني آيا منع كرده شود ذمي از قتل عجوز؟ گفت
معارضته في العجوز لا يجوز العجوز بالحر وقتلها من جهة النساء قال
مقابله او در عجوز روا نباشد مراد از عجوز نزاع است و قتل او از جهت زن است گفت
أيحل للرجل أن يستغل عن عمارة أبيه قال ما جوز لخادم ولا لابنه
آيا حلال است براي مرد اينكه زوده شود از عمارة مدرسه گفت روا نباشد براي كدام و نه براي پسرش
العمارة القبيلة قال ما تقول في النقود قال هو مفتاح الزهاد
مراد از عمارة قبيله است گفت چه ميگوئي در نقود گفت آن كليد زهاد است
النهود التوبة ومنه قوله تعالى إنا هدنا إليك أي تبنا قال
مراد از نهود توبه كردن است و از همين است قول حق تعالى انا هدنا اليك اي توبه كرديم گفت
ما تقول في صابر السلبة قال أعظم به من خطية
چه ميگوئي در شكيب سلبيه گفت چه مرتبه است آن از گناه
الصبر الحبس والسلبية الناقة تحبس عند قبر صاحبها
مراد از صبر حبس است و مراد از سلبيه شتر ماده كه بسته كرده شود نزد گور خداوند خود
فلا تسقى ولا تعلف إلى أن تموت وكانت الجاهلية
پس آب داده نشود و كاه داده نشود تا آنكه ميرد و بودند مردم جاهليه
تزعم أن صاحبها يحشر عليها قال أيحل ضرب
كه گمان ميبرد كه صاحب او محشور خواهد شد بر وي گفت آيا حلال است زدن
السفير قال نعم واحمل على المستشير السفير
سفير گفت بلي و حلال است بار كردن بر مستشير مراد از سفير
ما تساقط من ورق الشجر والمستشير الجمل السمين وسو
آنچه بيفتد از برگ درخت و مراد از مستشير شتر فربه واد

أيضا الجمل الذي يعرف الحامل من الأنثى قال العزر الرجل أباه

شتر نر چگونه شناسد ناقه مادینه را از ایستاده گفت آما نمیدانم مرد چه داند

قال بعلمه البر وولايا باه التعزير التعظيم والنصرة قال ما تقول

گفت بعلم آنرا که آفریده چه خود در سرشت زنان نر را از تعزیر بزرگداشت و یاری کردن است گفت چه میگوئی

في من أقر أخاه قال حبذا ما توخاه أقره أعاره ناقة يركب

در حق کسیکه در ویش گشت برادر خود را گفت چه خوش است آنچه قصد کرد آنرا معنی اقره عاریت داد او را ناقه که سوار شود

فقارها قال فإن أعرى ولده قال يا حسن ما أعمده أعراه

پشت او را گفت پس اگر برهنه کند فرزند خود را گفت بیا ای نکوئی چیزیکه قصد کرد آنرا معنی اعراه

أعطاه ثم قتل غلاما قال فإن أصلى مملوكه النار قال لا إثم عليه

داد او را باز درخت خرمای بکسالا گفت پس اگر اندازد کسی مملوک خود را در آتش گفت نیست گناه بروی

ولا عار المملوك العجين الذي قد اجيد عجنه حتى قوي قال يجوز

و نه ننگست مر او را مملوک آرد خمیر کرده را که تحقیق نکو شده باشد عجز کردن او تا نکه استوار شود گفت آری رواست

للمرأة أن تصرم بعلها قال ما حظر احد فعلها البعل النخل الذي يشرب

برای زن اینکه قطع کند بعل خود را گفت منع کرده است کسی کردار او را مراد از بعل نخلیست که بخورد آب

بعروق من الأرض قال فهل تؤدب المرأة على العجل قال جل العجل

بیخهای خود از زمین گفت آیا ادب کرده میشود زن بر عجلی گفت بلی مراد از عجل

وهو ما حمل الغنى ومنه قوله عليه السلام للنساء لئن كن أجدن دقعا

بدوش گرفته دولتمند است و از آنست قول آنحضرت علیه السلام برای زنان اگر کاهلی میکنید

وإذا شبعن جحدن دقعا لصقن بالتراب والدقعاء التراب

و چون سیر میشوید جود نمیکنید دقعا لصق بخاک و دقعاء بمعنی خاک ست

قال ما تقول فيمن نحا ثلة أخيه قال أثره ولو أدن له فيها لنحت

گفت چه میگوئی در حق کسیکه تراشید درخت برادر خود را گفت کناره کرد اگر چه دستوری داده او را در وی یعنی کوشش

لخت ثالثه اذا غتابه وقدح فی عرضه قال لیجر الحاکم علی صاحب
لخت ثالثه مرکاه غیبت کند اورا وعیب کند در آبروی او گفت آیا منع کند حاکم او صاحب
التور قال نعم لیأمن غائلة الجور التور الجنون قال فهل له ان یضرب
تور گفت تا ایمن آرد از ضرر ستم مراد از تور دیوانگی ست گفت آیا جایز ست او را انکه بزند
علی ید الیتیم قال نعم الی ان یستقیم قال فضرب علی یده اذا حجر علیه
بر دست یتیم گفت بلی تا انکه راست وادست شود گوید ضرب سه یده مرکاه منع کند اورا از کار کردن
قال فهل یجوز ان یتخذ له ربضا قال لا ولو کان له رضا الربض او زوجه
گفت آیا رواست انکه بگیرد برای آن یتیم خوابگاه گفت نه اگرچه باشد مراد او خوشنودی مراد از ربض زن ست
قال فمتی یبیع بدن السفیه قال حین یری له الحظ فیه البدن الدرع
گفت پس کدام وقت بفروشد بدن نادان را گفت همکامیکه بیند مراد او را بهره دروی مراد بدن زره
القصیر قال فهل یجوز ان یبتاع له حشا قال نعم اذا لم یکن معتی
کوتاه گفت آیا جایز ست انکه خرید کرده شود برای او حش گفت بلی هرگاه نباشد پاخته ملکه بستان باشد
الحش النخل المجتمع قال ایجوز ان یکون الحاکم ظالما
مراد از حش بخلستان ست گفت آیا روا ست انکه باشد حاکم ظلم کننده
قال نعم اذا کان عالما الظالم الذی یشرب المسکر قال
گفت آری هرگاه باشد دانسته مراد از ظالم کسیکه نوشد شیرا چیزی
ان یروب ویخرج زبده قال یستقصی من لیست له بصیرة
از انکه بسته شود ودراید مسکه او گفت آیا قاضی کرده شود کسیکه نیست مراد او را عقل
قال نعم اذا حسنت منه السیرة البصیرة الترس قال فان
گفت بلی هرگاه نکو باشد از و مراد از بصیرت سپر ست گفت پس اگر
تعری من العقل قال ذاک عنوان الفضل العقل ضرب من الموتی
تهی باشد از خرد گفت این سرامد علامت بزرگیست عقل مسی از جامه ست

قَالَ فَإِنْ كَانَ لَهُ زَوْجَةٌ قَالَ لَا إِنْكَارَ وَلَا إِكْبَارَ إِلَّا هُوَ الْبُسْرُ الْمُتَلَوِّنُ

گفت پس اگر باشد مرادرا زن هیچ گفت نیست انکار نه تکبر نه تکثر یکی کردن مراد از زن هوای رنگ رنگ است

وَالْخِيَارُ النَّخْلُ الَّذِي فَإِنَّ الْبَدْرَ أَفَاقِدٌ مِنَ النَّخْلِ ضِدُّهَا قَالَ يَجُوزُ

و مراد از خیار درخت خرما یکی خود و فاقد از نخل ضد است گفت آیا روست

أَنْ يَكُونَ الشَّاهِدُ مُرِيبًا قَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ رِيبًا الْمُرِيبُ الَّذِي يُكَذِّبُ عِدَّةٌ

آنکه باشد شاهد مریب گفت بلی هرگاه باشد عاقل مراد از مریب کسیکه ریبا باشد یعنی

اللَّذَانِ الزَّائِبُ قَالَ فَإِنْ بَانَ أَنَّهُ لَاطَ قَالَ هُوَ كَمَا لَوْ خَاطَ لَاطَ الْحَوْضَ

شبهه حاصل شده گفت پس اگر ظاهر شود که آمده او لواطت نکرده و حاصل آنکه در زنی که کرده لواط نکرده

إِذَا طَيَّنَهُ قَالَ فَإِنْ شَرَعَ عَلَى أَنَّهُ عَرْبَلَ قَالَ تُرَدُّ شَهَادَتُهُ وَلَا تُقْبَلُ

هرگاه گل کسی دانرا گفت پس اگر اطلاع شود بر آنکه هرآینه دانرا بجهت آرد گندم پاک کرده پذیرفته نشود گواهی او و دیگر پذیرفته

عَرْبَلَ أَيْ قَتَلَ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ تَرَى الْمُلُوكَ حَوْلَهُمْ مُعَرْبَلَهْ

عربل ای کشت و از اینست قول راجز می بینی پادشاهان را گرداگرد کشته

قَالَ فَإِنْ وَضَحَ أَنَّهُ مَائِنٌ قَالَ هُوَ وَصْفٌ لَهُ زَائِنٌ الْمَائِنُ هُهُنَا الَّذِي

گفت پس اگر پیدا شد که هرآینه او مائن است گفت آن وصفی است مراورا آنرا پیش دشمن او فاسق

يَعُولُ وَيَكْفِي الْمُؤْنَةَ مِنْ مَانَ يَمُونُ قَالَ فَمَا يَجِبُ عَلَى عَابِدِ الْحَقِّ قَالَ يَحْلِفُ

عیال را و دور کند از عیال از ان مبون گفت چه واجب است عابد حق گفت سوگند خورد

بِإِلَهِ الْخَلْقِ الْعَابِدُ الْجَاحِدُ وَالْحَقُّ الدَّيْنُ قَالَ فَمَا تَقُولُ فِي بَسْ

بخدای آفریدگار مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق دین است گفت پس چه میگوئی در حق کسیکه

فَقَأَ عَيْنَ بُلْبُلٍ عَامِدًا قَالَ يُفْقَأُ عَيْنُهُ قَوَدًا وَاحِدًا الْبُلْبُلُ الْحُرُّ

کور کننده چشم بلبل را است گفت کور کرده شود چشم او قصاصا مراد از بلبل مرد

الْخَفِيفُ قَالَ فَإِنْ جَرَحَ قَطَاةَ امْرَأَةٍ فَمَاتَتْ قَالَ النَّفْسُ بِالنَّفْسِ إِذَا

سبکست گفت پس اگر جسته کرد قطاة زنی را پس بمرد آن گفت جان مقابله جان شود

إِذَا فَاتَتِ الْقَطَاةُ مَا بَيْنَ الْوَرِكَيْنِ قَالَ فَإِنَّ الْغَتَ الْحَامِلَ حَشِيشًا

مِنْ صَرْبَةٍ قَالَ لَيُكَفِّرَنَّ بِالْإِعْتَاقِ عَنْ ذَبْحِهِ الْخَنِيثَ الْجُنُبَ الْمُلْقِيَ قَالَ

قَالَ مَا يَجِبُ عَلَى الْمُخْفِي فِي الشَّرْعِ قَالَ الْقَطْعُ لِإِقَامَةِ الرَّدْعِ الْمَخْفُوِّ

نَبَّاشُ الْقُبُورِ قَالَ مَا يُصْنَعُ بِمَنْ سَرَقَ أَسَاوِرَ الدَّارِ قَالَ يُقْطَعُ أَنَامِلُهُ

رُبُعَ الدِّينَارِ لِأَسَاوِرِ الْآلَاتِ الْمُسْتَعْمَلَةِ كَالْإِجَابَةِ وَالْقِدْرِ

وَالْجَفْنَةِ قَالَ فَإِنْ سَرَقَ ثَمَنًا مِنْ ذَهَبٍ قَالَ لَا قَطْعَ كَالْوَعْصَبِ الْمُبَرِّزِ

الثَّمَنِ كَمَا يُقَالُ فِي النِّصْفِ نَصِيفٌ وَفِي السُّدُسِ سَدِيسٌ قَالَ

فَإِنْ بَانَ عَلَى الْمَرْأَةِ السَّرَقُ قَالَ لَا حَرَجَ عَلَيْهَا وَلَا فَوْقَ السَّرَوِ الْحَرِيرِ

الْأَبْيَضِ قَالَ يَنْعَقُ بِكَلَامٍ لَمْ تَشْهَدِ الْفَوَارِي قَالَ لَا وَلَا الْخَالِقُ

الْبَارِي الْفَوَارِي الشُّهُودُ لِأَنَّهُمْ يَفْرُقُونَ الْأَشْيَاءَ أَيْ يَتَتَبَّعُونَهَا

قَالَ مَا تَقُولُ فِي عَرُوسٍ بَاتَتْ بِلَيْلَةٍ حُرَّةٍ ثُمَّ رُدَّتْ فِي حَارِزِهَا

Marginal notes and boilerplate

بسحرة قال يجب لها نصف الصداق ولا تلزمها

گفت واجبست مراورا نیمه کابین ولازم نباشد اورا

عدة الطلاق يقال باتت العروس بليلة حرة اذا امتنعت

حکم عدت گفته میشود شب گذرانید زن نوحه سته در شب زن آزاده هرگاه منع کند از جماع

على زوجها فان قضتها قيل باتت بليلة شيباء ومنه

بر شوهر خود پس اگر زائل کند بکارت او را گفته شود بات بلیله شیباء و از اینست

قول الشاعر نظم طيبوها وكم تطيب طيب ربة منع

قول شاعر نیکو شمارید آن زن را حالیکه بوی داده شد بحوشبو اگر بار داشتی

الذ من عطاء بت في درعها وبات صحيحي في

بهتر ست از داون شب خفتم در پیراهن آن زن واو گردید همخوابه من در

بصير وليلة شيباء البصير هنا جمع بصيرة وهي القطعة

زن وشب دون دوشیزگی بصیر در اینجا جمع بصیرة وآن پاره

من الدم والرد في الحافرة الرجوع في الطريق الاول وكذلك

از خون وبازگشتن در حافره برگشتن در راه اولین ست وهمچنین ست

بعد عطلا فارقدها الى اهلها فقال له السائل لله در من لم يعرض

بعد از طلاق آن زن وبرگردانید او بسوی عزیزان خویش گفت مراورا پرسنده کرا نظر فرو نیاورده بانیکو کم کند اورا

الماخ وجزا لا يبلغ مدحه المادح خاطبها فقال حيي وارتمام العني فقال له ابوها

آنکه ستاینده او را ستایش کند ستاینده بسر رسد انکه مبالغه کند در ستودن او ستایش نرسد بحق او پس گفت او را پدرش

يا فتى فالى مني والى متى فقال انه لم يبق في كنانتي مرماة ولا بعد استراق

ای جوان پس تا کجا از پرسیدنست و تا کجا از طلب پس گفت بدرستیکه باقی نمانده در تیردان من تیری ونه پس دور شدن

صبحك مما راعه فبالله اي ابن ارض انت فما احسن ما انبت فانشد بلسان ذلق

صبح تو حضرتی پس بخدا کدام سرزمینی تو پس چه نیکوست انچه ظاهر کردی پس خواند بزبان تیز فصیح

ذلي وصوت صهصلي نظم اناي العالم مثله * ولا مل العلم قبله

تیز آواز سخت من در عالم مشهورستم دربرای حداوندان علم قبله ستم

غير اني كل يوم * بين تعريس ورحله * والغريب الدار لو خل بطولي

لیکن هرروزیکه من در میانه فرود آمدن وکوچ کردن هستم ومسافر اگر درواید بخت

لم تطب له * ثم قال اللهم كما جعلتنا ممن هدى ويهدي

خوش نیاید مراورا سپس گفت خدایا چنانکه گردانیدی مارا ازکسیکه راه یافته است دراو نموده

فاجعلهم ممن يهتدي ويهدي * فساق اليه القوم دودا مع قبيلة

پس گردان ایشان را ازکسکه راه یابد وراه دهد پس آمد بسوی او گروه مردم ستران را همراه قبیله

وسألوه ان يزودهم الفيئة بعد الفيئة * فنهض يمشيهم العود

ودرخواستند او را اینکه بدهد ایشان را زیادی پس از زمانی پس نهاست عادتی که آزردن کسکه ایشان را هرکس

ويزجي الامة والذود * قال الحارث بن همام فاعترضته وقلت

ومی راند کنیزکان را وشتران را گفت حارث پسر همام پس پیش آمدم اورا گفتم

عهدي بك سفيها فمتى صرت فقيها * فظل هنيهة يجول ثم انشا

دانستن من تو را بجهال پس کی شدی فقیه پس گردید اندک زمان که جولان نکرد مگر دمی آغاز کرد

يقول نظم لبست لكل زمان لبوسا * ولابست صرفيه نعمى وبوسا * وعاشرت

گفت پوشیدم برای هر زمان پوشیدنی وآمیزش کردم دوکردش او را ازنیکی وبد وآمیزش کردم

كل جليس بما يلائمه * ولا روق للجليس * فعند الرواة ادير الكلام * وبين

هرهمنشین را بچیزیکه مناسب طبع او تواند گفت اندارم همنشین را پس در روایت کنندگان سخن را ومیانه

السقاة ادير الكؤوسا * فطورا ابوعظي اسيل الدموع * وطورا بلهوى

ساقیان میگردانم پیاله ها را پس باری میدهند خود روان میکنم اشکها را وباری بهار بچه خود

اسر النفوسا واقوي المسامع لما نطقت * بيانا يعود الحرون

شادمان میکنم جانها را وضیافت میکنم گوشها را اگر گویا شدم از قضا حتیکه میکشد سرکش

الشهوسا وان شئت ارعف كفى اليراع نمسا قد رأى الحلى الطرسا

تو سن را واگر بخواهم روان سازد دست من قلم را پس بنویسد مروارید را که آراید بدو گاه را

وكم مشكلات حلين السها خفا فصرن بكشفى شموسا وكم مجمل

وبسیار مشکلها که مشابهت دارد سهارا از روی پوشیدگی پس میشوند بکشادن من آفتابها وبسیار مجملها

خلين العقول واسرن فى كل قلب رسيسا وعذراء فهت بها فانثنى

گرفته میشد مغزها را ودر هر دل محبت را بسیار سخن دوشیزه است که تکلم کرده میشد بآن پس برمیگشت

عليها الثناء طليقا حبيسا على انى من زمانى خصصت بكيدا

بروی ستایش سرداده شده بند کرده شده با انکه هر آینه من از روزگار خود خاص کرده شدم بفریب وتزویر

كيد فرعون موسى نسيرا لى كل يوم وغيظا من لظاها ولبسا

فریب فرعون با موسی علیه السلام می انگیخت برای من هر روز اندوهی را وپیچیدگی را

وطيسا ويطرقنى بالخطوب التى يذ بن القوى وليث الرقوسا

زیر پا آورد من سخت وآهنگ میکند مرا بامور دشواری که میگدازند نیروها را ودر میکند سرها را

ويدنى الى البعيد البغيض ويبعد عنى القريب الانيسا ولوحا ساما

ونزدیک میکند بسوی من چیزی را که دشمنی داشته شده است ودور میکند از من انچه نزدیک وانس بخش بود

اخلاقه لما كان حظى منه خسيسا فقلت له خفض الاحزان ولائم

عادتهای او هرآئنه نمیبود بهره من از وی فردا به پس گفتم اورا آرام ده اندوهها را وسرزنش کن

الزمان واشكر لمن نفلك عن مذهب ابليس الى مذهب ابن ادريسا

روزگار را وسپاس کن بخدائیکه برد ترا از راه شیطان بسوی مذهب امام شافعی رح

فقال دع الهتار والاحتكاك الاستار ولفض بنا لنضرب للعهد

پس گفت بگذار هدکوی را ودر پرده ها را وبرخیز ها تا برویم بسوی مسجد

يثرب فعسى ان رخص بالمزار درين الاوزار فقلت هيهات ان

مدینه پس قریب بود انکه بشویم بزیارت کردن جرک گناهان را پس گفتم دور است انکه

أَنْ أَسِيرَ أَوَافِقَهُ التَّقْصِيرَ فَقَالَ تَاللَّهِ لَقَدْ وَجَبَتْ ذِمَّتُكَ وَطَلَبَتْ

انکه روم مگر انکه بقصر بیان مسائل را پس گفت بخدا هرآئنه واجب کردی بر تو ذمتها او حق

إِذْ طَلَبْتَ أَمَّا فَمَا بِكَ مَا يَشْفِي النَّفْسَ وَيَنْفِي اللَّبْسَ قَالَ فَلَمَّا أَوْضَحَ

وقتیکه جستی چیزرا آسان را پس بگیر انچه شفا دهد جان را و دور کند شبهه را گفت حارث پس چون توضیح کرد

لِي الْمَعْمَى وَكَشَفَ عَنِّي الْغَمَّى شَدَدْتُ الْأَكْوَارَ وَسِرْتُ وَسَارَ وَ

مرا معما و کشاد از من ماروشیدرا بستیم بالانهاشتررا و رفتم و رفت او نزدیک

لَمْ أَزَلْ مِنْ مُسَامَرَتِهِ مُدَّةَ مَسِيرَتِهِ فِيمَا أَنْسَانِي طَعْمَ الْمَشَقَّةِ وَ

همیشه بودم از افسانه گوئی او تا زمان با هم رفتن او و چیزیکه فراموش گردانید مرا تلخی سفررا و

وَدِدْتُ مَعَهُ بَعْدَ الشُّقَّةِ حَتَّى إِذَا دَخَلْنَا مَدِينَةَ الرَّسُولِ وَقَرَبْنَا

دوست داشتم با او دوری سفررا تا انکه بگاه درامدیم بشهر رسول صلی الله علیه وآله و سلم و نزدیک شدیم

مِنَ الزِّيَارَةِ بِالسُّؤْلِ أَشَمَّ وَأَعْرَقَ وَغَرَّبَ وَشَرَّقَ الْمَقَامَ

از دیدن مقصود سوء الها انکه شام کرد انجا و در بصد عراق عرب و مغرب شد و شرق بمقام

الثَّالِثَةَ وَالثَّلُثُونَ التَّقْلِيسِيَّةَ خَبَرَ الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ

سی و سوم تفلیسیه خبر داد حارث پسر همام

قَالَ عَاهَدْتُ اللَّهَ مُذْ يَفَعْتُ أَنْ لَا أُؤَخِّرَ الصَّلَوٰةَ مَا اسْتَطَعْتُ

گفت پیمان بسته خدارا از زمانیکه بالغ شدم انکه درنگ نکنم نماز را تا وقتیکه توانائی دارم

فَكُنْتُ مَعَ جُوبِ الْفَلَوَاتِ وَهُوَ الْخَلَوَاتُ أَرْعَى أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ

پس بودم با وجود قطع کردن بیابانها و بازی کردن در انجا خالی از شغل ها میدانستم وقتهای نمازرا

وَأُحَاذِرُ مِنْ مَاتِمِ الْفَوَاتِ وَإِذَا رَافَقْتُ فِي رِحْلَةٍ أَوْ حَلَلْتُ عَلَى مَاءٍ

و میترسیدم از گناه ترک نماز و هرگاه رفیق شدم کسیرا در کوچیدن مسافر یا فرود آمدم در منزلی

مَرْحَبًا بِصَوْتِ النَّاعِي إِلَيْهَا وَاقْتَدَيْتُ بِمَنْ يُحَافِظُ عَلَيْهَا

مرحبا گفتم آواز خواننده را بسوی نماز و اقتدا کردم بکسیکه میرسکی میکرد بر نماز

فاتفق حين دخلت تفليس أن صليت مع عصبة من أهاليس فلما
پس اتفاق افتاد مرا كه چون در آمدم بشهر تفليس اينكه نماز كردم با جماعت محتاجان پس چون
قضينا الصلوة وأزمعنا الإنفلات من شيخ يأدي اللقوة بآل الكسوة
ادا كرديم نماز را و آهنگ كرديم برادن را پيدا شد پيرمرد ظاهر بود كه بي دين او كه بود پوشاك او
واللقوة فقال عزمت على من خلق من طينة الحرية وتقوق من العصية
و توانائي او پس گفت سوگند ميدهم بر كسيكه آفريده شد از خاك شرف و بزرگي و هورده است شير پاكي دين
الا ما تكلفت لي لبنة واستمع عني نقثة ثم له الخيار من بعد
كه رنج و مشقت نكشيد براي من ساعتي و بشنود از من كلمه باز مرا را اختيارست پس ازان
وبيده البذل والرد فعقد له القوم الحبا ورسوا أمثال
و بدست او ست بخشيدن و ندادن پس بست براي او قوم زانو نهادند را و استوار شدند مانند
الربا فلما آنس حسن انصاتهم ورزانة حصاتهم قال يا أولي
تپها پس چون ديد كوتي خاموشي ايشان و گرانی و آهستگي حرفهاي ايشان گفت اي صاحبان
الأبصار الرامقة والبصائر الزائقة اما بغي عن الخبر العيان و
چشمها بينا و دانشهاي عميقه آبادي بيار نميكند از خبر بچشم ديدن و
يلبي عن النار الدخان شيب لائح ومن فادح وداء واضح
آگاه نميكند از آتش دود پيري هويدا ست و سستي گرانبار كننده و مرض ظاهر ست
والباطن ففاضح ولقد كنت والله ممن ملك ومال ووالى و
و دروغ پس رسوا كننده ست و بحقيقت بودم سوگند بخدا از جمله كسيكه مالك بود و صاحب مال بود و حاكم بود
ال ورفد ونال ووصل وصال فلم تزل الجوائح تنخت والنوائب
مباشرت خلايق او بخش ميكرد و صله ميداد و ديه بر دشمن ميبارد پس همچنين ست كه حوادث او را ايرج ميكند و حوادث زمانه
تنخت حتى أوكس فقري وألكف صفري والشعار ضري والعيش مري
ميتراشد تا آنكه خانه خالي شد دست تهي از مال ست و جامه كرندست و در مدكي تلخ ست و

مُرُّوا الصِّبْيَةَ يَقْضَمُونَ مِنَ الطَّوَى وَيَمُوتُونَ مَصَاصَةَ النَّوَى وَلَكَمْ

خ مس بجهان و بلا میکشد از گرسنگی دار رد میکنند آنچه میکشند از خشم خود

أَقْرَهْتُ هٰذَا الْمَقَامَ الشَّائِنَ وَاكْشِفْ لَكُمُ الدِّفَائِنَ إِلَّا بَعْدَ مَا شَغَبْتُ وَلَغَبْتُ

بسیار دیغهای عیب کسده و بکشادم برای شما دفینه ها را مگر پس از انکه در ریاضت ماشقاوت و رسیدم الغوه

وَشِبْتُ مِمَّا لَغَبْتُ فَلَبِّثْنِي لَمْ أَكُنْ بَقِيتُ ثُمَّ تَاوَهْتُ تَاوُهَ الْآسِيفِ وَأَنْشَدْتُ

دیر شدم از سختی که دوم پس کاش نمیبودم که باقی می ماندم باز آه کشیدم آه کشیدن اندوهگین و خواند

بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ نَظْمَ أَشْكُو إِلَى الرَّحْمٰنِ سُبْحَانَهُ تَقَلُّبَ الدَّهْرِ وَعُدْوَانَهُ

با واز سست را ری میکنم بسوی خدا سبحانه از برگشتن زمانه و ستم او

وَحَادِثَاتٍ قَرَعَتْ مَرْوَلِي وَقَوَّضَتْ مَجْدِي وَبُنْيَانَهُ وَاهْتَصَرَتْ عُودِي

در حادثاتیکه کوفتند سنگ مرا و ویران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را و شکست چوب مرا

بِأَوَّلِ مَنْ تَهْصِرُ الْأَحْدَاثُ أَغْصَانَهُ وَأَحْلَلْتُ رَبْعِي حَيْثُ حَلَّتْ مِنْ بَعْدِي الْمُحِلُّ

اولی برانکس که بشکند حوادث شاخهای او را و گردانید خداوند محل مرا تا انکه برآورد ارغاء من گفتها

جِرْدَانَهُ وَغَادَرَتْنِي حَائِرًا بَائِرًا كَابِدَ الْفَقْرِ وَاشْتِجَانَهُ مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتُ

موسای او را و گذاشت مرا سرگشته هلاک شونده و سکینم درویشی را دامنهای او را پس از انکه بودم

أُحَاثِرُهُ لَيْسَحَبُ فِي النِّعْمَةِ أَرْدَانَهُ يَحْتَبِطُ الْعَافُونَ أَوْرَاقَهُ وَيَحْمِلُ السَّائِلُ

حمد آمد بزری که میکشند در نعمت استینهای خود را سوال میکردند طالبان عطای او را و میکشیدند سائلان

نَيْرَانَهُ فَأَصْبَحَ الْيَوْمَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ أَعَانَهُ الدَّهْرُ الَّذِي عَانَهُ وَأَزْرَدَ مَنْ كَانَ

آتش او را پس گردید امروز گویا که نبود که اعانت کرد او را زمانه که چشم زخم رسانید او را و برگشت کسیکه بود

لَهُ وَأَثْرَى الْعَافِينَ عَافٍ فِي الْعُرْفِ عِرْفَانَهُ فَهَلْ فَتًى يَحْرُنُنِي مَا يَرَى مِنْ ضَرِيحِ ذِكْرَهُ

او را و از زیادتی کنندگان و جوینده احسان شناسنده او را پس آیا هست جوانی که اندوهناک گرداند مرا انچه می بیند از گردیدن زمانه

خَانَهُ فَيَفْرَحُ لَهُمُ الَّذِي هَمَّهُ وَيَصْلَحُ الشَّأْنُ الَّذِي شَأْنَهُ وَقَالَ الرَّاوِي

خیانت کرد او را امید او را و میکند همه را که اصلاح کند حال را که عیب ناک کرد او را و گفت راوی گفت روایت کننده

فصبت الجماعة الى آل تستثيبه لتستجيب جبانه وتستفيض حقيبته

پس مائل شد جماعت بسوی آنکه نابت کند او را تا گشاده گردد احوال نهانی او را و افشانند جامدان او را

فقالت له قد عرفنا قدر نبتك ورأينا در مزنبك فعرفنا دوحة

پس گفت جماعت او را بدرستی شناختیم اندازه شجنید کی تو و دیدیم آب ابر ترا پس بشناسان ما را درخت

شعبتيك واحسر الثماء عن نسبتك فالرض اعراض من مني بالاعنات

شاخ خودت را و دور کن پرده را از اصل خود پس بگردانید مجهول گردانیدن کسیکه مبتلا شود بسبب دشمنی

اوبشر بالبنات وجعل تلعن الضرورات ويتأفف من تغيض

باخبر داده شود برادن دختران و آغاز کرد که لعنت میکرد مادر زبرها را و اف اف میکرد از نفس و نقصان

المروات ثم انشد بلفظ صادع وجرس حادع نظم لعمرك ما كل وبع يدل

مروه و پس انشاد کرد بلفظ شکافنده و جرس حادع نظم بجان تو نیست هر دیبا بار خواننده بخط طاهر و آثار فریبنده

جناء الذي يدل على اصالة فكل ما حلا حين بوني به ولا تسال الشهد عن نحله

میوه جیده لوکه لذیذ بر اصل او پس بخور انچه بیرس ترا دفتیکه آورده شود و مپرس انگبین را از زنبور او

ومير ذا ما اعتصرت الكروم سلافة عصرت من خله لتغلى وترخص عن جرة

و دیدار کن هرگاه افشرده شد انگورها سلافه خلاصه افشرده شده از سرکه او تا گران بها گردد و ارزان بها گردد از ریزه

وتشري وكل اشري مثله فعار على الفطن اللوذعي دخول العيرة في عقله

و بفروشی هر چیزرا به بهای مانند او پس نیک ست و برگ نیز طمع و درآمدن عیب ست در عقل زیرک

قال فاردهى القوم بذكائه ودهائه واختلبهم بحسن ادائه مع دعابة

گفت راوی پس شگفت آورد قوم را با سری نهی جوده و زیادت گرفتن خود و فریب آمادن با نیکوئی عبارت و با بیاری خود

حتى جعوا له خبايا الخبن وخفايا الشبن وقالوا له يا هذا انك حمت

تا انکه فراهم کردند برای او پنهانیهای بغلها خود را و پنهانیهای سفه های خود را و گفتند او را ای فلان بر آینه نزدیک شدی

على ركية بكية وتعرضت لخلية خلية فخذ هذه الصبابة وهبها

بر چاه کم آب و پیش آمدی بخانه زنبور که نمی ست پس بگیر این چیز اندک را و ببدار آنرا

وهبها لا خطأ ولا اصابة فنزل قلبهم منزلة الكثير ووصل قبوله

و بدار آرا به خطاست و نه صواب کردن پس فرود آورد تقبیل ایشانرا بمرتبه کثیر و پیرو مذکور

بالشكر ثم تولى بحر شقه ويهب بالخط طرقه قال لخبر بهذه الحكاية

بسپاس ما ربست که دانید حالیکه میکشید میدان فرا و فعارت سکر و پیاکوفتن پیاهای خود را کف خبر دهنده باین حکایت

فصور لي انه محمل حلية متصنع في مشيته فهضت لهم مهاجه

پس مصور کرده شد مرا که او آهسته رونده است صورت او را ساختگی کننده است در رفتار خود پس برخاستم که بیرم راه او را

واقفو دراجه وهو يخطني شرا ويوسعني هجرا حتى اذا خلا الطريق و

و بپوی میکردم اسپهای او را و میدید مرا بدنبال چشم و فراخ میکرد از برای احداثی تا آنکه چون خالی شد راه و

امكن التحقيق نظر الى نظر من هش وبش وما حض بعد ما حش

ممکن شد راست گفتن و دید پس سوی من بچهره بهش و بشکفته روی و روح یافته و دوستی خالص پس از آنکه آمیزش نموده

وقال لي اني لاحالك احا غربة وزائد صحبة فهل لك في رفيق

و گفت مرا تحقیق من می بینم ترا مسافر و جوینده یاران پس آیا رغبتی تراست در یاری گ

يرفق بك ويرفق ويشفق عليك ويشفق فقلت له لو اتاني هذا

ری کند با تو و سود رساند ترا و رواج دهد ترا و شفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این قسم

الرفيق لو اتاني التوفيق فقال لي قد وجدت فاغتبط واستكثرت

یار هر آینه یاری کند مرا توفیق پس گفت من تحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگ یافتی

فارتبط ثم ضحك ملياً وتمثل لي بشراً سوياً فاذا هو شيخنا

پس ح بسته کمر او را پس خندید ریانی دراز و نمود ارشد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما

السروجي لا قلبه بجسمه ولا شبهه في وسمه فرحت بلقيته

ابوزید سروجیست نه بیماری بدن اوست و نه شکی در صفت و علامت او پس شاد شدم بدیدن او

وكذب لقوته وهممت بملامته على سوء مقامته فشحاه وانشد

و دروغ گفتی ذهن او و قصد کردم سرزنش او بر زبونی مجلس او پس کشاد دهن خود را و خواند

قبل ان الحاه نظم ظهرت برثه كما يقال + فقبر برثي حتى الزمان المزحي

پيش از انكه ملاقات كند اورا مويه انشد بجامه كهنه تا كفته نشود در وقتي كه ميرد روزكار كم نكوئي را

واظهرت للناس ان قد فجعت + فكم نال قلبي به ما ترجى + ولولا الرثاثة

وظاهر كردم براي مردم انكه مجنون شده ام پس بسا رسيده بدل من آن چيز را كه اميد كرده است واكر نبودي كهنكي جامه

لحرث لي + ولولا التفاجع لم الق فجعا + ثم قال انه لم يحق لهذه

جامه كرده نشده برس واكر نبودي ظاهر كردن جامه نديدمي مصيبتي را باز كفت تحقيق شان نيست كرماني را درين

الارض مدفع + ولا لي في احلامها مطمع + فان كنت الرفيق فالطريق

زمين دست ندارد ساكنان او جاي آرزو شده پس اكر باشي يار راه پس قصد كن راه دين را

الطريق فسر نامنها مجدين ورافقته عامين اجر دين وكنت

راه رشد را پس برخاستم ازان زمين كالبكه زودي كسند كان بوديم در رفاقت كردم او را دو سال كامل تمام بودم

على ان اصحبه ما عشت في الدهر المشت + المقامة الرابعة والثلوث

بر انكه همراه و يار باشم اورا مادامكه زندكي كنم پس بسيار زود زمانه را كنده كسنده مقامه سخ وچهارم

الزبيدية حكى الحارث بن همام قال كنا جلوس ا

حكايت كرد حارث پسر همام كفت هركاه بر مردم دشتها را بسوي

زبيد صحبني غلام وكنت تعهده الى ان بلغ اشده وتقفته حتى اكمل

شهر زبيد رفاقت كرد مرا كودكي كه بودم كم برورش ميكردم او را تا انكه برسيد قوت خود را درست كردم او را تا انكه كامل كرد

رشده وكان قد انس باخلاقي وخبر مجالب وفاقي فلم يكن

راه شدن خود را ودانست تحقيق الفت داشت باعادتهاي من ودانست جايكاههاي موافقت پس نبود

يتخطى مرامي ولا يحيل في المرامي لاجرم ان قربه التاط بصفي

كه خطا كند مراد مرا وخطا نكند در نشانها حقا كه بر سيكه نزديكي او متصل شد بدل من

واخلصته لحضري وسفري فالوى به الدهر المبيد حين تحمشا

ودوست خالص كردم او را براي اقامت خود وسفر خود پس برد او را زمانه هلاك كننده وقتيكه جمع كرد مارا

ضمّتنا زبيد فلمّا نالت لعاسته وسكنت ناسته بعيت عاسا

جمع کرد ما را نهر زبید پس چون یافت سیر شد مرم او و حاسوس شد آوار او

لا أسيغ طعاما ولا أريغ غلاما حتى الجانبي سوائب الوحدة

نگلو نرسی بردم طعام را و نمی جویم پسر تا آنگه بعد کرد مرا حوادث تنهائی و

متى أحب القرية والقعدة إلى أن اعتاض عن الذرة الخرفة وأزداد

کی دوست دارم قریه نشستن تا آنکه عوض گیرم از مردار ده خرمه را و بیفزایم

من هو سيد من عوز فقصدت من يبيع العبيد بسوق زبيد

کسی را که او نیست سید از درویشی پس قصد کردم کسی را که فروشد بندگان را در بازار زبید

وقلت أريد عبدا يعجب إذا قلب ويحمد إذا جرب ولكن ثمنه

و گفتم میخواهم بنده که عجب آرد چون بگردانند او را و ستوده شود چون آزموده شود لیکن بهای او

خرجه الأكياس وأخرجه إلى السوق الإفلاس فأهدر كل

تفلیس کرده است او را زیرکان و برآورده است او را بسوی بازار درویشی پس فرو ریخت هر کس

منهم لطلبي ووثب وبذل تحصيله عن كثب فتردد

از ایشان برای طلب من و جست و حرص کرد بر تحصیل او از نزدیکی پس

الأهلة دورها وتقلبت كورها وحورها وما بقي من وعودهم

اهلها دور خود را و گردانیدند بیابانها را و دشتهای خود را و راست نشد از وعدهای ایشان

وعد ولا سيخ لها رعد فلما رأيت النخاسين ناسين أو متناسين

وعده و نه برخاست آواز رعد پس چون دیدم دلالان را فراموش کنان یا خود را فراموش کنان

علمت أن ليس كل من حلق يفري وأن لنجاك جلدي مثل ظفري

دانستم ایکه نیست هر کس که بتراشد روا که قطع کند درست اصلاح و آنکه بجز من نیست مانند ناخن من

فوصفت فاشهب التفويض وبرزت إلى السوق بالصفر والبيض

پس وصف کردم اشهب را و بیرون آمدم بسوی بازار

فَإِنِّي لَأَسْتَعْرِضُ الْغِلْمَانَ وَأَسْعَرِفُ الْأَثْمَانَ إِذْ عَارَضَنِي رَجُلٌ مِنْ أَعْظَمِ
بِلِثَامٍ وَقَبَضَ عَلَى زَنْدِ غُلَامٍ وَقَالَ نَظْمٌ أَلَسْتَرِي مِنِّي غُلَامًا صَنَعًا
نَعْتَ خَلْقِهِ وَخُلُقِهِ وَدَرَعًا + بِكُلِّ مَا طُبْتَ بِهِ مُصْطَلِعًا + يَسْعَدُكَ إِنْ قُلْ
وَإِنْ مَلُكْتَ وَعًا + وَإِنْ تُصِلْكَ عَزَّةٌ نَهَلْ لَعًا + وَإِنْ سَمَتْهُ السَّعْيَ فِي النَّاسِ سَعَى
وَإِنْ نَصَحْتَهُ وَلَوْ يَوْمًا رَعَى + وَإِنْ نَفَعْتَهُ بِظَلْفٍ فَعَا + وَهُوَ عَلَى الْكَسْرِ لَدَى
فَدَحْمَا + مَا فَاهَ قَطُّ كَاذِبًا وَلَا ادَّعَى + وَلَا أَجَابَ مُعْلِمًا حِينَ دَعَا + وَلَا
سَتَنْزِلُ وُدِّعَا + وَطَالَمَا أَنْدَعَ فِيمَا صَنَعَا + وَفَاقَ فِي النَّظْمِ وَفِي النَّثْرِ مَعًا +
وَاللَّهِ لَوْ لَاضَنْكُ عَيْشٍ صَدَعَا + وَصِبْيَةٍ أَضْحَوْا عُرَاةً جُوَّعًا + مَا بِعْتُهُ
بِمُلْكِ كِسْرَى أَجْمَعَا قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا أَنْ مَلَكَ خَلْفَهُ أَلْقَى بِهِ وَحَسْبُهُ
الضَّيْغَمِ خِلْتُهُ مِنْ وِلْدَانِ حَمَّةِ التَّعْلِيمِ + فَلَمْ سَأَهْنَا تَبْتَرِ الْأَهْدَا
إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ لَمْ يَسْتَطِعْهُ عَنْ اسْمِهِ لَا لِرَغْبَةٍ فِي عِلْمِهِ بَلْ لِأَنَّهُ

لِأَنظُرَ نَضَاحَهُ مِن صَبَاحِهِ وَكَفَّ لَحْظَهُ مِن لَحْظِهِ فَلَم أَيْقِظْ عَكْرَةً
وَلَا كَمَرَةً وَلَا فَاهَ فُوهَةَ ابْنِ أَمَةٍ وَلَا حَرَّةً فَضَرَبْتُ عَنْهُ صَفْحًا وَقُلْتُ
فَمَا لَعِبَكَ وَسُقْمًا فَغَارَ فِي الضَّحِكِ وَأَخَذَ تُوَانِعُضُ رَأْسَهُ إِلَيَّ
وَأَسَدَ نَظْمَ بَأْسٍ لَمَّتْ عَطْفَهُ إِذْ أَنِخْ يَا سِمَى لَهُ مَا هَلَلَ مَنْ يَصِفُ
إِنْكَارَ لَا رُصِكَ لَا كَشَعَهُ فَاصِحْ لَهُ أَنَا يُوسُفٌ أَنَا يُوسُفٌ وَلَقَدْ كَشَفَ
لَكَ الْعَطَاءُ فَإِنْ تَكُنْ وَطِئَا عَرَفْتَ وَمَا إِحَالَكَ لَعَرَفَ قَالَ فَسَرَى عَبِيرٌ
لِسِعْرِهِ وَأَسَى لَبِيبٌ بِسِحْرِهِ حَتَّى سَدَهْتَ عَنِ التَّحَقُّقِ وَانْسَبَتْ فَصَّتَهُ
يُوسُفُ لَصِدِّيقٍ وَلَمْ تَكُ لِي هُمُ لَا مُسَاوَعَةً مَوْلَاهُ فِيهِ وَاسْتَطَلَاعَ طَلْعِ التَّمَنِّ
لِأَرْمِيَهُ بِكُلِّ حَسِيسَةٍ سَبَطٍ تَرَدَّى الْمَلَّ وَنَفْلِ السَّيْمَةَ عَلَى
فَاحْلُقْ إِلَى حَيْثُ حَلَفْتَ وَلَا أَعْتَلِقْ بِمَا بِهِ أَعْلَفْتَنِي قَالَ إِنْ
الْعَبْدَ إِذَا زَلَّ تَمَّمَهُ وَخَفَّتْ مَوْنَهُ تَبَرَّكَ بِهِ مَوْلَاهُ وَالْتَحَفَ عَلَيْهِ هَوَاهُ وَ

لك الأوزر تحكيب هذا الغلام لليلة بأن أخفف عنه عليك وزن

بعضی از ما یکی محبوب بنی ایلان سویتو ... بگذار یکی از ما بار او را بر دوش

مائة درهم إن شئت واشكر لي ما حييت فقد نبه المبلغ والحال

دویست درم را اگر خواهی و سپاس کن مرا تا باید زنده ماندی مبلغ را آن حال

كما ينقد في الترخيص الحلال ولم يخطر لي ببال أن كل مرخص غال فلما

چنانکه دهند در خصوص ایلان حلال ... خطور نکرده ... در دل که هر چیز ارزان گران

تحققت الصفقة وحقت الفرقة هملت عينا الغلام ولا هموله دمع

ما شد ... بخصوص شد ... بر دو چشم غلام ... بجوشید اشک سیل

الغمام ثم اقبل على صاحبه وقال نظم حاك الله هل مثلي يباع لكما

ابر پس روآورد ... بخاوند خود و گفت ... ملامت کند ترا خدا آیا مانند من ... فروخته میشود

تتبع الكرش الجياع وهل في شرعة الانصاف اني اكلف خطة لا

پیروی شکمهای گرسنه ... آیا هست در شریعت انصاف که من تکلیف کرده شوم کاری را

تستطاع وان ابى يروع بعد روع وموت مثل حين يمل لا براع

که نتوانم ... اگر مضطر ... بعد ترس ... مانند این که ملول شود ... نه از ترس

اما جربتني فخبرت مني مضاء لم يبارجها خداع وكم ارصدت

آیا مرا دیده ای پس دانسته ای از من ... که نباشد با او فریبی ... و بسا که

شركا لصيد فعدت وفي حبائل السباع وطئت المصائد فاستقات

دامی برای شکار ... پس باز گشتم حال آنکه در دامهای ... درندگان ... و در آویختی ... پس کردی

مطاوعة وكان بها امتناع وأي تكرهة لم ابل فيها وعلق لم يكن لي

فرمان ... حال آنکه بود ... دشواری ... و کدام امر دشوار که ساخته نشده ... در او ... که لازم نبود که بر او

فيه باع وما ابديت الا بأمر جرما فيكشف في مصارعي القناع وكم

در وی دستی ... و نمودم نکرده ... بر ای جرم ... پس کشاده شود در هنگام مرگ ... پس برداشته

وَلَمْ يَقُلْ بِحَمْدِ اللّٰهِ مِنِّي عَلَى عَيْبٍ يَكُنْ أَوْ بِذَاكَ فَإِنَّ سَاكِنَ عِنْدَكَ بَيْنَهُ

و اطلاع یابی بستائش الٰہی از من کہ عیبی کہ بود یا نبود مرا در او سزاوار پس حکم بآسان مکن تو کدام

عَهْدٍ كَمَا نَبَذَتْ بِرَأْيِهَا الصُّنَّاعُ وَلَمْ تَحُطْ بِقُرُونِكَ بِأَمْتِهَا وَإِنْ أَشْرَى كَالنَّشْرِ

پیمان بس چنانکہ گمدار مر اسہ حریدا رس کار بکر و چوا بر ہوا دی کرد نفس تو بجوا ری من و انکہ تو نہ شوم چنانکہ گروہ

الْمِتَالِ وَهَلَّا صُنْتَ عِرْضِي عَنْهُ صَوْنَ حَدِيثِكَ يَوْمَ جَلَّبَتَا الْوَدَكِ

گالا و چرا نگاہ ندا شی آبروی مرا از دو حسن چو نگہداشتن من سخن ترا روز یکہ تاخت ستد نما جلبہ اے

وَقُلْتَ لِمَنْ يُسَاوِمُ فِي هٰذَا سَكَابٌ فَمَا يُعَارُ وَلَا يُبَاعُ فَمَا أَنَا دُونَ ذَاكَ

و چرا یکبار کسی را کہ خرد من میخواہد در میان سخن کہ این سکاب ست کہ بعاریت داده نشود و بفروش نیست تو فرو تر از آن

الطَّرْفِ لٰكِنْ طِبَاعَكَ فَوْقَهَا تِلْكَ الطِّبَاعُ عَلَى أَنَّ سَائِسَهُ عِنْدِي أَضَاعُوا

بزرگ کہ طبع تو طبعہا دارد این طبع ہا الا آنکہ ہر آئنہ من میخواہم ہمکام و دوش و صانع گردد

وَأَيُّ فَتًى أَضَاعُوا قَالَ قَلَّمَا وَعَى الشَّيْخُ أَبَيَانَهُ وَعَقَلَ سَاغَانَهُ سَفَسَ

و چہ شکوہان اسباع کرد مگر گفت از وی ہیچ یاد نکرد پیر جہانی او را و فہمید سخن زم او را کشید

الصُّعَدَاءَ وَبَكَى حَتَّى أَبْكَى الْبُعَدَاءَ ثُمَّ قَالَ لِي إِنِّي أُحِلُّ هٰذَا الْغُلَامَ

دم سرد دراز و گریست تا آنکہ گرانمایہ مردم دور را باز گفت من کہ تحقیق فرود می آرم این غلام

مَحَلَّ وَلَدِي وَلَا أُمَيِّزُهُ عَنْ أَفْلَاذِ كَبِدِي وَلَوْلَا خُلُوُّ مَرَاحِي وَجُبُو

بجای فرزند خود و فرق نکنم از پارہای جگر خود و اگر نہ مقصود دیگر بودن جای ستران من فرود آرد این

مَصَابِحِي لَمَا دَرَجَ عَنْ عُشِّي إِلَى أَنْ يُشْبِعَ لَعَشِّي وَقَدْ رَأَيْتَ مَا قَالَهُ

چراغ من ہرآئینہ نمیرفت از خانہ من تا آنکہ برداشتہ نشدہ جنازہ من و تحقیق دانستی آنچہ گفت آن

مِنْ لَوْعَةِ الْبَيْنِ وَالْمُؤْمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ فَهَلْ لَكَ فِي تَسْلِيَةِ قَلْبِهِ وَتَسْرِيَتِهِ

از سوزش فراق و مسلمان سہل و نرم باشد پس آیا ترا رغبتی ہست در دور کردن غم از دل او و در رکہان

كَرَبَهُ بِأَنْ تُعَاهِدَنِي عَلَى الْإِقَالَةِ فِيهِ مَتَى اسْتَقَلْتُ وَأَنْ لَا تَسْتَقِيلَنِي لَذَا اسْتَقَلْتُ

اندوہ او بآنکہ پیمان کنی مرا از فسخ بیع و در ہر گاہ فسخ بیع بخواہم و انگہ گران نگیری مرا ہر گاہ گران کنم ترا

فِي الْآثَارِ الْمُتَّفَقِ الْمُدَوَّنَةِ عَنِ الثِّقَاتِ مَنْ قَالَ إِذَا مَا بَعَثَهُ أَقَالَ اللَّهُ عَثْرَتَهُ

فَقَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَوَعَدَتْهُ وَعْدًا أَبْرَزَتْهُ الْحَيَاءُ وَفِي الْقَلْبِ أَشْيَاءُ فَاسْتَدَّ

حِينَئِذٍ الْغُلَامُ إِلَيْهِ وَقَبَّلَ مَا مِنْ عَيْنَيْهِ وَانْشَدَّ وَالدَّمْعُ بِرَفْضٍ مِنْ

جِسْمِهِ نَظْمٌ خَفِّضْ فَدَتْكَ النَّفْسُ مَا نَالَ فِي + مِنْ رَحَاءِ الْوَجْدِ وَ

الْاِسْتِفَاقِ + فَمَا نَطُولُ مُدَّةُ الْفِرَاقِ + وَلَا تَنِي رَكَائِبُ التَّلَاقِي + بِحُسْنِ عَوْنِ الْقَادِرِ

الْخَلَّاقِ + ثُمَّ قَالَ لَهُ اسْتَوْدِعُكَ مَنْ هُوَ نِعْمَ الْمَوْلَى وَسَتَمَّ ذَيْلَهُ وَوَلَّى

قَلَبَ الْغُلَامُ فِي زَفِيرٍ وَعَوِيلٍ رَيْثَمَا يَقْطَعُ مَدَى مِيلٍ فَلَمَّا اسْتَفَاقَ

وَكَفْكَفَ دَمْعَهُ الْمُهْرَاقَ قَالَ لَتَدْرِي لِمَ اعْوَلْتُ وَعَلَى مَا عَوَّلْتُ

قُلْتُ أَظُنُّ فِرَاقَ مَوْلَاكَ هُوَ الَّذِي أَبْكَاكَ فَقَالَ إِنَّكَ لَفِي وَادٍ وَأَنَا فِي

وَادٍ وَلَكِنْ بَيْنَ مَرِيدٍ وَمُرَادٍ ثُمَّ انْشَدَ نَظْمٌ لَمْ أَبْكِ وَاللَّهِ عَلَى الْفَرْحِ + وَلَا عَلَى

فَوْتِ نَعِيمٍ وَفَرَحٍ + وَإِنَّمَا مَدْمَعُ أَجْفَانِي سَفَحْ + عَلَى غَبِيِّ الْحَظِّ حَلِيفِ طَرَحْ

طٰهٰ وَرَبَّطَهُ حَتّٰى يَعْنِي وَأَفْضَحَ وَضَيِّعَ الْمَقُوسَةَ الْبَيْضَ الْوَضَحَ

گریبت دلسد شده در طهای احمت او اما گذاشت دیت و ربط شده و صالح را بفسق آورده شده او که مفسد دروغ است

وَيْكَ أَمَا نَاجَتْكَ هَاتِيكَ اللَّمَحْ بِأَنِّي حَرُوبِيٌّ لَمِيحٌ إِذْ كَانَ بِئْسَ

شقاوت ترا آیا راز لمعت برا این عجمای نکمیں ما نیکہ تحقیق من آزاده ام و فروش من زشت نمایند جبر خواهد بود

مَعْنًى قَدْ وَضَحْ قَالَ فَمَثَّلْتُ مَقَالَتَهُ فِي مِرْآةِ الدَّاعِبِ وَمَثَّلَ لَكَ

معنی که تحقیق پیدا است گفت او را پس عرض کردم سخن او را در آئینه بازی مزاح کننده و جای بازی کننده

فَتَصَلَّبَ تَصَلُّبَ الْمُحِقِّ وَتَبَرَّأَ مِنْ طِينَةِ الرِّقِّ فَجِئْنَا فِي مُخَاصَمَةٍ أَصْلَفَ

پس قوت گرفت بجوقوت گرفتن صاحب حق و دور شد از سرشت بندگی پس آوردیم در خصومیکه زدگ شد

بِمَلَاكَمَةٍ وَأَفْضَتْ إِلَى مُحَاكَمَةٍ فَلَمَّا أَوْضَحْنَا لِلْقَاضِي الصُّورَةَ وَتَلَوْنَا

بمکابره و رسید بمحاکمه پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حال را و خواندیم

عَلَيْهِ السُّورَةَ قَالَ لَا إِنَّ مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْذَرَ وَمَنْ حَذَّرَ كَمَنْ بَشَّرَ وَمَرَّ

بر او قصه را گفت آگاه باش تحقیق کسیکه ترسانید پس تحقیق عذر آورد و کسیکه ترسانید همچو کسیست که مژده داد و گذشت

بِصَرْمَا قَصَّرَ وَإِنَّ فِيمَا شَرَحْتُمَاهُ لَدَلِيلًا عَلَى أَنَّ هٰذَا الْغُلَامَ قَدْ بَعَثَكَ

راه سود پس کوتاهی کرد و تحقیق در چیزیکه بیان کردید از آن هر آینه دلیل است بر یکه تحقیق این غلام آگاه کرد ترا

فَمَا أَرْعَوَيْتَ وَنَصَحَ لَكَ فَمَا وَعَيْتَ فَاسْتَرْدَاءُ بَلْهَكَ وَأَكْتَهُ وَلَمْ

پس باز نامدی و پند نمود ترا پس یاد نداشتی پس بیماری نادانی خود را و پوشیدگی آزاد

نَفْسَكَ وَلَائِمَهُ وَحَاذِرْ مِنْ عِتَلَاقِهِ وَالطَّمْعَ فِي اسْتِرْقَاقِهِ فَإِنَّهُ

نفس خود را و سرزنش کن او را و بترس از بند کردن او و آرزو کردن در غلام کردن او چرا که تحقیق او

حُرُّ الْأَدِيمِ غَيْرُ مُعْرِضٍ لِلتَّقْوِيمِ وَقَدْ كَانَ لَبِيبٌ أَحْضَرَهُ أَمْسِ

آزاد جلدست و پیش آورده نشده برای قبول کردن و تحقیق بود پدر پرسش که حاضر آورده بود او را دیروز

قَبْلَ أُفُولِ الشَّمْسِ وَاعْتَرَفَ بِأَنَّهُ فَرْعُهُ الَّذِي أَنْشَأَهُ وَأَنَّهُ وَارِثُ

پیش از غروب آفتاب و اقرار کرده بود باینکه فرزند اوست که را و آنرا که میراث

لَهُ سِوَاهُ فَقُلْتُ لِلْقَاضِي أَوَ لَتَعْرِفُ أَبَاهُ أَخْزَاهُ اللهُ فَقَالَ وَهَلْ يَجْهَلُ

مر او را خوار کناد بس کهتر قاضی آیا میشناسی پدر او را خوار کناد او را خدای تعالی پس گفت آیا نشناسد

أَبُو زَيْدٍ الَّذِي جَرَحَهُ جُبَارٌ وَلَهُ عِنْدَ كُلِّ قَاضٍ أَخْبَارٌ وَأَخْبَارُ مَالٍ فَخَرَجْتُ

ابو زید آن که جراحت او بدست دمراورا برد هر قاضی خبرهاست و سخن گفت او ای پشتم دندان

حِينَئِذٍ وَحَوْلَقْتُ وَأَفَقْتُ وَلَكِنْ حِينَ فَاتَ الْوَقْتُ وَأَيْهَاتَ أَنْ لِتَامَّهْ

الکاه لاحول ولا قوة الا بالله گفتم و بهوش آمدم ولیکن هنگامیکه در گذشت وقت ویقین دانستم که تمنی نقصان او

كَانَ شَرِكَ مَكِيدَتِهِ وَبَيْتُ قَصِيدَتِهِ مَنْكِسٌ طَرَفِي مَا لَقِيتُ وَأَلِيتُ

بود دام فریب او وبیت قصیده او نیز نگون کرد چشم مرا بچیزکه دیدم وسوگند خوردم

أَنْ لَا أُعَامِلَ مِثْلَهُمْ مَا بَقِيتُ وَلَمْ أَزَلْ أَتَأَوَّهُ لِلْخَسِرِ صَفْقَتِي وَ

انکه معامله نکنم در بقیه زندگانی مانند ایشان و همیشه بودم که آه میکشیدم بسبب زیان بیع خود و

الْاِقْتِضَاحِ بِأَنْ رَفَقَنِي فَقَالَ لِي الْقَاضِي حِينَ رَأَى تَمَاضِي وَتَبَيَّنَ

رسوا شدن بسبب آنکه رفیق من گفت مرا قاضی هنگامیکه دید دشمنی ما

حَرَارَتَهُمَا يَا هَذَا مَا ذَهَبَ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ وَلَا أَجَرَّمَ لَيْكُو

سوزش دل من از اندوه ای فلان کس رفت از مال تو انچه سود داد ترا و کناه نکرد اندوه تو

مَنْ أَيْقَظَكَ فَانْتَبِهْ بِمَا نَابَكَ وَكَانَ مِمَّا أَصْحَابَكَ مَا أَصَابَكَ وَتَذَكَّرْ

کسیکه آگاه کرد ترا پس بیدار شو بچیزکه فرود آمد ترا و بسبب کدام از یاران تو هست چیزکه رسید مرا و یاد دار

أَبَا مَا دِهْمَكَ لِيَقِيَ الذِّكْرَى دَرَاهِمَكَ وَتَخَلَّقْ بِخُلُقٍ مَنْ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ

ای ابا ما دهمک تا نگاه دارد یاد کردن من مال ترا و عادت کن بعادت کسیکه رسیده باشد او را بلا پس شکیبا شد

وَتَجَلَّتْ لَهُ الْعِبَرُ فَاعْتَبَرَ فَوَدَعْتُهُ لَا بِسَاتُوبِ الْخَجَلِ وَالْحُزْنِ سَاخِيًا

وظاهر شده باشند برای او پندها پس پند گرفته باشد پس بدرستیکه من رفتم از او انحالیکه پوشیده بودم جامه شرمساری و اندوه را دشکننده بودم

ذَيْلَ الْغَبْنِ وَالْغَبْنِ وَنَوَيْتُ مُكَاشَفَةَ أَبِي زَيْدٍ بِالْهَجْرِ مُصَارَمَتَهُ

دامن زیان مال و زیان خرد را و قصد کرده بدگردن دشمنی ابو زید بگسستن پیوند او

وَمُصَارِمُهُ بَدَى الدَّهْرِ فَجَعَلْتُ أَنْكُبُ عَنْ ذِرَاهُ وَأَجْتَنِبُ أَرَاهُ

الى آنْ غَشِيَنِي فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ فَحَيَّانِي تَحِيَّةَ شَفِيقٍ فَمَا زِدْتُ

عَلَى أَنْ عَبَسْتُ وَمَا نَبَسْتُ فَقَالَ مَا بَالُكَ شَمَخْتَ بِأَنْفِكَ عَلَى الْفَلَكِ

فَقُلْتُ أَنُسِيتَ أَنَّكَ احْتَلْتَ وَخُتِلْتَ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ

فَاصْطَرَخَ بِي مُتَهَازِئًا ثُمَّ أَنْشَدَ مُتَلَافِيًا نَظَرًا بِمَنْ كَادَ مِنْهُ صَدِيدٌ مُوحِشٌ وَقُ

تَجَهُّمِي وَغَدِيرِيشِ مَلَاوِمَا مِنْ دُونِ هُزْءِ الْأَسْوَهِ وَيَقُولُ هَلْ حَرِيعٌ كَمَا يَا

الْأَدْهَمِ اقْصِصْ فَمَا أَنَا فِيهِ بِدْعًا مِثْلَ مَا تَوَهَّمْ قَدْ بَلَغَتِ الْأَسْبَاطُ قَبْلِي

يُوسُفًا وَهُمْ هَذَا وَأَقْسَمَ بِالَّتِي سِيرَ إِلَيْهَا الْمُتَهَجِّمُ وَالطَّائِفِينَ بِهَا وَهُمْ

شُعْثُ النَّوَاصِي سُقَّمٌ مَا قُمْتُ ذَاكَ الْمَوْقِفَ الْخِزْيَ وَعِنْدِي دِرْهَمٌ

فَاعْذِرْ أَخَاكَ وَكُفَّ عَنْهُ مَلَامَ مَنْ لَا يَفْهَمُ ثُمَّ قَالَ أَمَا مَعْذِرَتِي

فَقَدْ لَاحَتْ وَأَمَّا دَرَاهِمُكَ فَقَدْ طَاحَتْ فَإِنْ كَانَ أَقْشَعَرَّ كَ مِنِّي

وَزُرْ وَمَا رَأَيْتَ عَنِّي لِفَرْطِ شَفَقَتِكَ عَلَى غُرْبَتِكَ فَلَسْتَ مِمَّنْ يُلْسَعُ

ورو مکرو انیدن تو از من از غایت ترس تو بر بقیهٔ مال خودت پس نیستی از کسیکه گزیده شود

مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ وَيُوطَى عَلَى حَمَّتَيْنِ وَإِنْ كُنْتَ طَوَيْتَ كَشْحَكَ وَأَطَعْتَ شَحَّكَ

از سوراخ دو بار و پی سپرده شود بر دو آمدست و اگر هستی که پیچیدی تهیگاه خود را و فرمان بردی بخیل خود را

لِتَسْتَقِذَ مَا خُلِقَ بِأَسْرَاكِ فَلْتَبْكِ عَلَى عَقْلِكَ الْبَوَاكِي قَالَ الْحَارِثُ

تا خلاص کنی چیزیکه آویخت بدو اسیهای من پس باید که گریه کنند بر خرد تو زنان گریه کننده گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَاضْطَرَّنِي بِلَفْظِهِ الْخَالِبِ وَسِحْرِهِ الْغَالِبِ إِلَى أَنْ

پسر همام پس بی آرام کرد مرا بسخن خود که فریبنده بود وجادوی خود که چیره بود تا آنکه

عُدْتُ لَهُ صَفِيًّا وَبِهِ حَفِيًّا وَنَبَذْتُ فَعْلَتَهُ ظَهْرِيًّا وَإِنْ كَانَتْ

باز گردم برای او دوست خالص و باو مهربان و اندازم کردار او را پس پشت اگرچه بود آن کردار

شَيْئًا فَرِيًّا الْمَقَامَةُ الْخَامِسَةُ وَالثَّلْثُونَ الشِّيرَازِيَّةُ

چیز شگفت نبود مقامه سی و پنجم مشهور بشیرازیه

رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ مَرَرْتُ فِي تَطْوَافِي بِشِيرَازَ

روایت کرد حارث پسر همام گفت گذشتم در گشتن خود بشهر شیراز

عَلَى نَادٍ يَسْتَوْقِفُ الْمُجْتَازَ وَلَوْ كَانَ عَلَى آوَازٍ فَلَمَّا اسْتَطَعْتُ تَعْدِيَةً وَلَا

بر مجلسیکه ایستاده میکرد رهگذری را اگرچه باشد برشتابیها پس چون توانائی نداشتم در گذشتن از آنجا

خَطَتْ قَدَمِي فِي تَخَطِّيهِ فَعَجْتُ إِلَيْهِ لِأَسْبُرَ سِرَّ جَوْهَرِهِ وَأَنْظُرَ كَيْفَ

گام زد پای من بدر گذشتن از آن پس میل کردم سوی او تا بیازمایم راز حقیقت او را و بنگرم که چگونه است

ثَمَّ مِنْ نَهْرٍ فَإِذَا أَهْلُهُ أَفْرَادٌ وَالْعَاجُ إِلَيْهِمْ مُفَادٌ وَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي

آنجا از شکوفه او پس ناگاه کسان او یکانه اند و میل کننده سوی شان گاه آورده باشند و میانه انکه ما بودیم در

فُكَاهَةٍ أَطْرَبَ مِنْ لَاغَارِيدَ وَأَطْيَبَ مِنْ حَلَبِ الْعِنَاقِيدِ إِذْ خَفَّ

خوش مستی که شاد کننده تر از نرد هاست و نیکو تر از دوشیده خوشهای انگور ناگاه در رسید

احتفّ بناذو الطمر ثم قذكاد بناهز العمرين فحيّى بلسان طليق وأبان

در پیچید ما خداوند وعامه که ده تحیش برانگیخت رسید دو مرد کی را پس سلام داد بزبان گشاده وبیان کرد فصیح

إبانة منطوق ثم احتبى حبوة المسندين وقال اجعلنا الله من

بجو طاہر کردن فصیح لغتی را رسیدست بجو نشستن اہل مجلس وگفت گردان ما را خداوند ما را

المهتدين فازدراه القوم لطمريه ولسوء ان المرء يأصغريه واحدوه

راہ یافتگان پس حقیر داشت او را قوم بسبب دو جامہ کہنہ او ودرامد بس کہ دید کہ بحسب آدم کامل ما دو جامہ دون داشتند آغاز کرد

يتداكون فصل الخطاب ويعتدون عجوزه من الاحطاب وهو لا يقصر

کہ بیاورند فواحد پس بیان فصاحت وشمار نیکردند چوب سوختنی را از ہیمہای بوحشی از سخن صلیر

بكلمة ولا يبين عن سمة الى ان سبروا بحرهم وخبر شائلهم وراجحهم

طلبہ ونشان ما از او تا آنکہ بود حورت طبع شاگرد واسب ناقص او بشارا دہ اہل ابنا

فحين استرحه دفائهم واستنبل كنائهم قال يا قوم لو علمتم ان

پس چون بیرون آورد ہیمہای خود را بیرون آورد انچہ در سراپای ما بود گفت ای قوم اگر میدانستید کہ تحقیق

وراء الادام صفو المدام لما احتفز تم ذا اخلاق وقلتم ماله من

در پس صافی می شراب خالص باشد ہرائنہ حقیری نمودید خداوند عامہ ہا گذرا ودشمنید کہ مست او را

خلاق ثم فخر من تنابع الادب والتكلت النحب ما جلب بائع العجم

بہرہ ما را از چیستہای علم ودانستن وارنگہتای کردید انچہ کشید جرمہای از گفت

واستوجب ان يكتب بذوب الذهب فلما خلب كل خلب وقلب اليه

ودر اورا بسند نامیکہ بوسیدہ شود نگداختہ زر پس چون دریافت ہر حکمرا در گردانید سوی خود

كل قلب يحمل ليرحل وتاهب ليذهب فعلقت الجماعة بذيله

ہر دلی را حمید ما موج کند وآمادہ شد تا برود پس در آویخت جماعت بدامن او

وعاقت مسرب سيله وقالت له قد اريتنا وسم قد حك فخبرنا

وبند کرد راہ روانی آب او را وگفت او را بحیس نمودی ما را نشان ترخود پس بیاگاہ ما را

عَنْ قَبِيضَتِكَ وَمُحِكَ فَصَمَتُّ ثُمَّ مِنْ فَمِهِ ثَوَّاعُوا حَتَّى رَحِمَ قَالَ الرَّاوِي

از ظاهر دوست و باطن حروف پس خاموش شد بعد مجو خاموشی کسی باز دانسته شود از گفتار بار گفتن تا آنکه رحم کرد بر رعیت

فَلَمَّا رَأَيْتُ شُؤُبَ بْنَ زَيْدٍ قَدْ وَلَّى وَاسْتَوْلَتْ عَلَيْهِ الْمَأْلُوفُ وَصَفَا تَأَمَّلْتُ

پس چون دیدم انگبین ابی زید را و شیر خوات شده او و ملازمت عادت کرده و مصادر انانکه نگریستم

الشَّيْخَ عَلَى سُهُومَةِ مُحَيَّاهُ وَسُهُوكَةِ رِيَّاهُ فَإِذَا هُوَ بَاهِتٌ فَكَتَمْتُ سِرَّهُ

پیر را بر تغیر روی او و بر ناخوشی بوی او پس گاه او اورید پس پوشیدم راز او را

كَمَا يَكْتُمُ الدَّاءَ الدَّخِيلَ وَسَتَرْتُ مَكْرَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ يُخِيلُ حَتَّى إِذَا نَزَعَ

چنانکه پوشانیده شود مرض در درونی و پنهان کردم فریب او را اگرچه نبود که مشتبه شود ظن تا آنکه برگاه بازماند

عَنْ أَعْوَالِهِ وَقَدْ عَرَفَ عُثُورِي عَلَى حَالِهِ رَمَقَنِي بِعَيْنٍ مُضْعَافَةٍ ثُمَّ أَنْشَأَ

از گریه خود و بتحقیق شناخت اکهی مرا بر حال او نگریست مرا با چشم بسیار خنده لنشده باز خواند

بِلِسَانٍ مُتَبَاكٍ نَظْمٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَعُوذُ بِهِ مِنْ فُرُطَاتٍ ثَقُلَتْ

بزبان بزور گریسته آمرزش میخواهم از خدا و فرد تی میکنم و از لغزش ها نکه سنگین شده اند

ظَهْرِي يَا قَوْمُ كَمْ مِنْ عَاتِقٍ عَانِسٍ مَمْدُوحَةِ الْأَوْصَافِ فِي الْأَنْدِيَهْ

پشت مرا ای گروه زنان بسیار از زنان جوان نارسیده مشهور که ستوده شده است صفتهای نشان در مجلسها

قَتَلْتُهَا لَا أَتَّقِي وَارِثًا يَطْلُبُ مِنِّي قَوَدًا أَوْ دِيَهْ وَكُلَّمَا اسْتَذْنَبْتُ فِي

کشتم آنها را و نه میترسم وارث شان را که بخواهد از من قصاص یا دیت را و هرگاه بسبب کرده شدم گناه در

قَتْلِهَا أَحَلْتُ بِالذَّنْبِ عَلَى الْأَقْضِيَهْ وَلَمْ تَزَلْ نَفْسِي فِي غَيِّهَا وَقَتْلِهَا

کشتن آن حواله کردم گناه را بر قضاهای الهی و همواره بود نفس من در گمراهی خود و کشتن او

الْأَبْكَارَ مُسْتَشْرِيَهْ حَتَّى نَهَانِي الشَّيْبُ لَمَّا بَدَا فِي مَفْرِقِي عَنْ تِلْكُمُ الْمَعْصِيَهْ

دوشیزگان را از حد گذرنده تا آنکه باز داشت مرا پیری بر گاه ظاهر شد در سر من از ان گناه

فَلَمْ أُرِقْ مُذْ شَابَ فُودِي دَمًا مِنْ عَاتِقٍ يَوْمًا وَلَا مُصِيبَتُهَا

پس نریختم از زمانیکه پیر شد جانب سر من خون از زن جوان خوبرو در روزی و نه از زن بکر او اگاه شد

وهَا أنَا الآنَ عَلى مَا تَرَى سِتِّينَ وَمِنْ حِرْفَتِي لِلكِلَابِ مَا تَرَى بِكَرَّاتِ المَالِ

اکنون من بر آنچه می بینی شصت سالم و از پیشه من که سگ بانی است هر روز می بینی و سالها کار

تَغْنِيهَا وَتَجْهَا حَتَّى عَنِ الأَهْوِيَةِ وَهِيَ عَلَى التَّغْنِيسِ مُحَظَّرَةٌ

آنها را بس است و بی نیاز است از هوا ها و او بارخود و بی نیازی کرده شده است

كَخِطْبَةِ الغَانِيَةِ المُغْنِيَةِ وَلَيْسَ تَكْفِينِي لِتَجْهِيزِهَا عَلَى الرَّضَى بِالقُوتِ طَاوِيَةٌ

چون خواستگاری دختر که بی نیاز باشد روزی بیاراسته شده و نیست کفن بسنده مانند آرایش عاشق چهره او خوشنودی من با گرسنه

مِائَةٌ وَالبَدَلَانِ تَوْكِي عَلَى دِرْهَمٍ وَالأَرْضُ قَفْرٌ وَالسَّمَاءُ مُصْحِيَةٌ فَقُلْ لِيَ

صد درم دوست خالص نقد و بلده بی هم و زمین بی کیاه است و آسمان بی ابر پس تا بیشتر کند

لِي عَلَى نَقْلِهَا مَصُونَةً بِالعَفِينَةِ لِلَّحْمَهْ فَبَعْسَلٍ لَهُمْ بِصَابُونَةٍ وَ

رای من بر نقل آنها نگاهداشته با گندیدگی برای گوشت پس بسا دیگ که برای آنها صابون آن و

القَلْبِ مِنْ أَفْكَارِهِ المُضْنِيَهْ وَهَيِّنِي مِنَّي الثَّنَا مَالَذِي تَصُوغُ رِيَاهُ

دل را از اندیشهای او که لاغر کننده است و آسان کند از من ستائشی را که می جوید او

مَعَ الأَدْعِيَهْ قَالَ فَلَمْ أَعِشْ فِي الجَمَاعَهْ إِلَّا مَنْ بَذَيْتُ لَهُ كَفَّهُ وَأَنَاهُ

با دعا ها گفت پس نسل باقی نماند در جماعت مگر کسیکه بخشش کرد از دست من و رسید

اللهِ عُرْفَهُ فَلَمَّا نَحَتْ بِضَبْنِهِ وَكَمَلَتْ فَأَتَيْتُهُ أَخَذْتُ لِي عَلَيْهِمْ صَالِحَ

سوی او احسان پس وقتی رسید حاجت او و کامل شد و صدر هم او آغاز کرد کتاب من پیوسته بر نشان صاحب و نیکی

وَلَثَمْتُ عَنْ سَاقٍ سَارِحٍ فَتِيَّةٍ لَا سَتَعْرِفُ رَبِيبَةٌ مَخْدَرُهُ وَمِنْ

و بوسیدم از ساق رونده پیش دختر نوجوان آزاد که نشناسد پرورده او و کسی را

قَتْلِ وِلْدَانِ آمِرِهِ فَكَانَ وَسْتَكَ عِنْدِي مِثْلَ لَهُ مَرْكَضٌ فَأَزْدَلَفَ

گرگشته اول حال خود پس گویا که زودی رهاستن من نزد او کرد او را مرکب پس نزدیک شد

مِنِّي وَقَالَ أَلْهَهْ عَنِّي نَظْمَ قَتْلِ رَمِيلٍ يَا صَاحِ مَزْجٌ لِلْمَاءِ لَيْسَ

از من و گفت مران از من کشتن من ای صاحب آمیختن تراست

قَتِيلٌ بِلَهْذَمٍ أَوْ حُسَامٍ هُوَ الَّذِي عُنِسْتُ مِنَ الْبِكْرِ بَيْنَ الْكَرِيمِ لَا

کشتن من از نباشد یا نعمت و ورنگیه دیر مانده است آن دو سزاوار است که دختر باشد

الْبِكْرِ مِنْ بَنَاتِ الْكِرَامِ ۞ وَلِيَحْمِلَهَا إِلَى الْكَاسِ وَالطَّاسِ فِيَامِي الَّذِي تَرَ

زنی و تیزه از دختران بزرگان و برای آماده کردن چیزی و بسوی پیاله و طاس برخاستن که می بینی

وَمَقَامِي ۞ فَفَهِمَهُمْ مَا قُلْتُهُ وَعَلِمَ ۞ فِي الْتَّقَاضِي إِنْ شِئْتَ وَفِي الْمَلَاءِ

و مقام من است پس فهم کن آنچه را که گفتم آنرا و صفت شده در تقاضا کسی که بخواهی یا در ملا

ثُمَّ قَالَ لَنَا تَرْحَلُوا وَأَنْتَ رِعْدِيدٌ وَسَنَابُوكُ بَعْدُ ثُمَّ وَكَعَى

باز گفت ایشان که بروید بجنگ و تو بیباک ترسنده و سیاه باز گردید و دو تعاون دارست از صعب دار

وَانْطَلَقَ وَزَوَّدَنِي نَظْرَةً مِنْ ذِي عِلَّيْ الْمَقَامَةُ الْسَّاسَانِيَّةُ الْثَّلُوثُ

و رفت و توشه داد مرا یک نگاه از صد در محبت مقامه ساسانیه سی و ششم

الْمَلْطِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ لَخْتُ بِمَلْطِيَّةَ مَطِيَّةَ الْبَيْنِ

مشهور بملطیه خبر داد حارث بن همام گفت فرود آمدیم در شهر ملطیه مرکب صبحگاهی

وَحَقِيبَتِي مَلَاءَى مِنَ الْعَيْنِ فَجَعَلْتُ أَتَخَيَّرُ أَيَّ مَدَاقِيتِهَا عَصَايَ

بحالیکه مارزان من پر بود از زر پس گردانیده جوی خود را از هنگامیکه آمدیم و جوئی خود را

إِنْ أَتَوَرَّدْ مَوَارِدَ الْمَرَحِ وَأَتَصَيَّدْ شَوَارِدَ اللَّهْوِ فَلَمْ يَقْضِ بِهَا سَفَرِي

اینکه بیاییم جاهای نشاط را و شکار کنم رمیدهای لهو پس نبود شده مرا بر آن طلب حاجتی

مَسْمَعٌ وَلَا خَلَا مِنِّي مَلْعَبٌ وَلَا مَرْتَعٌ حَتَّى لَوْ لَمْ يَبْقَ لِي فِيهَا مَأْرَبٌ

حاجتی شنیدن و تهی نماند از من بارگاه و حاجتی بسیار تمام تا اگر هرگاه باقی نماند برای من در و صفه ای

وَلَا فِي الْتَّوَاءِ بِهَا مَرْغَبٌ عَمَدْتُ لِاِنْتِفَاقِ الْذَّهَبِ فِي ابْتِيَاعِ الْأَهَبِ فَلَمَّا

و نه در اقامت کردن در آن خواستنی قصد کردم بجوج کردن زر در خریدن سازهای سفر پس چون

أَكْمَلْتُ الْإِعْدَادَ وَهَيَّأْتُ الظَّعْنَ بِهَا أَوْكَادَ رَايَاتُ لِتَعَهُّ رَهْطٍ وَسَادَةٍ

کامل کردم آماده کی را و آماده شد کوچ کردن اراوی با فریب سیصد و دهم سه کس را که همین خرد

سبأوا فهوم وارتووا ربوا ودماثتهم قيد الالحاظ وفكاهتهم

حلو الالفاظ فحولتهم طلبا لمناداتهم لالمامهم وشغفا

بمازجتهم لازجاجتهم فلما انتظمت عشيرتهم واصبحت معاشرهم

الفتهم ابناء علات وقذائف فلوات الا ان لجة الادب قد

الفت شملهم الفة النسب وساوت بينهم في الرتب حتى لا تميز

كواكب الجوزاء وبدوا كالجملة المتناسبة الاجزاء فاهجني

الاهتداء اليهم واحمدت الطالع الذي اطلعني عليهم ولطفت الغرض

بقدحي مع قداحهم واستغفر بارحامهم لابراحهم حتى اذا تناشجوا

المعاوضة الى التخاجي بالمقايضة قولت لذاعنيته بالكرامات

ما مثل النوم مات فانشانا نحلو الكرى والغمر ونجني الشوك و

الغمر وبينا نحن ننشر القشيب والرث ونغسل السمين والغث

طلع علينا شيخ قد ذهب جرا وسبيا وبقي جرا وسبيا ومثل مثل

بيذسه سرما پيرى كه گذشته رفته بود بسبات او وحس او وباقى مانده بود علت او وخرباه وبستاد ستاد

من يسمع ويظن ويلفظ ما ينظر الى آن قضيب لا كلس يحصن الباسور

كسيكه مشنود ومبيند وبجيبند انچه منظور كردهام تا آنكه انتظار نكشد كسيا وظاهر شود بسبب

فلما رأى احتمال القراح ولكدا الملح والملح جمع اذى له وولا ثاقيا له

همچنين زمانه كل طبيعتها وغير كننده آب زندگاني ودوست آب زندگاني بر همگروه وكرده ميشود

وقال ما كل سوداء تمرة ولا كل صهباء خمرة فاعتلقنا به اسلاق

وگفته ايست سياه خرما ونه هر سرخ شراب پس اوغيم باو مجو آدميس

الحر باء بالاعواد وضربنا دون وجهته بالاسداد وقلنا له ازدو

آفت بريست نشاخها وزديم نزديك جاى او بازداشتها وگفتيم او را بحس او

الشق ان يخاص ولا فالقصاص القصاص فلا تطمع في ان تخرج و

شكافته اقتيس كرد وخشه شود واگرنه پس قصاص ست قصاص ست پس اميد مدار در يكه خسته كنى و

تنهر الفتق وتسرح فلوى عنانه راجعا تنجذ بكانه راصعا وقلد

شكافته كنى زخم را وبرودى پس بپيچيد لگام خود را بحاليكه بركرده بود ما بست بجاى خود بحاليكه بپيچيده وكنت

امنا اذا استترتموني بالبحث فاحكم حكم سليمن في الحرث اعلموا

ليس چون دانستيد مرا بتفتيش پس حكم خواهم داد بحكم فرمودن سليمان عليه السلام در حرث بدانيد

يا ذوي الشمائل الادبية والشمول المذهبة ان وضع الاحجية

اى خداوندان خواص منسوب بدانش وخداوندان شراب سرخ بجمس وضع چيستان

لامتحان المعية واستراح للخبية الخفية وشرطها ان تكون ذات كمانية

براى آزمايش نزديكست وبيرون آوردن ملتبه بهاميست وشرطش اينست كه باشد جداوند مناسبت

حقيقية والفاظ معنوية ولطيفة اذهبية فمتى وافق هذا القط ضامت

حقيقيه وجداوند الفاظ باسمى وسخن باريك محبب پس هرگاه دوم كردن اين طرفه را مشابه شد

ضاهت السقط ولم تدخل السقط وكرر حافظتم على هذه الحدود
شماره شد مثلع روی را ودعه خیاه جامه دان را ودیعه شما را که نگهدارید بر بن شرائط

ولا من الغرباين المقبول منها والمردود فقلنا له صدقت فكل لنا من لبانك
وزن کردیم سیانه مقبول ازان ومردود پس گفتیم اورا راست گفتی پس بخور برای ما از خالص

وافرض علينا من عبابك فقال افعل لئلا يرتاب المبطلون ويظنوا
وبر نیز ما از آب بسیار خود پس کف میکنیم تا در شک نیفتند باطل آرندگان وگمان برند

بي الظنون ثم قابل ناظور القوم وقال نظم يا من سما بذكاء في الفضل
پس گمانها نبرد باز روآورد به بزرگترین گروه او گفت ای کسیکه بزرگ شده به ترطبعی در کمال وزیادت

وارى الزناد ماذا بما تأتي قول جوع امدد زادا ثم ضحك الى التاذف
هویدا کننده آتش از چقماق چه چیزست که مانند باشد قول اجوع آنرا بزاد باز حمد به بسیاری وکثرت

وانشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا وكرما بدنيا شين ما مثل قول
وخواند ای کسیکه بالا شده از روی کمال وکننده نکوکار او عیب نیست مانند قول

المحاجي ظهر اصابته عين ثم لحظ الثالث وانشأ يقول نظم يا من
چیستان گوینده ظهر اصابته عین باز دید سوم را وشروع کرد که بگفت ای کسیکه

تناهى فكره مثل النقود الجائزة ما مثل قولك الذي حاجيت صادف
بهاهای اندیشه او مانند نقدهای سره رائجست چیست مانند قول تو کسیکه چیستان گوئی او را راست آید

جائزة ثم انتقل الى الرابع وقال نظم ايا مستنبط الغامض من تغزو
جائزه باز بلند کردن تا بسوی چهارم وگفت ای برآرنده پنهانی از لغزو

اضمار الا اكشف لي ما مثل سبعة وألف في بنار ثم رمى الخامس بصرة
اضمار آنرا شوکشا برای من که چیست مانند شمار الف دینار باز انداخت بسوی پنجم صره

وانشد نظم يا ايها الالمعي خو الذكاء النجل ما مثل اهمل حلية
وخواند ای روشن طبع خداوند تیز طبعی روشن چیست مانند اهمل حلیه

بَيِّنْ هُدِيتَ وَعَجِّلْ ثُمَّ الْتَفَتْ لِفْتَ السَّادِسِ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ تَقَصَّرَ عَنْ

بیان کن راہ یافتہ باشی و زود دی کن باز گردیت بسوے ششم و کف ای کسکہ کوتہی میکنی از

مَدَاهُ خُطَّا مُجَارِيهِ وَتَضْعُفُ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلَّذِي اخْتَى بِحَاجِبِكَ اكْفُفْ

پایان او گامہای را بری کنندہ کست میشود چیست مانند قول تو کسکہ کردید کہ چشمان میکند ترا کف

اكْفُفْ ثُمَّ خَلَّجَ السَّابِعَ بِحَاجِبِهِ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ لَهُ فِطْنَةٌ بَحَلَّتْ وَرُبَّمَا

کف ما را بسیار کرد بسنجم بہ دو امر وی خود و کفت ای کسکہ امور را بزیرکی طبیعت کہ ظاہر شدہ و ممتاز است

فِي الذَّكَاءِ جَلَّتْ بَيِّنْ فَمَا زِلْتَ ذَا بَيَانٍ مَا مِثْلُ قَوْلِي لِلشَّفِيقِ أَقْلِلْ

در روشن طبعی کہ ہر رک شد بیان کن پس ہمواره باشی صاحب بیان چیست مانند قول من للشفیق اقلل

ثُمَّ اسْتَنْصَتَ الثَّامِنَ وَأَنْشَدَ نَظْمًا يَا مَنْ حَدَائِقُ فَضْلِهِ مَطْوِلَةٌ لِلْأَكْرَمِينَ

مار سیدن خواہد ہشتم و خواند ای کسکہ باغہای فضل و کمال او تازہ شدہ فاضلان

غُصَّهْ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي ذِي الْحِجَى مَا احْتَارَ فِضَّهْ ثُمَّ حَدَجَ

و ہازہ چیست مانند قول تو برای حیسان کوید صاحب حجی ما احتار فضہ مار اد مہ

التَّاسِعَ بِبَصَرِهِ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ لَمْحُ الرَّأْيِ فِي الْقَلْبِ الذَّكِيِّ وَفِي الْبَرَاعَهْ

نہم را بچشم خود و کفت ای کسکہ اشارت رای و بینش او در خرد تیز و بلند در براعت

أَوْضِحْ لَنَا مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي دُسْ جَمَاعَهْ قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا أَنْهَا

بہ بیان ما چیست مانند قول تو برای حیسان کوید دس جماعہ کفت راوی پس چون آخر رسید

إِلَى هَزِّ مَنْكِبَيْ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ لَهُ الْمَكْتُ الَّتِي لِلشَّيْخِ الْخُصُومُ بِهَا وَبَكَتْ

سوی من حساند سر و دوش من و کفت ای کسکہ مرا و را بحسابی طبیعت کہ او مکین میکند بہ ما را و دیگران کہ بہ

أَنْتَ لَبِيبٌ فَقُلْ لَنَا مَا مِثْلُ قَوْلِكَ حَالِيَ اسْكُتْ ثُمَّ قَالَ قَدْ أَهَّلْتُكُمْ

تو طاہر کسندہ ہستی پس بکو ما را چیست مانند قول تو حالی اسکت باز کفت بتحقیق مہلت دہم شما را

وَأَمْهَلْتُكُمْ وَإِنْ شِئْتُمْ أَنْ أُعَلِّمَكُمْ عَلَّمْتُكُمْ قَالَ فَاجَأَنَا مِنَ الْغَلِّ بِمَا

و مہلت دادم شما را ای جماعت اگر بخواہید کہ بیاموزم شما را بیاموختم کفت مصطرب کرد ما را او و خشکی کہ می شکی بسوی

إلى مستسقاء العلل فقال لست ممن يستأثر على نديمه وأما من سمنه
بسوی طلب ۱۲ دو پاره آب خود دریغ نکنم ۱۲ نیستم ۱۲ کسیکه گزیده کند خود را ۱۲ همنشین خود ۱۲ و از کسکه رهن او
في أديمه ثم كر على الأول وقال نظم يا من حاز فضل المعنى جملته
در چرم اوست ۱۲ باز رجوع آورد بر اول ۱۲ گفت ۱۲ ای کسیکه برگاه دستبار بسود معنی ۱۲ همه را گرد آورد
افكاره الدقيقة إن قال يوما لك الحاجي خذ تلك ما مثله حقيقة
اندیشهای او که باریک ست ۱۲ اگر گوید ۱۲ روزی را حیوان گوید ۱۲ لفظ خذ تلک چیست مانند او را در روی حقیقت
ثم ثنى جيده إلى الثاني وقال نظم يا من بدا بيانه عن فضله
باز برگردانید گردن خود را بسوی دوم ۱۲ گفت ۱۲ ای کسیکه ظاهر گردید فصاحت او ۱۲ از بزرگی او
مبينا ما ذا مثال قولهم حمار وحش ربنا ثم أوحى إلى الثالث بلحظ
بیان کننده ۱۲ چیست مانند ۱۲ قول ایشان ۱۲ حمار وحش ربنا ۱۲ باشارت کرد بسوی سوم بمدد آن چشم خود
وأنشد نظم يا من علا في فضله ودكاية كالأصمعي ما مثل قولك
و خواند ۱۲ ای کسیکه گردید در بزرگی خود ۱۲ و در روش طبع همچو اصمعی ۱۲ چیست مانند قول تو
للذي حاجاك أنفق تقمع ثم حملق إلى الرابع وقال شعرا يا من
رای کسیکه حیوان گوید را انفق تقمع ۱۲ باز نگریست بسوی چهارم ۱۲ گفت ۱۲ ای کسیکه
إذا ما لحويص دجا أنار ظلامه ما ذا يماثل قول مستشنج
بر گاه ۱۲ ظلام دستوار ۱۲ تیره شود ۱۲ روشن گردد ۱۲ بزرگی او را ۱۲ چیست که ماند ۱۲ قول مرا ۱۲ مستشنج
مدامه ثم أومض إلى الخامس وأنشأ يقول نظم يا من تنزه فهمه
مدامه ۱۲ باز اشارت کرد بسوی پنجم ۱۲ و شروع کرد که بگوید ۱۲ ای کسیکه پاکست فهم او
عن أن يروي أو يشكا ما مثل قولك الذي أضحى لحاجي غطمطمكا
از آنکه روایت کند یا شکایت نماید ۱۲ چیست مانند ۱۲ قول تو ۱۲ کسیکه ۱۲ گردید حیوان گوید را غطمطمکا
ثم أقبل على السادس وقال نظم يا أخا الفطنة التي بان فيها كماله
باز روآورد بسوی ششم ۱۲ و گفت ۱۲ ای خداوند ۱۲ زیرکی ۱۲ که ظاهر شد در ان کمال او

سَارَ بِالْفَيْلِ مُدَّةً أَيَّ شَيْءٍ سَأَلَهُ ثُمَّ غَاصَ بَصَرُهُ إِلَى التَّابِعِ وَقَالَ نَظْمًا

سار بالفیل مدتی هر چیزی که از او باز کرد امید چنانکه خود بسیاری هستم و گفت

يَا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمٍ أَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ لَكَ الْبَيَانُ فَبَيِّنْ مَا مَثَلُ

ای کسیکه زینت یافته بفهم برپا کرده است در مردم بازار خود مر ترا فصاحت پس بیان کن چیست مثل

أَحْبَبْ وَفَقَهُ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ النَّامِرِ وَأَنْشَدَ نَظْمًا يَا مَنْ تَوَفَّرَ فَرَقَهُ

احبب فرقه باز آمیخت کرد بسیاری هستم و خواند ای کسیکه فرود آمده است جایی بلندی را

فِي الْفَضْلِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَةٍ مَا مَثَلُ قَوْلِكَ أَعْطِ إِبْرِيقًا يَلُوحُ لِعَيْنِ

در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند چیست مانند قول تو اعط ابریقا یلوح لعین

عَرَّدَ ثُمَّ ابْتَسَمَ إِلَى التَّابِعِ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ حَوَى حُسْنَ الدَّرَارِيِّ وَالنَّبَا

عرده باز خندید بسوی تبسم او گفت ای کسیکه جمع کرد نکوئی خرد را و فصاحت

بِغَيْرِ شَكٍّ مَا مَثَلُ قَوْلِكَ لِلْحَاجِبِ ذِي الذَّكَاءِ اللَّوْذَعِيِّ مَلِكِ ثُمَّ قَبَضَ

بی گمان چیست مانند قول تو بحاجب کوشنده خداوند زیرک الذکاء الوذعی ملک باز گرفت

يَجْمَعُ عَلَى رُدْنِي وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ سَمَا بِعُقُولِ فِطْنَتِهِ فِي الْمُشْكِلَاتِ

بگام کف خود بر آستین من و گفت ای کسیکه بلند شده باز دقتی فطنت خود در دشوارها

وَنُورِ كَوْكَبِهِ مَا مَثَلُ صَفِيرِ حَجَلَةٍ بَيْنَهُ بُبَانَا يَنْثُرُهُ قَالَ الْحَارِثُ

و در روشنی ستاره خود چیست مانند صفیر حجله بیان کن آنرا بیانی که نثر کند آنرا و گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا أَطَرَنَا بِمَا سَمَّيْنَاهُ وَطَالَبَنَا بِكَشْفِ مَعْنَاهُ قُلْنَا لَهُ لَسْنَا

بن همام پس چون خبر کرد ما را بچیزیکه نامیدیم آنرا و مطالبه کرد ما را بکشادن معنی او گفتیم او را نیستیم

مِنْ خَيْلِ مَنَالِ الْمَيْدَانِ وَلَا لَنَا بِحَلِّ مُنْذُ الْعُقَدِ يَدَانِ فَإِنْ أَبَنْتَ

از سپاهیان این میدان و نیست ما را بگشادن این گره ها قوت پس اگر بیان کنی

مَنَنْتَ وَإِنْ كَتَمْتَ عَمَمْتَ فَظَلَّ يَشْتَفِي نَفْسَهُ وَيُقَلِّبُ قِدْحَهُ

احسان نهی و اگر پنهان داری اندوهگین کنی پس گماشته شد بشفا کردن نفس خود را و میکرد دانید در تیر خود را

فِدَحِهِ حَتّٰى هَانَ بَذْلُ الْمَاحِلِينَ عَلَيْهِ فَاقْبَلَ حِينَئِذٍ عَلَى الْجَمَاعَةِ

در تیر خود را تا آنکه آسان گیرد صرف منفعت بر وی پس روآورد ایشان را بر جماعت

وَقَالَ سَأُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ وَلَا ظَنَنْتُمْ أَنَّكُمْ تَعْلَمُونَ

وگفت فرو خواهم گفت شما را آنچه نبودید شما میدانید آنرا و نه گمان برده بودید که شما میدانید آنرا

فَأَوْكَأَ عَلَيْهِ الْأَوْعِيَةَ وَرَوَّضَ لَهُ الْأَنْدِيَةَ ثُمَّ أَخَذَ فِي تَفْسِيرِ

پس بند کرد بران ظرفها را و زمین داد بآن مجلسها را باز آغاز کرد در بیانیکه

صَقَلَ بِهِ الْأَذْهَانَ وَاسْتَفْرَغَ مَعَهُ الْأَرْدَانَ حَتّٰى اضْتَ

روده بآن ذهنها را و خالی کردن جوانان بآن آستینها را تا آنکه گشتند

الْأَفْهَامُ أَنْوَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَأَلْأَمَ مِمَّا كَانَ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ

منها روشن تر از آفتاب و آستینها کوتاه بودند مقیم در دیروز

وَلَمَّا هَمَّ بِالْمَفَرِّ سُئِلَ عَنِ الْمَقَرِّ فَتَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ الْمَكْرُوبُ ثُمَّ أَنْشَأَ

وچون قصد کرد بگریختن پرسیدند از قرارگاه پس دم برکشید چنانکه دم برکشد زن مکروه و فرومد آغاز کرد

يَقُولُ نَظَمَ كُلَّ شِعْبٍ لِي شِعْبٌ + وَبِهِ رَبْعِي رَحْبٌ + غَيْرَ أَنِّي

که میگفت هر شهر مرا سی شهرست و بآن منزل من گشاده ست مگر آنکه بحقیق من

بِسُرُوجٍ + مُسْتَهَامُ الْقَلْبِ صَبٌّ + هِيَ أَرْضَى الْبَرِّ وَالْجَوُّ الَّذِي مِنْهُ

بسروج شیفته دل عاشقم آن زمین منست که در وی زاده شدم و میانه آسمان که از وی

الْمَهَبُّ + وَإِلَى رَوْضَتِهَا الْغَنَّاءِ دَوْمًا الرَّوْضُ أَصْبُو + مَا حَلَالٌ بَعْدَهَا حُلْوٌ

مواضع تش میوزد و بسوی باغ او که درخت سیاوار از دیگر جاها میل میکنم و نه شیرینست مرا پس از آن شیرینی

وَلَا أَعْذُبُ عَذْبٌ + قَالَ الرَّاوِي فَقُلْتُ لِأَصْحَابِي هَذَا أَبُو زَيْدٍ

و نه سیرین تشنه آب شیرین گفت راوی گفتم پس گفتم یاران خود این ابو زید

السَّرُوجِيُّ الَّذِي أَدْنَى مُلَحِهِ الْأَحَاجِيِّ وَأَخَذْتُ أَصِفُ لَهُمْ حُسْنَ

باشد سروجست که نزدیکترین ملحهای شیرین او چیستانهاست و آغاز کردم که بیان کنم برای ایشان نکوئی

نوشيته وانقياد الكلام لمشيته ثم التفت فاذا به قد طمر

آرائين كلام اوراو فرمان بري سخن براي آهنگ او باز نگريستم پس ناگاه او بسخن رجست

وناء كباقيم فعجبنا مما صنع ولم ندر ابن سلع وصقع تفسير الاحاجم

در حاست باچيز نكه فراكرفت فارس شكوه كرد ما رجز بكه ما و ه در باهم كما رفت و واقع شد بيان چيناتهاي

المودعة في هذه المقامة اسا جوع امدبر زاد فمثله طوامير

شيرده درين مقامه لنكس جوع نه راد پس مانداو طوامير است

واما ظهر اصابته عين فمثله مطاعين واما صادف جائزة فمثله

ولنكس ظهر اصابته عين پس مانداو مطاعين ست ولنكس صادف جائزه پس مانداو

الفاصلة واما تناول الف دينار فمثله هادية واما اشمل حلية فمثله

الفاصله ست ولنكن تناول الف دينار پس مانداو هاديه ست ولنكن اشمل حلية پس مانداو

الغاشية واما الكف الكف فمثله مهمة واما الشقيق افلت فمثله

الغاشيه ست ولنكن الكف الكف پس مانداو مهمه ولنكن الشقيق افلت پس مانداو

الاحطار واما احتار فضة فمثله ابارقة لان الرقة من اسماء الفضة

الاحطار ست ولنكن بااحتار فضه پس مانداو ابارقه ست چراكه رقه از ناههاي سيم ست

وقد نطق بها النبي صلى الله عليه وسلم فقال في الرقة ربع العشر

وتحقيق كو يانند بآن پيغمبر رحمت فرستاد الله تعالى بروي وسلام فرستاد پس كفت في الرقه ربع العشر

واما دس جماعة فمثله طافه واما خالي سكت فمثله خالصه

ولنكن دس جماعه پس مانداو طافه ولنكن خالي سكت پس مانداو خالصه

لانك اذا نادبت مضافا الى نفسك جاز لك حذف الياء واثباتها

چراكه تحقيق تو هرگاه منادي كني اسمي راكه مضاف بسوي نفس خود باشد روا ست ترا دور كردن ياء و ثابت داشتن او

ساكنة ومتحركة وقد حذف ههنا حرف النداء كما حذف في

ساكن و متحرك وتحقيق او دور كرده شده در بجا حرف ندا چنانكه دور كرده شد در

فِي أَصْلِ الْأُجْحِيَةِ وَصَهْ بِمَعْنَى اسْكُتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ حَدْتَلَكَ فَمِثْلُ

در اصل چیستان وصه در معنی اسکت ست ولیکن قول او حد تلک پس مانند است

هَاتِيكَ وَأَمَّا حِمَارُ وَحْشِ رَبِنَا فَمِثْلُ قِرَازِينَ لِأَنَّ الْقِرَاحِمَارُ الْوَحْشِ

هاتیک ولیکن حمار وحش ربنا پس مانند است قرازین چراکه قراز خر وحشی ست

وَمِنْهُ الْخَبَرُ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا وَأَمَّا قَوْلُهُ أَلِقْ تَقَمَّعْ فَمِثْلُ

واز اینست مثل تمامی شکار در شکم گورخر ست ولیکن قول او الق تقمع پس مانند است

مُنْقَهِرٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ مَثَّانَ بَمُوثُ مِنْ وَمُضَارِعُ وَقُمْتُ تَقُمْ وَأَمَّا

منقهر چراکه بحقیق امر از مثان موث من ومضارع وقمت تقم لیکن

اِسْتَنْشِ رِيحَ مُدَامَةٍ فَمِثْلُ رَحْرَاحٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنِ اسْتِدْعَاءٍ

استنش ریح مدامه پس مانند است رحراح چراکه بحقیق امر از خواستن

الرَّائِحَةِ رَحْ وَأَمَّا خَطِّ هَلُمَّ فَمِثْلُ صَنْبُورٍ لِأَنَّ الْبُورَهُمُ

رائحه رح ست ولیکن خط هلم پس مانند است صنبور چراکه بحقیق بور ایشان

الْهَلَكَى وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ مُحْ قَوْمًا بُورًا وَأَمَّا سَارَ بِاللَّيْلِ مَدَّ فَمِثْلُ

مرم هلاک شوند در قرآن ست وبودید امردم هلاک شدن ولیکن سار باللیل مد پس مانند است

سَرَاحِينَ وَأَمَّا اُحْلُبْ فَرُوقَهُ فَمِثْلُ مِقْلَاعٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ وَمِقَ

سراحین ولیکن احلب فروقه پس مانند است مقلاع چراکه بحقیق امر از ومق

يَمِقُ وَمِنْ وَالِاكَاعِ الْجَبَانِ يُقَالُ فُلَانٌ هَلَّاكَاعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَزُوعًا

یمق ومق بود والاکاع معنی نامرد وشکمنده میشود فلان هلاکاع باشد نامرد ناشکیبا

وَأَمَّا اُحْطُبْ إِبْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ فَمِثْلُ اسْكُوبٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ الْعَطَاءِ

ولیکن احط ابریقا یلوح بغیر عروه پس مانند است اسکوب چراکه بحقیق امر از بخشش

وَالْأَمْرُ مِنْهُ اُسْ وَاكْلُبْ لِلْإِبْرِيقِ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ وَأَمَّا التَّوْدَ سِلْكٌ

وامر ازو اس وکوب آبریز بے دسته ولیکن التود ملکی

فَمِثْلُهُ اللَّالِي لَكِنَّ اللَّامَ عَلَى وَزْنِ الْقَنَا تُؤَدُّ الْوَحْشِ وَأَمَّا صَفِيرٌ

پس مثل او است اللالی چرا که تحقیق الف بر وزن قنا معنی گاو وحشی ست ولیکن صفیر

جُحْلَةٌ فِيمَا لَهُ وَمُكَاشَغَةٌ لِأَنَّ الْمُكَا الصَّفِيرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا كَانَ

جحلة پس مثل او ست مکاشغة چرا که تحقیق مکا صفیر ست گفت خدای بزرگ و نبود

صَلَوْهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً وَالْأَصْلُ فِي الْمُكَا الْمَدُّ لَكِنَّهُ

نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن و اصل در مکا مد ست لیکن او

قُصِرَ فِي هَذِهِ الْآيَةِ كَمَا حُذِفَ هَمْزَةُ الْفَرَّاءِ فِي الْجَيْتِيَّةِ وَ

قصر کرده آنرا درین چنان چنانکه حذف کرده همزه فرا در چنان گوید

كِلَا الْأَمْرَيْنِ مِنْ قَصْرِ الْمَمْدُودِ وَحَذْفِ هَمْزَةِ الْوَصْلِ جَائِزُ الْمُقَامَةِ

هردو امر از قصر ممدود وحذف همزه وصل روا ست مقامه

السَّابِعَةِ وَالثَّلَاثُونَ الصَّعَانِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

سی و هفتم مشتمل بر صعدة بگفت آورد حارث بن همام

قَالَ أَصْعَدْتُ إِلَى صَعْدَةَ وَأَنَا ذُو شَطَاطٍ بِحُكْمِ الصَّعْدَةِ وَاشْتِدَادٍ

گفت رفتم سوی شهر صعده حالانکه من بودم جوان و معتدل قامت که شاخ بود هرو و جوان مرد عنان گ

يَبْدُو بِنَاتِ صَعْدَةَ فَلَمَّا رَأَيْتُ نَضْرَتَهَا وَرَعَيْتُ خُضْرَتَهَا

پیدا شدی میکرد کوهر آنرا پس چون دیدم تازگی آنرا وچریدم سبزه اورا

سَأَلْتُ نُحَارِيرَ الرُّوَاةِ عَمَّنْ يَحْمِيهِ مِنَ السَّرَاةِ وَمَعَادِنَ الْخَيْرَاتِ

پرسیدم دانشمندان از راویان از کسیکه درگرفته ست او را ان شهر از سروران و کانهای نیکوئیها

لِأَنَّخَ جُدُوجٍ فِي الظُّلُمَاتِ وَنَجْدَةٍ فِي الظَّلَمَاتِ فَنَعَتُوا

تا بگیرم او را از لشکر بزرگ در تاریکی و یاری در سختیها پس صفت کردند مرا

لَهَا قَاضِيَ زَحِيبَ الْبَاعِ خَصِيبَ الرَّبَاعِ يَمِيتِي النَّسِيبَ وَالطِّبَاعِ قَلِيلَ

او را شهر قاضی که فراخ دست بود و بسیار مال را بود نمیی نسب و عادت بود

فلم أزل أتقرب إليه بالإلمام وأشفق عليه بالإجمام حتى صرت صاحبه
بس همیشه بودم نزدیکی جستم بسیار او هر دو آمد آن دستکرد خود را جستم تا بدو نزدیک شوم و بار او ورزم تا اکمه گردم
صوته وسلمان بيته وكنت مع استيناسه بسهده وانتقاض رقده
آواز او وسلمان خانه او ولودم نزدیک او بسیار او بیدار شدن او
أشهد مشاجر الخصوم وأسفر بين المعصوم منهم والموصوم
حاضر میشدم جایهای مباحثت خصومت کنندگان را و میرسیدم الصلح میانه ایشان را کنم و
فبينما القاضي جالس للاستجلال في يوم المحفل والاحتفال إذ دخل شيخ
پس میانه ایکه قاضی نشسته بود برای پرسش محل در روز مجمع مردم و بسیاری کسان ناگاه در آمد پیری
بأبي الريا من بادي الارتعاش فتصدر المحفل بتصدر نقاد فزعم أن له
کرکسه بود جاههای او ظاهر بود لرزیدن او پس زد مجمع را بجنبانیدن برکشیدن باز گفت را بخش مراورا
خصما غير مقاد فلم يكن إلا كضوء شرارة أو وحي إشارة حتى أحضر
بنشین بسا زمان پس نبود مگر همچو روشنی شراره آتش یا وحی که اشارت است تا آنکه حاضر کردند
غلاما كأنه ضرغام فقال الشيخ أيد الله القاضي وعصمه من التغاضي
غلامی گویا که او شیر است پس گفت پیر قوی گرداد خدا قاضی را و نگهدارد او را از تغافل
إن ابني هذا كالقلم الردي والسيف الصدي يجهل وصاف الإنصاف
بدرستیکه پسر این مرا همچو قلم ناکار بست و همچو شمشیر زنگ خورده است نمیداند صفتهای عدل را
ويضع أحلاف الخلاف إن أقدمت أحجم وإن أعربت أعجم وإن
و می نهد سرپیمانهای مخالفت را اگر پیش می آیم درنگ میکند و اگر بیان میکنم اسکت میکند و اگر
أذكيت أخمد ومتى شويت رمد مع أني كفلته مدكب على
روشن میکنم آتش را فرو میرود و اگر بریان میکنم کوشت را دخاکستر میشود با آنکه ضمین من است بادم او را از بیماریکه بر من است تا اگر
أن شب وكنت له ألطف من رئة ورب فأكبر القاضي ما شكا
جوان شود و بودم مراورا مهربان ترین کسیکه بپرورد و اصلاح کند پس بزرگ است قاضی بچه که او

إليه واطرف به من حواليه ثم قال أشهد أن العقوق واحد

بسوی او و در شکفت افتاد از آن کسانی که گمراه بودند با کف گواهی میدهم که بحقیقت نافرمانی پدر و مادر

الثكلين ولرب عقم أقر للعين فقال الغلام وقد أمضه

از دو مصیبت و چنین بسا مادرانند که زن حنک کرده و راست چشم اند کف غلام بحالیکه بدرد آورد او را

هذا الكلام والذي نصب القضاة للعدل وملكهم أعنة الفضل

این سخن سوگند بحدا که برپا کرد قاضیان را برای داد و مالک گردانید ایشان را بلگامهای داستن

والفصل إنه ما دعا قط إلا أمنت ولا ادعى إلا أمنت ولا لبى إلا وأحرمت

و فیصله میان خصمین بحقیقت او دعا کرد هرگز مگر آمین گفتم و دعوی نکرد چیزرا مگر باور کردم و لبیک نگفت مگر احرام بستم

ولا أوري إلا واضرمت بدانه كمن يبغي بيض الأنوق ويطلب

و آتش از اخلاق بیاد نکرد او را حتم لیکن چنین او بمانند کسی که بجوید بتخم مرغ مرد را خوار و می جوید

الطيران من النوق فقال له القاضي وبم أعنتك وامتحن طاعتك

پریدن از شتر مادگان پس گفت او را قاضی و بکدام چیز رنجانیدترا و آزمود فرمان بری را

فقال إنه مذ صفر من المال ومني بالإعدام بسومني أن أتمطى بالشوال

پس گفت هرآئینه او از زمانیکه تهی شد از مال و آبرو بمانند نمط تخلیف میدهد مرا اینکه تکلم کنم بخواستن

واستمطر سحب النوال ليفيض ترابه الذي غاض ويجبر من

و باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بسته شود از

حاله ما انماض وقد كان حين أخذني بالدرس وعلمني آداب

حال او انچه شکسته شد و هرآئینه بود هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا بحمد الله

الغيث اشرب قلبي أن الحرص متعبة والطمع معتبة والشره منحه

دات بوشاند دل مرا که هرآئینه آز رونی دهاماند کی است و امید سبب عتاب است و حرص بسیار سبب ملامت است

والمسألة ملامة تراشد لي من فلق فيه وبخت قوافيه نظم

و سوال کردن فرومایگی است باز خواند برای من از شکاف دهان خود و استای قصاید خود

ارض بادنی العیش واشکر علیه + شکر من القلل الیسیر قلیله +

خوشنود شو بکمترین زندگی وسپاس کن بران سپاس کسیکه اندک بسیار باشد بردادو

وجانب الحرص الذی لم یزل + یحط فدر للمتراقی الیه + وحام عن

وکناره کن از آزمندی که همیشه فرو تر میکند رتبه بلند شونده را بسوی خود و نمیگذارد فرو گیرنده را

عرضك واستبقه + کما یحامی اللیث عن لبدیته + واصبر علی ما نابك من فاقة

آبروی خود نگاه دار جنانکه نگهدارد شیر از بیشه های خانه خود وصبر کن بر انچه فرود آمد از درویشی

صبر اولی العزم واغمض علیه + ولا ترق ماء الحیاء لو + رغمك

بجو صبر کردن صاحبان همت چشم پوشی کن بر و مریز ابرو را اگرچه بمالد

المسوء من ما فی یدیه + فالحر من ان قذیت عینه + اخفی فلا جفنیه

کسیکه از دو سوال کرده شد انچه نزد اوست پس آزاد کسی ست که اگر بر از خاشاک شد چشم او بپوشید هاشاک رد و بگذرد خود را

عن ناظریه + ومن اذا خلق دیباجه + لم یبن ان تخلق دیباجتیه

از بیمایی مردم چشم خود واز آدمی ست که چون کهنه شود جامه او راضی نشود انکه بی آبرو کند هر دو رخسار خود را

قال فعبس الشیخ واکفهر واسند علی ابنه وهر وقال له یا حمق

گفت اوی پس ترش شد پیر و تیره رنگ شد و خم کرد پشت خود بر پسر خود و آواز زد گفت او را ای نادان

یا من هو الشجی والشرق وبك اتعلم امك البصاق وظرك الاراضع

ای کسیکه او غصه و اندوه من ست و ای بر تو آیا میاموزد ترا مادرت دوا جماع و دایه خود را شیر دادن

لقد تحلکت العقرب بالامس فی واستنت الفصال حتی القری ثم کانه

بتحقیق چسپید کژدم بامار بزرگ دوی دیروز و ستر بچگان تا نه آبله برآورد کمال او را مگر بامداد

ندم علی ما فرط من فیه وحدته للفة علی تلافیه فرنا الیه بعین

پشیمان شد بر چیزیکه در گذشت از دهان او و اندوه او را محبت بر تدارک آن پس نگریست بسوی او بچشم

عاطف وخفض له جناح ملاطف وقال ویك یا بنی ان من امر بالقناعة

مهربان و پست کرد برای او بازوی لطف احسان را و گفت شگفت باد ای پسر من بتحقیق آنکس که فرمان کرده شد قناعت

وزجر عن الضراعة هم ارباب البضاعة واولوا المكسبة بالصناعة فاسأ

خوو الضر فقد استثنى هم في المحظورات وهنك جهلت هذا

التاويل ولم تبلغك ما قيل لست الذي عارضت اباه فيما قال فقا

حاباه نظم لا تقعدن على ضر ومسغبة + لكي يقال عزيز النفس مصطبر

وانظر بعينك هل ارض معطلة + من النبات كارض حفها

الشجر + فدع عما يثير الاغبياء به + فاي فضل لعود مالة ثمر + وارحل

ركابك عن ربع ظمئت به + الى الجناب الذي همي به المطر + واستنزل

الزكي من درر السحاب فان + بلت يداك به فليهنك الظفر + وان ردت

فما في الرد مقصصة + عليك فقد دعا موسى قبل والخضر + قال فلما راى

القاضي تنافي قول الفتى وفعله وتخليه بما ليس من اهله نظر اليه بعين

غضبى وقال اتيتنا مرة وقيتا اخرى فلمن تبغض ما يقول

مايقول ويتلون كما يتلون القول فقال الغلام والله جعلت مفتاحا

انچه میگوید و رنگ رنگ میشود چنانکه رنگ رنگ میشود دغول پس گفت کودک سوگند بخدا انچنان کرده ام ایندرا کلید

للحق وقفالها ين الخلق لقد نسيت مذ اسبت وصدئ

برای اتی وحکم کسده میانه آفرینش مرانده فراموش کرده ایدم ازمدتیکه اندوسناک شدم ودرنگ کرف

ذهني منذ صديت على انه اين الباب الفتح والعطاء المسرح و

ذهن من ازمانیکه نشنه شدم باانکه تحقیق نشان است کرکحات در مفتوح وبخشش آسان و

هل بقي من يتبرع بالفي واذا استطاع يقولها فقال له القاضي نعم

آیا مانده است کسیکه احسان کند بعطا وهرکاه طعام ازدحام کند بکوید پس گفت اورا قاضی بارست پس

الخواطي سهم صائب ومآكل برق خالب فمتز البروق اذا شمت و

ترهای خطا فیه هزاراست رسیده ماشد ومیت هرد رحس فرسیده پس چذکس درستاره اسکاه نکرسے و

لا تشهد الا بما علمت فلما تبين للشيخ ان القاضي قد غضب للكرام

کوای مده مکر بچیزیکه دانسته باشی پس چون بوضاحت برای پیرمحقق قاضی برآمد خشم درآمد برای جوانمردان

واعظم تخيل جميع الانام علم انه سينصر كلمته ويظهر كرمته

وبزرکداشت تجیل از همه تامی آدمیان را دانست الکه تحقیق یاری کند سخن خودرا واشکار کند چیزیکه آن بخشش تا

فما كذب ان نصب شبكته وسوغى في الحريق سمكته وانشا يقول

پس دروغ نکرد انکه برپا کرد دام خودرا وبریان کرد در آتش ماهی خودرا وآغاز کرد که سکفت

نظم يا ايها القاضي الذي علمه وحلمه ارسخ من نصوى + فادع دعوى هذا علم

ای قاضی که دانش او وبردباری او استوارتر است از کوه رضوی تحقیق دعوی کن دانش علم

حلمه + ان ليس في الدنيا اجود يدا ومادرى انك من معشر + عطاق مخلق

حلم او + انکه نیست در دنیا جوانمرد بخشش ونمیدانست که تحقیق تو از زمره پیشکی که در بخشش سحاب

كالمزن والسلوى + فجد بما تثنيه مستخبرا + مما افترى من كذب الدعوى

همچو من وسلوی است پس بخشش کن بچیزیکه برکردانند او را مرسوا از چیزیکه افترا کرده است از دروغ دعوی

وانثنى حملكان اثنى بما اوكيت من جدوى وذمن عدوق

وبرگردم شاد وان حالیکه سالم تر گردم چیزیکه بخشیدی از بخشش خود و از یاری کردن خود گفت

فقال القاضي من قوله واعزل له من طوله متعلقت وجمه الى الغلام

پس شاد شد قاضی از گفتن او و بسیار نمود پیش او از بخشش خود باز کرد اندیشه روی خود را بسوی کودک

وقد فضل له اسهم الملام وقال له اريت بطل زعمك خطأ وحمك

وتحقیق نهاد پیکان ملامت را برای او و گفت ترا آیا دیدی بطلان قول خود را و خطای گمان خود را

فلا تعجل بعدها بذم ولا تحمد عروا قبل عجم وابناك وما تيتك من

پس زود مکن پس ازان بدگفتن و ستایش جوئی را پیش از آزمودن و برنخیز از سر باز زدن خود از

مطاوعة ابيك فانك ان عدت لعقه حاق بك مني ما تستحقه

فرمان بردی پدر خود چرا که بجنبی تو اگر باز گردی بکاری که آزرده کنی او را خود را بدتر از من انچه سزاوار آن شوی

فسقط الفتى في يده ولاذ بحق والده ثم نهض يخدو تبعه النجح

پس بشیمان شد جوان و پناه برد بحق پدر خود باز برخاست حالیکه زود می سگرد پس او را

ينشد ناظم من ضمامه اوضار دهره فليقصد القاضي في صعده

حالیکه میخواند کسیکه سخن گرد او را مزرسانید روزگار او پس باید که آهنگ کند قاضی را در شعبه

سلمه اذرى عن فكه وعدله العب من بعده فقال الراوي فحرت بين تعرف

سخاوت او تحیر کرد کسی را که پیش ازو بود و داد رسانی او بسنده دانست کرد کسی را که پس ازو بود گفت راوی پس حیران شدم

الشيخ وتكابره الى ان احرونف فلسير فناجيت النفس عند ذلك

پیر و نشناختن او تا انکه برگردید برای رفتن خود پس کفتم جان خود را بسخن حال

باتيانكه ولو الى دياره لعلي اظفر على اسراره واعرف شجرة ناره

به پس روی او اگرچه تا خانه او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل حیله او را

فبذلت العلق واطلقت حيث انطلق ولم ير لي يخطو واعتقب

پس انداختم تعلقها را و رفتم جائیکه رفت و همیشه بود که میرفت دور پس او میرفتم

وبعد وأقرب لي أن تراى الشخصان وحق التعارف على الخصمان

و دور مشیخ و من نزدیک شدیم تا آنکه دیدند مرد و شخص و شناسائی و دوست دیگر را

فأبدى حينئذ الاهتياش ورفع الارتعاش وقال من كان بنا أخاه

پس پدید کرد پرانگاه خوشی و سرور را و دور کرد لرزیدن را و گفت که کسیکه او مرا برادر خود را

فلا عاش فعرفت حينئذ أنه الشروجي بلا محالة ولا حول حاله

پس زنده مباد پس شناختم انگاه که شخص او شروجی است بی شک و بی تغیر حالت

فبادرت اليه لأصافحه وأستعرف سائحه وباريحه فقال أدناك

پس سبقت کردم بسوی او تا مصافحه کنم او را و خواستم که بشناسم خبر او را و شراب او پس گفت نزدیک گیر

ابن أخيك لا بد تركني ومن فلم يعد الفتى إن افتقر وفركما

پسر برادر خود را اگر نمیگذارد که بیاید نزد او بگذارد پس نخواهد جوان اینکه حسد برد و کریخت چنانکه

فرّ فعدت وقد استبت عينهما ولم أدر أيهما المقامة

گریخت پس برگشتم بحالیکه بیهوش کرده بودم و شناخته نمیشد که او زنده است یا مرده مقامه

الثامنة والتلثون المروزية حكى الحارث بن همام قال حبب إلي مذ سمعت

سی و هشتم مشهور بمروزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت دوست داشته شد بسوی من از وقتیکه

قدمي ونفث في أن آخذ الأدب شرعة ولا فتباس منه نجعة

کام من و نوشت خامه من اینکه بگیرم علم ادب را طریقه و حاصل کردن را الفرو غذا

وكنت أنقب عن أخباره وخزنة أسراره فإذا ألفيت منهم بغية

و بودم که تفتیش میکردم از حالهای ادب و نگهبانان رازهای او پس گاه یافتم از ایشان جماعت

الملتمس وجدوة المقتبس شددت يدي بغرزه واستنزلت منه

طلب کار را و پاره آتش خواهنده آتش را بسبب دست زدن او را بکاب آن و طلب کردم از او

زكوة كنزه على أني لم ألق كالشروجي في غزارة الشعر

زکوة گنج او را باآنکه نیافتم من مانند شروجی در بسیاری اشعار

وَضَعَ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ النَّقْبِ لِأَنَّهُ كَانَ أَسْهَلَ مِنَ الْمِثْلِ وَأَسْرَعَ مِنَ الْقَطِرَانِ

نهادن قطران در جاهای سوراخ زخم کز بهترین او بود زودتر ازدهان وزودرو تر از ماء

فِي النَّقْلِ وَكَتَبَ لِمَوْلَايَ مَلَّاقَايِدٍ وَاسْتِحْسَانِ مَقَامَاتِهِ أَرْغَبُ فِي

در انتقال و نوشتم برای خواجه ش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رغبت میکردم

الِاغْتِرَابِ وَاسْتَعْذَبُ السَّفَرَ الَّذِي سَوْفَ لَعَهُ مِنَ الْعَذَابِ فَلَمَّا

در سفر کردن و شیرین می پنداشتم سفری را که آن پاره است از عذاب پس چون

تَوَجَّهْتُ إِلَى مَرْوَ وَلَاعَرَّ وَبَشَّرَنِي بِمَرْأَى رَجَاءُ الْخَبِيرِ وَالْعَالِ

برسم خود را بسوی شهر مرو و تکلف نمود و نوید داد مرا دیدن او شکوه کردن پرمنت و نالی

الَّذِي سَوَّرَ بِدَالْخَيْرِ فَلَمْ أَزَلْ أَنْشُدُهُ فِي الْمَحَافِلِ وَعِنْدَ تَلَقِّي الْقَوَافِلِ

که آن قاصد نکوئی است پس بسیار بجستن او را در محفلها و بهنگام دیدن قافلها

فَلَا أَجِدُ عَنْهُ مُخْبِرًا وَلَا أَرَى لَهُ أَثَرًا وَلَا كَثِيرًا حَتَّى غَلَبَ

پس نمیافتم از و خبردهنده و نمیدیدم مراورا نشان و نه غبار تا انکه چیره شد

الْيَأْسُ الطَّمَعَ وَانْزَوَى التَّأْمِيلُ وَانْقَمَعَ فَإِنِّي لَذَاتَ يَوْمٍ بِحَضْرَةِ

نومیدی آرزو را و بکسو شد امید داشتن و ازبیم برآمد پس من روزی در حضور

وَالِي مَرْوَ وَكَانَ مِمَّنْ جَمَعَ الْفَضْلَ وَالسِّتْرَ وَإِذْ طَلَعَ أَبُو زَيْدٍ فِي خَلْقٍ

حاکم مرو و بود او از کسیکه فراهم آورد بزرگی و سروری را ناگاه پیدا شد ابوزید در صورت

مِثْلَ فِي وَخُلُقٍ مَلَكٍ فَحَمَلَ الْوَالِي بِتَحِيَّةِ الْمُحْتَاجِ إِذَا لَقِيَ رَبَّ التَّاجِ

درویش وخلق چاپلوس پس سلام کرد حاکم را همچو سلام کردن محتاج پرگاه هیبت سردار تواضع را

ثُمَّ قَالَ لَهُ أَعْلَمْ وَقَيْتَ الذَّمَّ وَكُفِيتَ الْهَمَّ أَنَّ مَنْ عُدِقَتْ بِهِ

باز گفت او را بدان نگهدارنده شدی بستی کفتن را و کفایت شدی اندوه را آنچنین کسیکه آویخته شد باو

الْآمَالُ أُعْلِقَتْ بِهِ الْآمَالُ وَمَنْ رُفِعَتْ لَهُ الدَّرَجَاتُ رُفِعَتْ

رُفِعَتْ إِلَيْهِ الْحَاجَاتُ وَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ لَذَّ قَدَرُهُ وَأَتَاهُ الْقَدَرُ

برداشته شد بسوی او حاجتها و بتحقیق نیک بخت کسی ست که چون قوتا مشود و موفق کند و را اراده الهی

أَدَّى زَكَوٰةَ النِّعَمِ كَمَا يُؤَدِّي زَكَوٰةَ النَّعَمِ وَالْتَزَمَ لِأَهْلِ الْحَرَمِ كَمَا

بدهد زکوة جاه و نعمتهای خود را چنانکه دهد زکوة چارپایان و ملازم گیرد بخود و برای خداوندان حرمتها چنانکه

يَلْتَزِمُ لِلْأَهْلِ وَالْحَرَمِ وَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَمِيدَ مِصْرِكَ وَعَمِيدَ

لازم گیرد برای عزیزان و عیال خود و بتحقیق کشتی بشایستی خدا انعامهای مهتر و بزرگ شهر خود و سزاوار

عَصْرِكَ تُرْجَى الرَّكَائِبُ إِلَى حَرَمِكَ وَتُرْجَى الرَّغَائِبُ مِنْ كَرَمِكَ وَتَنْزِلُ

زمانه خود رانده میشوند شتران بسوی جای گاه شدت و امید داشته میشوند بخششها از کرم تو و فرود می آیند

الْمَطَالِبُ بِسَاحَتِكَ وَتَسْتَنْزِلُ الرَّاحَةُ مِنْ رَاحَتِكَ وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ

مطلبها در صحن خانه تو و فرود خواسته میشود آرام از کف دست تو و بود بسبب فضل کرم خدا انعامی بر تو

عَظِيمًا وَإِحْسَانُهُ لَدَيْكَ عَمِيمًا ثُمَّ إِنِّي شَيْخٌ تَرِبَ بَعْدَكَ الْإِتْرَابُ وَعَدِمَ الْأَعْشَابَ

بزرگ و نکوئی او نزد تو عام باد بتحقیق من پیری ام کم که محتاج شد پس از تو اکثری و نابود کرد باکیاه بادیه

حِينَ شَابَ قَصَدْتُكَ مِنْ مَحَلَّةٍ نَازِحَةٍ وَحَالَةٍ زَازِحَةٍ أَمِلُ مَرْحَمَتَكَ

وقتیکه پیر شد آهنگ کردم ترا از جای دور و از حالی ضعیف امیدوارم از دریای تو

دُفْعَةً وَمِنْ جَاهِكَ رِفْعَةً وَالتَّأْمِيلُ أَفْضَلُ وَسَائِلِ السَّائِلِ وَنَائِلِ

باران کیبارا واز عزت تو مرتبه بلندرا و امیدواری برترین وسیلهای سوال کننده و عطای

النَّائِلِ فَأَوْجِبْ لِي مَا يَجِبُ عَلَيْكَ وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَيْكَ وَ

بخشنده پس واجب کن مرا انچه واجبست بر تو و نکوئی کن چنانکه نکوئی کرد خدا انعام بسوی تو و

رَأْيَاكَ أَنْ تَلْوِيَ عِنَانَكَ عَمَّنْ أَزْمَانَكَ وَأَمْدَارَكَ وَتَقْبِضَ رَاحَتَكَ

هیچ میندار از تکه بگردانی روی خود را از کسیکه زیارت کند ترا و قصد نماید خانه ترا یا از تکه بسته کنی کف خود را

عَمَّنِ امْتَاحَكَ وَامْتَارَ سَمَاحَكَ فَوَاللّٰهِ مَا مَجْدٌ مِنْ جَدٍّ وَلَا رَشَدٌ

از کسیکه عطا خواهد از تو و خواهد طعام از جوانمردی تو پس نخواهد بزرگ نیست کسیکه بخل نمود و راه خیانت

مَنْ حَشَدَ بِالْلَّبِيبِ مَنْ إِذَا وَجَدَ جَادَ وَإِنْ بَدَا بِعَائِلَةٍ عَادَ وَالْكَرِيمُ

کسیکه مال جمع کرد عاقله دانشمند کسیست که چون تواند بخشید و اگر آغاز کند تعطیل نکند

مَنْ لِذَا سْتَوْهَبَ الذَّهَبَ لَمْ يَهَبْ حَتَّى يَهَبَ ثُمَّ مَسَكَ يَرْقُبُ الْكُلَّ

کسی هست که از او زر خواسته شود و نترسد اینکه نبخشد تا خاموش شود تا اینکه امید دارد که

عَرَضِهِ وَيَرْصُدُ مَطِيَّةَ نَفْسِهِ وَأَحَبُّ الْوَالِي أَنْ يَعُمَّ هَلْ نُطْفَتُهُ

درخت خود را و امیدوار بود بچیزی که خوش کند جان او را و دوست داشت حاکم اینکه بداند اگر آیا آب مانی او

ثُمَّ امْ لِقَرِيحَتِهِ وَمَدَّ فَاطْرَقَ رَوِيَّ فِي اسْتِبْرَاءِ زَنْدِهِ وَاسْتَشْفَ

اندکست برای آب چاه او زیاد است پس سر فرو کرد حالیکه اندیشه میکرد در راه درون آتش چقماق او و تامل میکرد

فِي زَنْدِهِ وَالْتَبَسَ عَلَى أَبِي زَيْدٍ سِرُّ صَمْتِهِ وَسَبَبُ إِرْجَاءِ صِلَتِهِ فَتَمَعَّرَ

در بخشش او و پوشیده شد بر ابی زید راز خاموشی او و سبب درنگ بخشش او پس شد سیاه

غَضَبًا وَأَنْشَدَ مُقْتَضِبًا نَظْمَ لَا يُخَمَّرُ أَبَيْتَ اللَّعْنَ ذَا أَدَبٍ لَأَنْ بَدَا

از خشم و خواند بی فکر و اندیشه حقیر مشمار اما کسی لعن را خداوند علم را برای اینکه پیدا شد او

خُلُقُ السِّرْبَالِ سَرْبُونَا + وَلَا تُضِعْ لِأَخِي التَّأْمِيلِ حُرْمَتَهُ أَكَانَ دَلِيسَ

کهنه پیراهن در ویش و ضایع مگردان برای صاحب امید داری آبروی او آیا شد زمان آور

أَمْ كَانَ سَكِيتًا + وَانْفَحْ بِعُرْفِكَ مَنْ وَافَاكَ مُحْتَبِطًا + وَانْعَشْ بِغَوْثِكَ مَنْ

یا باشد بسیار خاموش و ببخشای خود کسی را که بیاید نزد تو خواهنده و بردار بیاری کردن خود کسی را

أَلْفَيْتَ مَنْكُوبًا + فَخَيْرُ مَالِ الْفَتَى مَا أَسْدَى وَذُخْرُ مَا قَدَّمَ الرُّكْبَانُ وَ

که یافتی بسیار افتنده پس نیکوترین مال جوان مالی ست که بلند کرد برای او و ذخیره که پیش فرستاد سواران یا

صِيتًا + وَمَا عَلَى الْمُشْتَرِي حَمْدًا بِمَوْهِبَةٍ + غَبْنٌ وَلَوْ كَانَ مَا أَعْطَاهُ يَاقُوتَا + لَكِنَّهُ

آوازه و نیست بر خریدار ستایش ببخشش نقصان اگرچه باشد انچه بخشید آن یاقوت مگر او

لِابْتِنَاءِ الْمَجْدِ جَدَّ وَمَنْ + حَبَّ السَّمَاحَ شَتَى نَحْوَ الْغِنَى لَيْنَا + لَوْلَا الْمُرُوَّةُ

برای بنای بزرگی کوشش کرد و از دوستی سخاوت گردانید بسوی تو انگری عادت کردن اگر نبود مردی

المرء ضاق العذر عن قطن + اذا استراب الى ما جاوز القوتا * وما

مردمی تنگ میشد بهانه و پوزش از برای کسیکه بر کار میل کند بسوی چیزیکه افزون است از قوت زیرده و شه

تنشق نشر الشكر ذو كرم + لا وازدى بنشر المسك عنقوتا * وكم

بوی میبرد سپاس کننده خداوند بخشش مگر انکه عیب کند بوی مشک را بحالیکه کوفته باشد و بسیار بوی

والبخل لم يقض اجتماعهما + حتى لقد خيل ضاوذا خوتا * ولشح

و بخل روا نداشته شد فراهم شدن هر دو تا انکه بتحقیق گمان برده شد که این هر دو برادر اند و حرص

في الناس محبوب خلائقه + والجامد الكف ما ينفك ممقوتا * وللشح

در مردم دوست داشته شده خویهای او و بسته دست همیشه هست و دشمن داشته شده و بخیل را

على امواله علل + يوسعنه ابدا ذما وتبكيتا + فجد بما جمعت كفاك

بر اموالهای خود بهانها که فراخ میکنند برای او مواضع نکوهش و سرزنش را پس بخش بچیزیکه فراهم کرد ترا دو

من السنين + حتى يرى مجتدى جدواك مبهوتا + وخذ نصيبك منه قبل

از سالها تا انکه دیده شود خواهنده بخشش تو خاموش از سوال و بگیر بهره خود را از خود پیش از حادثه

من الزمان ترى لك العود مخوتا + فالدهر انكد من ان يستمر له +

از روزگار که دانا نبیند ترا چوب تراشیده پس زمانه شوخ تر است از انکه همواره باشد او را

حال تكرهت تلك الحال امشيتا + فقال له الوالي تالله لقد اصبت

حالی که مکروه داری این حال را یا بخواهی پس گفت مرا و را حاکم قسم بخدا که تحقیق تو گفتی

فاي ولد الرجل انت فنظر اليه عن عرض ثم انشد وهو مغض نظم

پس کدام فرزند آدم هستی تو پس نگریست بسوی او از یک جانب باز خواند بحالیکه او چشم فرو گشنده بود

لا تسال المرء من ابوه وزر + خلاله ثم صله او فاصرم * فما يشين

پرس مرد را که کیست پدر او و بیازما خصلتهای او را باز پیوند کن او را یا پس قطع کن پس عیب نکنند

السلاف حين حلا + مذاقها كون نابته الحصرم * قال فقل به الوالي

می ناب را وقتیکه شیرین باشد مزه او بودن او دختر زرد رنگ انگور را پس گفت والی بسبب آن

لِبَانِهِ الْفَائِزِ حَتَّى أَحَلَّهُ مَقْعَدَ الْخَائِنِ ثُمَّ فَرَضَ لَهُ مِنْ سُبُوبِ نَيْلِهِ مَا

سبب فصاحت فریفته او تا آنکه فرود آورد او را بجای خسته کننده بار معین کرد مر او را از عطایای بخشش خود آنچه

أَذَنَ بِطُولِ ذَيْلِهِ وَقِصَرِ لَيْلِهِ فَنَهَضَ عَنْهُ بِرُدْنِ مَلَانٍ وَقَلْبٍ

آگاه کرد ستر آنکه می‌کشید او را دنبالهٔ او و کوتاهی آمدن او پس خاست از نزد او بآستین پر و دل

جَذْلَانَ وَتَبِعَتْهُ حَاذِيًا حَذْوَهُ وَقَافِيًا خَطْوَهُ حَتَّى إِذَا خَرَجَ مِنْ بَابِهِ

شادان و پس رفتم او را تا آنکه رسیده کام او بود بجای کام او و پس رونده کام او را تا آنکه چون بیرون آمد از دروازهٔ او

وَصَلَ عَنْ غَايَةٍ قُلْتُ لَهُ هُنِّيتَ بِمَا أُوتِيتَ وَمُلِّيتَ بِمَا أُولِيتَ فَاسْفَرَ

و جدا شد از خانه او گفتم او را که گوارا باد ترا چیزی که داده شدی و دراز باد بر خود دادهٔ تو بچیزی که داده شدی پس روشن شد

وَجْهُهُ وَتَلَأْلَأَ وَوَالَى شُكْرَ اللَّهِ تَعَالَى ثُمَّ خَطَرَ خَتْلًا وَانْسَدَّ ارْتِجَالًا

روی او و درخشید و پیاپی نمود سپاس خدای بزرگ را باز خرامید سازوکبر و خواند به بدیهه

نَظْمَ مَنْ يَكُنْ نَالَ بِالْحِمَاقَةِ حَظًّا + أَوْ سَمَا قَدْرُهُ بِلَطِيفِ الْأُصُولِ +

کسیکه یابد بامحال که برسد بهم خودی بزرگ را باز خواهد سازو کبر و خواند به بدیهه

فَبِفَضْلِي ارْتَفَعْتَ لَا بِفُضُولِي + وَبِقَوْلِي ارْتَقَعْتَ لَا بِقَيُولِي + ثُمَّ قَالَ

پس بسبب بزرگی خود نفع یافتم نه بسبب بیهودگی زیادهٔ گو و بسبب خود بلند شدم نه بیاد شاهان خود بازگفت

تَعَسًّا لِمَنْ جَلَبَ الْأَدَبَ وَطُوبَى لِمَنْ جَلَّ فِيهِ وَدَابَ ثُمَّ وَدَّعَنِي

هلاکی باد مر کسی را که نا پدید کرد ادب و علم را و نکوئی باد مر کسی را که کوشش کرد در وی و رنج دید باز حسرت کرد مرا

وَذَهَبَ وَأَوْدَعَنِي اللُّبَّ الْمُقَامَةَ التَّاسِعَةَ وَالثَّلَاثُونَ

و رفت و سپرد نمود مرا کرمی اش مقامه سی و نهم

الصَّحَارِيَّةُ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ لَجَجْتُ مُذْ خَضْرَ إِزَارِي

مشهور بصحاریه خبر داد حارث پسر همام گفت آزمند بودم از زمانیکه سیاه شد حاشیهٔ ازار من

وَبَقْلُ عِذَارِي بِأَنْ أَجُوبَ الْبَرَارِيَ عَلَى ظُهُورِ الْمَهَارِي أَتَّخِذُ

و سبز شد بروت من بآنکه قطع کنم دشتهارا بر پشتهای شتران بزرگ زمین بلند میرفتم

الجدطورا وسلكت تارة غورا حتى قليت المعالم والجاهل وبلوت
بزمین بلند میرفتم باری و میرفتم باری بر میرفت تا آنکه میشدم راهنمای استاد و داننده را و می آزمودم
المنازل والمناهل وادميت لسنابك والمناسم وانضيت السوابق
منزلها را و جاهای آب را و میکردم پیشانی سم اسپ را و سبب تراز را و لاغر میکردم اسپان تیز دونده را
والرواسم فلما ملت الاصحار وقد سنح لي ارب بصحار ملت الى
و شتران بسنگ را پس چون شده آمدم از دراندن بصحرا و ظاهر شد برای من حاجتی در قصه بصحاریل کردم
اختيار النيار واختيار الفلك النيار فقلت اليها اساودي في
آزمودن دریا و گزیدن کشتی بسیار روندن پس بروم بسوی آن سهاب و شتاع خود را و
استصحبت زادي ومزاودي ثم ركبت فيه كوب حاذر ناذر و
همراه خود گرفتم توشه خود را و توشه دانهای خود را باز سوار شدم در و بجهد سوار شدن ترسنده نذر کننده
عاذل لنفسه وعاذر فلما شرعنا في القلعة ورفعنا الشرع للشرعة
و بجو ملامت کننده برای نفس خود و عذر کننده پس چون آغاز کردیم در کوچ کردن و برداشتیم بادبانها گشتی را برای روندی
سمعنا من شاطي البحر صوتا حين دجى الليل واغساها فقال يا اهل ذا
شنیدیم از کرانه جای ایستادن کشتی و فشکار یک شد شب و تاریک شد آواز کننده را که میگفت ای کسان این
الفلك القوم المزجى في البحر العظيم بتقدير العزيز العليم هل ادلكم على
کشتی راست رانده شده در دریای بزرگ با اندازه خدای غالب دانده آیا رهنمای کنم شما را بر
تجارة تنجيكم من عذاب اليم فقلنا له اقبسنا نارك ايها الدليل وارشدنا
سود اگری که نجات دهد شما را از عذاب دردناک پس گفتیم او را بده ما را آتش خود را ای راهنما و راهنمائی کن ما را
فما زدت الخليل الخليل فقال تستصحبون ابن سبيل زاده وفي
چنانکه زیاد نمیکند دوست دوست را پس گفت همراه میگیرید مسافر را که توشه او
ذبيل وظله غير ثقيل وما ابتغي سوى مقيل فاجمعنا على الموج ليلة
زنبیل ست و سایه او نیست گران و نمیخواهد بجز جای نشستن و خوابیدن پس فراهم آمدیم بر میل کردن بسوی

وَأَنْ لَا يَدْخُلَ بِالْمَأْمُورِ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَوَى عَلَى الْفُلْكِ قَالَ كُلُّ مَنْ دَخَلَ

وانکه نخل نورزد بر پیش مامون خانه برود پس چون بر کشتی نشست گفت هر که

الْمُلْكِ مِنْ مَسَالِكِ الْهُلْكِ ثُمَّ قَالَ أَنَا رَوَيْنَا فِي الْأَخْبَارِ الْمَنْقُولَةِ عَلَى الْأَلْسُنِ

جهان را راههای هلاک باز گفت که ما روایت کرده‌ایم در خبرهای نقل کرده شده بر طریقه

الْأَخْبَارِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجُهَّالِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى

دانشمندان تخصیص خدای بزرگ گرفته است عهد بر نادانان انکه بیاموزند تا انکه گرفته است عهد بر

الْعُلَمَاءِ أَنْ يُعَلِّمُوا وَإِنَّ مَعْنَى الْعُلُومِ مَأْخُوذَةٌ عَنِ الْأَنْبِيَاءِ مَأْخُوذَةً وَعِنْدَ

دانندگان انکه بیاموزانند و تحقیق معنی علوم است از پیغمبران گرفته شده و نزد من

لَكُمْ نَصِيحَةٌ بِرَأْيِهَا نَصِيحَةً وَمَا وَسِعَنِي الْكِتْمَانُ وَلَا مِنْ حَقِّهِ

برای شما پندست دلیلهای او دیدست و گنجایش ندارد مرا پوشیدن و نیست از حق من

الْحِرْمَانُ فَتَدَبَّرُوا الْقَوْلَ وَفَهِّمُوهُ وَاعْلَمُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِّمُوا مَا لَمْ

باز داشتن فرمان پس اندیشه کنید سخن را و بفهمید و بدانید بچیزکه آموخته‌اید و بیاموزید باز

صَاحَ صَيْحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ انْدُرُونَ مَا هِيَ وَاللَّهِ حَرْدُ السَّفَرِ عِنْدَ

بانگ مود مجو بانگ کردن نازش کننده و گفت آیا میدانید چیست آن بخدا بناه مسافرست

مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْغَمِّ لِمَا جَاشَ مَوْجُ الْبَحْرِ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ

جنس ایشان در دریا و سپرست از اندوه هرگاه جوشد موج دریا و بآن عصمت جوید

يَوْمَ الطُّوفَانِ وَنَجَا مَنْ مَعَهُ مِنَ الْحَيَوَانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ آيُ الْقُرْآنِ

در روز طوفان و رستگار شد و کسیکه با او بود از حیوان بنابر چیزکه گویاست آن آیتهای قرآن

ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ سَاطِيرَ تَلَاهَا وَزُخَارِفَ جَلَاهَا وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ

باز خواند پس از اساطیر که خواند آنرا و کلام آراسته که زینت داد آنرا و گفت سوار شوید در آن بنام خدا

مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الْمَغْرُورِينَ وَعِبَادُ اللَّهِ الْمُكْرَمِينَ وَقَالَ

رفتن بعقیده و باز ایستادن آن بار دهد مرا کشتیبان عاشقان یا بندگان خدا که بزرگ کرده شده‌اند و گفت

وقال اما انا فقد قمت فيكم مقام المبلغين ونصحت لكم نصح المبالغين

وگفت مگر من پس بتحقیق قائم شدم درشما بجای رسانندگان ونصیحت کردم شمارا نصیحت رسانندگان وگفتگو

وسلكت بكم محجة الراشدين فاشهد الله وانت خير الشاهدين

ورفتم براى شما راه براه شدگان پس گواهى بده خدايا ونيكوترين گواهان تو

قال الحارث بن همام فاعجبنا بيانه المبادي الطلاوة

گفت حارث پسر همام پس در شگفت آمديم از فصاحت او كه ظاهر بود حسن وقبول او

وعجت له اصواتنا بالتلاوة وانس قلبي من جرسه معرفة

وبلند شد براى او آوازهاى ما بخواندن وبدرستى دل من از آواز او شناختن

عين شمسه فقلت له بالذي سخر البحر الذي لست الشروجي فقال

ذات آفتاب او را پس گفتم مراورا بخدائيكه رام كرد دريا را ترف را آيا نيستى ابوزيد سروجى پس گفت

لي بل بقدرة من عز وعلا وهل يخفى ابن جلا فاحمت حينئذ السفر وسفرت

من بلى بقدرت بزرگى خداى كه غالب ومرتبه آيا پنهان ميماند مشهور پس محجوب شدم از نگاه سفر را ودر آوردم

عن نفسي ذيل سفر ولم ازل اسير والبحر رسو والجو صحو والزمان لهو

از ذات خود دامن سفر را ومحجوب نكردم از سير ودريا ساكن وهوا صاف وزمان لهو

والعيش صفو وانا احد القيانه وجد المترى بعقيانه وافرح

وزندگى صاف بود ومن يكى از مغنيان بودم بديدار او بسيار خوش شدن تو انگر بنده خالص خود

بمناجاته فرح الغريق بمجانه الى ان عصف الجنوب وعسعست

بمناجات او فرح غريق بمجانه تا آنكه وزيدن گرفت جنوب وتاريك شد

الخيوط وكسي الشفر ما كان وجاءهم الموج من كل مكان فملنا

اضطراب آب وفراموش ساختند ساوان آنچه بود از طيبش وآمد بايشان موج از هر جا پس گرديديم

لهذا الحدث التائر الى الحد الجزائر الزيح ونستريح ربما تولى الريح

بسبب اين حادثه اثر كننده بسوى يكى از جزيره ها نا گاه جهت بهم خوردن او ودر آيام مقدار زمانيكه برطرف كند باد

علوى

وَنَادَى عَبَّاسُ الْمَسِيرَ حَتَّى نَفَدَ الزَّادُ غَيْرَ الْيَسِيرِ فَقَالَ لِي أَبُو زَيْدٍ

وداز شد بچیدکی دستوری راه تا آنکه خرج شد فوشه بسیار پس گفت مرا ابو زید

لَئِنْ لَمْ نُجَرِّدْ حَتَّى الْعُودَ بِالْقُعُودِ فَلَكَ فِي اسْتِنَارَةِ السُّعُودِ

بحقیق شان آنست که بر گزیده شود بشتر و شتابنده پس آیا ترا رضی هست در بیرون آوردن بهره و بخت نیک

بِالصُّعُودِ فَقُلْتُ إِنِّي لَكَ لَأَتْبَعُ مِنْ ظِلِّكَ وَأَطْوَعُ مِنْ نَعْلِكَ فَهَضَنَا

ببالا برآمدن پس گفتم بتحقیق من مر ترا هر آینه پیرو تر هستم از سایه تو و فرمان برم از کفش تو پس برخاستیم

إِلَى الْجَزِيرَةِ عَلَى ضَعْفٍ مِنَ الْمَرِيرَةِ لِنَرْكُضَ فِي مِرَاءِ الْمِيرَةِ وَكَلَالَنَا

بسوی جزیره بر ناتوانی از قوت نفس تا دست باجناییم در حاصل کردن رزق و هر دو از ما

لَا يَمْلِكُ فَتِيلًا وَلَا يَهْتَدِي فِيهَا سَبِيلًا فَلَمْ نَزَلْ نَجُسُّ خِلَالَهَا وَنَقْتَفِيَ

مالک بود رشته را که میان خشت بهت و نیافت در آن راه پس همواره میکردیم در سایه آن و در می آمدیم

ظِلَالَهَا حَتَّى أَفْضَيْنَا إِلَى قَصْرٍ مَشِيدٍ لَهُ بَابٌ مِنْ حَدِيدٍ وَدُونَهُ رَمْرَةٌ

بسایهای آن تا آنکه رسیدیم سوی کوشکی بلند که مر او را دروازه بود از آهن و نزد آن کرهی بود

مِنْ عَبِيدٍ فَنَاسَمْنَاهُمْ لِنَتَّخِذَهُمْ سُلَّمًا إِلَى الِارْتِقَاءِ وَأُسْوَةً لِلِاسْتِسْقَاءِ

از غلامان پس گفتگو کردیم ایشانرا تا بگیریم ایشانرا از دیوار بسوی بالا برآمدن و رسنها و برای آب خواستن

فَأَلْفَيْنَا كُلًّا مِنْهُمْ فِي مَسْلَكٍ كَسِيرٍ وَكَرْبٍ سَيِّرٍ فَقُلْنَا أَيَّتُهَا الْغِلْمَةُ لَمْ

پس یافتیم هر یکی از ایشان در پوست شکسته و اندوه زدائی پس گفتیم ای غلامان چرا

هَذِهِ الْغَمْغَمَةُ فَلَمْ يُجِيبُوا النِّدَاءَ وَلَا فَهِمُوا بِيضَاءَ وَلَا سَوْدَاءَ فَلَمَّا

این اندوه بخت پس جواب ندادند آواز را و نه فهمیدند سفید و نه سیاه پس چون

رَأَيْنَا نَارَهُمْ نَارَ الْجَاحِمِ وَخُبْرَهُمْ كَسَرَابِ السَّبَاسِبِ قُلْنَا شَاهَتِ

دیدیم آتش ایشانرا آتش مرد بخیل و دانش ایشان همچو سراب زمینهای هموار گفتیم زشت باد

الْوُجُوهُ وَقُبِّحَ الْكَعْمُ وَمَنْ يَرْجُوهُ فَابْتَدَرَنَا خَادِمٌ مُقَعْلَبَةٌ لَبَّادٌ وَ

این روها و زشت باد لگام او کسیکه امید دارد او را پس شتابید سوی او خادمی که افتاده شده بود او را بر زمین

لكبر وعرته عبرة وقال يا قوم لا تسمعوا سبا ولا توجعوا عتبا
بزرگسالی و فراگرفت او را شگفت و گفت ای گروه من گوش فرا دهید یا آزرده و دشنام و درد مند گردید را آزرده خشم
فانا لفي حزن شامل وشغل عن الحديث شاغل فقال له ابو زيد بن
چرا که بحزنی در اندوه عام بیم و در شغلیکه از سخن باز دارنده است پس گفت او را ابو زید دوم کن
خناق البث وافق ان قدرت على النفث فانك ستجد مني عزاء كافيا وو
افشار رنده اندوه را و سخن بگو اگر توانائی بر سخن گفتن چرا که تحقیق تو در من شکیبائی بی نیاز طبیب کافی
وصافا شافيا فقال اعلم ان رب هذا القصر هو قطب هذه البقعة و
صفت کننده شفا دهی پس گفت بدان ان تحقیق سردار این کوشک او سرور این زمین بست و پاره
هذه الرقعة لا انه لم يحل من كبد الخلوة عن الولد ولم يزل يستكرم
این جزیره بست نه بر تحقیق او را خالی نیست از اندوه سبب بودن او از فرزند و همیشه بست که گرامی پدید آید
المغارس ويتخير من المفارش النفائس الى ان بشر بحمل عقيلة وادنت رقيلة
جای درخت و میکرید از فرشها فرشهای نفیسه را تا آنکه مژده داده شد بیارگرفتن زن گرامی و آگهی داد خلوت دار او
بفسيلة فندت له النذور واحصيت الايام والشهور فلما حان
بنهال خرما پس وعده کرده شد برای او کارهای خیر و شمارکرده شد روزها و ماهها پس چون دیگ شد
النتاج وصيغ له الطوق والتاج عسر مخاض الوضع حتى خيف
زادن و ساخته شد برای او کردن بند و افسر دشوار شد جنبیدن بچه هنگام زادن تا آنکه ترسیده شد
على الاصل والفرع فما فيهما من يعرف قرارا ولا يطعم النوم لاحد اوارا
بر بیخ و شاخ پس نیست در هر دو کسیکه بشناسد آرام را و نه میچشد کسیکه بخواب آمدن را
ثم اجمش بالبكاء واعول ورد الاسترجاع وطول فقال له
باز آماده شد حادم گریستن و برد استرجاع از خود او بار بار گفت انا لله وانا الیه راجعون و دراز کرد پس گفت مر او را
ابو زيد اسكن يا هذا واستبشر وابشر بالفرج وبشر فعندي
ابو زید آرام گیر ای فلان و شادمان شو و شاد شو بگشایش و مژده ده پس نزد من

عزیمة الطلق التی انتشر سمعها فی الخلق فتبادرت الغلمة الی مواهم
افسون دردزادن ست که پراکنده شد ذکر نیکوی آن در آفرینش پس بشتابیدند غلامان بسوی آقایان خود
مستبشرین بانکشاف بلواهم فلم یکن الا کلا ولا حتی برز من هلم
بحالیکه بشکفته میشدند بلای خود شان پس نبود زمانه مگر مانند گفتن لا تا آنکه برآمد کسیکه خواند مارا
الیه فلما دخلنا الحلیه ومثلنا بین یدیه قال لابی زید لیهنك
بسوی آن شاه پس چون درآمدیم بود وایستادیم پیش او گفت شاه بابو زید باید که گوارا باشد تو
منالك ان صدق مقالك ولم یقل فالك فاستحضر قلما مبریا وا
عطای تو اگر راست ماند گفتن تو وخطا دست نشاند شیشه تو پس حاضر آورد قلمی تراشیده و
زبدا بحریا وزعفرانا قد دیف فی ماء ورد نظیف فما ان رجع
کف دریا وزعفران که بخیس کرده شده باشد در آب گل که پاک ست پس برنگشت
النفس حتی احضرها الملس فسجد ابو زید وعفر وسجع
دم تا آنکه حاضر آورده شد آنچه خواسته بود پس سجده برد ابو زید وبر روی بر خاک مالید وسجان الله
واستغفر ثم اخذ القلم واسحفه وکتب علی الزند بالمزعفر
واستغفر الله گفت باز گرفت خامه را وزدودی کرد ونوشت بر کف دریا بماند زعفران آلود
نظم ایها الحنین انی نصیح لك والنصح من شروط الدین
ای بکودل پنهان درشکم تحقیق من پندهنده ام بتو ونصیحت کردن از شرطهای دین ست
انت مستعصم بکین کمین وقرار من السکون مکین ما تری فیه
تو چنگ زننده بسی درجای پوشیده ودر آرامگاه آب که از سکون جاگیر نده ست نمی بینی درو
ما یروعك من الف مداج ولا عدو مبین ومتی ما برزت
چیزیکه ترساند ترا از دوست منافق ونه دشمن موید وشمن آشکارا وهرگاه بیرون آمدی
منه تحولت الی منزل لاذی والهوان وترا آی لك الشقاء
ازو برگشتی بسوی فرودگاه ضرر وخواری وظاهر شود مرترا رنج وتعب بسیار

الشقاء الذي تلقاه فتبكي له بديع هنوف + فاستديم عيشك الرغيد

بخ وتبکیه بدی آزا پس کریه کسی سعب ان باشک بسیار یا بذ پس نیه دار ازند کی حوذت را کرنه بهنا وتبکیه

حاذر + ان تبيع الحقوق بالمظنون + واحترس من مخادع لك يرقى

بترس ازینکه بفروشی امر یقینی را بامر غیر یقینی وتکمدار خودرا از مکر کننده براهی خوذت که بکار میبرد

ليلقيك في العذاب المهين + ولعمري لقد نصحت ولكن + كم نصيح

تا بیندازد ترا در عذاب خوار کننده وسوکند زندگی مست که بتحقیق پند دادم ترا ولیکن بسا نصیحت کنید

مشبه بظنين + ثم انه طمس المكتوب على غفلة + وتقل عليه فاته

مانندست باتهم گیرنده شده باز بتحقیق او ناپدید کرد نوشته را بر غفلت وثقل اندخت براو صد

قفلة وشد الزبد في خرقة من حرير بعد ما ضمخها بعبير وامر

نقل وبست کف دربارا در پارچه از ابریشم پس ازانکه آلود اورا بخوشبو وفرمان داد

بتعليقها على فخذ الماخض وان لا تعلق بها يد حائض فلم يك الا قدر

باو بخیتن آن بر ران زن دردزه کرفته وانکه نیاورد باآن دست زن حیض دارنده پس نبود مکر مجوهیدن

شارب وفواق حالب حتى اذا لوق شخص الولد الخصيصي الزبد بقدرة

نوشنده یا زمان میان دو دوشیدن تا انکه زود برآمد جنبه بجهه سبب خاصیت کف دربا ازقدرت والهامی

الواحد الصمد فامتلأ القصر حبورا واستطير عميد وعبيد

یکانه سردار پس پرشد کوشک ازشادمانی وشاد شد مهتر آنخانه وبندهٔ آنخانه

سرورا واحاطت الجماعة بابي زيد تثني عليه وتقبل يديه

ازروی خوشی ودور کرفت جماعت ابی زیدرا ستایش میکردند ومیبوسیدند دست اورا

تبرك بمساس طريه حتى خيل انه القرني اويس او الاسدي دبيس

برکت میکرفت بسودن دوجارکیسهٔ او تا انکه کمان برده شد که بتحقیق او قرنی اویست یا اسدی دبیس ست

ثم انثال عليه من جوائز المجازة ووصائل الصلات ما قيض

باز ریخت شاه بردی از دهشهای یاداش وجاههای مخلط عطا ها انچه تقدیر کرد

لَهُ الْغِنَى وَبَيْضُ وَجْهِ الْمُنَى وَلَمْ يَحُلْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا الدَّخَلُ مُدَّجٌ لَهُ النَّخَلُ

مراورا تواگری در دوش کردروی آرزو را و همیشه بود که پیدا می‌رسید او را بخشها از زمانیکه زاد او را

إِلَى أَنْ أَعْطَى الْبَحْرُ الْأَمَانَ وَتَسَنَّى لِلْإِتْمَامِ إِلَى عُمَانَ فَالْتَقَى أَبُو زَيْدٍ

تا آنکه داد دریا امن را و آسان شد قصد کردن بسوی دریا پس رسید بود ابو زید

بِالنَّجَاةِ وَتَأَهَّبَ لِلرِّحْلَةِ فَلَمْ يَشْعُرِ الْوَالِي بِهِ حَتَّى بَعْدَ تَجْرِبَةٍ بِرَكِبَتِهِ

بطلبیه و آماده شد برای کوچیدن پس طلبیدی کرد را حاکم برعنت او پس از آزمودن برکبت او

بَلْ أَوْعَزَ بِضَمِّهِ إِلَى خُزَانَتِهِ وَأَنْ يُطْلَقَ يَدُهُ فِي خِزَانَتِهِ فَقَالَ الْحَارِثُ

بلکه بیشی کرد بآمیختن او سوی عیال خود و انیکه سرداده بشود دست او در خزانه او گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ مَالَ إِلَى حَيْثُ يَكْتَسِبُ الْمَالَ الْخَبِيثَ عَلَيْهِ بِالتَّعْنِيفِ

پس بهام پس چون دیدم او را که تمیس کرا شید سوی جائیکه حاصل کردمال را ازان روآوردم برو بسرزنش

وَمَحَّضْتُ لَهُ مُفَارَقَةَ الْمَالِفِ وَالْأَلِيفِ فَقَالَ إِلَيْكَ عَنِّي وَاسْمَعْ مِنِّي

وزشت گفتم مراورا بسبب جدائی وطن و یار پس گفت دور شو ازمن وبشنو ازمن

نَظْمٌ لَا تَصْبُو نَفْسُكَ إِلَى وَطَنٍ + فِيهِ تَهُنُ أَنْتَ وَتُهَانُ + وَارْحَلْ عَنِ

هرآئنه میل مکن بسوی وطن که در و ذلیل شوی وحقیر شوی وکوچ کن از

الدَّارِ الَّتِي + تَعْلُو أَلْوَاهَا عَلَى الْقُنَنِ + وَاهْرُبْ لَكِنْ يَبْقَى + سُولَانُهُ

شهر که بلند کند جاهای پست برجاهای بلند و بگریز لیکن بماند آوازه او اگرچه بسیار باشد

حِصْنًا حَصِينًا + وَارْبَأْ بِنَفْسِكَ أَنْ تُقِيمَ بِحَيْثُ يُغْشَاكَ الدَّنَنُ +

دوکرانه کوه حصین باشد و بلند دار جان خودرا ازین کرا شاید که بطور یکه بپوشاند ترا چرک

وَجِبِ الْبِلَادَ فَإِنَّهَا + أَرْضَاكَ فَاخْتَرْهُ وَطَنْ + وَدَعِ التَّدَبُّرَ لِلْمَعَاهِدِ

وقطع کن شهرها را پس هرچه ازانها خوشنود کند ترا پس اختیار کن آنرا وطن وبگذار یاد کردن را برای جاهای

وَالْحَنِينَ إِلَى الْمَسْكَنِ + وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْحَرَّ فِي + أَوْطَانِهِ يُلْقَى الْغَبَنْ

دوستان خویش را بسوی آرامگاه و بدان یقین مرد آزاد بزرگوار وطنهای خود میبیند سستی خود را

الغبن + كالذي في الاصداف يستر بها ويخس في الثمن + ثم قال

سستی خود را چنانکه مردار در صدف خود عار و ننگ میکرد و دیدها باز کردن آنرا

حسبك ما استمعت وحدثنا انت لو اتبعت فاوصحت له معاذيري

بسنده ست ترا آنچه شنیدی و چه نیکو بستی تو اگر پیروی کنی پس بجوید اگر دم مرا و پوزش های خود را

وقلت له كن عذيري فعذروا عتذر وزود حتى لم يذد تم شيعني

و گفتم مرا و را بشو بذیرد و عذر من پس معذور دارد و زیادت مرا دعوت کند و توشه داد تا آنگه گذاشت چیزی باز وداع کرد مرا

تشييع الاقارب الى ان ركبت في القارب فودعته وانا اشكو الفراق

بدرود کردن عزیزان تا آنکه سوار شدم در کشتی پس وداع کردم او را بسبب آنکه من گله میکردم جدائی

وادمه واود لوهلات الجنين وامه المقامة الاربعون

و دست بکردم او را و دست بسیار کرد اگر می مرد بچه در شکم بود و مادر او چون بزن دی مقامه چهلم

التبريزية حكى الحارث بن همام قال زعمت التبريزين من تبريز

منسوب به تبریز یه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم برادران را از شهر تبریز

حين نبت بالذليل والعزيز وخلت من الجير والجنين فبنا

بنگاهیکه موافقت نکرد با خوار و دار جمند و خالی شد از کمدار زده و جنبش کننده پس ساختیم

انا في اعداد الاهبة وارتياد الصحبة لقيت ابا زيد

من در آماده کردن ساز سفر و جستن یاران سفر بودم دیدم ابا زید

السروجي ملتفا بكساء وممتقا بنساء فسألته عن خطبه و

سروجی آنکه پوشیده بود جامه کلیم و کرده شده بود بجامه زنان پس پرسیدم او را از حال او و

الى اين يسرب مع سربه فاومى الى امرأة منهن باهرة السفور

کجا رود با گروه خود اشارت کرد بسوی زنی از انها که هویدا بود روی او

ظاهرة النور وقال تزوجت هذه لتونسني في الغربة وترخص

و پیدا بود رمیدن او و گفت زنی کردم این زن را تا انس دهد مرا در سفر و بشود

علوی

عَنِّي فَشَفَّ الْغُرْبَةِ فَكَفَيْتُهَا كَرَقِّ الْغُرْبَةِ تَطْلِينِي بِحَقِّي وَكَلِّفْنِي

از من حق مرا بگیرد پس دیدم ازو سختی را در حق من و تکلف میکند مرا

فَوْقَ طَوْقِي فَأَنَا مِنْهَا فِي ضَوْجَةٍ وَحَلَفْتُ بِحَقِّي وَبِحَقِّهَا لَأَخُذَنَّ حَقِّي مِنْهَا كَرْهًا

بالای طوق او انا من پس من ناله کننده ازو هستم و صاحب اندوه پیچه و ناخوشی بستم آگاه باشد بحق من و بحق او میگیرم

إِلَى الْحَاكِمِ لِيَضْرِبَ عَلَى يَدِ الظَّالِمِ فَإِنِ انْتَظَمَ بَيْنَنَا الْوِفَاقُ وَإِلَّا فَالطَّلَاقُ

بسوی حاکم تا باز دارد دست ستمکار را پس اگر حاصل شود میان ما موافقت بهتر است و اگر نه پس طلاق

وَالطَّلَاقُ وَقَالَ فَمِلْتُ إِلَى أَنَّ آخُذَ مِنَ الْغَلَبِ وَكَيْفَ يَكُونُ الْمَقْلُوبُ

و مقهور کردن بهتر است گفت پس کراهیت آمد مرا که گرفتن غلبه از مردم و چگونه میشود از گشت

فَجَعَلْتُ شُغْلَ دَبْرِ أُذُنِي وَصَحْبَتَهُمَا وَإِنْ كُنْتُ لَا أُغْنِي فَأَحْضَرَ

پس انداختم شغل خود را پس گوش خود و همراه شدم آنرا و دورا اگرچه نبودم که نفع میکرد او را چیزی پس حاضر

الْقَاضِيَ وَكَانَ مِمَّنْ يَرَى فَضْلَ الْإِمْسَاكِ وَيَضِنُّ بِنَفَاسَةِ السِّوَاكِ

پیش قاضی و بود قاضی از کسیکه میدانست بزرگی عمل را و بخل میکرد باندا خته مسواک

حَتَّى أَبْرَزَ يَدَيْنِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ أَيَّدَ اللَّهُ الْقَاضِيَ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِ إِنِّي مُطَلَّقَةٌ

زانو زد گشت ابو زید پیش او و گفت مدد کند خدای تعالی قاضی را و نکوئی کند بسوی او که تحقیق من طلاق کرده شده

هَذِهِ ابْنَةُ الْعِبَادِ كَنِيَّةُ الشَّرِّ مَعَ أَنِّي أَطْوَعُ لَهَا مِنْ بَنَانِهَا

که این سرباز زنده است بر کشیدن بسیار گریزنده است با آنکه تحقیق من فرمان بردم برای او از سرانگشتان او

وَأَحْنِي عَلَيْهَا مِنْ جَنَانِهَا فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي وَيْحَكِ مَا عَلِمْتُ أَنَّ الشُّوزَ

و مهربان میشوم بر او از دل او پس گفت مر آن زنرا قاضی وای بر تو آیا نمیدانی که تحقیق نافرمانی کردن

يُغْضِبُ الرَّبَّ وَيُوجِبُ الضَّرْبَ فَقَالَتْ إِنَّهُ مِمَّنْ يَدْخُلُ الدَّارَ وَ

خشم می آرد رب را و واجب میکند زدن را پس گفت زن که تحقیق او از کسیکه میگردد پس خانه و

يَأْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ لِي عَلَى ذَلِكَ اصْطِبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي نَبَا

میگیرد همسایه را بجرم همسایه و نیست مرا بران شکیبائی پس گفت او را قاضی بلا کی باد

تَبَالَكَ اَبْتَدِرُ فِي السِّبَاحِ وَتَسْتَفِزُّ حَيْثُ لَا اَرَاخَ اَعْرَبُ عَنِّي لَا اَنْعَمُ

هلاکی باد ترا آیا تو می‌ازی در دریا شور و بچه بیوه‌ای جائیکه نیست ایشان را یاد پدر شو و نه من نیکو مباد

عَوْفُكَ وَلَا اَمِنُ خَوْفَكَ فَقَالَ اَبُوْ زَيْدٍ اِنَّهَا وَمَرْسَلِ الرِّيَاحِ لَاكْذَبُ

حال تو دور نیست مباد ترس تو پس گفت ابو زید سوگند بخدا که فرستنده بادها دروغگو نیست

مِنْ سَمَّاجٍ فَقَالَتْ بَلْ هُوَ مِنْ طَوْقِ الْحَمَامَةِ وَجَحِّ الْغَمَامَةِ اَكْذَبُ

از سماک پس گفت زن بلکه او از طوق کبوتر ماده و فاخته را دارد و از شتر مرغ را دروغگوتر است

مِنْ اَبِي ثُمَامَةَ حِيْنَ تَحَرَّقَ بِالْيَمَامَةِ فَرَاَ اَبُوْ زَيْدٍ زَفِيْرَ الشُّوَاظِ وَ

از ابی ثمامه وقتکه دروغ گفت در موضع یمامه پس آواز برکشید ابو زید همچو آواز کشیدن آتش و

اسْتَشَاطَ اسْتِشَاطَةَ الْغَيْظِ وَقَالَ لَهَا وَيْلَكِ يَا دَفَارِ يَا فَجَارِ يَا عُصَّةَ

برافروخت از خشم همچو برافروختن خشمناک و گفت مر ترا ای مرد ای زن تباه کار ای گلوگیر

الْعِلْجِ وَالْجَارِ الْعَدِيْمِ فِي الْخَلْوَةِ لِتَعَدِّيْ وَتَدِيْنِ فِي الْحَلْقَةِ كَالذِّئْبِ

شوهر و همسایه آیا صد یکی در تنهائی مرکشی مرا و همچو گرگ در اجتماع مردم دروغ گفتن مرا

وَقَدْ عَلِمْتِ اَنِّيْ حِيْنَ بَنَيْتُ عَلَيْكِ وَرَنَوْتُ اِلَيْكِ اَلْفَيْتُكِ اَفْجَرَ

و تحقیق میدانی که تحقیق من وقتیکه داخل شدم بر تو و نگریستم سوی تو یافتم ترا

مِنْ قِرْدَةٍ وَاَيْبَسَ مِنْ قِدَّةٍ وَاَخْشَنَ مِنْ لِيْفَةٍ وَاَنْتَنَ مِنْ جِيْفَةٍ

از بوزینه و خشک‌تر از دوال چرم و درشت‌تر از پوست خرما و بدبوتر از مردار و

اَثْقَلَ مِنْ هِيْضَةٍ وَاَقْذَرَ مِنْ حِيْضَةٍ وَاَبْرَدَ مِنْ قِشْرَةٍ وَاَبْرَدَ مِنْ قِرَّةٍ وَاَحْمَلَ

گران‌تر از هیضه و کثیف‌تر از حیض و سرد‌تر از پوست و خشک‌تر از پشک و سرد‌تر از

مِنْ رِجْلَةٍ وَاَوْسَعَ مِنْ دِجْلَةٍ فَسَنَزَتْ عَوَارَاكِ وَكَرَّ اِبْدَارَكِ

خرچه و بسیارتر از لب دجله پس بو شد عیب ترا و نه مویه کرد ننگ ترا

عَلَى اَنَّكِ لَوْ حَبَتْكِ شِيْرِيْنُ بِجَمَالِهَا وَزَيَّنَتْ بِمَالِهَا وَبِلْقِيْسُ بِعَرْشِهَا

بلکه تحقیق تو اگر هدیه دادی ترا مسماة شیرین جمال خود را و مسماة زینب مال خود را و بلقیس تخت خود را

وبورّان بفرشها والوسادة بمرفقها ورابعة بمسندها وخدم بقرعها والخصاء

وسادة بورّان فرش خود را وسادة زیر مرفق خود را ورابعه مسند خود را وخدمت زیر خود را وخصاء خصاء

بشعرها فی صخرها لا بُدّ ان تکون قعیدة رحلی وطروقة فحلی فقالت

شعر خود را که در جبل صخر را در آنجا گذارد بیشتر باشی همنشین بالان من وماده شتر زین صفت ناقه من

فتذکرت المرأة ونمرت وحسرت عن ساعدها وشمرت

پس ملامت کرد خود را زن وخشم آمد وبرمیده کرد بازوی خود را ودامن برچید از

فقالت له یا لکاع من ماذر وأشام من قاشر وناجب من صافر وقد

گفت ابوزید ای کم بیند از کسی که در وشوم تر از قاشر وناموزن از صافر وقد

اطیش من طائر اتدمینی بشنارك وتغری عرضی بشفارك وانت

جنده تر از پشه آیا بیرحمی اندازی بمن بسبب خود ومی بری آبروی من بکارد خود وتو

تعلم انك احقر من قلامة واعیب من بغلة ابی دلامة وافضح من

میدانی که تحقیق تو حقیرتر هستی از تراشه ناخن وعیبناکتر هستی از بغله ابی دلامه ورسواتر هستی از

حبقة فی حلقة واحیر من بقة فی حقة وهبك الحسن فی

گوز در گروه مردم وسرگشته تر از پشه در درج خوشبو وبهلقه خود را حسن بصری در

لفظه ووعظه والشعبی فی علمه وحفظه والخلیل فی عروضه ونحوه

سخن خود وپند خود وامام شعبی در دانش خود وبادوشاه خود وخلیل در علم عروض خود ونحو خود

وجریر فی غزله ونسیبه وقسّ فی فصاحته وخطابته وعبد الحمید

وجریر در غزل خود ونسیب خود وقس در فصاحت خود وخطبه خواندن خود وعبد الحمید

فی بلاغته وکتابته وابا عمرو فی قرآنه واعرابه وابن قریب فی روایته

در بلاغت خود وکتابت خود وابا عمرو در خواندن خود واعراب خود وابن قریب در روایت خود

عن اعرابه انظنی ارضاك امامك الخرابی وحسامك لقرابی ولا والله

وَاللّٰهِ وَلَا بَوَّأَ لِبَابِي وَلَا أَصْطَحِبُ الْحَرَابِيَ فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِي أَرَاكُمَا شَنَآنَ
سوگند بخدا آشنا در ایوان من نیاید و نه چوب دستی برای تو شدان خود پس گفت بهم دورا قاضی گمان میبرم شما را که
وَطَبَقَةً وَحِدَاءَةً وَبُنْدُقَةً فَاتْرُكَا أَيُّهَا الرَّجُلَانِ وَاسْلُكَا
وطبقه وحداءة وبندقه پس بگذارای مرد خصومت را و رو
فِي سَبِيلِكَ الْجَدَدَ وَأَمَّا أَنْتِ فَكُفِّي عَنْ سِبَابِهِ وَقَوِّي إِذَا دَخَلَ
در راه خود راه راست ولیکن تو ای زن پس از زنان از دشنام دادن او وساکن شو بر کاه بیاید او
الْبَيْتَ مِنْ بَابِهِ فَقَالَتِ الْمَرْأَةُ وَاللّٰهِ مَا أَسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِي إِلَّا
خانه را از دروازه آن پس گفت زن بخدا که سد نمی کنم از وزبان خود را مگر
إِذَا كَسَانِي وَلَا أَرْفَعُ لَهُ شِرَاعِيَ دُونَ أَشْبَاحِي فَحَلَفَ أَبُو زَيْدٍ
وقتیکه بپوشیدنی دهد مرا و بلند نکنم برای او دیبانهای خود بغیر سیر کردن من پس سوگند خورد ابو زید
بِالْحَرَجَاتِ لَتَأْبَتْ أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ سِوَى أَطْمَارِهِ الرَّثَّاتِ فَنَظَرَ الْقَاضِي
بلاها نمای گمانه که بتحقیق او مالک نیست بجز جامه های خود ش که کهنه است پس نگریست قاضی
فِي قَصِيصِهِمَا نَظَرَ الْأَكْمَعِيِّ وَأَمْعَنَ فِكْرَةَ اللَّوْذَعِيِّ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمَا
در حق هر دو حال هر دو بچون نگریستن زیرک تمام و دقیق و امعان کرد بچون اندیشه زیرک باز رو آورد بر هر دو
بِوَجْهٍ قَدْ قَطَّبَهُ وَمِجَنٍّ قَدْ قَلَّبَهُ وَقَالَ لَهُمَا أَلَمْ يَكْفِكُمَا التَّسَاقُهُ
بروئیکه بچین ترش کرده از و سپر گیه هر آینه برگردانیده را و گفت بهر دو آیا بسنده نیست شما را فحش گفتن
فِي مَجْلِسِ الْحُكْمِ وَالْإِقْدَامُ عَلَى ارْتِكَابِ هٰذَا الْجُرْمِ حَتَّى تَرَافَعْتُمَا
در مجلس داوری و پیش درآمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا برآمدید
مِنْ فَحْشِ الْمُقَاذَعَةِ إِلَى خُبْثِ الْمُحَادَّةِ وَأَيْمُ اللّٰهِ لَقَدْ خَطَأْتُمَا أَسْنَكَ
از زشتی دشنام دادن بسوی بدی مکر و فریب وسوگند بخدا است که بتحقیق خطا کردید قدم شما
الْحُفْرَةَ وَلَمْ يُصِبْ سَهْمُكُمَا الثَّغْرَةَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَزَّ اللّٰهُ
مقصد را و نرسید تیر شما مقابل را و چیرگردن را چرا که هر آینه سردار مسلمانان بر رگ کند خدای

بِبَقَائِهِ الدِّينَ نَصَبَنِي لِأَقْضِيَ بَيْنَ الْخَصْمَاءِ لَا أَقْضِيَ دَيْنَ الْغَرَمَاءِ

بزنده داشتن او دین را برپا کردم تا حکم کنم میانه خصومت کنندگان نه برای آنکه او را کنم وام قرضداران را

فَوَحَقِّ نِعْمَتِهِ الَّتِي أَحْلَلْتَنِي هٰذَا الْمَحَلَّ وَمَلَّكْتَنِي الْعَقْدَ وَالْحَلَّ لَأَنْ

پس قسم بحق نعمت که فرود آوردم را این جا را و مالک کردم را بستن و گشادن را هرآینه اگر

لَمْ تُوَضِّحْ لِي حَلِيَّةَ خَطْبِكُمَا وَحِيَّةَ خَبَرِكُمَا لَأُنَدِّدَنَّ بِكُمَا فِي الْأَمْصَارِ

موبدا نخواهید کرد ظاهر کار خود تا را و پنهانی وی خود تا را هرآینه تشهیر خواهم کرد شما را در شهرها

وَلَأَجْعَلَنَّكُمَا عِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ فَطَرَقَ أَبُو زَيْدٍ بِأَطْرَقِ الشُّجَاعِ

و هرآینه خواهم گردانید شما را مایه پند خداوندان دانشها پس سر فرو افکند ابو زید همچو سر فرو افکندن مار

وَقَالَ لَهُ سَمَاعِ سَمَاعِ نَظْمٍ أَنَا السَّرُّ وَحَيُّ وَهَدْيُ عِرْسِي + وَلَيْسَ كَفُوٌ

و گفت مر او را شنو شنو نظم من سر بوز سر وحی مستم و این زن منست و نیست همتای

الْبَدْرِ غَيْرُ الشَّمْسِ + وَمَا تَنَافَى أُنْسُهَا وَأُنْسِي + لَا تَنَافِي دِينُهَا عَنْ قَيْسِ +

ماه کامل جز آفتاب و نیست هر دو مخالف الفت او و الفت من و دور نیست صورت او از راست من

وَلَا عَدَتْ سُقْيَايَ أَرْضَ عِرْسِي + لَكِنَّهَا مُذْ لَيَالِ خَمْسِ + تُضِيعُ فِي ثُوَبِ

و نگاوز نکرد آب بزی من زمین درخت مرا مگر ما از مدت شبهای پنجگانه ضایع می گنیم در جامه

الطَّوَى وَنَمْسِي + لَا نَعْرِفُ الْمَضْغَ وَلَا النَّحِيتَ + حَتَّى كَأَنَّا الْخُبُوزُ الْفِطِيرُ +

گرسنگی و شام میکنیم نمی شناسیم خاییدن را نه آشامیدن را تا آنکه گویا ما نانهای خورش ناکرده ایم

أَشْبَاحُ مَوْتَى نُشِرُوا مِنْ رَمِسِ + فَحِينَ عَزَّ الصَّبْرُ وَالتَّأَسِّي + وَشَفَّنَا

کالبدهای مردگانیم که برآمدند از گور پس وقتیکه گم شد شکیب و بیچارگی بصبر و تاسی مارا

الضُّرُّ الْأَلِيمُ الْمَسِّ + مَا لِسَعْدِ الْجَدِّ وَالنَّحِيسِ + هٰذَا الْمَقَامَ لِاحْتِلَابِ فَلْسِ +

گزند دردناک لمس کننده چیست سعد بخت و نحس او را که ایستادیم برای تکمیش برای نیست بخت این جا را برای دوشیدن یک پشیز

وَالْفَقْرُ يَحْنِي الْحُرَّ حِينَ يَمَسِّنِي + إِلَى التَّجَلِّي فِي لِبَاسِ الْبُؤْسِ + فَمَدَّ مَحَالِي

و درویشی بی آرام میکند بزرگ را وقتیکه قائم میشود بسوی ظاهر شدن در پرایه کهنه و فریب پس امید شد حال من

حَالِي وَهٰذَا دَرْسِي + فَانْظُرْ إِلَى يَوْمِي وَسَلْ عَنْ أَمْسِي + وَلَمْ يُجْرِنِي إِلَّا

حال من و ایست حالہ کہنہ من نگر سوی امروز من و بپرس از دیروز من و بس ما باصلاح من اگر

نَشَأْ وَحَبْسِي + فِي يَدَيْكَ صَحِّي وَنُكْسِي + فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي لَيْسَ أَنْسَبُ

بخواہی یا معقوبت من فریب پس در دست تست تندرستی من و بیماری من پس گفت او را قاضی نیابد کہ بر گردد انصاف تو

وَلْتَطِبْ نَفْسُكَ فَقَدْ حُقَّ لَكَ أَنْ تَغْفِرَ خَطِيئَتَكَ وَتُوَفِّرَ عَطِيَّتَكَ

و بباید کہ خوش شود جان تو پس تحقیق واجب گردد و شد برای تو آنینکہ بخشیدہ شود خطای تو و افزون کردہ شود بخشش تو

فَتَأَرَّتِ الْمَرْأَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَأَشَارَتْ إِلَى الْحَاضِرِينَ وَقَالَتْ شعر

پس بخشم در آمد زن انگاہ و بیرون کرد زبان خود را ظاہر شد کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت

يَا أَهْلَ تَبْرِيزَ لَكُمْ حَاكِمٌ + أَوْفَى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيزَا + مَا فِيهِ مِنْ عَيْبٍ سِوَى

ای باشندگان تبریز مر شما را حاکم ست برتر تر بر حاکمان از روی پسندیدگی نیست او را از عیب

أَنَّهُ + يَوْمَ النَّدَى قِسْمَتُهُ ضَيْزَى + قَصَدْتُهُ وَالشَّيْخُ يَبْغِي حَتْفِي + عُودِي لَهُ مَا زَالَ مُنْذُ

بجز این او را عطا قسمت بجور ست آہنگ کرد من او را و میرجالید میجوید اسیم مرا شاخہ مادام کہ شاخ

فَسَرَحَ الشَّيْخُ وَقَدْ نَالَ مِنِّي + جِرَاءَةً تَخْصِيصًا وَتَمْيِيزَا + وَرَدَّنِي أَخْيَبَ

پس بر او قاضی شیخ را کہ حاں کہ رسید شیخ از عطای او اختصاص و امتیاز را و بر گردانید مرا ناکام تر

مِنْ سَائِرٍ بَرْقًا خُلَّبًا فِي شَهْرِ تَمُّوزَا + كَأَنَّهُ لَمْ يَدْرِ أَنِّي الَّتِي + لَقَّنْتُ

از ہمہ برق کہ ست نابد در ماہ گرما گویا او نمیداند کہ تحقیق من منم کہ آموختم

الشَّيْخَ الْأَرَاجِيزَا + وَأَنَّنِي لَمْ أَشْتَغِلْ غَادِرَتُهُ + أَضْحُوكَةً فِي أَهْلِ تَبْرِيزَا

شیخ را سخنہا و تحقیق اگر بخواہم نگذارم او را سخرہ درباشندگان تبریز

فَلَمَّا رَأَى الْقَاضِي اجْتِرَاءَ جَنَانِهِمَا وَانْصِلَاتَ لِسَانِهِمَا عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ

پس چون دید ی دلیری دل ہر دو را و روانی زبان ہر دو را دانست تحقیق و متحقق گردید

مِنْهُمَا بِالدَّاءِ الْعَيَاءِ وَاللَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ وَأَنَّهُ مَتَى يُنَاحِصْهُمَا الزُّجَيْرَ

از ایشان دو بہ بیماری سخت و بلائے سخت و تحقیق او ہر گاہ عطا او یکی را از دو زنان و شوہر

وصرف الآخر صفر اليدين كان ممن قضى المدين بالدين وصل المغرب

وگردانید دیگری را تهی دو دست باشد همچو کسی که ادا نماید دام را پیوام با نماز خواند وقت مغرب

ركعتين فطسم وطرسم واخرطم وبكم وصمهم وعمغم ثم التفت يمينه

دو رکعت پس ستم کرد با پندار سر طرد انداخت و چشمها کور شد و عضلها کند شد آواز گرفتند و همه ایشان گنگ شدند و هویدا گردید سخن باز گردیدن جانب راست

فشامة وتململ كآبة وندامة واخذ يدم القضاء ومتالجه ويعدد

و جانب چپ و درد مند شد از اندوه و پشیمانی و آغاز کرد که کوبش میکرد مصیبت او بجانهای او را و میشمرد

شوائبه ونوائبه ويفند طالبه وخاطبه ثم نفس كما نفس الحريب

آسیبهای او را و حوادث او را و نکوهش میکرد دوستداران او را و خواهندگان او را باز دم برکشید چنانکه دم برکشد کسیکه ربوده شود

وانتحب حتى كاد تفضحه النحيب وقال لمن هذا الشيء العجيب والحشو

و گریه کرد تا آنکه نزدیک بود که رسوا کند او را گریه و گفت مخصوص باین چیزیست شگفت آنکه پر باران کردگار

في موقف يسهم من الزم في قضية مغرم من اطيق ان ارضي

در جای بادو تیر آیا لازم کرد مرا شوم در یک معامله دو تاوان را آیا توانائی دارم اینکه خوشنود کنم

الخصمين ومن اين ومن اين ثم عطف على حاجبه المنفذ لما ربه وقال ما هذا

دو خصومت کننده را و از کجا ادا کنم و از کجا دهم پرده را باز کرائید بر دربان خود که روا کننده بود حاجات او را و گفت چیست این

يوم حكم وقضاء وفصل وامضاء هذا يوم الاختزام هذا يوم

روز حکم و قضا و فیصله معاملات و هماری که در انجام این روز لرزان گشیده شده است این روز

الاعتصام هذا يوم المجران هذا يوم الخسران هذا يوم عصيب هذا يوم

اندوهگین شدن است این روز جوان بهست این روز زیانکاریست این روز سخت ستاین روز

نصاب فيه ولا نصيب فارحني من هذين الهذارين واقطع لسانهما

گریخ کشنده ندیدم در و نه قدرت یافتم بهره از حکم پس راحت مرا از این دو بسیار گویان و قطع کن زبان هر دو را

بديناري ثم فرق الاصحاب واغلق الباب واشبع انه يوم مذموم

بدو دینار باز جدا کن یاران را و ببند کن دروازه را و هویدا کن تحقیق آن روز روز بد است

مذموم وان القاضي فيه مذموم لئلا يحضرني خصوم قال قائل من

براست در برابر قاضی درد و اندوه کسی است که حاضر نشود نزد من خصومت کنندگان گفت را وی پرسید که

الحاجب على دعائه وبنائي لبكائه ثم نقد بازيد وعرسه لمثقالين

دربان بر دعای او و بگفت گریست سیم گریه او باز داد او را زید وزن او را دو مثقال

وقال اشهد انكما لاجل المثقالين لكن احترما مجالس الحكام واجتنبا

و گفت گواهی میدهم که برای دو مثقال چنین میکنید لیکن بحرمت دانش و لیکن بحرمت دارید مجلسهای حاکمان را و بپرهیزید

فيها فحش الكلام فما كل قاض قاضي تبريز ولا كل وقت تسمح

دران سهو دگی سخن را پس نیست هر قاضی قاضی تبریز و نه هر زمان که سخنی گوید در

الا راجز فقالا له مثلك من نجب وشكرك قد وجب فمضيا

شعرها پس گفتند مرد او را مانند تو کیست که دربان باشد قاضیا را و سپاس تو بر آنند واجب شد این خاستند و رفتند

وقد حظيا بدينارين واصليا قلب القاضي نارين تفسيرها

حاکمیکه بهرمند شدند بدو دینار و سوختند بردو دل قاضی را بدو آتش بیان چیزیست

تضمنته هذه المقامة من الامثال العربية والالفاظ اللغوية وقولها

در برگرفت آنرا این مقامه از داستانهای منسوب بعرب ولفظهای منسوب بلغت

لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من الامر

این مثلی ست که پدید کرده میشود برای کسیکه بیند سختی را از کاری

الذي يزاوله گمان ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق وقولها

که استعمال میکند آنرا چنانکه بحقیقت بردارنده مشک می بیند مشقت را تا انکه عرق بیرون

جعلت امري دبر اذني يعني اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه

مراد وش انست که بیندازم آنرا و ازانست قول الله تعالی پس انداختند آنرا

وراء ظهورهم وقولها الكذب من سجاح يعني التي تنبأت في

مراد وش انکه نیکو که خود را نبی خواند در

پس پشتهای خود شان

عهد مسيلمة الكذاب وسارت اليه ليناظره ويختبره فلما مثلت بين يديه

زمانه مسیلمه کذاب و رفت بسوی او تا مناظره کند او را و آزماید او را باز ایمان آورد بوی

ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبني على الكسر مثل حذام وقطام لكونه

و وهبت نفس خود را بوی و این نام بنا کرده شد بر کسره مانند حذام و قطام لکونه

من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاحة وهي السهولة ومنه

از نامهای معدوله و اشتقاق او از سجاحة است و آن آسانی است و از است

قولهم ملكت فاسجح قول الكذاب من ابي ثمامة هذه كنية مسيلمة

قول ایشان بر کاه چیره شدی پس نرمی کن قول کذاب از ابی ثمامه این کنیت مسیلمه

الكذاب وكان تنبأ باليمامة وخرق بها الى ان سار اليه خالد بن

کذاب بود که دعوی نبوت کرد در یمامه و دروغ گفت در آن تا انکه رفت بسوی او خالد پسر

الوليد رضي الله عنه وقتله فقوله لا نعم عوفك العوف الحال و

ولید رضی الله عنه و بکشت او را قول او لا نعم عوفك عوف بمعنی حال و

العوف الذكر ايضا ويدعى للبناني على اهله فيقال له نعم عوفك قوله

معنی آن حاصل هم باشد و دعا کرده میشود برای آینده بر زمان خود پس گفته میشود او را انعم الله عوفك قول تو

يا دفار يا فجار هذان الاسمان معدولان عن دافرة وفاجرة والدفر النتن

ای دفار و فجار این دو اسم معدول هستند از دافرة و فاجره و دفر بدبوی

ومنه سميت الدنيا الدفر وكل ما يسمى بصفة غالبة ثم عدل بها

و از این گرفته شده است نام دنیا ام دفر و هر چیزیکه نام نهاده شد بصفت غالبه باز معدول شد از آن

الى فعال بني على الكسر عند النداء كقولك يا لكاع يا خباث يا دفار يا

بسوی فعال بنا کرده شود بر کسره هنگام ندا مانند قول تو یا لکاع یا خباث یا دفار یا

فجار ولا يجوز استعمال ذلك في غير النداء الا في ضرورة الشعر كما قال الشاعر

فجار و روا نیست استعمال آن در غیر ندا مگر در ضرورت شعر چنانکه گفت شاعر

الشاعر شعر أطوف وما أطوف تراوي ... إلى بيت فعيدته لكاع

شاعر طواف میکنم کعبه را الفقه که طواف میکنم باز میگردم بسوی خانه گردیده لئیم است

وقولها أحق من رجلة بي ضرب من الحمض ينبت في مجاري السيل

آن قسمی است از رستنی ترش که میروید در راههای آب روان

فيحذرها وأما قولها الأكم من مدير فهو رجل من بني هلال بن عامر

پس از یخ بر کند آنرا ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر عامر

كان أخذ حوضا ليسقي إبله فلما رويت سلح فيه ومدر بسلحه إبله

که گرفته بود آبگیری تا آب دهد شتر خود را پس چون سیراب شد سرگین انداخت در و گل خوانده آلوده بسرگین تا

ينتفع به من بعده وأما قولها أشام من قاشر فإنه نخل كان في

نفع کرده شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس تحقیق او شریر بود در

بعض قبائل سعد بن زيد بن مناة ما طرق إلا لأمات وقيل أكراد

بعض قبائل سعد پسر زید پسر مناة گفتی میداد مادرا مگر می مرد گفته شده که کراد

به العام الجدب وسمي قاشر القشر وجه الأرض من النبات وأما

بآن سال قحط است ونام شده آن قاشر سبب کردن او روی زمین را از روئیدنی دیگر

قولها أجبن من صافر فقد اختلف في تفسيره قال بعضهم عنى

قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعض ایشان مراد کرده است

به كل ما يصفر من الطير وخص بالجبن لكثرة ما يقيه من جوارح

آن هر چه آواز کند از پرنده وخاص کرده شد بنا بر وی سبب زیادت محتاج بودن او خود را از جانوران شکاری

الجو ومصائد الأرض وقيل إنه طائر يعيشه إذا جنه الليل تعلق

گرد آسمان و دامگاه زمین وگفته شده که جبن او پرنده ایست معین سرگاه در یکه در او شب می آویزد

ببعض الأغصان ولم ينزل يصفر طول ليلة خوفا من أن ينام

در بعض شاخها وهمیشه است که آواز میکند در وی نام شب خود سبب بر آن از انکه بخوابد

Bibliotheca Alexandrina

فيوخذ وقيل انه الذي يصفر بالمزمار لريبة فهو يجبن وقت صفير
پس گرفته شود وگفته شده که تحقیق او کسی ست که آواز کند بزن بیگانه را برای تهمتی پس او نازدی میکند هنگام آواز کردن خود
مخافة ان ينظر على امر وقيل ان المراد في المثل المصفور به و
بسبب اینکه کسی مطلع شود بر حال او وگفته شده که تحقیق مراد در مثل مصفور به باشد و
هو الذي يندر بالصفير ليهرب فعلى هذا القول فاعل ههنا
آن کسی ست که ترسانیده میشود بآواز تا بگریزد پس بر این سخن فاعل درینجا
بمعنى مفعول كقوله تعالى من ماء دافق اى مدفوق وكقولهم
بمعنی مفعول ست مانند قول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق بمعنی جهنده و مانند قول ایشان
عيشة راضية بمعنى مرضية وهو كثير في كلامهم وقد جاء مفعل
راحلة بمعنی مرحوله و آن بسیارست در کلام ایشان و بر آمده است مفعل
بمعنى فاعل كقوله تعالى حجابا مستورا اى ساترا واما قولها
بمعنی فاعل مانند قول او تعالی حجابا مستورا ای پوشنده ولیکن قول آن زن
اطيش من طامر فالمراد به ابن عوف ويسمى طامر بن طامر لكثرة
اطیش من طامر پس مراد بآن کیست و نامیده میشود او طامر پسر طامر سبب بسیار
ثوبه واما قول القاضي اركماشنا وطبقة وحداة وبندقة فانه اراد به ان
جبه او ولیکن قول قاضی ارکماشنا وطبقة وحداة وبندقة پس تحقیق او اراده کرد بآن
كلا منكم كثوب لصاحبه ومقاوم له ولكل واحد من المثلين تفسير
هر یک از شما مرد همانست برای یار خود و برابری کننده او را و برای هر یک
مختلف فيه اما شن وطبقة فان العلماء اختلفوا في معنى قولهم
از دو مثل تفسیر ست که اختلاف کرده شده در و ولیکن شن وطبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان
وافق شن طبقة فقال الاكثر لانهما قبيلتان فشن هو ابن اقصى
وافق شن طبقه پس گفتند بیشتر دانشمندان که تحقیق آنها دو قبیله اند پس شن او پسر اقصی

اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار وطبقة من
اقصی پسر دعمی پسر جدیله پسر اسد پسر ربیعه پسر نزار است وطبقه قبیله ایست
من ایاد وکانت طبقة لا تطاق فاوقعت بها شن فاصطفت
از ایاد وبود قبیله طبقه که مغلوب کسی نبود پس وراند احت بجنگ اورا قبیله شن پس انتقام گرفت
منها وقال بعضهم کان شن رجلا من دهاة العرب وکان الزم
ازان وگفت بعض ایشان اگه بود بسمی شن مردی از زیرکان عرب و لازم گرفته بود
نفسه ان لا یتزوج الا بامرأة تلائمه فکان یجوب البلاد فی ارتیاد
ذات خودرا اینکه تزوج نکند مگر بزنیکه موافق باشد اورا پس قطع میکرد شهرها درجست
طلبیته فصاحبه رجل فی بعض اسفاره فلما اخذ منهما السبر
مطلوب خود پس رفیق شد اورا مردی در بعضی از سفرهای او پس چون قوت بازگرفت ازانهرد رمس
قال له شن احملنی ام احملک فقال له الرجل یا جاهل کیف یحمل
گفت اورا شن آیا برمیداری مرا یا بردارم من ترا پس گفت اورا مرد ای نادان چگونه برمیدارد
الراکب المرکب ومسک وسار حتی اتیا حقل زرع فقال له شن ایحمل
سوار را پس خاموش شد شن ورفت تا آنکه آمدند هردو بر کشتی پس گفت اورا شن آیا بارند وبیرند
هذا الزرع فما کل احد فقال له یا جاهل اما تری الزرع فی سنبله
این کشت را که هرآینه خورده شدیا نه پس گفت اورا ای نادان آیا نمی بینی کشت را در خوشه او
فامسک حتی ان استقبلهما جنازة فقال له شن اتری صاحبها
پس خاموش شد تا آنکه پیش آمد آن هردو را تختی که برده بود پس گفت اورا شن آیا مینوده بسوی صاحب آن هردو را
حیا ام میتا فقال له ما رایت اجهل منک اترا هم محمولون الی القبر حیا ثم
زنده یا مرده پس گفت مراورا ندیدم نادان تر ازتو آیا می بینی ایشان را که برده شده اند بسوی گور زنده باز
انهما وصلا الی قریة الرجل فصار به الی منزله وکانت له بنت یقال لها
هرآینه آنهردو پیوستند سوی ده آن مرد پس گردید باشن سوی منزل خود و بود مراورا دختری که نام نهاده شده

طبقة فاخذ يطرفها بحديث رفيقه فقالت له ما ظن الا بالصواب

طبقه پس آغاز کرد کرا بشکافت بآوردن سخن رفیق خود پس گفت طبقه شن را که گویا نشناد او مگر بصواب

ولا استفهمك الا عما يستفهم عن مثله اما قوله اتخلفي ام احلك

و نه پرسید ترا مگر از چیزکه پرسیده شود از مانند آن لیکن قول او اتخلفی ام احلک

فانه اراد اتحدثني ام احدثك حتى تقطع الطريق بالحديث واما

پس تحقیق او مراد کرد که آیا سخن کنی مرا یا سخن کنم من ترا تا آنکه قطع کنیم راه را بسخن کفتن ولیکن

قوله آتراني هذا الزرع اكل ام لا فانه اراد هل استسلف اهله ثمنه

قول او اری هذا الزرع اکل ام لا پس آنکه او مراد کرفت که آیا بیش کرفت خداوند آن بهای او را

ام لا واما استفهامه عن حق صاحب الجنازة فانه اراد خلف

یا نه کرفت ولیکن پرسیدن او از زنده کی صاحب جنازه پس او اراده کرد آیا کذاشت

عقبا يحيى ذكره بام لا فلما خرج الى الرجل حدثه بتاويل ابنته

پسری که زنده باشد نام او بوی یا نه پس چون برامد سوی آن مرد سخن کفت او را بتاویل دختر خود

كلامه فخطبها اليه فزوجه اياها فلما سارت بها الى قومه وخبروا اما

کلام او را پس خواست زن را از آن مرد پس زنی داد او آن مرد شن را بعد از آن چون رفت شن با او سوی قوم خود و آکاه شدند انچه

فيها من الدهاء والفطنة قالوا وافق شن طبقة فسارت مثلا وحكى

در او بود از زیرکی و دانش کفتند موافق شد شن طبقه را پس رفت این قول داستان و

عن الاصمعي انه سئل عن تفسير هذا المثل فقال اظن الشن

و حکایت کرده شد از اصمعی تحقیق او پرسیده شد از تفسیر این داستان پس کفت کمان میبرم شن را

وعاء من ادم كان قد استشن فلما اتخذ له غطاء وافقه ضرب فيه هذا

آوندی از چرم که بود آنرا خشک شده پس چون کرفته شد برای او پوششی که موافق باشد او را ذکر کرده شد در داستان

المثل واما حداة وبندقة فانه يقال في المثل المضروب لمن يفزع

داستان ولیکن حداة و بندقة پس تحقیق او کفته میشود در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه ترسانیده شود

يفزع بعدوه أو بمثل نظيره حداً حداً وراك بندقة وكان في الأصل
ترسانيده شود دشمن خود يا آزموده شود بهمتاى خود حداء حداء پس تو بندقه هست تو بود آن در اصل
حداءة بإثبات الهاء وجم في النداء وقد اختلف في المراد بهما فقيل هما
حداءة باثبات هاء پس تعجم كرده شد در آواز دادن و تحقيق اختلاف كرده شد و مراد از هر دو پس گفته شد كه آن دو
الطائر المعروف وبندقة الرامي وقيل اسمان من
پرنده معهود و بندقه اندازنده كوچك گل را گفته شد كه بمعنى هر دو و دو قبيله اند از
سعد العشيرة فاغارت حداة وكانت تنزل بالكوفة
سعد عشيره پس تاراج كرد حداة بحاليكه ميماند در كوفه
على بندقة وكانت تنزل باليمن فمالت عليهم فتفرقت بندقة على
بر بندقه بحاليكه او ميماند در يمن پس رسيد ايشان را از حملآورد بندقه بر
حداة فانحت عليهم وروى بعضهم هذا المثل حداً حداً بغير مهموز
حداة پس تاخت برد بايشان و در روايت كرد بعض ايشان اين داستان را حداً حداً بى همزه
على مثال عصا وقفا وزعم أنه اسم قبيلة وأما قوله اخطأت استكما
بر مانند عصا وقفا وگفت او نام قبيله است ليكن قول او اخطأت استكما
الحفرة فإن هذا المثل يضرب لمن يخطئ في مقصده ويضع الشيء
الحفرة پس همانا اين داستان آورده شود در حق كسيكه خطا كند در مراد خود و نهد چيزى را
في غير موضعه وقوله طلسم أي كره وجهه وطرسم أي
در غير جاى نهادن او و قوله طلسم ترش نمود روى خود را و طرسم اى
أطرق وقوله آخر نظم وبرطم أي غضب وقطب وقيل
سر فرو افكند و قوله آخر نظم و برطم اى خشم كرفت و ترش و شد و گفته شد كه
إن معنى آخر نظم غضب مع تكبر ومعنى برطم غضب مع تعبس وقوله
همانا معنى آخر نظم خشمناك شد با پندار و معنى برطم خشم كرفت با ترش روئى و قوله

همهم وغمغم اى لم يبين الكلام المقامة الحادية والاربعون
اى ابهم كرد سخن را مقامه چهل و يكم

التنيسية قال الحارث بن همام قال لطعت دواعى التصابى فى
مشتمله تنيسيه گفت حارث پسر همام گفت فرمان بردم خواننده كودكى را در
غلوائى شبابى فلم ازل زير الغى واذنا للاغاريد الى ان قاقى
آغاز جوانى خود پس همواره بودم پسنديده زنان نرم اندام و بسيار شنونده سرودها را تا آنكه آمد
النذير وولى العيش النضير فقمت الى رشدا الانتباه ونديمت
پيرى و پشت كرد انبيذ زرد كى تازه پس سخت كردم آزرد و راسوى او بهشت بيدارى و شرمنده شدم
على ما فرطت فى جنب الله ثم اخذت فى تسع الهنات بالحسنات وتلافى
بر چيز بكه كوتاهى كردم در امر الهى باز آغاز كردم در محو كردن كارهاى زشت باكارهاى نيكو و اصلاح
الهفوات قبل الفوات فبلت عن معاداة العباد الى ملاقاة النقاد
لغزشها پيش از مردن پس گرانيدم از بداد و خشم سوى مان بازگ انام سوى ديدن مردم ميرنده
والثقات وعن مقاناة القينات الى مداناة اهل الديانات والبيت ان
و مردم ثقه دار آميزش كنيزان سرود گو سوى نزدكى خداوندان دين و طاعتها و سوكند خورد م اينكه
لا اصحب الا من نزع عن الغى وفاء منشرة الى القى وان القيت من
همنشين نشوم مگر كسى را كه باز ماند از گمراهى و باز گشت نامه بر آكنده او سوى پرهيزگارى و اگر ديدم كسى را
هو خليع الرسن مديد الرسن انايت دارى عن داره وفررت من
گره او رها كرده رسن ست و دراز ست خواب او دور كردم خانه خود را از خانه او و گريختم از
عرة وعاره فلما القتنى الغربة بتنيس واحلتنى مسجدها الانيس
خارش بيمارى او و ننگ او پس چون مرا افكند مرا سفر در شهر تنيس و فرود آورد مرا در مسجد آن كه انس دهنده بود
رايتها ذا حلقة ملتحمة ونظارة مزدحمة وهو يقول بحاشر متبا
ديدم . وان مردى خداوند حلقه بهم پيوسته و گرد آمدگان انبوه از نده و او ميگفت باذل استوار

مِتنين ولِسانين مُبين مِسكين ابن آدم وأي مِسكين ركن من الدنيا

استوار و زبان فصیح مسکین بست پسر آدم و چه بسیار مسکین ست کرا نیه از دنیا

الى غير ركين واستعصم منها بغير مكين ودبج من حيها بغير سكين

سوی نا استوار و چسبنده ازان با غیر گرامی و زینت کرده شد از دوستی او بغیر کارد

يتكلف بها لغبا وتعبا ويتكلب عليها لشقا ونصبا ويعتد فيها لمفاخر نهبا

حریص میشود بآن سبب نادانی خود و سخت آزمند میگردد بران برای بدبختی خود و آماده میشود در رو برای نازش خود

ولا يتزود منها لاخرته إلا قسيم بين مرج البحرين ونور القمرين ورفع

و توشه نمیگیرد ازان برای آخرت خود سوگند میخورم بخدائیکه آمیخت دو دریارا و روشن کرد ماه و مهررا و بلند کرد

قدر المحرين لو عقل ابن آدم لما نادم ولو أفكر فيما قدم لبكى الدم

رتبه سیم و زررا اگر دریابد پسر آدم هر آینه همنشین میشود برتر آورا و اگر اندیشه کند در چیزیکه پیش فرستاد هر آینه میگریست خون

ولو ذكر المكافاة لاستدرك ما فات ولو نظر في المآل لحسن المجاج

و اگر یاد می آورد پاداش عمل را هر آینه تدارک میکرد چیزیرا که فوت شد و اگر میدید در انجام هر آینه نیکو میکرد حجت

الا عمال يا لحيا كل العجب لمن يفتح ذات اللهب في كنتار الذهب وخزنه

کارهارا ای قوم شگفت و بدیدنی شگفت تر کسی را که در می آید با آتش در ذخیره کردن زر و درانبار کردن

الشيب لغوى النسب ثم ان من البدع العجيب ان يظك وخط الشيب

مال و اسباب برای خاندان نسب باز هر آینه از بدیع شگفت آورنده اینکه پند دهد ترا آمیزش پیری

ونوذن شمسك بالمغيب ولست ترى ان تنيب وهذب المعيب

و آگهی دهد آفتاب تو بناپدیدشدن و نه اندیشه کنی اینکه باز گردی (گردی) و پاکیزه کنی صفت ناک را

ثم اندفع ينشد انشاد من ترشد نظم يا وح من انذره شيبا وهو

باز خوض کرد بحالیکه شعر میخواند مخواندن کسیکه راه نماید وای کسی که ترسانده او را پیری او و حال آنکه او

على غي الصبا تنكمش تعشو الى نار الهوى بعد ما اصبح من ضعف

بر گمراهی کودکی شتاب کند بسوی آتش خواهش نفس پس از انکه گردید از ضعف

الغوي يرتكس ويتخبط في الغي ويعتدّه + أوطأ ما يفترش للفرش لكعب

تو انبيا فرزند وسواري كه در بازيچه را دست بيازد آزار نرم تر از انچه فراش گيرد بر پاشنهٔ خواهد نرم تر بيند

الشيب الذي ما راى + مجموما ذو اللب الا دهش + ولا استعى عمامه

پيري را كه مذبذ ظهور آزار خداوند خرد كم حيرت كرد و نه باز ماند از چيزي كه بايد

النهى عنه ولا بال بعرض خدش + فذاك ان مات فمحقوله + وان

خرد ازو و نه باك داشت آبروئيكه كوبش كرد پيشه پس انكس اگر مرد پس بلاكي باد او را و اگر

يعش فوكس لم يعش + لاخير في محيا امرئ نشر + كنشر ميت بعد عشر

بزيد پس او هيچ كسي كه زنده نيست مست نكوئي در زندگي مردكيرا بوي او همچو بوي مرده گه پس از ده شب

نبش + وحبذا من عرضه طيب + يروق حسنا مثل برد رقش + فقل

پس آورده شود و چه نكوست كسيكه بدن او نكوست و در نكبت مي آرد او را حس همچو جادر كه نقش كرده شود پس كهنه

لمن قد شاكه ذنبه + هلكت يا مسكين او تسقش + فاخلص التوبه

كسيكه را نيزه خار فرو برد او را كناه او نابود شدي اي محتاج كر انكه خار چيزي آري پس خالص كن توبه را

تطمس لها + من الخطايا السود ما قد نقش + وعاشر الناس بخلق رضي

تا ماند بدكي بآن از خطاهاي سياه انچه نوشته شده بست و آميزش كن مردم را با سرشت پسنديده

ودار من طاش ومن كم يطش + ورش جناح الحزم ان حصه + زمانه لاكاك

و مدار اكر كسي را سبك حوصله باشد و كسي اكر سبك حوصله باشد و بپر پوشان بازوي هر زرك را اكر بي كروه باشد او را زمانه او نبود

من لم يرش + واخدل للوتور ظلما فان عجزت عن انجاده فاستجش +

كسيكه اصلاح نكند حال را و با ري كس نكند اكر كسي او را نكشته باشد از ستم پس او فرومايه است از باري او پس بر انكيزد مردم را بر يار

واغش اذا ناداك ذو كربة + عساك في الحشر به تستغش + وهاك

و بردار چون آواز دهد ترا خداوند فرياد كي نزديك تر اكه در قيامت بآن بر خيزي تا بستايد ترا و بكير

كاس النصيح فاشرب وجد + بفضلة الكاس على من عطش + قال فلما فرغ

پياله بنده پس بنوش و بخش كن با پس مانده پياله بر كسيكه تشنه است كفت بسيار پس چون خالي شد

فرغ من مبكيات ابيه وقضى الانشاد ابياته نهض صبي قد شد وسطه

خالی شدن آن مرد از نوحه گری و انجام یافتن شعرهای خود را برخاست کودکی که قوی شده بود و بهره کرد

البدن وقال يا ذوي الحصاة والانصات الى الوصاة لقد وعيتم

تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوی پند هر آینه یاد کرده شد

الانشاد وفهمتم الارشاد فمن نوى منكم ان يقبل ويصلح للمستقبل

شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه بگیرد پند را و نیکو کند آینده را از روزگار خود

فليبن بيتي عن بينة ولا يعد اعني بعطيته فوالذي لعلم الاسرار

پس باید که بنا کند از احسان من از قصد باطن خود و سرباز نرود از من با بخشش خود پس سوگند بخدا که بداند رازها را

ويغفر الاصرار ان مسيرتي لكما ترون وان وجهي ليستوجب الصون

و بیامرزد گناهان را هر آینه از من است چنانکه می بینید و هر آینه آبروی من مستوجب نگهداشتن است

فاعينوني زرافتم العون قال فاخذ الشيخ فيما يعطف عليه القلوب

پس یاری کنید مرا روی داد و شنوید از یاری کردن او پس آغاز کرد پیر در آنچه مهربانی کنند بران دلها

ويستنى له المطلوب حتى انبط جفر واعشوشب قفره فلما ان ترع

و آسان کند برای او مراد او را تا آنکه آب برآورد چاه او و گیاه ناک شد زمین بی گیاه او پس چون پر شد

الكيس انصلت يميس ويحمد تنيس ولم يحل للشيخ المقام بعد

کیسه رفت بحالیکه میخرامید و ستایش میکرد شهر تنیس را و نیکو معلوم شد مرتع را ماندن

ما انصاع الغلام فاستدفع الايدي بالدعاء ثم تحاموه لانكفاء

از آنکه زود رفت کودک پس برداشتن دستها را بدعا باز آمدند بسوی او از آنکه باز گردد

الراوي فاريحت والى ان اعجمه واحل مدرجه فنيعته وسوليشند في

راوی پس رغبت کردم بسوی آنکه آزمایم او را و فرود آیم محل کلام او را پس بی فهم او را بحالیکه سخت میدوید و بد

سمته ولا يفوق رتق صمته فلما امن المفاجي وامكن الثناجي لفت جيده

راه خود و می کشاد بسکی خاموشی خود پس چون ایمن شد از ناگاه بسیار و ممکن شد گفتگو کردن بپیچید گردن خود را

إلى وسلم تسليما البشاشة على ثم قال أراك ذكاء ذاك الشويدن
بسوی من و سلام گفت پیغمبر صلعم بشاشت بر من باز گفت آیا درشکفت از تیزی خاطر او و حکم فهم آن کودک

فقلت له إني وكلموه من المهتمين قال إنه في السروجي ومخرج الدرهم
پس گفتم او را ای سوگند خدای امان و بند گماشتگان گفت تحقیق او در پسر ابوزید سروجی است و برآرنده مر دراهم را از

إلى التي فقلت أشهد أنك الشجرة ثمرة وشوك شرارة فصدق فكانت
دره پس گفتم گواهی میدهم که تحقیق تو درخت بار دهنده و شغله آتش افروختن پس درآمد خبر کوچکی مر او را

واستحسن لبانتي ثم قال هل لك في ابتداء البيت لمنازع كأس
و نیکو پنداشت بیان مرا باز گفت آیا ترا رغبت هست در شناختن بسوی خانه تا هدیه کریم پیاله

الكميت فقلت له ويحك أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسكم فاقتر
شراب پس گفتم او را وای بر تو آیا فرمان میکنید مردم را به نکوئی و فراموش میکنید ذاتهای خود را پس مختصر کرد

افترار متصاحبي ومر غير مماحك ثم قال له أن تراجع إلى وقال
مجوز تبسم خندان بتکلف و گذشت بحالیکه ناستیزنده بود باز گردیده بسوی من و گفت

احفظها لحني وعلى نظم اصرف بصرف الراح عنك الأسى وروح
یاد دار آن کلمات را از من و بر من بگردان آنها بخالص ازخود اندوه را و راحت

القلب ولا تلتئب وقل لمن لامك فيه تدفع عنك لهم قدح
دل را و اندوهگین مشو و بگو مر کسی را که سرزنش کند ترا در چیزیکه بوی دور گردانی از خود اندوه را آسوده شد

أتئب ثم قال أما أنا فأنطلق إلى حيث أصطبح وأغتبق ولذا لكت
برگرد باز گفت لیکن من پس میروم بسوی جائیکه مینوشم می بامداد و میخورم شبانگاه و برگاه سگ

لا تصحب ولا تلاءم من يطرب فلست لي برفيق ولا طريقتك لي بطريق فخل
که رفیق منیوی و موافقت نمیکنی کسی که مشتاد آرد پس نیستی مرا یار و نیست راه تو مرا راهی پس گذار

سبيلي وانكب ولا تثن عني ولا تنقب تمرولي ملابرا وكم يعقب
راه مرا و بیکسو شو و تفتیش مکن از من و نقص مکن باز رو گردانیده بحالیکه پشت کرده باشد او و نگرد بسته

يعقب قال الراوي فانتهبت وجدا عند انطلاقه وودت لو كلم

می نکرد گفت راوی پس برا نگشتیدم از اندوه هنگام رفتن او و آرزو بردم اینکه

الاوفى المقامة الثانية والاربعون الجرمانية حكى الحارث

مسیدیدم اورا مقامه چهل ودوم مشهور به جرمانیه حکایت کرد حارث

بن همام قد اتت مرامي النوى ومساري الهوى الى ان صرت ابن على نجاة

بن همام اندا خت مرا جا با انداز مده دوری وجا بای خشن آمدنی نفس بسوی اینکه گردیدم پسر هر خاک

واخا كل غربة الا اني لم اكن اقطع وادیا ولا اشهد نادیا الا اقتباس

وبرادر هر سفر کم تحقیق من قطع نمی کردم بیابانی را وحاضر نمیشدم مجلسی را مگر برای حاصل کردن

الادب المسلي عن الاشجان المغلي قيمة الانسان حتى عرفت لهذه الشنشنة

علم که سبب است از همتا گران کننده بها های انسان را تا آنکه معروف شد بمن این خوی

وتناقلتها عني الالسنة وصارت اعلق بي من الهوى ببني

ومی بردند آنرا از من زبانها وگردید آن عادت آویخته تر بمن از عشق با منی

عذرة والشجاعة بال ابي صفرة فما القيت الجران بجران واصطفيت

عذره وازدلیری با آل ابی صفره پس جا بیفکند گردن خود را در شهر گردن وگزیدم

بها الخلان والجيران تخذت نديها معلما وموسما فكاهتي وسمرا

در میان دوستان را وهمسایگان را گردم مجلسها اورا جایی زیارت خود ومحل خوش منشی خود واسانه گردی خود

فلبثت اتعهدها صباحا ومساء واظهر فيها على ما سر وساء فبينما انا

پس ماندم گردیدم زیارت میکردم آنرا صبح وشام ومطلع میشدم در وی بر چیزیکه شاد کند وگرفته میسازد پس درمیانه اینکه سرگرم

في نادٍ محشود ومحفل مشهود اذ جئته لديها هم عليه هدخيا خيلة

در مجلسی که جمع شده بود وجائیکه پر شده بود نا گاه نشست نزد ما مردیکه رو ها سوی او بود پس سلام گفت بسلام

ملوي لسانه بذيلي ثم قال يا بدور المحافل ونجوم المنوافل قد بان الصبح

بهم گرفته زبان تیز باز گفت ای ماهها ی محفلها ودریاهای عطاها بر آمده آشکار شد بامداد

لِذِی عَیْنَیْنِ وَنَابٍ لِعْیَانٍ مَنَابَ عَدْلَیْنِ فَمَاذَا تَرَوْنَ فِیمَا تَرَوْنَ الْخَ وَقَ

برای خداوند دو چشم و ایستاده شاهد بجای دو گواه عدل پس چه اندیشه میکنید در آنچه میبینید آیا میکنید

الْعَوْنَ أَمْ تَتَکَاوَنُونَ إِذْ تَدْعُونَ فَقَالُوا لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ غِظْتَ وَرَمْتَ أَنْ

یاری را یا دور میشوید هرگاه خوانده شوید پس گفتند او را سوگند بخدا اگر بر آنچه بخشم آوردی و خواستی اینکه

تُنِیطَ فَنِطْتَ فَنَاشَدَهُمُ اللَّهَ عَمَّا ذَا صَدَّهُمْ حَتَّى اسْتَوْجَبَ رَدَّهُمْ

تیز دل آری پس تیز کردی پس سوگند داد ایشان را بخدا که از چه چیز بر گردانید ایشان را تا آنکه سزاوار شد

فَقَالُوا كَانَتْ نَاضِلَ بِالْأَمْسِ عَنَّا فَكَيْفَ تُنَاضِلُ يَوْمَ الْهِرَاشِ فَمَا تَمَالَكَ أَنْ

پس گفتند بودیم که ما هم تیراندازی میکردیم با ما پس چگونه تیر اندازی کرده شود روز جنگ پس صبر نتوانست کرد اینکه

شَعَّتْ مِنَ الْمَنْصُولِ وَالْحَيِّ هَذَا الْفَصْلَ بِنَمَطِ الْفُصُولِ فَلَسَنَهُ لِسَنِ

کم کرد او را مادر او خاموش سازد و بیهوده کرد این قسم صنوع را مانوع کلام پس بدین مانند زبان دراز صحرا

الْقَوْمِ وَوَخَزَ بِأَسِنَّةِ اللَّوْمِ وَأَخَذَ هُوَ يَتَنَصَّلُ مِنْ هَفْوَتِهِ وَيَتَنَدَّمُ

قوم و جسته کرد او را ملامتها تیز مکوهش زد و تعاریض داد که بیرون میجست از بعرض کناه خود پشیمان میشد

عَلَى فَوْهَتِهِ وَهُمْ مُصِيخُونَ عَلَى مُؤَاخَذَتِهِ وَمَلْبُونَ دَاعِيَ مُنَادَتِهِ إِلَى أَنْ

بر گفته خود و ایشان فراهم بودند بر گوشهیدن او و اجابت سخن او و خواهنده او را تا آنکه

قَالَ لَهُمْ يَا قَوْمِ إِنَّ الِاحْتِمَالَ مِنْ كَرَمِ الطَّبْعِ فَعُدُوا عَنِ الذَّمِّ وَالْقَدْعِ ثُمَّ

گفت مر ایشان را ای گروه من بدرستیکه بخشیدن جفا از نیکی سرشت است پس کوتاه کنید از سرزنش و تادیب از

هَلُمُّوا إِلَيَّ أُبَيِّنْ لَكُمْ لَعَلَّ فَسَكَنَ عِنْدَ ذَلِكَ تَوَقُّدُهُمْ وَانْحَلَّتْ

بیائید بسوی من تا بیان کنم بشما شاید پس آرام کرفت بسبب آن آتش خشم ایشان و کشوده شد

عُقَدُ هَمِّهِمْ وَرَضُوا بِمَا شَرَطَ عَلَيْهِمْ وَهَمُّوا أَنْ يَقْتَرِحُوا أَنْ يَكُونَ أَوْ هَمُّوا

گرههای اندوه ایشان و خوشنود شدند بچیزیکه شرط کرد بر ایشان و خواستند اینکه باشد یا بر خیزند ایشان

فَأَمْسَكَ رَيْثَمَا يَعْقِدُ شِسْعَ نَعْلِهِ وَيَشُدُّ إِسْعَ ثُمَّ قَالَ اسْمَعُوا وَفِيكُمْ أَوْ

پس باز ایستاد تا آنکه بسته شود دو بند نعل او یا بسته شود تسمه باز گفت بشنوید و نگهدارنده نوید از شما خود

الطيش وملئتم العيش ثم انشد ملغزا في مروحة الخيش نظم

اسکل خرد و برباشید از رمدگی بار خواهد کالبکه چیستان کوید بود در بادبیزن کتان

وجارية في سيرها مشعلة + ولكن على اثر المسير تقوضها + لها

سایه سیر کند در رفتار خود رونوی کسوت او ولیکن در بستان رفتار باز کشش است مراورا

سائق من جنسها يسحتها + على انه في الاحيان يسيلها + ثم قال لها

راننده است از جنس او رومی اکبر داود او ما اگر او در برانگیختن شتاب همیشه است دیده میشود در زمان

القيط نظف بالندى + ويبدو اذا ولى المصيف محولها + ثم قال لهما كم

گرما مایی حال گرمی بگذاند آب را وپیدا میشود هرگاه بست گردد گرما خشکی آن بار گفت دیگر پرسش

يا اولي الفضل ومراكز العقل وانشد ملغزا في حابول النحل نظم ومنتسب

ای صاحبان رای وقرار گاه خرد وخواهد کالبکه لغز گوید بود در ابیات هجا مناسب است

الى امّ + تنشأ اصله منها + يعانقها وقد كانت + نفثة برهة عنها

سوی مادر نزدیک بود جدایی از آن کز مدتی کالبد او را زمانی از خود

به يتوصل الجاني + ولا يلجى ولا ينجلي + ثم قال ودونكم الحقيقة

بسوی او توسل جوید جوینده ولجاجت نکند و دیدار نکند بار گفت بیرون شما چیستانی که بیان است

العلم المعتكر الظلم وانشد ملغزا في القلم نظم وما موه به عوف

علامت او دوست سیاهی او وخواهد کالبکه جیبان کوید بود جامه اساعده است که باد شاخه متوه

الامام لما هممت بصحبته الكرام له اذ برق طيشان صادٍ + ولكن

امام چنانکه عازم میشد همنشینی او بزرگان مراد او هرگاه سیر بر میزد حسد کی تشنه بود ولزام میکرد

حين تعروه الاوام + ويدري حين يستسقي دموعا + يرن كما بروق

بنگاهیکه قصد کند او را تشنگی ومیبرد هرگاه دو اسیده شود اشکهارا لرحوس می آید چنانکه جوش می آید

الابتسام + ثم قال وعليكم بالواضحة الدليل الفاضحة ما قيل و

تبسم کردن بار گفت ولازم گیرید بهویدا از دلیل ظاهر کشف عیب انچه گفته شد و

وانشد ملغزا في ميل نظم وما نكح اختين جهرا وخفية + وليس عليه

وخواند بحالیکه لغز گوید بود در میل سرمه وچه چیز است نکاح کشنده وخواهر آشکارا وپنهان حال آنکه نیست بروی

في النكاح سبيلي + متى يغش هذي يغش في الحال هذه + وان مال يعل

در نکاح راهی هر گاه می آید نزد این خواهر می آید همان وقت نزد آن خواهر واگر بر گردد سوی هر یکی از زن خود

لم يحل تميل + بيديها الحنا المشيب تهدا + وبرا قرها في البعول قليل +

نیابی اورا که بر گردد می افزاید آنرا دوا در پیری تفقد مهر بانرا وگوئی را واین در شوهران کمتر است

ثم قال وهذه يا اولي الالباب معيار الاداب وانشد ملغزا في الدواة

باز گفت واین کوزه چیزیست ای خداوندان خرد ها آنرا نازیده کردن دانستهاست وخواند بحالیکه لغز گوید بود در چرخ

نظم وجاف وهو موصول + وصول ليس بالجافي + غريب بالبراري

بسیار کوفته شده در بیابانها وآن حال آنکه او پیوسته است کثیر الوصل است نیست دور ستوه

فاعجب + له من راسب طاف + يسح دموع مخصوم + ويخصم هضم

پس شگفت میار از یک نشیننده در آب آورده شده وبرده شده آب میبرد اشکهای ستم رسیده وشکند ستمگر

ميلاف + ويحنى منه حينا + ولكن قلبه صاف + قال فلما رشق

بسیار لغزکننده ودر سیهی منش از سنگ ویرانی ولیکن دل او پاک است گفت راوی پس چون بزدند اورا

بالخمس التي نسق قال يا قوم تدبروا هذه الخمس واعقدوا عليها العشر

با پنج لغزیکه ترتیب داده بود گفت ای قوم من فکر کنید این پنج چیزها را وبدید بران پنج اگشت را

ثم رايكم وصم الذيل او الازدياد من هذا الكيل فاستفزت القوم

باز خود ستا وذراهم کرمل دامن یا افزونی ازین پیمانه پس بر انگیخت جماعت را

شهوة الزيادة على ما اشتروا من البلادة فقالوا له ان وقوفنا دونه

خواهش افزونی بر انچه نوشانیده شدند از تحیر وناقصی پس گفتند ورا بر آئنه علم وآگهی ما کوفروتر

حتى يفحمنا لمن لستبر آرائك فان اقمت عشرا من عندك فهو

از حد است بر آئنه خاموش کرد ما را از خواستن چیستان تو پس اگر تمام کنی ده چیستان را پس ما جبانیم بر عرض

فاهتز اهتزاز من فلح سهمه وافتخر خصمه ثم افتتح النطق بالبسملة

پس خوش شد چو خوش شدن کسیکه چیره شود تیر او دور برده شود دشمن او باز کرد گویائی را بسم الله الرحمن الرحیم

وانشد ملغزا في المرملة نظم ومسرورة مغمومة طوارقها

وخواند بحالیکه چیستان گوینده بود در بحر بارمل چیده

وما هي تدري ما السرور ولا الغم تقرب حيانا لاجل حتفها

حال آنکه او نمیداند که چیست شادی واندوه نزدیک گردانیده میشود کاهی از بهر چیزی که در حکم اوست

وكم ولد لا ولا طلقت الا مم وتبعد حيانا وما حال عهدها وابعاد

وبسا بچه است که اگر میشود او طلاق داده میشد او را و دور کرده میشود کاهی حال آنکه نمیکرد حال او و دور کردن

من لم يستحل عهد ظلم واذا قصر الليل استلد وصالها وان طال

کسیکه بر نکرد حال او ستم است هرگاه کوتاه شود شب لذیذ یافته میشود پیوستن او واگر دراز شود

فالاعراض عن وصلها غنم لها ملبس بادي انيق ومبطن بما يزدري الكن

پس روگردانیدن از پیوستگی او غنیمت است مر او را پوشاک ظاهر آشوب آینده است و آنچه پنهان است بچیزی که حقیر داشته شده است

لما يدري الحكم تم كنز عن انبائه الصفر وانشد ملغزا في الظفر نظم

برآنچه حقیر داشته شده است حکم او باز ظاهر کرد از دانهای خود کرز زرد بود و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در ناخن

ومرهوب الشباة مر وما يرعى وما يشرب مر يرى في العشر دانة

بسا چیز نیست که ترسیده شده از تیزی او بلند است حال آنکه نمیچرد و نمی نوشد دیده میشود در عشر دانه

الخمر فاسمع وصفه واعجب ثم خار زخارز العفريت وانشا

روزه داری گوش پس بدار صفت او و شگفت کن باز کوشه چشم کن کرسین و بوسرش و خواند

ملغزا في طاقة الكبريت نظم وما محقورة تدنى وتقصى وما منها

بحالیکه چیستان گوینده بود در کلکهای کوکرد وچه چیز است حقیر داشته شده نزدیک کرده میشود و دور داشته میشود و حال آنکه چیست

اذا فكرت بد لها راسان مستبهمان جدا وكل منهما لاخيه ضد

هرگاه اندیشه کنی چاره مر او را دو سر هستند همه کرا مانند سیار و هریک از دو سر دو برادر خود را ضد است

تَعُدُّ بِأَنْ مَّا خَضَبَا وَتَفْنَى ... إِذَا عَدِمَا الْخِضَابَ وَلَا تَعُدُّ

عزیمت کرده میشود اگر هردو سرخ کرده شوند و گرنه شمرده میشود هرگاه نابود کنند رنگ را و بسا باز آورده میشود باز آوارگرد

تَخَطَّ الْفَقْرَ وَانْشَدْ مُلْغِزًا فِي حَلْبِ الْكَرْمِ نظم وَمَا شَيْءٌ

بجو آواز کردن سترغ و خواند بحالیکه چیستان کوینده بود در شیره انگور یعنی شراب و چه چیز است

إِذَا فَسَدَ الْحَقُّ لَا غَيْثٌ رَشَدًا ... وَإِنْ هُوَ رَاقَ أَوْ صَافَا أَثَارَ الشَّرَّ

گرهرگاه فاسد شد گردید صلاح داد و اگر او نیکو باشد از روی معنا برانگیزد بدی را

حَيْثُ بَدَا أَزْكَى الْعِرْقِ وَالِدَةً ... وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا شَرًّا عَتَضَهُ

هر کجا پیدا شود پاکیزه اصل ست زاینده او ولیکن بد ست انچه زاد مار زهر مار بود گرفت

عَصَا النَّسَّارِ وَانْشَدْ مُلْغِزًا فِي الْقِطَارِ نظم وَذِي طَيْشَةٍ شِقْوَةٌ مَائِلٌ وَ

چوب رستی رفتن را و خواند بحالیکه لغز کوینده بود در بزازی کار بسا حدود مسکی ست که بسک جاب مائل ست

مَا غَايَةٌ هِيَ عَاقِلٌ يُرَى بِدَا فَوْقَ عَلِيَّةٍ كَمَا يَعْتَلِي الْمَلِكُ الْعَادِلُ نَسَاوَى

عیب کرده او را باین مسکی و مسکلا حاصل دیده میشود او در اسمیه بالای مکان بلند چنانکه بلند میباشد پادشاه دادگر برابر باشد

لَدَيْهِ الْحَصَا وَالنُّضَارُ وَمَا يَسْوِي الْحَقَّ فِي الْبَاطِلِ وَأَعْجَبُ أَوْصَافِهِ أَنْ

نزد او سنگ و زر و برابر نباشد نزد او حق و باطل و شگفت ترین صفتهای او اگر

نَظَرْتَ كَمَا يَنْظُرُ الْكَيِّسُ الْفَاضِلُ ... تَرَاضَى الْخَصُومُ بِهِ حَاكِمًا وَقَدْ عَلِمُوا

نگری چنانکه بیند زیرک هنرمند هرآینه راضی میشوند دشمنان او را در روی حاکم گردانند حال انکه میدانند

أَنَّهُ مَائِلٌ قَالَ فَظَلَّتْ لِأَفْكَارِهِمْ فِي أَوَدِيَةِ الْأَوْهَامِ وَيَحْلُو لَهُمْ جَوَلَانُ

بتحقیق او میکروف مائل ست گفت او وی پس گشته اند بشماکه سرگردان اند در بیابانهای گمانها و میخوشتر

الْمُتَهَامِ إِلَى أَنْ طَالَ الْأَمَدُ وَحَصَّ الْكَمَدُ فَمَا رَاهُمْ يَرْتَدُّونَ

عاشق سرگردان تا انگه بدراز شد زمان و ظاهر شد اندوه نهانی پس چون دیدند شتاب کرد آتش تندی میرسند

وَلَا سَنَا وَيَقُولُونَ النَّهَارَ بِالْمُنَى قَالَ يَا قَوْمِ لَا مُتَنَظَّرُونَ وَحَامَ

حال انکه روشنی میبینند میگذرانند روز را بآرزو گفت ای قوم من آنجا بتامل خواهید دید و تاکجا

وحتام تنظرون الريان لكم استخراج الخبي او استسلام العبي

وتا کجا زمان داد خواهید شد شما را وقت بیرون آوردن چیز پنهانی یا وقت زبان بردی کودک آهن

فقالوا له تالله لقد اعوصت ونصبت الشرك فقضيت فتحكم كيف

پس گفتند او را سوگند بخدا تحقیق آوردی امر دشوار و برپا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هرگونه که

شئت وحز الغنم والصيت فرض عن كل معنى فرضا واستخلصه

خواهی و جمع کن غنیمت مال را و شهرت را پس معین کردار هر معنی چیزی واجب خالص کردانرا

منهم نصا ثم فتح الاقفال ووسم الاعفال وحاول الاجفال

از ایشان نقدی باز کشاد قفلها را و نشان نهاد راههای بی نشان را و آهنگ کرد گریختن را

فاحتلق به مدره القوم وقال له لا لبسة بعد اليوم فاستنبه

پس دراو تحیت باو مهتر جماعت و گفت او را که میست بسنبه پس از امروز پس بیان کن پس خود را

قبل الانطلاق وهبها متعة الطلاق فاطرق حتى فلنا مريب

پیش از رفتن و دهان آنرا برخوداری طلاق پس سر فرود انگند تا گفتیم که او در گمان است

ثم انشد والدمع يجيب نظم سروج مطلع شمشي + وربع هجو

باز خواند بحالیکه اشک اجابت کننده بود شهر سروج جای زادن آفتاب است و منزل جای

والنسي + لكن حرمت نعيمي + بطلاق نفسي + فاعتضت عنها اغتراب

والفت من لیکن باز داشته شدم از نعمتهای خود من بطلاق نفس خود پس عوض کردم ازان غربت را

امر يومي وامسي + مالي مقر بارض + ولا قرار لعنسي + يوما بحزوى

گذرنده امروز من و دیروز من نیست مرا آرامگاه در زمینی و نه آرام ستواراندرا روزی بزمین حزوی

ويوما بالشام اضحي وامسي + ارجي الزمان بقوت + منغص مستخسر

و روزی بشهر شام صبح میکنم و شام میکنم میدارم روزگار خود را توشه ناخوش کرده بمنت

ولا ابيت وعندي + فلس لمن لي بفلس + ومن يعش مثل عيشي +

و شب نمیکنم درانحالیکه نزد من پول است و کیست که مرا پول بدهد و کسیکه زندگی میکند بحال زندگی من

بأع الحيوة بخسيس ثمن انه اختبن خلاصة النفس وبذر ضار بالاكثر

میفروشند مر کرا بسیار بخسیس او زیرکش کرفت خلاصه نفس را ودرمیان کاشتند بذر ضرر رسانی را اکثر

فناشدناه ان يعود واسنينا له الوعود فلا وابيك ما رجع ولكن

پس بکشادیم او را بازکرد و بلند کردیم او را وعدها را پس نبود چنانکه کمان میبرد بازکشت و نه

الله سبحانه له نجع المقامة الثالثة والاربعون الحضرمية اخبر

رغبت نمود اورا ترک کرد مقامه چهل وسوم مشهور بحضرمیه خبر داد

الحارث بن همام قال هفا بي البين المطوح والسير المبرح الى ارض

حارث پسر همام کفت ببرد مرا فراق دور انداز من ورنج افتادکی کشنده بسیار زمینی که

يضل بها الخريت وتقرق فيها المصاليت فوجدت ما يجد

راه کم میکند در آن دلاور دانا ومیترسند دران دلیران پس یافتم دران انچه یابد

الحائر الوحيد ورأيت ما كنت منه احيد الا اني شجعت قلبي

سرکشته تنها ودیدم انچه بودم کریزان از و بسبب آن میکردانیدم کر من دلیر کردم دل خود را

المزود ونسأت نضوي المجهود وسرت سير الضارب بقداحين

کزر سانیدم شتر لاغر خود را که ماند شده بود و میرفتم چون رفتن کسیکه زننده باشد بدو تیر قمار

المستسلم للحين وكم ازل بين وخد وذميل واجازة ميل بعد ميل

دونان برباشد برای مرک وهمیشه بودم میانه زود روی ونرم روی وبرون میل پس از میل

الى ان كادت الشمس تجب والضياء يحتجب فارتعت لاظلال الظلام

تا انکه نزدیک شد آفتاب که غروب شود وروشنی پنهان کرد پس رسیدم سبب ترس بکی تیرکی شب

وانتحام جيش حام ولم ادر اكفت الذيل وارتبط امر اغتند الليل

ودر آمدن لشکر مسمی حام ونمیدانم که آیا جمع کردانم دامن را وبسته کنم یا در آیم شب

واختبط فبنا انا اقلب العزم وامتحض الحزم ترآى لي شيخ

دست بازنم پس میانه اینکه من بکردانیدم یقین را ومیجنبانیدم احتیاط خود را ناکاه دیدم مرا کالبد

شبح جمل مستند بجبل فترجبته فقعد مريح وقصدته قصد مسيح

کہ الجمل شتر کہ پناہ کردہ بود بکوہی پس اسید اورا شد آنرا ناقہ مرد آسا پس چون بشنید واز بانگ کردن او آنرا بجوی

فاذا الظن كهانة والكوبة عيرانة والريح قيادة وقعل بجادة

پس ناگاہ گمان راست بود وناقہ سواری شتر تیز رو بود وآسایش گیرندہ ہرآئنہ پیچیدہ بود تکلیم خود

والقعل برقادة فجلست عند راسه حتى هب من نعاسه فلما ابصرني

وسر برکشیدہ بود بخواب خود پس نشستم نزد سر او تا آنکہ بیدار شد از خواب خود پس چون مرا دید

سراجاه واحس بي فاجاءه نفر كما ينفر المريب وقال اخزى الله ام الذئب

دو چراغ او دو رباید کسی را کہ نا گاہ پسید اورا رسید چنانچہ رمد آرندہ فلک وگفت این بجا آورنست یا گرگ

فقلت بل خابط ليل قد ضل المسلك فاضى الى اقدح لك فقال

پس گفتم بلکہ رونده شب ست راہ گم کردہ کہ برآشنہ گم کرد راہ را پس گفت بمن حال خود وحاجت خود بگو حال خود پس گفت

ليسر عنك همك فرب اخ لم تلده امك فانسابي عند

باید کہ دور شود از تو اندوہ تو پس بسا برادر است کہ نزائیدہ اورا مادر تو پس رفت ہنگام

ذلك اشفاقي وسرى الوسن الى اماقي فقال عند الصباح يحمد القوم

آن ترس من در وآورد خواب بسوی چشمان من پس گفت بنگام بامداد ستایش کنند جماعت

السرى فهل ترى كما ارى فقلت اني لك الطوع من حذائك والوفق

سب روشن را پس آیا می بینی چنانکہ می بینم پس گفتم ہرآئنہ من ترا فرمان بردم از فعل تو وموافق تو

من غدائك فصدع بحبتي وبجح بصحبتي ثم احتملنا بجتين

از خوردش تو پس بر جاست محبت مرا وبجح گفت بہمنشینی من باز بارنہادیم مرکب را بحالیکہ گوشش کوتاہ بود

واسرتحلنا مدلجين ولم تزل نعاني السرى ونعاصي الكرى الى ان قلع

وکوچ کردیم بحالیکہ شب رونده گان بودیم ہمیشہ بود بمرا رنج شب خیزی مرا

الليل غايته ورفع الفجر رايته فلما اسفر الفاضح ولم يبق الا واضح

شب پایان خود را وبرافراشت پس چون روشن شد صبح وباقی نماند مگر ہویدا

تَوَسَّمْتُ رَفِيقَ رِحْلَتِي وَسَمِيرَ لَيْلَتِي فَإِذَا هُوَ أَبُو زَيْدٍ مَطْلَبُ النَّاشِدِ

بتامل نگریستم یار سفر خود را و افتاد کوی شب خود را پس ناگاه او ابو زید ست مطلب جوینده گم گشته

وَمَعْلَمُ الرَّاشِدِ فَتَهَادَيْنَا تَحِيَّةَ الْمُحِبِّينَ إِذَا الْتَقَيَا بَعْدَ الْبَيْنِ ثُمَّ تَنَاشَدْنَا

و نشان راه نماینده پس هدیه کردیم فرستادیم سلام دو دوست هرگاه جمع شوند پس از جدائی باز همدیگر کشادیم

الْأَسْرَارَ وَتَنَاشَدْنَا الْأَخْبَارَ وَبَعِيرِي يَخِطُّ مِنَ الْكَلَالِ وَرَاحِلَتُهُ تَزِفُّ

راز ها را و همدیگر فاش کردیم خبر ها را و شتر من سقش میکشید از سختی ماندگی و شتر سواری ابو زید تند میرفت

رَفِيفَ الْإِبَالِ فَالْتَجَبَنِي اشْتِدَادُ أَسْرِهَا وَامْتِدَادُ صَبْرِهَا وَأَخَذْتُ

بچگی رندگی رفتن بچه شتر مرغ پس شگفت آورد مرا سختی خوت و خلقت او و داری شکیب او و آغاز کردم دریغ

أَسْتَكْشِفُ جَوْهَرَهَا وَأَسْأَلُهُ مِنْ أَيِّ بَحْرٍ هَا فَقَالَ لِي إِنَّ هَذِهِ النَّاقَةَ

تامل میکردم آوازش او را و میپرسیدم او را که از کجا از دریا ست آنرا پس گفت من گرد آنم مرا این شتر ماده را

حُرٌّ حُلْوُ الدَّاقَةِ مَلِيحُ السِّيَاقَةِ فَإِنْ أَحْبَبْتَ اسْتِمَاعَهُ فَأَلِحَّ وَإِنْ لَمْ تَشَأْ

خبرست شیرین مزه نکیمست راندن آن خبر پس اگر دوست داری شنیدن آنرا پس مشتاب نگر آنرا و اگر نمیخواهی

فَلَا تُلِحَّ فَأَخَذْتُ لِقَوْلِهِ نِصْفِي وَأَهْدَفْتُ لَهُ سَمْعِي لِمَا يَرْوِي فَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي

پس مشتاب پس انگفتن او شنیدن را دشتاب کردم گوش را برای هر چه گوید و بیفکند پس گفت بدان که من

اسْتَعْرَضَتْهَا بِحَضْرَمَوْتَ وَكَابَدْتُ فِي تَحْصِيلِهَا الْمَوْتَ فَمَا زِلْتُ وَاجِفَ

عرضه خواستم بریج او را در حضرموت و کشیدم من در حاصل کردن آن ریج مرگ را پس همیشه بودم که قطع میکردم

عَلَيْهَا الْبَلْدَانَ وَأَطِسُ بِأَخْفَافِهَا الْقِفَارَ إِلَى أَنْ وَجَدْتُهَا عَيْرَ أَسْفَارٍ

بران شهر ها را و سخت میسپردم بسوزنهای او سنگهای تیز را تا انگه یافتم آنرا شتر یکه میبوستند و میرفتند

وَعَنْ فِرَارِهَا لَا يَلْحَقُهَا الْعَنَاءُ وَلَا تُوَاهِقُهَا وَجَنَاءُ وَلَا تَدْرِي مَا الْحِنَاءُ

و آماده کردنش نمی بوذند او را سستی و برای نمیدانستند او را ماندن سخت و استوار و نمیدانند او گرمیست مر وحشی آن را

فَأَرْصَدْتُهَا لِلْخَيْرِ وَالْبِشْرِ وَأَحْلَلْتُهَا مَحَلَّ الْبِرِّ وَالسِّرِّ فَأَنْفَقَ أَنْ نَدَّتْ

پس آماده کردم آنرا برای نیکی و بدی و فرود آوردم او را بجای نیکوکاری احسان کننده شاد کننده پس اتفاق افتاد که گریخت ناقه

علی

نذت مذمدة ومالي سواها قعدة فاستشعرت الاسف وا قشعرا
کرخیت ناقه مقدار زمانی وبنود را جز آن مرکب سواری پس پنهان داشتم در دل اندوه را و منقطر شدم
التلف ونسيت كل زرع سلف ومكثت ثلثا لا استطيع
هلاکی را وفراموش کردم هر مصیبتی را که گذشته بود ودرنگ کردم سه شب نتوانائی نداشتم
ابنعاثا ولا اطعم النوم الا حثاثا ثم اخذت في استقراء المسالك
برخاستن را ونمیچشیدم خواب الا شتابان پس آغاز کردم در جستن راهها
تقفد المسارح والمبارك وانا لا استثني مهارعا ولا استغشي باسا
جستن چراگاهها وحال انکه من نمیشمردم از بوئی ونمی بوشیدم لباس نومیدی
مرتعا وكلما ذكرت مضاعها في السير وانبراها لمباراة الطير
آسایش میدید وهنگام یاد میکردم زودی اورا در رفتار وپیش آمدن او را برای معارضه پرنده
لاعني لاذكار واستهوتني الافكار ربما انا في جوف بعض الحيا
مبهوت مرا یاد کردن او ومی برد مرا اندیشها در راه پس سایه ابر یکه من بودم در خانه بعض قبایل
اذ سمعت من شخص متبعد بصوت مبحر من ضلت له مطية
ناگاه شنیدم از شخصی دور آواز گذرنده ظاهر گیست که گم شده او را مرکب
حضرمية وطئة جلدها مدوس وعرها قد حسم وزمامها قد ضفر
حضرمیه پیچیده رکب را چرم او هموار آسیب داده شده است وعارش او تحقیق دوشده ومهار او بر آسه تافته شده
وظهرها كان قد كسر ثم جبر تين المناشية وتعين المناشية و
وپشت او بود که بر آسه شکسته شده بود باز بسته شد از آیش میدود زنده را ویاری میدهد جاریه جوان را و
تقطع المسافة الثانية وتظل ابدا لك عنانية لا يعتورها الونا و
راه دور را وسیکرده همواره ترا نزدیک دست دست میکرداند اورا آسیتی
لا يعترضها الوجا ولا تحوج الى العصا ولا تعصي فيمن عصا قال ابو
پیش نمی آید اورا درد موزه ومحتاج نمیشود بسوی چوبدستی ونافرمانی نمیکند در حق کسیکه نافرمانی کند گفت ابوزید

فجذبني الصوت الى الصائت وبشرني بدرك الفائت فلما افضيت
پس كشيدمرا آواز سوى آوازكننده ومژده داد مرا بيافتن ناقه فوت شده پس چون برسيدم
اليه وسلمت عليه قلت له سلم المطية وتسلم العطية قال وما مطيتك
بسوى او وسلام كفتم برو كفتم اورا سپار مركب را وبگير بخشش را كفت وچيست سوارى تو
فوصفت مطيتك قلت ناقة جنتها كالهضبة وذروتها كالقبة وحلبها
بجنبيده بارزا كناه تو كفتم شتر ماديست كه كالد او چو سنگ بزرگست وكوهان او چو كنبد وشير او
ملأ العلبة وكنت اعطيت بها الحشر بن فاذا حللت يابرين فاستردت
پرى شيرو دشتست و داده ميشدم بآن مبلغ بسيار هركاه درآمدم بشهر بربن پس افزون خواستم
الذي اعطى ودربت انه اخطأ قال فاعرض حين سمع صفتي وقال
كسى را كه عطا داد بسيار ودر يافتم كه برآننده او خطا كرد كفت پس روكردانيد وشكيبه شنيد صفت مرا وكفت
لست بصاحب لقطتي فاخذت سنان كبيبه واصرت على لكذيبه
نيستى خداوند افتاده يافته من پس بگرفتم كنارهاى جامه او وبپوشكى كردم برنسبت كردن او دروغ
وهممت تمزيق جلابيبه وهو يقول ياهذا ما مطيتي بطلبك
وقصد كردم پاره كردن جادرهاى او واو ميكفت اى فلان نيست مركب من مطلوب تو
فاكفف عن غربك وعد عن سبك ولا فقاضني الى الحكم هذا الحي
پس بازمان از اشك بردن خود وبرگذر از دشنام دادن مرا وكرنه پس بخواه كه بامن سوى حاكم اين قبيله
اللبار من الغي فان وجهاك فتسلم ولئن زواها لك فلا شكلم فلم
كه پاكست از كمراهى پس اكر وجيه كند حكم نفع مرا براى تو پس بكيرو اكر برگرداند آنرا از تو پس سخن مكو پس
ار دواء قضيتي ولا مساك عضيتي الا ان اتى الحكم ولو كره فاخرطنا
نديدم چاره حال خود ودور بردن آمد بكوكيرخود مكر آنكه بيايم نزد حاكم اكرچه مشئوم پس دررفتيم
الى شيخ ركين النصبة اتيق العصبة يونس منه سكون الطائر
سوى پيرى كه درنشست وبنهاست قاررود يكى بيچاره ميكرد بسبب او ديده ميشد ازو آرام وحلم پرنده

الطَّائِرُ وَأَنَّ لَيْسَ بِكَائِرٍ فَانْدَرَأْتُ أَظْلِمُ وَأَنَا كُمْ وَصَاحِبِي مُرِمٌّ
برنده وانکه نیست و ستم کننده پس خوض کردم در بنکه کله کنم بستم و درد و اکنم و در فین من خاموش بود
لَا يُبْرِمُ حَتَّى إِذَا نَثَلْتُ كِنَانَتِي وَقَضَيْتُ مِنَ الْقَضِيضِ لُبَانَتِي آوَزَ
که بجنبانید زبان را تا انکه بر کاه بیرون آورد م انچه در ترکش من بود و تمام کردم از خبرها حاجت خود را بدان و در
مَثَلًا لِرَزِينَةَ الْوَزِنِ مُحَذَّقٌ لِسَلَكِ الْحِزَنِ وَقَالَ هَذِهِ الَّتِي حَزَنْتَ
مثلی را که کران سنج بود راست کرده شده بود برای راه درشت و کفت اینست چیزیکه شما سبک
وَإِيَّاهَا وَصَفْتَ فَإِنْ كَانَتْ هِيَ الَّتِي أُعْطِيَ بِهَا عِشْرِينَ وَهَا هُوَ مِنْ
و آنرا صفت کردم پس اکر باشد آن چیزیکه داده شد بآن بیست دینار و اکاه باش ای بزرید از
الْمُبْصِرِينَ فَقَدْ كِيدَ فِي دَعْوَاهُ وَكَبُرَ مَا افْتَرَاهُ اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَعُدَّ قَالَهُ وَ
بینندکان است پس بیاینه در دعوی خود و بزرکست انچه دعوی زخ کرد خداوندا مکر انکه در از کند او بدیکران چیزها
يَبِينَ مِصْدَاقَ مَا قَالَهُ فَقَالَ الْحَكَمُ اللَّهُمَّ غَفْرًا وَجَعَلَ يُقَلِّبُ النَّعْلَ
بوید کند کواه چیزیکه کفت آنرا پس کفت حاکم خداوندا بپوشش او پوشیدنی و آشکار کردکه میکداند نعل را
بَطْنًا وَظَهْرًا ثُمَّ قَالَ أَمَّا هَذِهِ النَّعْلُ فَنَعْلٌ وَأَمَّا مَطِيَّتُكَ فَفِي رَحْلِي
از روی درون و بیرون پس کفت لیکن این نعل پس نعل نیست و لیکن مرکب تو پس در مسکن منست
فَانْهَضْ لِتَسَلُّمِ نَاقَتِكَ وَافْعَلِ الْخَيْرَ بِحَسَبِ طَاقَتِكَ فَقُمْتُ وَقُلْتُ نَظْمًا
پس بر خیز برای کرفتن ناقه خودت و بکن نکوئی بقدر توانائی خودت پس ایستادم و کفتم
أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ ذِي الْحُرُمِ وَالطَّائِفِينَ الْعَائِفِينَ فِي الْحَرَمِ إِنَّكَ لَنِعْمَ
سوکند میخورم باخانه قدیم خداوند حرمت و کردکردندکان و نشیندکان در حرم هرآئینه تو نیکو
مَنْ لَيْسَ يُحْتَكَمُ مَوْخِيرٌ قَاضٍ فِي الْأَحْكَامِ يُنْتَحَى فَاسْلَمْ وَدُمْ دَوْمَ النَّعَامِ
کسی هستی که نیست او را بر شود خصومت و نیکوترین قاضی و حاکم هستی در باشندکان بجنکل که حکم زده پس سلامت باش و همیشه بمان همچو دوام شتر مرغ
وَالنِّعَمُ فَمَا جَابَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ وَلَا عَقْدِ نِيَّةٍ وَقَالَ أَنْضَرْتُ حُزْتُ عَنْ شُكْرِكَ
و دعا را پایه پس پاسخ داد بی فکر و اندیشه و بی بستن قصد باطن و کفت پاداش داده شوی از سپاس خودت

خَيْرًا يَا ابْنَ عَمِّ إِذْ لَسْتُ أَسْتَوْجِبُ شُكْرًا لَدَيْكُمْ وَسِتْرَ الْأَمَانِ مِنْ إِذَا اسْتُقْضِيَ عَلَيْكُمْ

ازروی نیکی ای ابن عم چراکه نیستم که سزاوار باشم سپاس اگر لازم گردانید مرا بهترین خلق کسیست که پرهیزگار قاضی و حاکم گردانید شما را

ثُمَّ مَنْ يَسْتَرْعِي فَلَوْ يَرْعَى الْحَرَامَ غُدْرَانُ وَالْكَلْبُ سَوَاءٌ فِي الْقِيَمِ + ثُمَّ إِنَّهُ نَفَقَهُ

باز کسیکه نگهبان کرده شود بر رمه گوسفندان پس اگر چرا می‌دهد حرام را پس این پرده و سگ برابرند در قیمتها باز بر آنکه حکم روان کرد

بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ سَلَمِ النَّاقَةِ آلَ وَكَرِيمَانَ عَلَى فَوْحَ جَرْدَيْلِ الظَّرِبَهْ

پیش من کسی را که سپرد ناقه را بسوی من و منت ننهاد بر من پس رفتم بجانبیکه میکشیدم دهن شادمانی را

وَأَقُولُ يَا لَلْعَجَبِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَقُلْتُ لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ طَرِفْتَ وَهُمْ فِيهِ

وبگویم که ای شگفت عجب مرد گفت حارث پس گفتم او را بخدا اگر بر آئینه امر طرفه دهر آنچه دیدی پس در آن شادمانی

بِمَا عَرَفْتَ فَنَاشَدَتْكَ اللَّهَ هَلْ لَقِيتَ أَسْحَرَ مِنْكَ بَلَاغَةً وَأَحْسَنَ لَفْظًا

چیزی که شناختی پس بگو سوگند میدهم ترا بخدا آیا دیدی افسونگرتر از خود از روی بلاغت و نیکوتر برای لفظ

وَصِيَاغَةً فَقَالَ اللَّهُمَّ نَعَمْ فَاسْمَعْ وَأَنْعِمْ كُنْتُ عَزَمْتُ حِينَ أَظْلَمَتْ عَلَيَّ

از روی تعجب پس گفت بارخدایا بلی اکنون پس شنو و خوش بدار گوش خود را که عزم کردم هنگامیکه تاریک شد بر من

أَنْ أَتَّخِذَ ظَعِينَةً لِتَكُونَ لِي مُعِينَةً فَحِينَ لَعَنَ الْخَطْبُ وَكَادَ الْأَمْرُ

اینکه گیرم زنی را تا باشد مرا یاری کننده پس گاه متعین شد خواستگاری و نزدیک شد کار

يَسْتَتِبُّ أَفْكَرْتُ فِكْرَ الْمُخَرِّزِ مِنَ الْوَهْمِ الْمُتَأَمِّلِ كَيْفَ مَسْقَطُ السَّهْمِ وَثَبَتُّ

که تمام شود اندیشه کردم اندیشه کردن پرهیزنده از غلط نیک نگرنده که چگونه است جای افتادن پر تیر

لِكَيْفِيَّتِي أَنَاجِي الْقَلْبَ الْمُعْذَبَ وَأُقَلِّبُ الْعَزْمَ الْمُذَبْذَبَ إِلَى أَنْ أَجْمَعْتُ عَلَى

بخود را بجانبیکه مشورت میکرد دل عذاب یافته و میگردانیدم آنچنان مضطرب متردد را تا آنکه قصد کردم بر

أَنْ أَسْحَرَ وَأُشَاوِرَ أَوَّلَ مَنْ أَبْصَرَ فَمَا قَوَّضَتْ ظُلْمَةُ اللَّيْلِ أَطْنَابَهَا وَوَلَّتْ

انکه بفسون درآرم و مشورت کنم کسی را که بینم پس هنگامه برکند تاریکی ریسمانهای خود را و گردانید

الذَّهَبَ أَذْنَابَهَا أَغْدَوْتُ عَدْوَ الْمُتَعَرِّفِ وَابْتَكَرْتُ ابْتِكَارَ الْمُتَعَسِّفِ فَلَبَّى

ستارگان دهنهای خود را صبحدم رفتم همچو رفتن معرفت جوینده و بامداد درفتم همچو بامداد درفتن فال گیرنده پس پیش آمد

فَانْبَرَى لِي بَائِعٌ فِي وَجْهِهِ شَائِعٌ فَتَسَنَّتُ بِمَنْظَرِهِ الْبَهِيجِ وَاسْتَفْدَرْتُ رَأْيَهُ

پس پیش آمد مرا جوانی که در روی او حسن نمایان بود پس خیال کردم مدبر او که خوب میبود و حسن نگر او را

فِي التَّزْوِيجِ فَقَالَ أَوَتَبِيعُهَا عَوَانًا أَمْ بِكْرًا تَعَانَى فَقُلْتُ اخْتَرْ لِي مِنْهُمَا مَا رَأَيْتَ فَقَدْ

در زن کردن پس گفت آیا میخواهی آنرا ثیب یا بکری که گذشته شود در کار او پس گفتم اختیار کن برای من هر چه می بینی که

كَفَيْتُكَ لَيْتَ الْعُرَى فَقَالَ إِلَى الشَّبِينِ وَعَلَيْكَ التَّعِينَ فَاسْمَعْ أَنَا

اندا ختم تو نیز رسمها را پس گفت بسوی من ست بیان کردن و درست معین نمودن پس بشنو من

أُفَدِّيكَ بَعْدَ دِفْنِ أَعَادِيكَ أَمَّا الْبِكْرُ فَالدُّرَّةُ الْمَحْزُونَةُ وَالْبَيْضَةُ

فدای تو باشم پس از دفن دشمنان تو لیکن دوشیزه پس مروارید پنهان ست و تخم شترمرغ

الْمَكْنُونَةُ وَالثَّمَرَةُ الْبَاكُورَةُ وَالسُّلَافَةُ الْمَذْخُورَةُ وَالرَّوْضَةُ الْأَنُفُ

که پوشانیده شود و مار نو رسیده و شراب پنهان داشته و مرغزار سوار ناسیده

وَالطَّوْقُ الَّذِي ثَمَنٌ وَمَشْرَفٌ لَمْ يَدْنُسْهَا لَمْسٌ وَلَا اسْتَغْشَاهَا لَابِسٌ

و گردن بند مکیه کران بها و سرکار باشد چرک آنرا کردار او را ساییده و نه پوشیده است او را پوشنده

وَلَا مَارَسَهَا عَابِثٌ وَلَا وَكَسَهَا طَامِثٌ لَهَا الْوَجْهُ الْحَيِيُّ وَالطَّرْفُ الْخَفِيُّ

و نه بازی کننده و نه ناقص کرده است او را دختری پرده و مراد او رو حیا ست و چشم بر هم زدن پنهان

وَاللِّسَانُ الْعِيُّ وَالْقَلْبُ النَّقِيُّ ثُمَّ هِيَ الدُّمْيَةُ الْمُلَاعَبَةُ وَاللُّعْبَةُ الْمُدَاعَبَةُ

و زبان بسته و در ماندن از سخن و دل پاکیزه پس او صورتیست بازی کننده و لعبت خوش طبع کننده

وَالْغَزَالَةُ الْمُغَازِلَةُ وَالْمُلْحَةُ الْكَامِلَةُ وَالْوِشَاحُ الظَّاهِرُ الْقَشِيبُ وَالضَّجِيعُ

و آهو بره است بازی کننده و دلبر تمکین و گردن بند مرصع ست پاک نو و همخوابه است

الَّذِي يَشِبُّ وَلَا يَشِيبُ وَأَمَّا الثَّيِّبُ فَالْمَطِيَّةُ الْمُذَلَّلَةُ وَاللُّعْنَةُ الْمُجَلَّلَةُ

که باز میگردد جوان هما و پیر نمیکند ولیکن بوده پس مرکب ست رام کرده شده و صفات زده شده

وَالْبُغْيَةُ الْمُسْهَلَةُ وَالطَّلْبَةُ الْمُعَلَّلَةُ وَالْقَرِينَةُ الْمُحَبَّبَةُ وَالْخَلِيلَةُ

و مراد آسان کرده شده و نیز طبع ما را بار داده است آنچه بجوانی و همنشین محبت ظاهر کرده است و زن

الْمُقَرَّبَةِ وَالصِّنَاعُ لِلْمُدَبِّرِ وَالْفِطْنَةُ لِلْمُحْتَنِكِ ثُمَّ إِنَّهَا مَحَالَةُ التَّرَاكِبِ

نزدیکی چیزیست بسیار در بهرست و روشن طبع آزماینده بهست باز بر آینه او طعام حاضر برای سوارست

وَالنُّشُوطَةُ لِلْحَاطِبِ وَقُعْدَةُ الْعَاجِزِ وَطَفْرَةُ لِلْمُبَارِزِ عَرِيكَتُهَا لَيِّنَةٌ

و کره آسان کشای پیرم کرش بست و مرکب فرومانده بست و خلیفه انسان جنگ کننده بست طبیعت او نرم بست

وَعُقْلَتُهَا هَيِّنَةٌ وَمَدْخَلُهَا مَتِينَةٌ وَمَخْرَجُهَا مَرِينَةٌ وَأَقْسِمُ لَقَدْ

و کره بند آن بست آسان کشاست و امر سهل او آشکاربست و خدمت او اگر ایش دهنده بست و سوگند میخورم که بر آینه

صَدَقْتَ فِي الْعَيْنَيْنِ وَأَجْلَيْتَ لَهُمَا نَيْنِ بِأَيِّهِمَا هَامَ قَلْبُكَ وَ

راست گفته بست در دو وصف و روشن کرده بست با دو کاو وحشی بکدام از هر دو شیفته شد دل تو و

عَلَى أَيِّهِمَا قَامَ رَقِيبُكَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ فَرَأَيْتُهُ جَدِلَةً يَقْفِيهَا الْمَرَاجِمُ وَتَدْمَى

بر کدام از هر دو ایستاده گیر تو گفت ابو زید پس دیدم او را سنگی که پی سپر میکند او را سنگ اندازان و خون آلوده بست

مِنْهَا الْمَحَاجِمُ إِلَّا أَنِّي قُلْتُ لَهُ لَئِنْ سَمِعْتُ أَنَّ الْبِكْرَ أَشَدُّ حَيَاءً وَأَقَلُّ

از آن جاهای حجامت اگر بحقیقت من گفتم او را بودم که میشنیدم که هر آینه دوشیزه بیشتر بست در حیا و کمتر بست

خَبَاءً فَقَالَ لَعَمْرِي لَقَدْ قِيلَ هَذَا وَلَكِنْ كَمْ مِنْ قَوْلٍ أَذًى وَيْحَكَ أَمَا هِيَ

در سیر پس گفت سوگند بزندگی من گفته شد این و لیکن نیا از قول بست که آزار میرساند وای تو آگاه باش که آن

الْمَهْرَةُ الْأَبِيَّةُ الْعِنَانِ وَلِلطِّيَّةِ الْبَطِيَّةِ الْأَدْغَانِ وَالرَّئِدِ الْمُعَشِّرَةِ الْأَقْدَاحِ

کره بست سرکش و منقاد بلگام نیست و مرکب بست بسیار رام شونده و دانش زنده که استوارست بر آن و در آن آسیب

وَالْقَلْعَةُ الْمُسْتَصْعَبَةُ الْإِفْتَاحِ تُرَانُ مُوسَهَا كَتِينٌ وَمَعُونَتُهَا

و قلعه که دشوارست گشادن او پسر بسته بار گران او بسیارست و یاری او

لَئِيمَةٌ وَعِشْرَتُهَا صَلِفَةٌ وَدَالَتُهَا مُكَلِّفَةٌ وَيَدُهَا خَرْقَاءُ وَفِتْنَتُهَا

اندک بست و آمیزش او کم سودست و نازاد رنجاننده بست و دست او کار نکو کمند و فتنه او

صَمَّاءُ وَعَرِيكَتُهَا خَشْنَاءُ وَلَيْلَتُهَا لَيْلَاءُ وَفِي رِيَاضَتِهَا لَحْنَاءُ وَعَلَى

سخت بست و طبیعت او درشت بست و شب او سخت سیاه و در آموختن او در رام کردن او رنج بست و بر

وعلى خبرتها غشاؤه وطالما اخربت المنازل وفركت المغازل واحقبت

وبر تجربه او بوده است وبسا ادوات که رسوا میکند شوهر را ودشمن دارد شوهر را وبخشم می آرد

الهازل واضرعت الفتيق الباذل ثم انها التي تقول انا النبض واجلس

خوش طبعی کند را وعاجز میکند مرد فهمی کامل را پسر برانند وهشیار زیست کند میکوید که من میپرسم ومی نشینم

فاطلب من يطلق ويجس فقلت له وما ترى في الثيب يا ابا الطيب فقال ويك

پس بهر کسیرا که سر بر جار پایا بزند پس کفتم اورا پس چه می اندیشی در بوه ای خداوند اسم نیکو کفت وای تو

اترغب في فضالة الماكل وعثالة المنهل واللباس المستبدل والوعاء

آیا میکرائی در پس مانده خوردنی ولقمه آب حوض وجامه بکار آمده وادند

المستعمل والدوافة المتطرقة والخراجة المتصرفة والوقاح المتسلطة

بکار آمده وزن ملول کیرنده شوهر تازه ومسایه برون آینده بسیار کردنده وزن بی شرم دراز زبان

والحذرة المتسخطة ثم كلمتها كنت وصرت وطال ما بغى على فضرت

وذخیره کننده روزی شوهر بسیار خرکننده پسر سخن او امیست که بودم من وکشتم من ودرست کرد شد بر من پس مانی کرد نهاد

وشتان بين اليوم وامس وهيهات القمر من الشمس وان كانت

ودوست مر مسایه شوهر امروز ودیروز ودوست مهتاب از آفتاب واکر با شد او

الحنانة البروك والطماحة الهلوك في الغل القمل والجرح الدمي

بچه دار زشت بخشیدن خواهند شوهر را واورا بسیر جوان باشد مانند ظرار ماجره پس آن قحبه کردن سپید ناکست وجراحتی که

لا يندمل فقلت له فهل ترى ان ارهب واسلك هذا المذهب

نشود پس کفتم او رابرا فکر میکنی اینکه بکذارم من کردن را وبروم این راه را

فانهرني انتهار المؤدب عند زلة المتأدب ثم قال ويلك اتقتدي

پس بازدشتم مرا بازدشتن ادب آموز بکاه لغزش ادب کیرنده باز کفت وای ترا آیا پیروی میکنی

بالرهبان والحق قد استبان افكك ولوهن رأيك وتباتك وكاك

با رسایان ومسایان وحق هر آینه آشکار شد زبان با دمرترا ومرستی اندیشه ترا وهلاکی با دمرترا ومرمت کرده

آنرا که ما سمعت بان الرهبانیة فی الاسلام او ما حدثت بنا کم

آیا گمان میکنی حودت را کرنشیدی که نیست رهبانیة در اسلام یا سخن گفته بتدی بگاهای

بنیتک علیه السلام ثم اما تعلم ان لکل الصالحة ترب بیتک

بنی خودت رو سلامتی باد بازگفت آیا نمیدانی که هر آئینه زن نیکوکردار اصلاح کند خانه را

و تلبی صوتک و تغض طرفک و تطیب عرفک و بها تقر عینک

واجابت کند آواز ترا و بند کند چشم ترا از زن دیگر و نیکو گند بوی ترا و بآن بینی تنگی چشم خودت

و ریحانة انفک و فرحة قلبک و خلد ذکرک و ذخیرة یومک

و خوشبوی بینی خود و فرحت دل خود و بهوسکی ذکر خود و اندوذه امروز خود

و غدک فکیف رغبت عن سنة المرسلین و متعة المناهلین و شرعة

و فردای خود پس چگونه روسیکردانی از طریقهٔ پیغامبران و از انچه نفع گیرند زن چرا بسند گان وارد

المحصنین و عجلة المآل و البنین و الله لقد ساءنی فیک ما سمعت فیک

پرهیزگاران و از گذشته مال و اولاد بخدا که هر آئینه بدگمان گردا در تو انچه شنیدم از دهان تو

ثم اعرض اعراض المغضب و ترا نزوان العطب فقلت له قاتلک الله استطلق

باز روگردانید مجروح گردانیدن بخشم آورده و در جست مجرحیدن مخ تر پس گفتم او را لعنت کند خدا آیا میروی

ملبخیرا و تدعنی متخیرا فقال اظنک تدعی الحبر لیطل عمدک و تستعیر

خرامان و میگذاری مرا سرگشته پس گفت گمان میبرم ترا که دعوی میکنی چیزی را تا من عمدن آن بیهوده شود و بی اندیشی

عن المهیرة فقلت له قبح الله ظنک و لا اشد فرنک ثم رحت منه

از زن آزاد پس گفتم او را زشت گند خدا گمان ترا و جوان نگرداناد بهم سن ترا باز رفتم از نزد او

مراح الخربان و نبت من مشاورة الصبیان قال الحارث بن همام فغلت

بچوران شرگمین و توبه کردم از مشورت کودکان گفت حارث پسر همام پس گفتم

له اقسم بمن انبت لاک ان الجد منک و لبک فاسر فی الخطک

او را سوگند میخورم بحق انکه رویانید در خسار ترا که هر آئینه این خصومت از تست و لبوی تست پس آهیده غلط در خنده

فِي الصِّحَاحِ وَهُوَ بِالضَّمِّ طَرَبَةُ الْمُنْهَتِكِ ثُمَّ قَالَ الْعَيْنُ الْعَسَلُ وَلَا تَسَلْ فَأَخَذْتُ

در خنده و شادی شدن همچو شادی شدن مبالغه کننده در شادی پس گفت لیس شهدا و سپرس پس آغاز کردم

أُسْهِبُ فِي مَدْحِ الْأَدِيبِ وَأُفْضِلُ رَبَّهُ عَلَى ذِي النَّشَبِ وَسَمَّيْتُهُ لَمَّا نَظَرْ

که مبالغه میکردم در ستایش علم و بزرگی میدادم صاحب ادب را بر خداوند مال و او سعید بن یسوی بن مجمع بن یسیر

الْمُتَجَهِّلِ وَيُغْضِي عَنِّي إِغْضَاءَ الْمُتَجَاهِلِ فَلَمَّا أَفْوَطْتُ فِي الْعَصَبِيَّةِ لِلصَّحَابَةِ

نادان بظاهر زده و چشم میپوشید از من همچو چشم پوشیدن جاهل پس چون از حد در گذشتم در شدت حمایت یاران کرده

الْأَدِيبَةَ قَالَ لِي صَهْ وَاسْمَعْ مِنِّي وَافْقَهْ نَظْمٌ يَقُولُونَ إِنَّ جَمَالَ الْفَتَى + وَزَيْنَهُ

مرا بسیار مدادش گفت مرا خاموش باش و بشنو از من و دریاب سخنی که هر آینه خوبروئی مرد و آراستگی او

أَدَبٌ رَاسِخٌ + وَمَا إِنْ يَزِينُ سِوَى الْمُكْثِرِينَ + وَمَنْ هُوَ دُسُّوجَةٌ شَائِخٌ + فَأَفْقَرُ

علم استوارست و آرایش نمیدهد بجز تواگران را و کسی را که کوه همتی و بلندیست پس لکن کوشش

فَخَيْرٌ لَهُ مِنَ الْأَدَبِ الْقَرْضُ وَالْكَافُ مَحْوٌ أَيْ جَمَالٌ لَهُ أَنْ يُقَالَ + أَدِيبٌ لَعَلَّمْ

پس بسیار بهتر او را علم و دانش کلیچه و آبگامه و کدام نکوئیست بود او را اینکه گفته شود او استاد آموزاننده

أَوْ نَاسِخٌ يَقُولُ سَيَصْفَحُ لَكَ صِدْقُ لَهْجَتِي وَاسْتِنَامَةُ نَجْحِي وَسِرْنَا لَا نَأْلُو

یا نویسنده است بازگفت زود هویدا میشود مرترا راستی گفتار من و روشن شدن دلیل من و فهمیدن حالیکه تقصیر نکردیم

جُهْدًا وَلَا نَسْتَفِيقُ جَهْدًا حَتَّى إِذَا نَا السَّيْرُ إِلَى قَرْيَةٍ غَرَبَ عَنْهَا الْخَيْرُ فَدَخَلْنَاهَا

در کوشش و آسایش نگرفتیم از مشقت تا آنکه رسانید ما را رفتن سوی دهی که دور بود از نکوئی پس درآمدیم

لِلِارْتِيَادِ وَكِلَانَا مُنْفَضٌّ مِنَ الزَّادِ فَمَا إِنْ بَلَغْنَا الْحَطَّ وَالْمُنَاخَ الْمَحْطَّ أَوْ

طلب خوردنی و ما هر دو خالی بودیم از توشه پس نرسیدیم منزل را و فرود کاروانسرا که خط کشیده باشند

لَقِينَا الْغُلَامَ لَمْ يَبْلُغِ الْحِنْثَ وَعَلَى عَاتِقِهِ ضِغْثُ قَيَّاءٍ أَوْ وَرِيدٍ بَحْتَةٍ

بر خورد ما را کودکیکه نرسیده بود بلوغ را و بر گردن او دسته گیاه در ترجمه خشک و تلیس سلام کرد او را ابو زید سلام کردن

الْمُسْلِمُ وَسَأَلَهُ وَقْفَةَ الْمُفْهِمِ فَقَالَ وَعَمْ تَسْأَلُ وَفَّقَكَ اللَّهُ قَالَ أَبَاعُ

مسلمان و خواست از او باز ایستادن خبر داده شده پس گفت از کدام چیز سوال میکنی توفیق داد ترا خدا پس گفت ابو زید آیا فروخته میشود

هٰهُنَا الرُّطَبُ بِالْحَطَبِ قَالَ لَا وَاللّٰهِ قَالَ وَلَا الْبَلَحُ بِالْمِلْحِ قَالَ كَلَّا وَاللّٰهِ قَالَ وَلَا التَّمْرُ

اینجا خرمای تر با هیزم گفت هیچ نه گفت نه بخدا گفت نه خرما با نمک گفت نه گفت نه بخدا گفت نه خرما با خرما

بِالسَّمَرِ قَالَ هَيْهَاتَ وَاللّٰهِ قَالَ وَلَا الْعَصَائِدُ بِالْقَصَائِدِ قَالَ اسْكُتْ عَافَاكَ

با سمر گفت هیچ گفت درست نخدا گفت نه حلواها با قصیدها گفت خاموش عافیت دهاد ترا

اللّٰهُ قَالَ وَلَا الذَّقِيُّ بِالْمَعْنَى الدَّقِيقِ قَالَ أَيْنَ يُذْهَبُ بِكَ أَرْشَدَكَ اللّٰهُ

خدا گفت نه ارد بمعنی باریک گفت کجا برده میشوی راه راست نماید ترا خدای تعالی

قَالَ وَلَا التَّرَائِدُ بِالْفَرَائِدِ قَالَ حَدِّ عَنْ هٰذَا أَصْلَحَكَ اللّٰهُ وَاسْتَحْلَى أَبُو زَيْدٍ

گفت نه ارزیدن نه فاضلی شکسته باجواهر کلام گفت کودک بگذار ازین شکوکسد ترا خدا تعالی و شیرین داشت ابوزید

تَرَاجُعَ السُّؤَالِ وَالْجَوَابِ فِي التَّكَائِلِ مِنْ هٰذَا الْحِرَابِ وَلَمَّا عَلِمَ الْغُلَامُ أَنَّ الشَّوْطَ

برگشتن سوال وجواب را در برگشتن بیرون ازین نوشته دان زدید کودک که برآنه کام زدن

بَطِينٌ وَالشَّيْخَ شَيْطَانٌ فَقَالَ حَسْبُكَ يَا شَيْخُ فَقَدْ عَرَفْتُ فَنَّكَ وَاسْتَبَنْتُ

مزاح ست و شیخ شیطان برگشت پس گفت بسند ست ترا ای شیخ پس شناختم روش ترا و دانستم

أَنَّكَ تَأْخُذُ الْجَوَابَ صَبْرَةً وَالْكَيْفَ بِالْخَبَرِ أَمَّا هٰذَا الْكَلَامُ فَلَا يَسُرُّ الشِّعْرَ وَلَا الشُّعَرَاءَ

حقیقت ترا پس میگیری جواب را مجمل بی تفصیل و بسند کن باو از روی خبر لیکن درین جا پس خوشنود نمیشود شعر نحوی

وَلَا النَّثْرَ بِنَثَارَةٍ وَلَا الْقَصَصَ بِقَصَاصَةٍ وَلَا الرِّسَالَةَ بِغَسَّالَةٍ وَلَا حِكَمَ لُقْمَانَ

و نه نثر با پرهوان و نه اخبار با سناجان ماز انه ازمو و نه رساله با آب دست درشسته و نه حکمتهای لقمان

بِلُقْمَةٍ وَلَا أَخْبَارَ الْمَلَاحِمِ بِلُحْمَةٍ وَأَمَّا جِيلُ هٰذَا الزَّمَانِ وَمَا فِيهِمْ مِنْ نَمِيجٍ إِذَا صِيغَ

با نواله و نه خبرهای جنگها بیک پاره گوشت ولیکن گروه این روزگار پس نیست در ایشان کسیکه بخشش کسند برکار ساخته

لَهُ الْمَدِيحُ وَلَا مَنْ يُجِيزُ إِذَا أُنْشِدَ لَهُ الْأَرَاجِيزَ وَلَا مَنْ تُغِيثُ إِذَا اطْرِبَ لَهُ الْحَدِيثُ وَلَا مَنْ

برای او مدح و ستایش و نیست کسیکه صله بدهد برکار خواهد شود برای او اشعار رجز و نه کسیکه بفریاد رسد برکار شادمان کسند او را سخن و نه کسیکه

تَمِيرُ وَلَوَانَّهُ أَمِيرٌ وَعِنْدَهُمْ أَنَّ مَثَلَ الْأَدِيبِ كَالرَّبِيعِ الْجَدِيبِ إِنْ لَمْ يُجَدِّ الرَّتْعَ دِيمَهُ

طعام دهد اگرچه برآنه و حاکم باشد و نزد ایشان با تحقیق و دستان دانشمند همچو منزلیست که باران در نهاد اگر دریابد آن منزل را باران

دِيمَهُ لَمْ تَكُنْ لَهُ قِيمَةٌ وَلَا دَانَتْهُ بَهِيمَةٌ وَكَذَا الْأَدَبُ إِنْ لَمْ يَعْضُدْهُ

باران نبود او را بهائی و نه نزدیک بود او را چارپایه و همچنین است علم اگر نه تعویت کند او را

نَشَبٌ فَدَرَسَهُ نَصَبٌ وَحِزْبَهُ حَسَبٌ ثُمَّ انْسَدَّ كَعَدُوٍّ وَلِيٌّ

مال پس خواندن او رنج و سستی است و اهل آن علم همیه است باز شتاب رفت همالیکه میدوید و رد کرد انید

يَجُدُّ وَقَالَ لِي أَنُوشَرْوَانُ يَا عُلَيَّ أَعَلِمْتَ أَنَّ الْأَدَبَ قَدْ بَارَ وَوَلَّتْ نُصَّارُهُ

همالیکه سرانه شتر را و بیشتر و پس گفت مرا انوشروان آیا شناختی که بتحقیق علم بتحقیق هلاک شد و گردانیدند باری کنندگان او

لِلْأَدْبَارِ فَوَثَبْتُ لَهُ بِحُسْنِ الْبَصِيرَةِ وَسَلَّمْتُ لَهُ بِحُكْمِ الضَّرُورَةِ فَقَالَ

پشتها را پس اعتراف کردم او را بنکوئی دانش و یقین و فرمان بردنم او را بفرمان ناچاری پس گفت انوشروان

دَعْنَا الْآنَ مِنَ الْمَصَالِحِ وَخُذْ بِنَا فِي حَدِيثِ الْفَصَالِحِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْأَبْطَالَ

بگذار ما را اکنون از یکدیگر کردانیدن طعام و آثار کردن ما را در سخن کاسهای طعام و همان کسانرا که آنها را مقاتلان

لَا تُشْبِعُ مِنْ جَلَدٍ فَمَا التَّدْبِيرُ فِيمَا يُمْسِكُ الرَّمَقَ وَيُطْفِئُ الْحَرَقَ فَقُلْتُ

سیر میکند گرسنه ما که گرسنه شده پس چیست مگر دانستن در چیزیکه نگهدارد بقیه جان را و دوستدار مدرعی آتش گرسنگی را پس گفتم

الْأَمْرُ إِلَيْكَ وَالزِّمَامُ بِيَدَيْكَ فَقَالَ إِذَا كَانَ تَرْهَنُ سَيْفَكَ لِتَشْبَعَ فَأَيْنَ

کار بسوی تست و مهار بدو دست تست پس گفت اندیشه میکنم اینکه گرو کنی شمشیر خود را تا سیر گردی شکم تهی خود را

وَضِيفُكَ فَنَاوِلْنِيهِ وَأَقْرِضْ لِأَنْقَلِبَ إِلَيْكَ بِمَا تَلْقَمُ فَأَحْسَنْتُ بِهِ الظَّنَّ

مهمان خود را پس او را بمن آنرا و باش اینجا تا باز گردم بسوی تو باطعامیکه آن لقمه خوری پس نیکو کردم با گمان ما

وَفَدَيْتُهُ بِالسَّيْفِ وَالرُّمْحِ فَمَا لَبِثْتُ أَنْ رَكِبْتُ النَّاقَةَ وَرَفَضْتُ الصَّدَقَ وَالصَّدَاقَ

و گردانیدم او را شمشیر و گرو آن پس درنگ نکردم اینکه سوار شدم ناقه و گذاشت راستی و دوستی را

فَمَكَثْتُ عَلَيَّ أَثَرِهِ ثُمَّ نَهَضْتُ الْعَقَبَةَ فَكُنْتُ كَمُضَيِّعِ اللَّبَنِ فِي الصَّبِغِ

پس درنگ کردم بر نشانهای او پس برخاستم کوه را پس بودم همچو کسیکه ضائع کرد شیر را در تاساں و

لَمْ أَلْقَهُ وَلَا السَّيْفَ الْمُقَامَةَ الرَّابِعَةَ وَالْأَرْبَعُونَ الشَّتْوِيَّةَ

ندیدم ابوزید را و نه شمشیر را مقامه چهل و چهارم مشهور بشتویه

حكى الحارث بن همام قال عشقت في ليلة داجية الظلم فاحمة اللثم على نار

حكايت كرد حارث پسر همام گفت عاشق شدم در شبيكه سخت بود سياهي او و سياه بود موهاي او و بسوي آنكه

تضرم على علم وتحجب عن كرم وكانت ليلة جثما مقرورة وجنيها مزرورة

افروخته بود بر كوه و حجاب ميداد از بخشش و بود آن شب شبيكه ميانه او سخت سرد بود و گريبان او بسته شده بود

وبنجمها مغموم وغيهبها محكوم وأنا فيها أصرد من عين الحرباء والعنز

وستاره او پوشيده شده بود و ابر او تيره تر بود و من در آن شب سرد تر از چشم آفتاب پرست و ماده بز

الحرباء فلم أزل أنضو عنسي وأقول طوبى لك وليفسي إلى أن تبصرا لموقد

كركس پس همچنين بودم كه ميراندم ناقه خود را و ميگفتم مژده باد مرترا و جان مرا تا آنكه در يافتم و دانست آتش افروز

إلى ونيتين ارقالي فاخذ يقدح والجمر ينثد مرتجزا نظم حييت

نزديك من و دانست شتاب رفتن مرا پس بر آمد بجانبيكه آتش بود مرتجز ميخواند بحالتيكه رجز خوان بود

من خابط ليل سار هداه بل اهداه ضوء النار إلى رحيب الباع رحب

از ما نيست آنكه در شب آمد و رهنمائي كرد او را بلكه هديه فرستاد او را روشني آتش سوي بسيار بخشش كننده وسيع دارنده

الذار مرحب بانظار وللمنار مرحاب جعد الكف بالذينار لكسير مزور عن

خانه مرحبا كرده مهمان شب كه خواهند طلبيدن مرحبا كفتن بجعد بدينار نيست كرفته خاطر از

الزوار ولا بعتام القرى مهذار إذا اقشعرت رب الاقطار فضنت

زيارت كنندكان و نه از كمي كننده ضيافت بسيار وقتيكه پژمرده شود خاكهاي شتر ها پس بخل كند

لانواء بالامطار فهو على بوس الزمان الصادي جم الزناد مرهف

ستاره هاي باران بهار انها پس او بر سختي روزكار خوكرفته است بسيار خاكستر دارنده تيز دارنده

الشفار لم تخل في ليل ولا نهار من نجر وار واقتداح وار ثم التقانا

كارد ها است تهي نيست او در شب و نه در روز از كشتن شتر و چقماق زدن بجهت بر كردن آتش باز پيش آمد مرا

فحياني وصافحني براحة اريحي واقتادني إلى بيت عشارة تحور

باروي تر كمين و مصافحه كرد مرا بكف دست كريمي كه خوش خو بود كريم و كشيد مرا بسوي خانه كه شتران ماده آواز ميكنند

تحسر ولعشارة بفور ولآئذ بمور وموائد تدور وركاب تسار

آوازها میکنند ودکهای او جوش میزنند وهر ستاندن او می آیند ومیخواهند طعام او میکردند وبکرانهای خانه او

اضياف قد جلبهم جالبي وقلبوا في قالبي وهم يجتنون فاكهة الشتاء

همانا مهمانی که هر آینه کشید ایشان را آکنده بمن ودر بخته شدند در کالبد من والیشان میچیدند میوه زمستان

ويمرحون مرح ذوي الغناء فاخذت ماخذهم في الاصطلاء بوجه

ودشاط میکردند همچو نشاط کردن خداوندان جوان پس گرمتم بسیرت ایشانرا در گرم شدن بآتش وشادشدم

بهم وجد الثكلى بالطلاء وكما ان سرى الحصر وانسرى الحصر اتينا

بایشان همچو شادی مست شتراب وهر گاه رفت درماندگی از کلام ورفت سرما آورده شدیم

بموائد كالهلالات درا والروضات نورا وقد شحن باطعمة

بخوانهای طعام که همچو خرمنهای بود بکرد وهمچو باغها از روی شکوفه وهر آینه پر کرده شده بودند باطعامها

الولايم وحمين من العائب واللائم وقضينا ما قيل في البطنة وذم

ودسیها وکمتر شده سزد از عیب گیر طعام وسرزنش کننده پس ادا کردیم چیزیرا که گفته شد در شکم پرکردن ومذمت

الامعان فيها من الغطنة حتى اذ كللنا بصالح الحكم وشفينا على حر التخم

فرو شدگی دران از زیرکی تا انگه سرگاه پیمودیم بیانه بسیار خوار او مطلع شدیم رهائی رسیده

نعاورنا مشوش الغمر ثم تيوانا معاهد السمر واخذ كل منا يسول لسانه

دست بیک دیگر دادیم دست مال را باز گردانیدیم وزود آمدیم عاملی نسانه را آغاز کرد هریک از ما میکرد دانید زبان خود را

ويبشر ما في صوانه ساعدا شيخا مشتهبا فوداه مخلوقا بردائه فانه رضر

وظاهر میکرد انچه در آوند او بود مگر پیر مرد سفید بود دو طرف سراه کننده بود دو چادر او پس بر آمده او شست

مجرة واوسعنا مجرة فغاظنا تجنبه الملتبس موجبة المعذور فيه مونبا

بگرانه وتنگ دارا جدائی پس بخشم آورد مارا کنار کشی او که کشیده شد برما موجب او که معذور است در وی سرزنش کننده او

الا انا الثالثة القول وحشينا في المسالة العول وكلما رمنا ان نغيض كما

بگر بر آینه لازم گشتیم بار او سخن ودر سیدیم در پرسیدن زیادت را وهر گاه خواستیم اینکه روان شود چنانکه

فَضَنا او يَفيضَ كَما اَفضَنا اَعرَضَ اِعراضَ العَلِيَّةِ عَنِ الاَرذَلينَ وَتَلا

جاری شویم یا آغاز کند یا چنانکه آغاز کردیم رو گردانید بچو رو گردانیدن بزرگان از فرومایگان و خواند

اِنَّ هٰذا لَهُوَ الاَسطَرلابُ الاَوَّلينَ ثُمَّ كانَ الحَمِيَّةُ هاجَتهُ وَالنَفَسُ الاَبِيَّةُ

که نیست این مگر اسطرلاب پیشینان باز گویا که تنگ برانگیخت اورا و نفس سرباز زننده از ستم

ناجَتهُ فَدَلَفَ وَازدَلَفَ وَخَلَعَ الصَّلَفَ وَبَذَلَ اَن يَتَلافى ما سَلَفَ

سخن گفت او را پس آهسته رفت و نزدیک شد و دور کرد لاف زدن را و خواست انکه تدارک کند در چیزیکه گذشت از

اَستَرعى سَمعَ السّامِرِ وَاَندَفَعَ كَالسَّيلِ الهامِرِ وَقالَ نَظماً عِندَ اَعاجيبِ اُرجوزَتي

درخواست شنیدن افسانه گوینده کاذا و شتاب کرد بچو سیلاب بسیار ریزنده و گفت نظما نزد عجایب ارجوزه خود

بِالكَذِبِ عَنِ العِيانِ فَكَنَوني اَبَا العَجَبِ + رَاَيتُ يا قَومِ اَوقاماً غِذاءُهُمُ

لی دروغ از دیده خود پس کنیت کنید مرا ابا العجب دیدم ای گروه من جامهای خوردنی ایشان

بَولُ العَجوزِ وَما اَغنى اِبنَةُ العِنَبِ + بَولُ العَجوزِ لِاَبنِ البَقَرَةِ وَالعَجَبُ

شاشه پیرزن است و مراد شیر دختر رز شاشه پیرزن شیر گاو است و عجب

اَيضاً مِن اَسماءِ الخَمرِ كَنظمٍ وَمُستَيِّنٍ مِنَ الكُرّابِ قَولُهُم + اَن يَشتَوُوا

هم از نامهای شراب و قطار دکانرا از صحاح السلبان روزی این عود که بریان میکردند

خِرقَةً تَعنِي مِنَ الشَغَبِ + اَلخِرقَةُ القِطعَةُ مِنَ الجَرادِ نَظماً وَكاتِبَينِ

پارچه را که بی بخار میکرد از گرسنگی خرقه بمعنی پاره از ملخ و نویسندگانرا

ما خَطَّت اَنامِلُهُم حَرفاً وَلا قَرَؤُوا ما خُطَّ في الكُتُبِ + اَلكاتِبونَ اَخرَقونَ

حال انکه سرشته است انگشتهای ایشان حرفی و نه خوانند انچه نوشته است در کتابها کاتبون بمعنی مشک و نه دانند

يُقالُ كَتَبَ السِقاءَ وَالمَزادَةَ اِذا خَرَزَهُما وَكَتَبَ البَغلَةَ وَالنّاقَةَ اِذا جَمَعَ بَينَ

گفته میشود کتب السقاء و المزادة هرگاه دوخت هردورا و کتب البغلة و الناقة هرگاه فراهم اورد میان

شَفرَيهِما وَخاطَهُما وَقالَ نَظماً وَتابَعَ عُقاباً في مَسيرِهِما عَلى لَبيضَ يا

دولب مشک ماده شتر و دوخت بخیه را گفت و همروان عقاب یا در رفتار خود شان بر نعش شان یا خود ما

بِالْبَيْضِ وَاللِّبْكِ ۔ الْعُقَابُ الرَّايَةُ وَكَانَتْ رَايَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ

باخود با وزرہا عقاب معنی رایت ست و بود علم نبی رحمت مہدا

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ تُسَمَّى الْعُقَابَ وَمِنْتُ ذَوِي نَبْلٍ بَنَتْهُمْ ۔ نُبَيْلَةٌ

بود و آل او وسلام مسمی نام نہادہ شد بعقاب و دیدم جمع آنہ کان محلہا کہ خداوند فضیلت گرد ندلا بر شدی اطفال زن بزرگ

فَانْتَوَوْا مِنْهَا اِلَى الْغَرْبِ ۔ النُّبَيْلَةُ الْحَيْفَةُ وَمِنْهُ تُنْبِلُ الْبَعِيْرُ اِذَا مَاتَ

پس برگشتند از انجا بسوی مغرب نبیلہ بمعنی مردار و از انست تنبل البعیر ہرگاہ مرد شتر

وَاَدْرَجَ نَظْمٌ وَعُصْبَةٌ لَمْ تَرَ الْبَيْتَ الْعَتِيْقَ وَقَدْ حَجَّتْ

و بدر کرد و دیدم گروہی کہ ندیدند خانہ کعبہ را حال آنکہ حج کردند

جُثِيًّا بِلَا شَكٍّ عَلَى الرُّكَبِ ۔ مَعْنَى اَجَحَّتْ جُثِيًّا اَيْ غَلَبَتْ بِالْحَجِّ مُجَاوِرِيْنَ

بجانیکہ بزانو نشستند گان بدون شک بر شتران ای چیرہ شدند بدلیل خصوصت کنندگان

جَاثِيْنَ عَلَى الرُّكَبِ وَجِثِيٌّ جَمْعُ جَاثٍ نَظْمٌ وَنِسْوَةٌ بَعْدَمَا اَدْرَجَ

بزانو نشستگان بر شتران و جثی جمع جاثی ست و دیدم زنان را پس از انکہ درج شد

مِنْ حَلَبٍ ۔ صُبِّحَ كَاظِمَةَ مِنْ غَيْرِ مَا تَعَبٍ ۔ اَلْكَاظِمَةُ فِيْ هٰذَا الْمَوْضِعِ

از حلب بامداد وصل شدند بکاظمہ بی سستی و رنج کاظمہ درین مقام

مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ نَظْمٌ وَمُدْلِجِيْنَ سَرَوْا مِنْ اَرْضِ كَاظِمَةٍ وَاَصْبَحُوْا

از کظم الغیظ ست و دیدم مردان شب رو را کہ رفتند از زمین کاظمہ و رسیدند

حِيْنَ لَاحَ الصُّبْحُ فِيْ حَلَبٍ ۔ اَيْ اَصْبَحُوْا يَحْلُبُوْنَ اللَّبَنَ نَظْمٌ وَقَادِرِيْنَ

زمانیکہ ہویدا شد صبح در شہر حلب ای بصبح در آمدند بجائیکہ میدوشند شیر و دیدم توانایان را

مَتَى مَا سَاءَ صُنْعُهُمْ ۔ اَوْ قَصَّرُوْا فِيْهِ قَالُوا الذَّنْبُ لِلْحَطَبِ ۔ اَلْقَادِرُ الْحَاذِقُ

ہرگاہ کہ بد شود کارایشان یا کوتاہی کنند در و گویند گناہ برای ہیزم ست قادر پرزند

فِي الْقِدْرِ وَالْقَدِيْرُ الْمَطْبُوْخُ فِيْهَا شِعْرٌ وَيَا فَعَلَمْ يَلْمِسْ قَطُّ عَانِيَةً ۔ شَاهَدْتُهُ

در دیگ و قدیر انچہ پختہ شود در دیگ و دیدم جوانی را کہ مس نکرد ہرگز زن جز بورا دیدم اورا

وله نسل من العقب ۱ والیافع الذی قد رعرع وناهز البلوغ النسل ههنا

بجائیکه گوساله از فرزندست از اولاد ولد ویافع کسیکه مالیده باشد وبسیار باشد بجوانی نسل در بچه

العدد ومنه قوله تعالی من کل حدب ینسلون والعقب مؤخر القدم

یعنی دویدن واز است قول او تعالی از هر زمین سیدوند وعقب پایان گام یعنی پاشنه

نظم وشائبا کبر خف المشیب بدا ۲ فی البدو وهو فتی السن لم یشب الشبا

دودیدم مهری را که پنهان کرده شود خوبه پیری را بهویدا شد در بادیه واو جوان بست ظاهر شده پیری او شائب

ههنا مازج اللبن والمشیب اللبن الممزوج ویقال فیه مشیب

در بچه آمیزنده شیر ومشیب شیر آمیخته شده وگفته میشود نیز مشیب

ومشوب ای ممزوج نظم ومرضعا بلبان ۳ لم یقفه ثمه رائیه فی شجار یزین

ومشوب ای آمیخته شده شده ست دودیدم شیر خواره را بشیر آدم سخن بگفت پیش او دیدم او را واضطراب ونزاع ظاهر بود

السبب الشجار لحفة مالم تکن مظللة فان ظللت فهی الهودج ۴

سبب او شجار بارکیر تا زمانیکه نباشد سائبان دار پس اگر سائبان کرده شود پس آن بودج ست

السبب ههنا الحبل ومنه قوله تعالی فلیمدد بسبب الی السماء نظم

سبب در بچه رسن ست واز است فرموده خدا تعالی پس باید که دراز کند رسن را بسوی آسمان

وزار عاذر ۵ حتی اذا حصدت ۶ صارت غبیرا ۷ یهوی لها اخو الطراب

ودیدم کاشنده ازرن را تا آنکه بر گاه درو ده شود کردد عناب که دوست دارد او را جوانان شادمانی

الغبیراء السکر المتخذ من الذرة وفی الحدیث ۸ ایاکم والغبیراء فانها خمر العاکم

غبیرا مستی ساخته شده از ارزن ودر حدیث ست پرهیز بدید شما از ارزن را چه که او می عاکم ست

وتسمی ایضا السکرکة نظم ۹ رأیتها ایضا هو معلول علی فرس ۱۰ قد غل ایضا

ونام نهاده میشود نیز به سکرکه ودیدم اسپ دونده را بجائیکه او کران بسته شده بست اسپیکه او نیز بسته شده بود

قرما یفک ۱۱ من خبب ۱۲ المعلول ههنا العطشان وغل ای عطش ومنه

ودور نمیشد از پویه رفتن معلول در بچه تشنه است وغل ای تشنه شده واز است

وَمِنْهُ الْغَلِيلُ نَظْمٌ وَذَا يَدُلُّ عَلَى قِتَادٍ رَاحِلَةٍ مُسْتَعْجِلَةٍ وَقَوْمٌ سُورٌ

واز است غلیل و دیدم خداوند دست و راکه میکشید شتر سواری را بحالیکه زودی میجوانست حال آنکه او سبکرو دست

أَخُو كَرَبٍ الْمَأْسُورُ الَّذِي يَجِدُ الْأَسْرَ وَهُوَ احْتِبَاسُ الْبَوْلِ نَظْمٌ وَ

خداوند اندوه است ماسور کسیکه دریابد اسررا و آن بند شدن شاشه است و

جَالِسًا مَا شِيًا هَوَى مَطِيَّتِهِ بِهِ وَمَا فِي الَّذِي وَرَدَتْ مِنْ رَبٍّ

دیدم نشیننده روزه راکه شتاب میکرد سواری او با او و نیست در چیزیکه ذکر کردم از شکها

الْجَالِسُ الْآتِي بَحْكَمٍ وَالْمَاشِي الَّذِي كَثُرَتْ مَاشِيَتُهُ وَكَسَّرَ بَعْضُهَا

جالس کسیکه آید بزمین بلند و ماشی کسیکه بسیار باشد چارپایه او و تکسیر بعض آن

قَوْلُهُ تَعَالَى أَنِ امْشُوا كَأَنَّهُ دُعَاءٌ لَهُمْ بِالنَّمَاءِ وَكَثْرَةِ الْمَاشِيَةِ

قول خدای رک را گویا آن دعاست ایشان را بسیاری چارپایه

نَظْمٌ وَذَا شِطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمْحِ قَامَتُهُ وَصَادِفْتُهُ بِمِنًى يَشْكُو مِنَ الْحَدَبِ

و دیدم صعدرا مانند الف را بمجو سر نیزه بود بالای او یافتم اورا در منا بحالیکه شکوه میکرد از کوژه پشت

الْحَدَبُ مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ نَظْمٌ وَحَائِكًا أَجْذَمَ الْكَفَّيْنِ ذَا حَدَبٍ

و حدب آنچه بلند باشد از زمین دیدم جولاه بافنده کرباس بود و هر دو دست او کنگ بود

فَإِنْ عَجِبْتُمْ كَمْ فِي الْخَلْقِ مِنْ عَجَبٍ الْحَائِكُ هُنَا الَّذِي إِذَا

پس اگر تعجب میکنید پس بسیار در آفرینش از شگفت ست حائک در بخارا کسیکه

مَشَى حَرَّكَ مَنْكِبَيْهِ وَنَحَّ بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ نَظْمٌ وَصَادِعًا بِالْقَنَا

رود جنباند بر دوشانه خود و فراهم کند میانه دو زانوی خود و دیدم ظاهر کننده نیزه را

مِنْ غَيْرِ أَنْ عَلِقَتْ كَفَّاهُ يَوْمًا بِرُمْحٍ لَا وَلَمْ يَثِبِ الْقَنَا إِرْقَالَهُ

بی آنکه آویخته باشد هر دو دست او در روز نیزه و در جست کاهی قنا بلندی

الْآنِفِ وَتَحَدَّبَ وَسَطُهُ وَصَدَعَ بِالْقَنَا شُعْفَةَ نَظْمٌ وَسَاعِيًا فِي مَسَرَّاتِ الْأَنَامِ

بینی و کوژه شدن میانه او ای کشاده کننده بر خداوند مانند

التراجم والرجال

يَسْرِي + إِنَّ أَحْلَامَهُمْ مَا ثَمَّ كَالظُّلْمِ وَالْكَذِبِ لَمْ تَرَ أَحْلَامُهُمْ إِنْقَامَهُمْ

بِالَّذِينَ وَمِنْهُ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَتْرُكُ فِي الْإِسْلَامِ مَفْرَحٌ أَيْ مُثْقَلٌ

بِالَّذِينِ نَظْمٌ وَمِنْ عَلَى مُنَاجَاةِ الرِّجَالِ لَهُ + وَمَالَهُ فِي حَدِيثِ الْخَلْقِ

مِنْ أَرَبٍ + الْخَلْقُ هُنَا الْكَذِبُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ

الْأَوَّلِينَ نَظْمٌ وَذَا ذِمَامٍ وَفَتْ بِالْعَهْدِ ذِمَّتُهُ + وَلَا ذِمَامَ لَهُ فِي مَذْهَبِ

الْعَرَبِ + الذِّمَامُ الْأَوَّلُ الْعَهْدُ وَالثَّانِي جَمْعُ ذِمَّةٍ وَهِيَ الْبِئْرُ الْقَلِيلَةُ

الْمَاءِ وَعَنَى بِالْمَذْهَبِ الْمَسْلَكَ أَيْ مَالَهُ فِي الْبَدْوِ آبَارٌ قَلِيلَةُ الْمَاءِ نَظْمٌ

وَذَاقَوِيٌّ مَا اسْتَنَّ قَطُّ لِيِّنَتُهُ + وَلِينُهُ مُسْتَبِينٌ غَيْرُ مُحْتَجَبِ + اللِّينُ النَّخْلُ

الدَّقَلُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ نَظْمٌ سَلَجَافُوقَ فَحْلٍ غَيْرِ مُكْرَبَةٍ

بِمَا أَتَى بَلْ يَرَاهُ أَفْضَلَ الْقُرَبِ + النَّخْلُ الْحَصِيرُ الْمُتَّخَذُ مِنْ فُحَالِ النَّخْلِ نَظْمٌ

وَعَادِرٍ أَمْوَلِيًا مِنْ ظُلْمِ يَعْذِرُهُ + مَعَ التَّلَطُّفِ وَالْمَعْذُورِ فِي نَحَبِ +

صَحَبَ الْعَاذِرُ الْخَائِنُ وَالْمَعْذُورُ الْمَخْئُونُ نظم وَبَلَدٍ مَا بِهَا مَا عُلِمَتْ

باک و مزاد عاذر یعنی عفته کننده است و معذور کسی که عفته کرده شود و دیدم شهر که نیست دیده و آن را ای آگر

وَالْمَاءُ يَجْرِي عَلَيْهَا جَرْيَ مُنْشَمِرٍ + الْبَلَدَةُ الْفَرْجَةُ مَا بَيْنَ الْحَاجِبَيْنِ

حال آنکه آب میرود بران شهر بجوران سیلاب بلده یعنی کشادگی میانه دو ابرو ست

وَتَسْتَقِي الْبُلْجَةُ نظم وَقَرْيَةٌ دُونَ الْحُوصِ الْقَطَا شُحِنَتْ +

و نامیده میشود او را ابلجه و دیدم دهی کمتر از آشیانه مرغ سنگ خاره که پر کرده شده ست

بِدَلِيلِ عَيْشُهُمْ مِنْ خُلْسَةِ السَّلَبِ + الْقَرْيَةُ بَيْتُ النَّمْلِ وَالدَّلِيلُ

باکرد و هیکه زندگی ایشان از دزدیدن مال ربوده ست قریه یعنی خانه مورست و دلیل

النَّمْلُ الْكَبِيرُ نظم وَكُوكَبًا تَوَارَى عِنْدَ دُوَيْبَةِ الْإِنْسَانِ حَتَّى يَرَى فِي

یعنی مور بزرگ ست و دیدم ستاره که نهان میشود هنگام دیدن او مردم تا آنکه دیده میشود در او

أَمْنَعِ الْحُجُبِ + الْكَوْكَبُ النُّكْتَةُ الْبَيْضَاءُ الَّتِي تَحْدُثُ فِي الْعَيْنِ

بزرگترین حجابها کوکب نکته سفیدی که پیدا میشود در چشم

وَالْإِنْسَانُ هُنَا إِنْسَانُ الْعَيْنِ نظم وَرُؤْيَةُ قَوْمٍ مَا لَهُ خَطَرٌ هِيَ بِشْرُ

و انسان در بجا یعنی مردم چشم ست و دیدم مردمی که قیمت کمی دارند بجا لشکر او را اقدر بلند ست و ذات

صَاحِبِهَا بِالْمَالِ لَمْ تَطِبِ + الرُّؤْيَةُ مَقْدَمُ الْكَافِ شَعْرٌ وَصَحْفَةٌ مِنْ ضَأْرٍ خَاصِرٍ

خداوند آن بمال خوش نمیشود رویه یعنی طرف منی ست و دیدم کاسه نیک از زر خالص

شَرِبَتْ + بَعْدَ لِكَاسٍ تَقِيرَاطٍ مِنَ الذَّهَبِ + النَّضَارُ هُنَا شَجَرُ السَّنَعِ وَمِنْهُ

خورده شد پس از تشویش و رنج و خشم با نیم دانگ از زر ناب نضار در بجا یعنی درخت سنع و از ست

قَوْلُ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ لَا بَأْسَ بِأَنْ تَشْرَبَ فِي قَدَحٍ مِنْ نَضَارٍ عَنِي بِهِ

قول ابراهیم نخعی کناده ست باینکه نوشی در کاسه از نضار مراد کرفته

هٰذَا نظم وَمُسْتَجْمِعُهُمْ بِخَشَاشِ لِيَدْفَعَ مَا نَاطَهُ مِنْ أَعَادِيهِ

و درخشنده ایشان را و دیدم جمع کننده لشکر را از خشاش تا دفع کند چیزی را که نزدیک شد بوی از دشمنان او

فلم يجب الخشخاش الجامحة التي عليها دروع وأسلحة شعر وطالما مرّ بي

پس او را نسبد نشد خشخاش جامحه بران زره‌ها وسلاحها باشد ودیرست که بر اسب من گذشت

كلب ووفى فيه ثور ولكنه ثور بلا ذنب الثور القطعة من الكواكب شعر ومرّ بي

سگی که وفا در او کاوید لیکن آن کاوی دم نبود ثور یعنی پاره از ستیر ودیرست بر من

ناظري ميلاً على جمل وقد تورك فوق الرحل والقتب القتيل الرجل

چشم من میلی را بر شتر وبر آنکه بر پس نشسته است بالای پالان شتر ویالان جزو مراد از میل مرد

الفاضل الراوي نظم وكم لقيت لعرض البيد مشتكيا وما اشتكى قط فوجه

سست خرد است وبسا دیدم بیابانها شکوه کننده را حال آنکه شکایت نکرد گاهی از درد سر

ولا لعيب المشتكى اتخذ شكوة وهي اقرّ للصغير نظم وكنت ابصرت

ونه در بازی شتکی که گیرد شکوه را وآن مشک خرد باشد همچنان که دیدم

كرا زر الراعية بالدو بظبي من عينين كالشهب الكرز الكثير يحمل على ظهر الراعي

کوزه را برای زن چراننده در بیابان صید بد از دو چشم همچو ستارگان کرا زر گوسفند بزرگ بر پشت گاو

اداته نظم وكم رأت مقلتي عينين ماؤهما يجري من الغرب والعينان

اسباب خود را وبسا دید چشم من دو چشمه که آب بردو روان است از مغرب وبردو چشم

في حلب الغرب مجرى الدمع والعينان المقلتان نظم وكم نزلت بأرض

در حلب هستند غرب یعنی جای روان اشک است و عینان یعنی بردو چشم وبسا فرود آمدم بزمینکه نیست

نخيل بها وبعد يوم رأيت البسر في القلب البسر جمع بسرة وهي الماء

درخت خرما در وبس روزی دیدم خرما را در جاها بسر جمع بسرة وآن آبی است

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قليب شعر وكم رأيت بأقطار

که تازه بارید بر او باران وقلب جمع قلیب است وبسا دیدم بکرانهای

الفلا طبقاً تطير في الجو منصباً الى صبب الطبق القطعة من الجراد

بیابان طبقی که می پرید در میان آسمان بحالتکه فرود آینده بود در سوی زمین بسبب طبق یعنی پاره از ملخ

الجرادِ والصَّبُّ ما اتخذ من الأرض نظم وكم مسائح في الديار

وصب انچه پست باشد از زمین ولسا مسائح در ما دیم بشمار

مخلدين ومن يحوم من العطب + الخلد الذي اطا شيبه شعر

همیشه زنده وکیست که رستگاری یابد از هلاک مخلد کسی ست که در نمک کند بری او

وكم بدالي وحش يشتكي سغبا + بمنطق دلق امضى من القضب الوحشر

هویدا و پدید شد برای من جانور دشتی که شکوه میکرد گرسنگی را برّان تیز تر که گذرنده بود از تیغها وحش

الرجل الجائع والذلق الفصيح شعر وكم دعاني مستنج فحادثني فما

یعنی مرد گرسنه و ذلق معنی فصیح ولسا اوقات خواند مرا استنجا کننده یعنی کلوخ کرد مرا پس

أخل ولا أخللت بالأدب + المستنجي الرجل الجالس على انجوة وهي المكان

خلل کرد او و نه خلل کردم در ادب مستنجی مرد نشیننده بر نجوه و آن جای

المرتفع شعر وكم اتخذ قلوصي تحت جنبذة ظل

بلند ست ولسا اوقات نشاندیم ناقه را زیر گنبد یکه سایه میکند

ما شئت من عرب ومن عرب + الجنبذة القبة والعرب جمع

هر چیز را که بخواهی از زنان سوی دوست جنبذه سقفی کرد ست وعرب جمع

عروب وهي المتحببة الى زوجها نظم وكم نظرت لي من سر ساكنة

عروب ست وآن زنکه محبوب شد نسوی خود ولسا وقتها بسوی کسیکه شاد کرد او را پس

ودمعه مستهل القطر كالسحب + سراي قطع سرية وسره وليستهل

حال آنکه اشک او ریزنده قطرها ست همچو ابرها سرای ریزنده شده نام و دراز نامها

ما يبقى بعد القطع سرة نظم وكم رأيت قميصا ضم صاحبه حتى

باقیمانده را پس از بریدن سرة ولسا دیدم پیراهنی که گرفت ساعد صاحب خود تا آنکه

اذنني واي الاحضاء والعصب + القميص الثابة الكثيرة القاصر

نزدیک شد است اندام و پست پی قمیص ستور بسیار جست

شعر وكم زار لولا ان الدهر اتلفه ... نجف لبدت حيث المشير مضطرب

وبسا بربطامه است كه اگر هر آئينه روزگار تلف كننده نبودي هر آئينه بودي نجف جاي كه مشير مضطرب شده بود

الا زار المرأة ومنه قول الشاعر وذي لمة من بعد ما قيل قد قلى ... زارته فاستوفى الزيارة بالنظم

الا زار مخففست وازان ست قول شاعر فرياد تو باد بر اندوه و فاقه ... زار من بگيرد اين

وكم من اغانيّ معجبة عندي ومن ملحي تلهي ومن نخب ... فان شدت شعر

وبسيار اغاني معجب نزد منست واز سخنهاي شگفت آيند كه بسيار آورده ام پس اگر شعر خواند بر نهج كلام

فان العارفية على من لا يميز بين العود والخشب ... ولان فطنكم للحن

پس هر آئينه نيكست درود بر كسكه فرق نكند ميان چوب وخشك واگر دريافتي سخن

القول بان لكم صدقي ودلكم على رطبي قال الحارث بن همام

گفتار مرا هر آئينه باشد شما را راستي من ودليل خواهد بود بر تري من بر همه گفت حارث پسر همام

فطفقنا نخبط في تقليبه فريضه وتأويل معاريضه ونوليه بنا هو للخبء

پس آغاز كرديم كه دست ميزديم در معني شعر او وتغيير كنايات او واو باري ميكرد ما را بچيزي

يأتي ويقول ليس هذا بغيتكم فارجعي الى ان تعسر الانتاج واستحكم

بگويد وميگفت كه نيست اين آنچيزيكه شما خواهيد پس برگرديد تا آنكه دشوار شود طريق واسوار شدن

الارتتاج فالقينا اليه المقادة وخطبنا منه الافادة فوقفنا بين الطمع

بستگي دروازه پس انداختيم بسوي او سر خود را وخواستيم از او فايده بخشيدن را پس ايستاده گرديم ميان اميد

واليأس وقال لا يناس قبل الابتئاس فعلمنا انه ممن يرغب في الشكور

ونوميدي وگفت انس دادن پيش از پس بس گفتن ست پس دانستيم كه او هر آئينه از كسي ست كه ميخواهد شكر

ويرتشي في الحكم ويساء اذا مشوا ان تعرض الغرم او تخيب بالرغم فاضرب

رشوت گيرد در حكم واندوهگين ميشود اگر راه روند بر او اينكه پيش كرده شويم براي او زيان يا نوميد كرده شويم بخواهي پس حاضر آورد

ناقة عيدية وحملة سعيدية وقال له خذهما حلالا فقد تزوجت

شتر ماده منسوب بعيد واز اسعاد منسوب بسعيد وگفت او را بگير هر دو را حلال وزبان مرسان

لا ترزءا ضيافي زبالا فقال اشهدها شيشنة اخرمية وارنجية

زبان مرسان مهمانان را اندك نيست گفتند شيخ گفتا ايشان طبيعت منسوب باخرمست وشادمانى

حاتمية ثم قابلنا بوجه بشر ويشف ونضرته ترف وقال يا قوم

منسوب بحاتمست باز مقابل شدما باروئيكه گشادگى او مينمود ونازكى او مويدا بود وگفت اى قوم من

ان الليل قد اجلوذ والنعاس قد استحذ فانعوا الى المراقد

چه نيمه شب شمعى رود مى كرد من وخواب مرا نه غلبه نمود پس بناء جوئيد بسوى خوابگاها

واغتنموا راحة الراقد لتشربوا نشاطا وتبعثوا لنشاط

وغنيمت شماريد آسايش خفته را تا نوشانيده شويد شادمانى را وبرداشته شويد شادمانها

فتعلموا ما اقشر ويتسهل لكم المتعسر فاستصوب كل ما راه و

پس بدانكه بر چيزى كه بيان كنم وآسان شود مر شما را انچه دشوارست پس بپسندد هر يكى چيزى كه اندر شيوه

توسد وسادة كراه فلما وسنت الاجفان واغفت الضيفان

كرهت باشش خواب خود را پس چون خواب كرد پلكها ودر خواب شدند مهمانها

وثب الى الناقة فرحلها ثم ارتحلها ورحلها وقال مخاطبا لها

رجست بسوى ناقه پس بالان نهاد اورا باز سوار شد آنرا ورانند آنرا وگفت درحاليكه خطاب ميكند بسوى آنرا

نظم سروج يا ناق فسيري وخدي + وادلجي واوفي واسعدي

نهر سرو ج اى ناقه پس سير كن وزود مى كن وتمام شب رو وبروز رو وشب رو وزبردى

حتى تطاخا اذا مرعاها الندي + فتنعمي حينئذ وتسعدي

تا اگر باران كه بر دو موزه تو چراگاه او را كه تر و تازه ست پس خوش عيش شوى انگاه وسيك بخت شوى

وتامني ان تسهمي او تجدي + ايك قد نك النفس جدي واجهدي

ودر امن باشى از نيكه بهانه روى وبجد روى افزون كن در رفتار خود را كه تراحان كوشش كن وكوشش كن

وكوفي اديم قفر قفد قفدني + واقتنعي بالشث عند الورد + وكلا

وقطع كن چرم زمين هموار را پس از زمين هموار وقناعت كن بآب اندك كنزد آب خوردن وچه

تحلى ومن ذاك القصد فقد حلفت حلفة المجتهد + بحرمة البيت الرفيع
فرود سلمارا حجر این جای آهنگ پس هم آنکه سوگند خورد هم چون قسم خوردن مبالغه کند و قسم سوگند حرمت خانه که بلندست
العمد + انك ان تطلبني في بكدي + حللت مني بمحل المولد + قال فعلمت انه
سوگند او بر سوگند خوردن آری مرا در شهر من فرود آی از من بجای فرزند گفت دانستم که او
الشرح الذي اذا باع اتباع واذا ملأ الصاع انصاع ولما ابتلج صباح
سرو جیست که هر گاه فرو رفت دراز کرد گام را و فرو رفت هر گاه بر گردیدنی را رفت هر گاه هویدا شد روشنی
اليوم وهب النوام من النوم علمهم ان الشيخ حين اعشاهم السبات طلقهم
روز او بیدار شد مر خوابندگان از خواب دانستند که گردم شتابان را هر گاه در گرفت ایشانرا خواب طلاق داد ایشانرا
البيات وركب الناقة وفات فحذفهم ما قدم وما حدث ونسوا ما طاب منه بما
طلاق یافتن و سوار شد شتاب را و گذشت پس دور کرد ایشانرا از آنچه گذشته و هر چه نو آمد و فراموش کرد از چیز بر آنکه نیکو آمد از و بسبب آنچه
خبث ثم الشعبنا في كل مشعب ذهبنا تحت كل كوكب قال القاسم بن
پلید آمد از و پستر رفتیم در هر راه و رفتیم در زیر هر ستاره گفت قاسم پسر
علي الحريري رحمه الله تعالى قد فسرت كل غريبة ولم ابعد على من تقراه فشفه
علی حریری رحمت فرستاد او را خدا تعالی بر آنچه تفسیر کردم هر غریبی از او و دور نشدم بر کسیکه خواند کتاب او و دور نشدم بر کسیکه خواند کتاب او شفا
وقد بقيت الفاظ اشتملت عليها هذه المقامة ربما التبس تفسيرها على الغمر
و بحیث ماند لفظها که مشتمل شد بر آن این مقامه بیشتر مشتبه شد تفسیر او بر بعضی
من تقع عليه فاحببت ايضاحها ليكفى حيرة الشبهة وكلفة الفكرة و
از کسانیکه واقع شوند بر و پس دوست داشتم هویدا کردن آن تا بسنده کرده شود حیرت شبهه را و دشواری اندیشه او
وصمة البحث والمسالة وبالله تعالى الاستعانة والقوة قوله عشوت الى
عیب کاوش و پرسیدن و بخدای بزرگست یاری خواستن و توانائی
نار يعني نورها فقصدتها فان لم تقصدها قلت عشوت عنها
ای دیدم آنرا پس قصد کردم آنرا پس اگر قصد نکنی آنرا گوئی برگردیدم از و

عنها لقوله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا أي
ازو مجو قول خدا تعالى وكسيكه بركردد از ياد خدا تعالى مقيض كنيم براو شيطان را اى
من يعرض عنه قوله وكنت أصدر من عين الحرباء والعنز الجرباء
كسيكه روكرداند ازو
هذان مثلان يضربان لمن يتكلف منه البرد وذلك لان الحرباء
اين هردو داستانند كه ذكر كردند وتو نزد وحق كسيكه محنت باشد سراى او وآن ازين جهت كه حرباء
تدور ابدا مع الشمس وتستقبلها بعينها ولذلك شبه بن الرقيات الحرباء في قوله
ميكردد همواره با آفتاب وپيش مى آيد وراى بچشم خود وهمين سبب شبه داد ابن رقيات بحرباء در قول خود
شعر ما بالها قد حسنت وزينت ابدا قبيح وجهها الرقباء ما ذاك الا انها شمس
چه حال است او را تحقيق آراسته شد بست ورقيب او مدام زشت ست زشت دشمنان عيب اين مكر آنست او آفتاب
الضحى ابدا تكون رقيبها والعنز الجرباء لا تدفا في الشتاء لقلة شعر
جاشكاه بست صبيشه باشد رقيب او آفتاب بست وماده بز كرمين نميشود در سرما از كمى موى خود
وذكر بعضهم ان العنز الجرباء تصحيف المثل الاول وقوله محرا يعني الجمل المكنز
وذكر كرد بعض ايشان كه هر آينه العنز الجرباء تصحيف مثل اول ست وقوله محرا يعنى الجمل المكنز
شحما الكثير مخا وقولهم عشاره محتره واعشاره تقول العشار النوق
ار دوى بسيار بود وبسيار بود از روى مغز عشار شتران كان
الحوامل واحدها عشراء وهي التي آن عليها في الجمل عشرة اشهر وتمامه
حامله واحد آن عشرا ست وآن ناقه كه بكذرد برو در حمل ده ماه باز
يزال ذلك اسمها حتى تضع والاعشار البرمة العظيمة كانها شبهت لعظمها
ميشود آن نامش تا زاد كن واعشار دبك بزرك بود كويا كه او بزرك بودن شبه كرده شد
يقال برمة اعشار وجفنة اكسار وثوب اسمال وبرد اخلاق و
كفته ميشود برمه اعشار وجفنه اكسار وثوب اسمال وبرد اخلاق

حَبَلُ اَرْمَامٍ وَوَصْفُ الْجَمَاعَةِ فِيهَا كَوَصْفِ الْوَاحِدِ وَقَوْلُهُ فَاكِهَةُ الشِّتَاءِ اَيِ النَّارُ

حبل ارام و وصف جمع دران اسمار چو وصف واحد ست اے آتش

قَالَ الشَّاعِرُ اُنْظُرِ النَّارَ فَاكِهَةُ الشِّتَاءِ مَنْ يُرِدْ اَكْلَ الْفَوَاكِهِ شَاتِيًا

گفت شاعر آتش میوۂ سرماست پس ہر کہ خواہد خوردن میوہا بحالیکہ زمستان باشد

فَلْيَصْطَلِ اِنَّ الْفَوَاكِهَ فِي الشِّتَاءِ شَهِيَّةٌ وَالنَّارُ لِلْمَقْرُورِ اَشْهَى مَاكِلِ

پس باید کہ گرد آتش نشیند ہر آئنہ میوہا در سرما مرغوب ست و آتش برای سرمازدہ مرغوب ترین خوردنیہا ست

وَقَوْلُهُ مَوَائِدُ گَالْهَالَاتِ يَعْنِي دَارَاتِ الْقَمَرِ وَدَارَةُ الشَّمْسِ تُسَمَّى

ای ہالہای ،، و ہالہ کردہ آفتاب باشد نامیدہ میشود

الظُّفَاوَةَ وَقَوْلُهُ مَشُوشُ الْعُمْرِ يَعْنِي الْمِنْدِيلَ مِنْ مَشَّ يَدَهُ بِالْمِنْدِيلِ

بطفاوہ یعنے دستار چہ از مش یدہ بالمندیل

اِذَا مَسَحَهَا وَمِنْهُ قَوْلُ امْرِئِ الْقَيْسِ شَعْرٌ مَشُوشٌ بِاَعْرَافِ الْحِيَادِ كَفَنَّا

پرکاہ پاک کردو دست و ازینست قول امری القیس پاک میکردیم بایالہای اسپان دستہارا

اِذَا نَحْنُ كَفَفْنَا عَنْ شِوَاءٍ مُضَهَّبٍ وَقَوْلُهُ مُشْتَهِبًا فُؤَادُهُ اَيْ صَارَ

پرکاہ ما برگاشتیم از گوشت برہان نیم برشتہ ای گردید

مِنَ الشَّيْبِ فِي لَوْنٍ لَاشَهْبَ وَمِنْهُ قَوْلُ امْرِئِ الْقَيْسِ اَيْضًا شَعْرٌ

از پیری در رنگ سپید کہ برسیاہی غالب باشد و ازینست قول امری القیس

قَالَتِ الْخَنْسَاءُ لَمَّا جِئْتُهَا شَابَ بَعْدِي رَأْسُ هٰذَا وَاشْتَهَبْ وَقَوْلُهُ

گفت خنساء مرا چون نزد او آمدم سپید شد پس از من سر این و سپید شد

رَبَضَ حَجَرَةً يَعْنِي نَاحِيَةً وَيُقَالُ فِي الْمَثَلِ لِمَنْ يُشَارِكُ فِي الرَّخَاءِ وَيُجَانِبُ

ای کرانہ گفتہ میشود در مثل در حق کسیکہ شریک باشد در آرام و نعمت و کنار گیرد

عِنْدَ الْبَلَاءِ يَرْتَعُ وَسْطًا وَيَرْبِضُ حَجَرَةً وَقَوْلُهُ فَاسْتَرْعَى سَمْعَ السَّامِرِ يَكِيدُ

ہنگام بلا و سختی بیجرد میانہ و من نشیند کرانہ

الزَّاسِيَةُ وَالْحَامِيَاتُ يَعْنِي

يعني السُّمّار لأن السامر اسم للجمع كالحاضر اسم للحي النازلين على

یعنی افسانه گویندگان چراکه سامر اسم جمع است چنانکه حاضر اسم ست برای قبیله فرود آینده گان بر

الماء وكالنباق اسم لجماعة البقر وقال بعض أهل اللغة هو اسم للبقر

آب و نبق نام گروه گاو و گفت بعض اهل لغت که آن نام ایستادن گاو

مع رعائها واشتقاق السامر من السمر وهو ظل القمر ماخوذ

مع شبانان آن و اشتقاق سامر از سمر و آن پرتو مهتاب گرفته شده است

من السمرة فلما كان أغلب أحوال السُّمّار أنهم يتحدثون في ظل القمر

از سمره پس چون بود بیشتر احوال افسانه گویندگان که ایشان افسانه خوانند در پرتو مهتاب

اشتق لهم منه اسم وإلى هذا يرجع قولهم لا أكلمه القمر والسمر

اشتقاق کرده شد برای ایشان از آن اسم و بسوی این میگردد قول ایشان کلام نخواهم کرد تو با ما بسیگه در افسانه گویید

وقولهم ليس لعشيك فادرجي هذا مثل يضرب لمن يتعاطى أمرا

و گفتهٔ ایشان لیس لعشیک فادرجی این مثلی ست که ذکر کنند در حق کسیکه فکر کند چیزی را

لا ينبغي له والعش ما يكون في شجرة فإن كان في حائط أو كهف جبل فهو

که نزاوار نیست بوی و عش آشیانه که در درخت باشد پس اگر باشد در دیوار یا غار کوه پس آنرا

وكرو قولهم الإيناس قبل الإبساس هذا مثل أيضا ومعناه أنه ينبغي

وکر گویند و گفتهٔ ایشان الایناس قبل الابساس این هم مثل ست و معنی او چنین ست مباید

أن تؤنس الإنسان ثم تكلفه وأصله أن حالب الناقة يؤنسها

که انس و محبت کرده شود انسان باز زحمت داده شود و اصلش اینست که شیرده شونده ناقه مانوس میکنید او را

حين يروم حلبها ثم يبس بها للحلب والإبساس أن يقول لها بس

وقتیکه قصد میکند دوشیدن او را باز بس میگوید برای دوشیدن و ابساس اینکه گوید او را بس

بس لتسكن وتدر فإذا كانت الناقة تدر على الإبساس سميت

بس تا آرام گیرد و شیر دهد پس پرکار بود ناقه که شیر دهد بر بس بس کفتن نامیده شد او را

البوس وقولهم يوعب في الشكر لشكرما اعطيه على سبيل المجازاة
بوس شکم انچه عطا کنی انرا بر طریق پاداش چیزی
فان اعطيته سبيديا فهو الشكد وقولهم ساءابا مثوانك يعني المضيف
واگر بدهی آرا عالیکه آغاز کننده جستی پس آن شکرست یعنی تیز باشکم
الذي اوواليه وتوواعند وقولهم ناقة عيدية قيل انها منسوبة
جاء کرفند بسوی او وضم شد نزد او کفته شده که ناقه آنرا منسوب
الى فحل يحب اسمه عيد وقيل انها منسوبة الى نخل من مهرة
بسوی شتر نر کزین نامش عید است وکفته شد که ناقه آن منسوب بسوی قبیله از مهره
ويقال لهم بنو عبد بن الامري على وزن العامري بن مهرة
وکفته میشود ایشانرا بنو عبد پسر آمری بر وزن عامری پسر مهره
وكانت مهرة وعيد يختانان نجائب الابل فنسبت اليهما وقولهم
وبودند مهره وعید که شکر فند کزیدها از شتران پس نسبت کرده شدند بسوی هردو
حلة سعيدية منسوبة الى سعيد بن العاص وكان رسول الله
آن منسوب است بسوی سعید پسر عاص وبود پیغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم كساه ومن غلام حلة فنسبت اليه
رحمت فرستد خدا بروی وسلام فرستد پوشانید اورا بجالکیکه او کودک بجاد حله پس نسبت کرده شد جنس حله
وقولهم لاترزأ اضيافي زبالاي لاترزأهم شيئا
بسوی او ای زیان نرسان ایشان را زیاد چیزی
وان قل والاصل في الزئال ما تحمله النملة بفيها وقولهم
اکرچه اندک باشد واصل در معنی زئال انچه بردارد آنرا مور در دهان خود
شتشنة اخزمية اشار به الى المثل الذي ضربه حاتم بن
اشارت کرد بسوی مثلیکه ذکر کرد آنرا حاتم پسر

بن عبد الله بن سعد بن المخرج بن اخزم الطائي في حين نشأ

پسر عبد الله پسر سعد پسر مخرج پسر اخزم طائی هرگاه نشو و نما

حاتم وقتيل اخلاق جده اخزم في الجود فقال ستشنشنة

حاتم و مانند کرده اخلاق جد خود را که اخزم است در بخشش پس گفت که طبیعتی است

اعرفها من اخزم ومثل عقيل بن علفة به حين قال شعر لمن

که میشناسم آنرا از اخزم و مثل آورد عقیل پسر علفه بآن وقتیکه گفت

بني ضرجوني بالدماء من تكن اساد الرجال يكلم ستشنشنة

پسران من آلوده مرا بخون کسیکه پیش می آید شیران را از مردان حتمه میشود این سن است

اعرفها من اخزم ومن ادعى ان المثل له فقد سها فيه وقولهم اجلوذ

میشناسم آنرا از اخزم و کسیکه دعوی نماید که هر مثل از اوست پس تحقیق فراموش کرده

اي اسرع في الذهاب ومثله احروط وقولهم وتب الى الناقة

ای زود رفتن کرد در رفتن و مانند اوست احروط

وحلها يعني شد عليها الرحل وبه سميت الراحلة لانها فاعلة

یعنی بست بر و بالان را و بآن نام نهاده شد راحله ای شتر سواری چرا که عامله

بمعنى مفعولة كقوله تعالى في عيشة راضية اي مرضية ومن

بمعنی مفعوله است همچو قول خدا تعالی در عیشه راضیه ای خوشنود کرده شده و از

ماء دافق اي مدفوق والراحلة تقع على الناقة والجمل ودخول

ماء دافق ای جسته شده و راحله گفته میشود بر شتر ماده و شتر نر و دخول

الهاء فيها للمبالغة مثل داهية وراوية وقولهم ارتحلها اي ركبها

ها در او برای مبالغه است همچو داهیه و راویه ای سوار شده بر او

وفي الحديث ان النبي عليه السلام سجد وركبه الحسن رضي الله عنه

و در حدیث شریف است بتحقیق پیغمبر علیه السلام سجده نمود و پس سجده ارشد نمود بر او امام حسن خوشنود باد خدا از او

فَابْطَأَ فِي سُجُودِهِ فَلَمَّا قَضَى صَلٰوتَهُ قَالَ لِأُمِّ إِبْنِي اِرْتَحِلِينِي وَارْحَلِينِي

پس درنگ نمود بسجود خود پس چون ادا نمود نماز خود را گفت بجهت پسر من راحله کوفه را پس راحله کوفه را

اَعْجِلِيهِ وَقَوْلُهُ وَرَحِّلِيهَا أَيْ أَزْعِجِيهَا وَأَنْهِضِيهَا وَأَجِدِّي بِهَا فِي الرَّحِيلِ

انیکه زود می کنم او را ای بی آرام کرد او را و برو او را و کوشش کن بآن در کوچ کردن

وَمِنْهُ الْخَبَرُ يَخْرُجُ عِنْدَ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ نَارٌ مِنْ قَعْرِ عَدَنَ تُرَحِّلُ

واز اینست خبر که خواهد برآمد بنگام نزدیک رسیدن قیامت آتشی از تک عدن که خواهد برد

النَّاسَ وَقَوْلُهُ فَادْلِجِي وَأَوْبِي وَأَسْئِدِي إِلَّا الْإِدْلَاجُ أَنْ تَسِيرَ

مردم را ادلاج رفتن

اللَّيْلَ كُلَّهُ وَالِاسْمُ مِنْهُ الدُّلْجَةُ بِفَتْحِ الدَّالِ وَالْإِدْلَاجُ بِالتَّشْدِيدِ

در شب تمام است واسم ازو دلجه است بضم دال وادلاج بتشدید

أَنْ تَسِيرَ مِنْ آخِرِهِ وَالِاسْمُ مِنْهُ الدُّلْجَةُ بِضَمِّ الدَّالِ وَقِيلَ أَنَّ الدُّلْجَةَ

رفتن از پایان شب واسم ازان دلجه است بضم دال وگفته شده که دلجه

بِفَتْحِ الدَّالِ وَضَمِّهَا بِمَعْنًى وَاحِدٍ وَالتَّأْوِيبُ سَيْرُ النَّهَارِ وَحْدَهُ وَ

بفتح دال وضم آن بیک معنیست وتاوب رفتن روز است فقط و

الْإِسْآدُ أَنْ تَسِيرَ كَيْلًا وَنَهَارًا وَالنَّشُّ أَنْ تَشْرَبَ وَلَمْ تَرْوَ قَوْلُهُ فَاحْمِلْهُمْ

اسآد رفتن شبانه روز است ونشّ آب نوشیدن بی آنکه سیراب شود

مَا قَدُمَ وَمَا حَدُثَ يُقَالُ ذٰلِكَ لِمَنْ يَتَوَلّٰى عَلَيْهِ الْهُمُومُ وَتَتَدَاعَى

گفته میشود آن در حق کسیکه چیره شود بر او اندوهها و مغلوب کند

بِهِ وَالدَّالُ مِنْ حَدُثَ تُضَمُّ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ وَحْدَهُ لِتُوَافِقَ لَفْظُهَا لَفْظَ

او را و دال از لفظ حدث ضمه داده میشود در اینجا فقط برای مجانست لفظ او بلفظ

قَدُمَ فَإِنْ أُفْرِدَ حَدُثَ عَنْ قَدُمَ وَجَبَ فَتْحُ الدَّالِ مِنْ حَدَثَ وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ

قدم پس اگر جدا کرده شود حدث از قدم واجب بود فتحه دال از حدث واز انست قول ایشان

فوهو هنا أني ومرأني بحذف الالف من مرأني اذا ذكر مع هنا أني فان أفرد

قول الشان سالی ومرانی بحذف الف از امرأی چون ذکر کرده شود با هنا انی واگر جدا کنی از

وجب ان تقول امرأني الشئ وكذلك يقولون رجس نجس فيكسرون النون

وواجب است اینکه گوئی امرانی الشئ ومیگویند رجس نجس پس کسر میدهند نون را

من نجس ويسكنون الجيم لير اوج لفظة رجس فان أفرد قيل نجس بفتح النون

از لفظ نجس وساکن میکنند جیم را تا موافق کردد بلفظ رجس پس اگر جدا آورده شود گفته شود نجس بفتح نون

والجيم كما قال الله تعالى إنما المشركون نجس وقولهم ذهبنا تحت كل كوكب

وجیم چنانچه فرموده است خدای تعالی در حق مشرکان که ناپاکند

هذا مثل يضرب لمن يختلف في السفر فهم ويتباين سبلهم المقامة

این مثل است که زده میشود در حق کسی که مختلف شود در سفر اصحاب او و متباین شود راههای ایشان مقامه

الخامسة والاربعون الوقيلية حكى الحارث بن همام قال كنت أخذت عن أولى التجارب

چهل و پنجم مشهور بر طیله گفت که حارث بن همام گفت که گرفته بودم از جدادان تجربها

ان السفر مرآة الاصاحبه فلم أر اجوب كوكبة واقتحم كوكبة حتى احتلبت وكلا

که سفر آینه چیزهای نامکشف است پس همیشه قطع میکردم بیابان را و درمی آمدم بر جماعتی تا اینکه

اطرفة فمن احسن ملجئة واعز عاشتكمه اني حضرت قاضي الرملة وكان من باب الدولة

طرفه و نکته پس از جمله چیزها که دیدم و دریافتم این چیز بود که بگمانم آنرا حاضر شدم قاضی رمله را و بود او از جمله دولت

والتقوية وقد ترافع اليه بالباب فتيان ذوات جمال واسمائهم الشيخ بالكلام ويتباريان المرام

و تقویت و تحقیق مرافعه کرد بود بسوی او پیری در حجابه کهنه پس خصومت کردند پیر

فمنعته الفتاة من فصاح وخسأته عن النباح فرفضت عنها فضلة الوشاح و

پس باز داشت او را زن جوان از اظهار مطلب و دور کرد زن او را از آواز کردن باز دور کردن از خود بار چه جادر ما

انشدت بلسان السليطة الوقاح شعرا يا قاضي الرملة يا ذا الذي

خواند بزبان زن دراز زبان بیتی شعر ای قاضی رمله ای کسیکه

فِي يَدِهِ التَّمْرَةُ وَالْحُمْرَةُ + إِلَيْكَ أَشْكُو جَوْرَ بَعْلِي الَّذِي + كَفَّ يُحَجُّ الْبَيْتَ سَنَوِي

در دست او خرما و آس ست سوی تو گله میکنم ستم شوهر خود را که حج کعبه را بجز

مَرَّهْ + وَلَبَّهُ لَبَّاً قَضَى نُسُكَهُ + وَخَفَّ ظَهْرَاً ذَرَمَى الْجَمْرَهْ + كَانَ عَلَى

کمر تبه و کاستن او به گاه ادا کرد عبادت حج را و سبک شد از پشت برگاه انداخت سنگریزه بر دو بر

رَأْيِ أَبِي يُوسُفَ + فِي صِلَةِ الْحَجَّةِ بِالْعُمْرَهْ + هٰذَا كَلَى آنِي مُذْ ضَمَّنِي

رای امام ابی یوسف در پیوستگی نمودن حج با عمره امیست حال او علاوه آنکه بر ائمه از زمانیکه همبستر او را

إِلَيْهِ لَمْ أَعْصِ لَهُ أَمْرَهْ + فَمُرُّ أَمَّا الْفَهُ حُلْوَهْ + تَمْضِي وَأَمَّا فُرْقَهْ

بسوی خود سرکشی نکردم حکم او را پس زمان او را یا از محبت شیرین که خوشنود گرداند و یا از جدایی

مُرَّهْ + مِنْ قَبْلِ أَنْ أَخْلَعَ ثَوْبَ الْحَيَا + فِي طَاعَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُرَّهْ + فَقَالَ

تلخ پیش از انکه دور کنم جامه شرم را در فرمان بردن پیر که شیطان ست پس گفت

لَهُ الْقَاضِي قَدْ سَمِعْتُ مَا عَزَتْكَ إِلَيْهِ وَتُوَعِّدُكَ عَلَيْهِ فَمَا جَنَبَ مَا

او را قاضی برآنچه تعدی الجنبه نسبت کرده را بسوی او و ترساینده ترا بران پس کدام کس از انچه

عَنَاكَ وَحَادِرْ أَنْ تُفَارِقَكَ وَتُفَارِقَ فَجَثَا الشَّيْخُ عَلَى ثِفْنَاتِهِ وَفَجَّرَ

عیب کرده ترا و بترس از انکه دشمن دارد ترا که بسوی پس نشست پیر بر زانوهای خود و روان کرد

يَنْبُوعَ نَفَثَاتِهِ وَقَالَ نَظْمَ اسْمَعْ عَدَاكَ الدَّهْرُ قَوْلَ امْرِئٍ + يُوضِحُ فِيمَا

چشمه کلام خود را و گفت بشنو تجاوز کند ترا بد گفتن اهل من مرد را که هویدا کند در چیزیکه

رَكِبَهَا عُذْرَهْ + وَاللّٰهِ مَا أَعْرَضْتُ عَنْهَا قِلَى + وَلَا هَوَى قَلْبِي قَضَى نَذْرَهْ +

بشک او بخت او را عذر آنرا نخدا که روگردانیدم از و از عداوت و نه از انکه محبت دل من او را کرد پیمان خود را

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ عَدَا صَرْفُهُ + فَابْتَزَّنَا الدُّرَّةَ وَالدُّرَّهْ + فَمُنْزِلِي قَفْرٌ كَمَا

و جز این نیست که زمانه از حد گذشت گردش او پس برد از ما مروارید را و مهره را پس خانه من خالیست چنانکه

جِيدُهَا عُطْلٌ مِنَ الْجَزْعَةِ وَالشَّذْرَهْ + وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَرَى فِي الْهَوَى

گردن او بیکاره ست از زیور و زر و بودم پیش ازین که مبتلا شوم در عشق

الهوى + ودينه رأى بي عذرة + فذبنا الدهر هجرت الدمي +

در عشق وطریقه او خرد واندیشه بی عذره پس از زمانیکه بسیار کرد زنانه گذاشتم زنان خوبرو را

هجرا ان عفت اخذي حذره + وملت عن حرني لا رغبة + عنه ولكن

بجوگذاشتن پرهیزکار گیرنده پرهیزرا وبرگردیدم از گشت خود نه از بی خواهشی ازو ولیکن

اتقي بذده + فلا تلم من هذه حاله + واعطف عليه واحتمل هذره +

پرهیز میکنم نخم اورا پس سرزنش مکن کسی را که این استحال او ومهربانی کن برو وبردباشت کن کلام بیهوده اورا

قال فالتطت المرأة من مقاله وانتضت الحجر لجدا له وقالت له

گفت راوی گوید پس زبانه کشید زن از گفتار خود وبرکشید دلیلها را برای خصومت او وگفت اورا

ويلك يا مرقعان يا من هو لا طعام ولا طعان واضيق بالولد ذرعا

وای ترا ای احمق ای کسیکه او نه کریم وطعام دهنده است نه نیزه زننده آیا ننگ میتوی لغزنده از دل

وكل كولة مرعى لقد ضل فهمك واخطأ سهمك وسفهت

حال آنکه مرسر خورنده را جراگاه بست هرآئنه راه گم کرد دانش تو وخطا کرد تیر تو وبیخرد شد

نفسك وشقيت بك عرسك فقال لها القاضي ما انت فلو جاد

نفس تو وبدبخت شد بسبب تو زن تو پس گفت اورا قاضی گمر تو اگر خصومت کنی

الخنساء لانثنت عنك حرساء واما هو فان كان صدق في زعمه

با سمای خنساء هرآئنه برگردد از تو کنک ولیکن او پس اگر راست باشد در دعوی خود

ودعوى علمه فله في هم فقيه ما يشغله عن ذنبه فاطرقت

ودعوی نادانی خود پس مراورا در اندوه فکر خود چیزیست که باز میدارد اورا از زنهٔ او پس سر فرود افکند

تنظر ازورارا ولا ترجع جوابا حتى قلنا قد راجعها الخفر او حاق

بجائیکه میدید به برگشتن وبازنمیگردانید کلام را تا انکه گفتیم هرآئنه برگشته آمد اورا حیا یا غالب شد

بها الظفر فقال لها الشيخ تعساك ان زخرفت وكنت فما عرفت

اورا فیروزمندی شود بر پس گفت اورا پیر هلاکی باد مرترا اگر آراسته گی سخن را پنهان داری چیزیرا که شناختی

فقالت ويحك وهل بعد المناقرة كم أو بقي لنا على السير حزم وقاع

پس گفت زن وای بر تو وآیا هست پس از محاکمت نفقه یا باقی ماند برای ما بر راز مهری و شیر

فينا الا من صدق وهتك صوته اذ نطق فلينا لا قينا البكر ولم

در ما کسی که راست گفت و دریده پرده خود را چون سخن گفت پس کاش ما هرگز نه بینیم بکر شکل را و

نلق الحكم ثم التفت يوشاحها وتباكت لاقتضاحهما وجعل القاضي

نبیند یم حکم را باز او در پیچید بچادر خود و گریه ساخت بسبب رسوائی خود و آغاز کرد قاضی

يعجب من خطبهما ويعجب يلوم الدهر لهما ويوعز ثم احضر

که تشکیف میکرد از حال هر دو و تشکیف میآورد دگرباره بر کارش میبود روزگار را برای هر دو و ملامت میکرد باز حاضر آورد

من الورق الفين وقال ارضيا بها الاجوفين وعاصيا النازع

از سیم مضروب دو هزار و گفت خوشنود کنید با هر دو حکم و فرج را و نافرمانی کنید کسی را که عدل او را مساعد نباشد

بين الالفين فشكرا له على حسن السراح وانطلقا وهما كالماء

میانه دو دوست پس هر دو سپاس گفتند قاضی را بر نکوئی برگردیدن و رفتند بحالیکه هر دو همچو آب

والراح وطفق القاضي بعد مسرحهما وتنائي شبحهما يثني على

و شراب بودند و آغاز کرد قاضی پس از برگردیدن هر دو و دور شدن کالبد هر دو که تا بیرون میرفتند

ادبهما ويقول هل من عارف بهما فقال له عين اعوانه وخالصة

علم و دانش هر دو و میگفت آیا کسی هست و دانا آمد و پس گفت او را بهترین یاران او و گزیده ترین

خلصائه اما الشيخ فالسروجي المشهور بفضله واما المرأة

دوستان او لیکن پیر پس او زیدبن سروجی است کوهی دانش او بزرگ و لیکن زن

فعبيدة رحله واما اخاهما فمكيد من فعله واحبولة من

پس زوجه بهمشیر او است و لیکن حضرت پیش حاکم برون برد و پس غریب از کردار او و دام است از

حبائل حيله فاحظ القاضي ما سمع وتلهف كيف خدع وقال

دامهای مکر او پس بخشم آورد قاضی را چیزی که شنید و فاده کرد بر که چگونه مکر کرده شد و گفت

قال للواشي هما قد وردهما ثم اقصدهما وصدهما فنهض مغضبا مذروا

گفت بجز دهنده از هر دو برخیز و بجز هر دو را باز آهنگ کن هر دو را و شکار کن هر دو را پس برخاست بحالیکه پیچانیده هر دو گوش خود را

ثم عاد يضرب اصدريه فقال له القاضي اظهرنا على ما ثبت وگا

سپس باز آمد بحالیکه میزد هر دو شانه خود را پس گفت او را قاضی آگاه کن ما را بر چیزیکه بر دن آورده

تخف عنا ما استخبت فقال ما زلت استقري الظرف واستفتح

دشوار کن از ما چیزیرا که یابی آنرا اجنبی و بد پس گفت همواره میجستم راههارا و گشادن میکردم

العلق الى ان ادركتهما مصحرين وقد زما مطى البين وغبتهما في

دوای سبته را تا آنکه دریافتم آنهر دو را که رونده بودند بصحرا و همانا سبته بودند مرکب فراق را پس غبت آدم هر دو را در

العلل وكفلت لهما بنيل الامل فاشرب قلب الشيخ ان ييأس

علاج دوباره و ذمه کردم بر دو را برسیدن باسید حاجت پس انداخته شد در دل پیر اینکه نومید باشد از

وقال الفرار بقراب الكيس وقالت هي بل العود احمد والفروقة

وگفت گریختن باجیر اندک و نزدیکی پر کیسه است و گفت آن زن بلکه بازگشتن نیکوتر است و بسیار تر سنده

يكمد فلما تبين الشيخ سفهه رايها وغرر اجيرا يها امسك

اندیشیده شود پس چون دانست پیر سبکی عقل او را و خطر دلیری او را گرفت

ذكاء ذها ثم انشأ يقول لها نظم دونك نصحي فاقتفي سبله وذري

دامنهای او را باز آغاز کرد که میگفت او را بگیر تو پند مرا پس پیروی کن راههای او را و دل از خود

عن التفصيل بالجمله طيري متى نفرت من نخله وطليقها بتله

از تفصیل بجمله پرواز کن هرگاه خودی از خرما و گذار او را بریسمان

وحاذري العود اليها ولو سبتها ناطوحا الابله فخبر فالص ان

و بترس از بازگشتن بسوی او اگرچه مباح کند آنرا نگهبان او گربی خرد است پس نیکوترین چیز که برای زود

ترى ببقعة فيهاله عمله ثم قال لي لقد عنيت فيما وليت فارجع

دیده شود در خانه که در دو گردانیدی تو آنرا بسوی او باز گفت بمن هر آئینه رنج داده شدی در کار یکه بر گردانیده شدی پس برگرد

مِنْ حَيْثُ جِئْتَ وَقُلْ لِرَسْمٍ سَكَنْتَهُ نَظْمُ رُوَيْدَكَ لَا تَعْجَلْ جَمَالُكَ

از جائیکه آمدی وبکو فرستنده خود همانا که تو خواهی نکذار قدری آهسته شو کردان پس کردار تیکوی تو

يَا ذَا + فَتَضْحَى وَشَمْلُ الْمَالِ وَالْحَمْدِ مُنْصَدِعْ + وَلَا تَغَضَّبْ مِنَ الْبَيْتِ

رنج را پس حاجت کنی بحالیکه جمع مال وستایش پراکنده باشد . بخشم میا ازدوزخ

سَائِلْ + فَمَا هُوَ فِي صَوْغِ اللِّسَانِ بِمُبْتَدِعْ + وَإِنَّكَ قَدْ سَاعَدْتَ مِنِّي خَدِيعَةً

خواستن پس او نیست در رکردی زبان نخستین کاکننده واکر همچنین که هرآینه اندوهکین کردترا ازمن فریب

فَقَبَّلَكَ شَيْخُ الْأَشْعَرِيِّينَ قَدْ خَدَعْ + فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَاتَلَهُ اللَّهُ فَمَا أَحْسَنَ

پس پیش از تو پیر اشعریان هرآینه مکر کرده شده پس کفت او را قاضی کشنده او را خدا پس چه نیکوست

شُجُونَهُ وَامْلَحْ فَنَّ يَجْنِيهِ أَنَّهُ أَصَحُّ رَائِدٍ بُرْدَيْنِ وَصُرَّةٍ مِنَ الْعَيْنِ

سخنهای نکارنده او وچه شیرین است روشهای او بازمد بسیکیه او همراه کرد چهارده خورا دوچادر وهمیانی از زر

وَقَالَ لَهُ سِرْ مِنْ لَدُنْ لَا يَرَى الْإِلْتِفَاتَ إِلَى أَنْ تَرَى الشَّيْخَ وَالْفَتَاةَ فَقَلَّ

پس کفت قاضی او را برو همچو زنیس کسی که نمیند بسته برکشته مکر سیس تا آنکه بیند شیخ را وزن او را پس نزکس

يَدَهُمَا بِهَذَا الْجَاءِ وَبَيْنَ هُمَا أَخْدَاءُ لِلْأَدْبَاءِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمْ أَرَ فِي

دست بکرد ورا باین عطا وبیان کن هرآینه او چه بود آن میان ایشان کفت راوی پس ندیدم در

الِاغْتِرَابِ كَهَذَا الْعَجَابِ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ مِمَّنْ جَالَ وَجَابَ

سفر کردن همچو این امر شکفت ونشنیدم مانند آن از کسیکه آمد ورفت کرد از زمین وقطع کرد

الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ وَالْأَرْبَعُونَ الْحِمْصِيَّةُ حَدَّثَ الْحَارِثُ

مقامه چهل وششم مشهور بحمصیه حدیث کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَزَعَ بِي إِلَى حَلَبَ شَوْقٌ غَلَبَ وَطَلَبٌ عَلَّ بِهِ مِنْ طَلَبَ

پسر همام کفت آرزومندکرد مرا بسوی شهر حلب شوقیکه چیره شد وطلب چه شکفت طلب

وَكُنْتُ يَوْمَئِذٍ خَفِيفَ الْحَاذِ حَيْثُ النَّفَاذِ فَأَخَذْتُ أُهْبَةَ السَّيْرِ

ودوبدم درانکام اندک عیال وبسکبدوش زود کذرنده وکارهای خود پس کردم ساز رفتن را

السَّبْرِ وَخَفَقَتْ نَحْوَهَا خُفُوقَ الطَّيْرِ وَلَمْ أَزَلْ أُمَدِّحُ لَتْ رُبُوعَهَا

رفتن وشتاب رفتم نسوی آن مجو شتاب طی پرنده وهمیشه بودم از وقتیکه فرود آمدم در خانهای او

وَأَرْتَبِعُ رَبِيعَهَا أَفَانِي الْأَيَّامِ فِيهَا لِيَشْفِيَ الْغَرَامَ وَيَرْوِيَ الْأَوَامَ

وخواهند شدم بهار او را میکذرانیدم روزها را وچیزیکه شفا بخشد عشق را وسیراب کند تشنگی را

إِلَى أَنْ قَصَرَ الْقَلْبُ عَنْ وَلُوعِهِ وَاسْتَطَارَ غُرَابُ الْبَيْنِ لَعِ

تا انکه باز ماند دل از شیفتکی او وپرید ومنتشر شد زاغ فراق پس از

وَقُوعِهِ فَأَغْرَانِي الْبَالُ الْخَلِيُّ وَالْمَرَحُ الْحُلُوُّ بِأَنْ أَقْصِدَ حِمْصَ

وزود آمدن او پس برانگیخت مرا اندیشه دل خالی از اندوه ونشاط شیرین بانکه آهنگ کنم شهر حمص را

لِأَصْطَافَ بِبُقْعَتِهَا وَأَسْبُرَ فَاكِهَةَ أَهْلِ رُقْعَتِهَا فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهَا

تا بکرانا تابستان درپاره زمین وی وبیازمایم حلاوت میوه‌دان زمین او پس زود در رفتم نسوی آن شهر

إِسْرَاعَ النَّجْمِ إِذَا انْقَضَّ لِلرَّجْمِ فَلَمَّا خَيَّمْتُ بِرُسُومِهَا وَوَجَدْتُ رَوْحَ

همچنان زود رفتن شاره هرگاه منتشر شود برای رجم شیاطین پس وقتیکه بپاکردم خیمه‌ها در نشانهای او ویافتم بوی

نَسِيمِهَا أَلْحَظَ طَرْفِي شَيْخًا قَدْ أَقْبَلَ هَرِمًا وَأَدْبَرَ غِرًّا وَعِنْدَهُ عَشَرَةُ صِبْيَانٍ

باد زرم او در حال که بپیش آمده بود بدرجوانی او ودست داده بود جوانی او وزود رفته بود او کودک بود

صِنْوَانٍ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ فَأَوْعَبْتُ فِي قَصْدِ الْحِرْصِ لِأُخْبِرَهُ بِأَدْبَاءِ حِمْصَ فَنَبَشَ

برادران از یک پدر وبرادران غیر از یک پدر پس فرمان بردم در آهنگ او رغبت را تا بیازمایم باو دانشمندان شهر حمص را پس جست

بِي حِينَ وَافَيْتُهُ وَحَيَّا بِأَحْسَنِ مَا حَيَّيْتُهُ فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ لِأَبْلُوَ جَنَ

مرا وقتیکه رسیدم من او را وسلام کفت بانیکوترین وشیوه‌یکه سلام کفتم او را پس نشستم نزد او تا بیازمایم میوه

لُطْفَهُ وَأَكْيَسَهُ فَكَانَ جُمْعُهُ وَأَلْبَثَ أَنْ أَشَارَ بِعُصَيَّتِهِ إِلَى أَكْبَرِ أَصْلِبَيَّتِهِ

کلام او ودریابم برسم حقیقت بخردی او را پس درنک نکرد انیکه اشارت کرد بچوبدستی خود نسوی بزرکترین کودکان خود

وَقَالَ لَهُ أَنْشِدِ الْأَبْيَاتَ الْعَوَاطِلَ وَاحْذَرْ أَنْ تُسَاطِلَ فَجَاجَ شَوْهَ لَيْتَ

وکفت او را بخوان بیتهای بی نقط را وبپرهیز از انیکه درنک کنی بخواندن پس زشت بچو شتر

Arabic manuscript page with marginal notes and commentary

وانشد من غير بيت نظم اعد لحسادك حد السلاح + واورد لاعلى
دوانده بی درنگ آماده سار برای حاسدان خود تیری سلاح را ودر آور اسپ تازرا

ورد السماح + وصادم اللهو ووصل الهما + واعمل الكوم وسمر الرماح +
بچشمه بخشش وجود وقطع کن بازیچه را وبپوی سمن زن را وجهاکن ناقه را وکندم کهن نیزه را

واسع لادراك محل سماحه لاذراع للراح + والله ما السؤدد
وکوشش کن برای درماندن جائی که بلندست سخنوان او نه برای پوشیدن زره نشاط بخدا نیست سرداری

حسو الطلا + ولا مراد الحمد دون رداح + واهاً لحر صدره واسع + وهمه
نوشیدن شراب ونه راه ستایش ست زن جوان گران سرین عجب ست برای آزاد گر سینه او کشاده ست وقصد او

ما سر آمل الصلاح + مورده حلو لسوآله + ومآله ما سآلوه مطاح +
در چیزیست که شاد کند خداوندان نکوئی را جشمه او شیرین ست برای خواهندگان او ومال او تا آنکه سوال کنند او را مباح ست

ما اسمع الامل ردآ فآ + ما طله والمطل لوم صراح + ولا اطاع اللهو
نشنوانید امیدوار را باز گردانیدن نه درنگ کردن او را ودرنگ دنائت وبخل ظاهرست ونه فرمان برد کرد بازیچه را

لما دعا + ولا كسا راحاله كاس راح + سوده اصلاحه سره + ورده
هرگاه خواند ونه پوشانید کف دست خود را پیاله مے سردار کرد او را پیرایستن او باطن خود را واندام او دور کرد نشستن

اهواءه والطماح + وحصل المدح له علمه + ما مهر العود مهور
خواهشهای خود را وکمر بست بامور وحاصل کرد او را دانستن ستایش را برای او دانستن او کابین نکرده شد عود زنان بچشم مجوکابین

الصباح + فقال له احسنت يا بدير يا راس الدير ثم قال لتلوه المشتبه
نندیستان پس گفت او را نیکو خواندی ای ماه ای سرحلقه یاران بهتر گفت کسی را که پیرامن ماننده

بصنوه ادن يا نوبي يا قمر الدويرة فدنا ولم يتباطا حتى حل منه
بادار خود نزدیک بیا ای آتش ای ماه حلقه پس نزدیک آمد ودرنگ نکرد تا آنکه فرود آمد ازو

مقعد المعاطي فقال له اجل الابيات العرائس فان لم يكن نفائس فهي القلم
بجای عطادادن پس گفت او را طاهر کن جیزهای که زنان نوخواسته شوهر اگرچه نباشند گرانمایگان پس تراشیدگان قلم را

القلم وقطا ثر احجر اللوح وخط انظم فتنتني فجئتني تجني + بجن يفن عجب

قلم را و قطاره با مقدد کنار رفا و خمه را و نوشت درخشه ام محبت مرا بین محزن کرد مرا سیاه بجنی نماز گرمی آید برو شها لبعد

تجني + شغفتني بهجن ظبي غضيض + غنج يقتضي نقيض حقي غشيتني

بجنگ کناه سیفت کرد مرا با ملک چشم آهو که در خلوت بیده است وسار بگه بجوا هد سیلاب شکهای بس ناکاه مرا کرفت مرا

بزينتين فشقتني بزي يشف بين تثني + فطنت تحتيني فجرحني بنفث يشفي

بدو آرایش پس ناکاه مرا کرفت با بیکر نیکو از اساس که ظاهر شده بیا حرا شیده بس کمان ابرو که کرد شیده مرا بس با ناخن دردا کلاها بیکر شفا دهد

فحبذا ظبي + مثلث في غش جيب بترنين خيف يمع لشفي ضعفي + فنزت في

پس چه بسیار خوب است آهو که در دامن کرد دل را با آن پس بسیار خوب است آهو که در دامن کرد دل را با آن پس

تجني فتنتني + بنشيح يشجي بفن فنن + فلما نظر الشيخ الى ماحره وتصفح

کنار کشی از من پس کرد شیده مرا با وار که بیکر که اندیکلین بسکه کوه ماکون آنده بود پس حون از دور پیر

ما سنبره قال له بورك فيك من غلام كما بورك في لاولا تم هتف اقرب

چون پیر آکه نوشت آن را کلفت او را برکت داد و نوشت دور تو ار آهو بره چنانکه برکت داد شده در پیرون مار آمار داد نزدیک شو

با قطرب فاقترب منه فتى كلحي نجم دحية او تمثال دمية فقال له ارقم

ای قطرب پس نزدیک شد ار و حوانیکه مانند بود ستاره تاریکی را یا بیکر سنگ مرا پس کفت او را بنویس

الابيات الاحياف وتجنب الخلاف فاخذ القلم ورقم نظم اسمح فمث

بلهای مخلف و کنار ه کن مخالفت را پس کرفت قلم را و نوشت بخش کن پس از تکار کردن

السماح زين + ولا تخف ملا تضيف + ولا تحر رد ذي سؤل + فنم في

بخشش از آئین است و لو مسد مکن امید وار بر آکه مهمان شود و رد امید وار باز کردانیدن حوانمرد را روشها آو ز یاد در

السؤال خفف + ولا تظن الدهور تبقي + مال ضنين ولو تقشف +

خواستن تخفیف کمی کرد و کمان مبر روزکار ها را که باقی دارد مال بخیل را اکرچه سنک عیش قانع باشد

واحلم فحقن الكرام يغضي + وصدرهم في العطاء نفسف + ولا تخن

او بردباری اختیار کن پس حق بزرکان بخشش ایشان در کذرند و سینه ایشان در بخشش واسع و پهناست و خیانت مکن

عَهْدَ ذِي وِدَادٍ + ثَبْتٍ وَلَا بَتٍّ سَاتِرٍ تَفِيقٍ + ثُمَّ قَالَ لَهُ لَا شَلَّتْ يَدَاكَ

بیان خداوند دوستی استوار را و مجو آنچه ناقص شد باز گفت اورا خشک نشواد هر دو دست تو

وَلَا كَانَتْ مُدَاكَ ثُمَّ نَادَى يَا كَشْتَمَ يَا عَطِرَ شَتَمَ فَلَبَّاهُ غُلَامٌ كَدِرَةٌ

وکند نکرداد دشنامهای تو باز آواز داد که ای دلیر ای عطر سماء مشتم پس لبیک گفت او را کودکی مجمر مردار بد

عَرَاقِيٌّ وَجْهٌ دِرِفْنَاصٍ فَقَالَ لَهُ اكْتُبِ الْأَبْيَاتَ الْمَنَايَا رَلَا تَكُنْ

غوطه خور باکوزن بچه صیاد پس گفت اورا بنویس بیتهای دو کاذ زاینده و مشو

مِنَ الْمُتَمَايِعِ فَتَنَاوَلَ الْقَلَمَ الْمُتَقَّفَ وَكَتَبَ وَلَمْ يَتَوَقَّفْ نَظَرَتْ بِتَ زَيْنَبُ

از زبونان پس گرفت خامه استوار آماده بکتابت نوشت و توقف نکرد آراسته کرده شده مستوره زینب

بِقَدٍّ يَقُدُّ + وَتَلَاهُ وَيْلَاهُ لَمْ يَقِدْ + جِذْهَا جِيدُهَا وَظَرْفٌ يَطْرُفُ

بقامتی که هلاک میکند عاشق را وپس او را وای بر سر بزرگ که گردن کشد لشکر او کردن او دست و ظرافت طبع وچشم

نَاعِسٌ نَاعِسٌ يَحِدُّ يَحِدُّ + قَدُّهَا قَدُّهَا وَنَاهَتْ وَبَاهَتْ + وَاعْتَدَّتْ

خواب آلود هلاک کننده باتیز یکه باز دارد صبر قدر او برآینه بلند شد و تکبر کرد و ناز ش نمود و بسیج در آمد

وَاعْتَدَّتْ يَخِذُ يَجِدُّ + فَارَقَتْنِي فَارَقَتْنِي وَسَطَتْ + وَسَطَتْ ثُمَّ نَهْ

و ستم کرد برخسار که میگاه دلها جدا شد از من پس باز شتاب از خواب او در شد و حمله کرد باز ظاهر کرد

وَجْدٌ وَجِدٌّ + فَدَنَتْ فَدَيْتُ وَحَلَّتْ وَحَلَّتْ + مَغْضَبًا مُغْضِبًا يَوُدُّ

اندوه من و کوشش من در عشق پس نزدیک شد فدا کرد انیده شد و ترسید و سلام کرد از عاشق خشم آورده چشم پوشنده کرده و دوست میدارد

قَالَ فَطَفِقَ الشَّيْخُ يَتَأَمَّلُ سَاطِرَهُ وَيُقَلِّبُ فِيهِ نَظَرَهُ فَلَمَّا اسْتَحْسَرَ

دوست داشته گفت پس آغاز کرد پیر که نیک میدید چیزیرا که نوشته بود او و میکرد انید در و نظر خود را پس چون نیکو داشت

خَطَّهُ وَاسْتَصَحَّ ضَبْطَهُ قَالَ لَهُ لَا شَلَّ عَشَرُكَ وَلَا اسْتَحْبَثَ نَشْرُكَ

نوشته او را و صحیح یافت شکل و نقطه او را گفت او بی خشک مباد ده انگشتان تو و کنده مشواد خوشبوی تو

ثُمَّ أَهَابَ بِفَتًى فَتَانٍ يُسْفِرُ عَنْ أَزْهَارِ بُسْتَانٍ فَقَالَ لَهُ أَنْشِدِ

باز بانگ زد بجوان فتنه آرزن که پیدا میکرد از شکوفهای گلستان پس گفت اورا بخوان

أنشد البيتين المطرفين المشتبهي الطرفين اللذين أسكتا كل ناقد ولعنا

بخوان دو بیت که نشان کرده شده باشد هر دو طرف او متشابه باشد هر دو طرفش که خاموش کند هر سخن گو را ایشان را بشناسد

ان يعز ابا ثالث فقال له اسمع لا وبوسعك لاهزم جمعك ثم

از انکه غلبه کند دشمنرا بسوم پس گفت او را بشنو گمان مبر گمان تو و شکست داده نشود لشکر تو پس

انشد من غير تلبث ولا تريث نظم سيسمة تحسن آثارها وتشكر

خواند بی درنگ و بی درنگ هر بیتی نظم سیسمه نیکو باشد نشانهای او و سپاس کرده شود

لمن اعطى وكوسمه والكرمهما استطعت لاتاته لتقفي السدد

مر کسی را که داد اگرچه کمیدانه کمخه بود و فریب هر قدر که توانی میار او را تا حاصل کنی سداد را

وتشرمه + فقال له احدث يا زعلول يا ابا العلول ثم نادى افتح

و شرمه پس گفت او را نیکو آوردی ای کودک ای صاحب خیانت باز آواز داد که بگشا

يا ياسين ما يشكل من ذوات السين فنهض وكرمتان وانشد يصوت

ای سردار آنچه مشتبه باشد بعضا از کلمات سین پس برخاست و سستی کرد و خواند بآواز که

اغن نظر نفس الدواة ورسع الكف منبتة + سينا هما ان هما حطا و

در وی هست لفظ نفس الدواة و رسع الکف بر جاده شده است سین هر دو اگر آن هر دو نوشته شوند

ازدرسا وهكذا السين في مسبح وبا سقة والشخر والبحس واقبس قبسا

اگر خوانده شوند و همچنین است سین در لفظ قسب و باسقه و سخ

وفي تقسست بالليل الكلام وفي + مسيطر وشموس فاخذ جرسا وفي

در تقست باللیل الکلام و در لفظ مسیطر و شموس و بگیر جرس را ازان و در

وقيس وبرد فارس + فخذ الصواب مني وكن للعلم مقتبسا فقال له احسنت

قیس و برد فارس پس بگیر صواب را از من و باش مردانش را فائده گیرنده پس گفت او را که نیکو کردی

يا لغيش يا صناجة الجيش ثم قال ثب يا كنبسه وبين الصادات

ای تیزرو ای چنگ نوازنده لشکر بارگفت جست کن ای شیر و هویدا کن صادها را

للملتبسة فوثب وتبة شيل ثمار ثم انشد من غير عثار نظم

مشتبه بس برجست بوحبش بجهير برانجمعه سنج باز خواند بی لغزش وخطا

يا الصاد كتب قد قصت دراهما + يا ناملي واصبح لتستمع الخبر +

بصاد نوشته میشود لفظ قصت دراهما ما ناملی ولفظ اصبح لتستمع الخبر

بصعت ابصق والصماخ وصجه + والقص وهو الصدر واقص الاثر +

لفظ بصعت الصق والصماخ وصجه ولفظ قص وآن بمعنی صدر است ولفظ اقص الاثر

وبخصت مقلته وهذ فرصه + وقد ارعدت منه الفريصة للخبر + وقصر

ولفظ بخصت مقلته ولفظ هذ فرصه وقد ارعدت منه الفريصه للخبر ولفظ قصر

هندا ای حبست وقد نا + فصح النصاری وهو عيد منظر + وفرصته و

هندا یعنی مدکردم اورا وهر آینه بردیک بود فصح النصاری وآن عیدیست کرانرا همه شان ولفظ فرصه و

الخمر فارصه اذا + حدث اللسان وكل هذا مستطر + فقال له رعيالك يا بنی

الخمر فارصه هرکاه بگوید زبان بیزی خود وتمام این نوشته شد سپس گفت بسیج اورا که مدد براه است ای پسر

فلقد اقرن علی ثم استنهض داجته كالبيذق ولغشة كالسوذق

پس برآمنه خنک کردی دوشیزه من مار برحاستن خواست پس ازی را بسیج بیاده بشطرنج وحدود وحسن بجوساعین

وامره ان يقف بالصاد ويسرد ما اجری علی السين والصاد

وفرمان داد اورا اینکه بایستد بر صاد وبخواند انچه جاری میشود بر سین وصاد

فنهض ليكتب برديه ثم انشد مشيرا بيديه نظم ان شئت ما لسين

پس برخاست تا بنویسد هر دو چادر خود را باز خواند تا اشارت کرده بود بدو دست خود انکه می نویسی

فاكتب ما ابتنه + وان تشا فهو بالصادات يكتب + مفس مفس

پس تو بنویس انچه بیان میکنم برای آن وآکر بخواهی پس آن بصاد نوشته شود لفظ مفس دو

ومسطار وطمس ومكلس + وسالغ وسراط الحق والسقب + ملعس الوجع المعتر

ومسطار وطمس وسالغ وسراط الحق وسقب ملعس درد پیش آینده

الْعَرِصُ فِي الْجَوْفِ وَسُوَ مُسَكَّنُ الْغَيْنِ وَالْفَصُّ فَصُّ الْبَيْضَةِ وَالْمُسْطَارُ الْخَمْرَةُ الْمُزَّةُ

پیش آینده ور مسکم واو ساکن کرده شد عین او وفص شکستن تخم مرغ ست ومسطار می سبز ترش مزه

يُقَالُ لَهَا الْمُسْطَارَةُ أَيْضًا وَالْمُمَلِّسُ الَّذِي يَسْقُطُ مِزَرَّاقُهُ وَلَا تَشْعَرُ بِهِ وَالسَّالِغُ

گفته میشود او را مسطاره نیز ومملس انچه افتد بغایت نرمی از دست تو وندانی آنرا وسالغ

اَخِرُ أَسْنَانِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ وَالسَّقَبُ الْقَرِيبُ نَظْمُ وَالسَّامِغَانِ وَسَقْرٌ وَالنَّسُوقُ

آخرین دندانهای ستوران که سم شکافته دارند وسقب بمعنی نزدیکی ولفظ سامغان وسقر ونسوق

وَمَسَالِقُ وَعَنْ كُلِّ هَذَا تُفْصِحُ الْكُتُبُ + السَّامِغَانِ جَانِبَا الْفَمِ وَالْمَسَالِقُ الشِّدْقُ

ومسالق واز تمام این همه بیان کنند کتابها سامغان دو کرانه دهان ومسالق سخت

الطَّوْقُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ فَقَالَ لَهُ أَحْسَنْتَ يَا خِفَّةَ يَا

آواز کننده واز ان ست قوله تعالی سخن سخت کنند شما را بزبانها تیز پس گفت او را سکو گفتی ای کوچک ای

عَيْنَ بَقَّةٍ ثُمَّ نَادَى يَا دَغْفَلُ يَا أَبَا زَيْدٍ فَقَالَ لَبَّيْكَ فَتًى أَحْسَنُ مِنْهُ بَصِيرَةً فِي وَقَاحَةٍ

چشم پشه باز آواز کرد ای بچه پیل ای خداوند زیرکی پس لبیک گفت او را جوان کمسکو تو بود از تو چشم تیز در بیشرمی

فَقَالَ لَهُ مَا عَقَدَ هَجَاءَ الْأَفْعَالِ الَّتِي آخِرُهَا حَرْفُ اعْتِلَالٍ فَقَالَ لَهُ أَسْمَعُ لَا أَصُمُّ

پس گفت او را چیست گره نوشتن افعالیکه پایان او حرفهای علت باشند پس گفت او را بشنو کر نشوی

صِدَاكَ وَلَا سَمِعَتْ عِدَاكَ ثُمَّ أَنْشَدَ بَعْدَهَا أَسْتَرْشِدُ نَظْمَ لِذَا الْفَعْلُ يَوْمًا

صدای تو دشمنان تو باز خواند پس از انکه راه یافت بر کاه فعل روزیکه پنهان شود

عَنْكَ هِجَاءَهُ + فَأَلْحِقْ بِهِ تَاءَ الْخِطَابِ وَلَا تَقِفْ + فَإِنْ تَرْ قَبْلَ التَّاءِ يَاءً فَكَتْبُهُ بِيَاءٍ

از تو نوشتن او پس بیچ مذکر بان تای خطاب را ودرنگ مکن پس اگر بینی پیش از تا یا پس نوشتن او بیا

وَلَا فَهُوَ يُكْتَبُ بِالْأَلِفْ + وَلَا تَحْسَبِ الْفِعْلَ الثُّلَاثِيَّ وَالَّذِي تَعَدَّاهُ وَالْمَهْمُوزَ

واگرنه پس او نوشته شود بالف ومپندار فعل ثلاثی را وفعلی که ازان تجاوز کند مهموز را

فِي ذَاكَ يَخْتَلِفْ + فَطَرِبَ الشَّيْخُ لِمَا أَدَّاهُ ثُمَّ عَوَّدَهُ وَفَاهُ ثُمَّ قَالَ هَبْلَهُ

در ان مختلف شود پس شاد شد پیر سکسب چیزیکه رسانید آنرا باز معوذات خواهد تو گفت غیبی ضلالک باز گفت او را

بافقاع بابا قعه البقاع فاقبل فی احسن من نار القری فی عین ابن السبیل

ای بلند آواز ای زیرک جاها بیار و آورد خوان شکر از آتش مهمانی در جیتم راه رو شب

فقال له اصنع بتمییز الظاء من الضاد لتصدع به اکباد الاضداد

پس گفت او را بنمود کن جدا کردن ظا را از ضاد تا شکافه کنی بآن جگرهای دشمنان را

فاهتز لقوله واهتش ثم انشد بصوت اجش فظ ایها السائل عن

پس شاد شد از گفتن او و بید کرد شاهد روی باز خواند بآواز درشت ای پرسنده من از

الضاد والظاء لکیلا تضله الالفاظ + ان حفظ الظاء انیغ شک

ضاد و ظا تا ضایع نکند او را الفاظ بدرستیکه باد و دانش ظاها بی بنا کند را

فاسمعها استماع امری له استیقاظ + هی ظمیاء والمظائر والاطلام

پس تو آنرا بشنیدن مردمکه او را بیدار است آن الفاظ ظمیا و مظالم و اظلام ست

والظلم والظبی واللحاظ + والعظا والظلیم والظبی والشظم والظل واللظی

وظلم وظبی ولحاظست وعظا وظلیم وظبی وشظیم وظل ولظی

والشواظ + والتظی واللفظ والنظم والتقریظ والقبظ والظما والماظ

وشواظ وتظی ولفظ ونظم وتقریظ وقبظ وظما ولماظست

والحظی والنظیر والظئر والحاحظ والناظرون والایقاظ + والتشظی والعظم

وحظی ونظیر وظئرست وحاحظ وناظرون وایقاظست وتشظی وعظم

والظلف والظنبوب والظهر والشظا والشظاظ + والاظافیر والمظفر

وظلف ست وظنبوب وظهر وشظا وشظاظست واظافیر ومظفر

والمحظور والحافظون والاحفاظ + والخظیر والمظنة والظنة والکاظمون

ومحظوست وحافظون واحفاظست وخظیراب ومظنه وظنه ست وکاظمون

والمغتاظ + والوظیفات والمواظب والکظة والانتظار والالظاظ

ومغتاظست ووظیفات ومواظب وکظه ست وانتظار والاظاظست

وَالْأَلْظَاظُ + وَظِيفٌ وَظَالِعٌ وَعَظِيمٌ + وَظَهِيرٌ وَالْفَظُّ وَالْأَغْلَاظُ + وَظِيفٌ

والظاظ ووظیف وظالع وعظیم است وظهیر وفظ واغلاظ وظیف

وَالظَّرْفُ وَالظَّلْفُ الظَّاهِرُ ثُمَّ الْفَظِيعُ وَالْوَعَاظُ + وَعَكَاظُ وَالظَّعْنُ وَاللَّظُّ

وظرف وظلف است وظاهر باز فظیع ووعاظ است وعکاظ وظعن ولظ

وَالْحَظَلُ وَالْقَارِظَانِ وَالْأَوْشَاظُ + اَلْمَظُّ رُمَّانُ الْبَرِّ وَالْقَارِظُ جَانِي الْقَرَظِ وَهُوَ

وحظل است وقارظان واوشاظ است مظ انار صحرائی وقارظ چیننده قرظ

هُوَ النَّبَاتُ الْمَدْبُوغُ بِهِ وَالْأَوْشَاظُ الْأَخْلَاطُ وَالْجَمَاعَاتُ شَعْرٌ وَظِرَابُ الظِّرَابِ

آن گیاهست که پوست را بوی دباغت کنند واوشاظ مردم بهم آمیخته مختلف وگروهها وظراب وظراب

وَالشَّظَفُ الْبَاهِظُ وَالْجَطَرِّي وَالْجَوَاظُ + الظِّرَابُ الرُّبَى الصِّغَارُ وَاحِدُهَا

وشظف وباهظ وجطری وجواظ ظراب پشتهای خرد واحد او

ظَرِبٌ وَالظِّرَانُ الْحِجَارَةُ الْمُحَدَّدَةُ وَاحِدُهَا ظِرَانٌ وَالْجَطَرِّي الْمُنْتَفِخُ

ظرب است وظران سنگهای تیزست واحد آن ظرست وجطری آماسیده ومتکبر

بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ وَالْجَوَاظُ الْفَاجِرُ وَقِيلَ الْأَكُولُ الْمُخْتَالُ وَالشَّظَفُ الْبُؤْسُ

بچیزیکه نیست نزد او وجواظ بمعنی فاسق وگفته اند بسیار خورنده متکبر وشظف سختی

وَسُوءُ الْعَيْشِ نَظْمٌ وَالظَّرَابِينُ وَالْحَنَاطِبُ وَالْعَنْطَبُ ثُمَّ الطَّيَانُ وَهُوَ

وتنگی عیش وظرابین وحناطب وعنطب باز طیان و

الْأَرْعَاظُ الظَّرَابِينُ جَمْعُ ظَرِبَانٍ وَهِيَ دَابَّةٌ لَا يُطَاقُ قُسُوُّهَا وَجُمِعَ أَيْضًا عَلَى ظَرَابَى

ارعاظ ظرابین جمع ظربان است وآن جانوریست که بر پشت او خارهای تیز است که چون بر چیزی زند در آن چیز بماند ظربان

بِحَذْفِ النُّونِ وَعَلَى ظَرَابٍ وَهُوَ شَاذٌّ وَلَكِنْ عَلَى فَعَلٍ لَا هَذَا وَحَجَلٌ جَمْعُ حَجَلٍ وَالْحَنَاطِبُ

بحذف نون در ظرابی وآن شاذست ونباید بروزن حجل که جمع حجلی جمع حجل

ذُكُورُ الْخَنَافِسِ وَالْعَنْطَبُ ذَكَرُ الْجَرَادِ وَالطَّيَا يَاسَمِينُ الْبَرِّ وَالْأَرْعَاظُ جَمْعُ رُعَاظٍ وَهُوَ حَلَلُ الْبَطْنِ

رهای خنزدوک وعنطب نر ملخ وطیان یاسمین صحرائی است وارعاظ جمع رعاظ است وآن جای در آمدن وشاش

الشاهد سماه الاربعين

فِي السَّهْمِ نَظْمٌ وَالشَّنَاظِي وَالدَّلَظُ وَالظَّابُ وَالطِّبْطَابُ وَالْعِنْظَوَانُ وَالْجِغَاظُ +

در تیر وشناظی ودلظ وظاب وطبطاب وعنظوان وجغاظ

الشَّنَاظِي نَوَاحِي الْجَبَلِ وَالدَّلَظُ الدَّفْعُ وَالظَّابُ الصَّخَبُ وَقَدْ تُبْدَلُ الْبَاءُ مِنْهُ مِيمًا وَقِيلَ

شناظی کرانہای کوہ ودلظ دور کردن وظاب بانگ وفریاد کردن وگاہ بدل کردہ میشود باز ان بمیم وگفتہ شدہ کہ

إِنَّ الظَّابَ وَالظَّامَ اسْمَانِ لِسَلَفِ الرَّجُلِ وَالْعِنْظَوَانُ نَبْتٌ وَالطِّبْطَابُ الدَّاءُ

ہر آئینہ طاب وظام دو اسم اند برای گذشتگان مرد وعنظوان گیاہی ست وطبطاب بمعنی بیماری

يُقَالُ مَا بِهِ طِبْطَابٌ كَمَا يُقَالُ مَا بِهِ قَلَبَةٌ وَالْجِغَاظُ الْأَكَمَةُ وَقِيلَ الْمُنْخَفِضُ

گفتہ میشود نیست او را بیماری چنانکہ گفتہ میشود نیست او را قلبہ ای چرکی در دو جغاظ بمعنی بخرد وگفتہ شد کہ خشم گرفتہ

عِنْدَ الطَّعَامِ نَظْمٌ وَالشَّنَاظِيرُ وَالتَّعَاظُلُ وَالْعِظْلِمُ وَالْبَظْرُ بَعْدُ وَالِانْغِاظُ

ہنگام خوردن ونظم وشناظیر وتعاظل وعظلم وبظر بعد ازین وانغاظ

الشَّنَاظِيرُ جَمْعُ شِنْظِيرٍ وَهُوَ السَّيِّئُ الْخُلُقِ وَالتَّعَاظُلُ تَلَازُمُ الْجِرَادِ

شناظیر جمع شنظیر ست وآن بمعنی بد خوست وتعاظل بمعنی پیوستگی ملخا

وَالْكِلَابِ عِنْدَ السِّفَادِ وَالْعِظْلِمُ الْخَطِيُّ شَعْرٌ هِيَ هُذَيْ سِوَى النَّوَادِرِ

وسگہا وقت برجستن زبادہ وعظلم بمعنے خطی آن الفاظ نیست بجز لفظ ہای نادر وشاذ

فَاحْفَظْهَا لِتَقْفُوَ آثَارَكَ الْحُفَّاظُ + وَاقْضِ فِيمَا صُرِّفْتَ مِنْهَا كَمَا تَقْضِيهِ

پس یاد کیر آنرا تا پیروی نشانہای ترا یاد کیرندگان وحکم کن در چیزیکہ کردانیدی ازان چنانکہ حکم میکنی ترا

فِي أَصْلِهِ كَقَيِّظٍ وَقَائِظٍ + فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ أَحْسَنْتَ لَا فُضَّ فُوكَ وَلَا بَرِحَ مِنْ

در اصل او بمحوقیظ وقائظ پس گفت او را پیر نیکو گفتی نہ شکستہ شود دندان تو وکمی کردہ نشود کہ

يَحْفُوكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ مَعَ الصِّبَى الْغَضِّ لَأَحْفَظُ مِنَ الْأَرْضِ وَأَجْمَعُ مِنْ

جفا کند ترا پس بخدا کہ ہر آئینہ تو با کودکی تازہ ہر آئینہ نگاہدارندہ تر ہستی از زمین وفراہم آرندہ تر ہستی از

يَوْمِ الْعَرْضِ وَلَقَدْ وَرَدْتُكَ وَرِفْقَتَكَ ذُلَالِيَّ فَقَفْتُكُمْ تَقِيفَ

روز قیامت وہر آئینہ حاضر کردم تو وشاگردان ترا وباران ترا خالص از علم خود ورست کردم شما را مجو ورست کردن

شقيف العوالي فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون

مجو راست کران سرهای بیره پس یاد کنید مرا تا یاد خواهم کرد شما را و سپاس کنید مرا و ناسپاسی کنید

قال الحارث بن همام فعجبت لما ابدى من مراعة متجوبة

گفت حارث پسر همام پس شگفت نمودم سبب چیزیکه ظاهر کرد از فصاحت آمیخته شدن

برقاعة واظهر من حذاقة مسموجة بحماقة ولم يزل بصري

با بیخردی و بود پدید کرد از تیز طبعی آمیخته با ابلهی و همیشه بود بینائی من

يصعد فيه ويصوب وينقر عنه وينقب وهو من ينظر في ظلماء

بالا میشکرست درد و پائین می آمد و میکاوید از و تفتیش میکرد و او همچو کسی بود که بیند در تاریکی

او ليسري في يهماء فلما استرات تشبهي واستبان تدلهي

یا رود در بیابان پس چون درنگ خوست شناخت من او را و آشکار شد حیرت من

حملق الي وتبسم وقال لم يحق من تبسم فبهت لفحوى كلامه

دید بسوی من و تبسم کرد او گفت باقی نماند کسیکه بخندد پس در یابد پس در یافتم از مضمون سخن او

وعرفت انه السروجي عند ابتسامه واخذت الوهه

و شناختم که او زید سروجی ست هنگام تبسم کردن او و آغاز کردم که سرزنش میکردم او را

على تدبير بقعة التوكلي وتخيير حرفة الحمقى فكان وجهه

بر حیانه کردن زمین بیخردان و اختیار کردن هنر بیخردان را پس گویا که روی او

اسف رمادا او اشرب سوادا الا انه انشد وما تمادى نظم

بسته شد رو خاکستر یا آمیخته شد بسیاهی مگر اینکه او خواند و نامد بر چشم

تخيرت حمص وهذي الصناعة لا ارتقي لحظة اهل الرقاعة فما

اختیار کردم شهر حمص و این هنر را تا روزی دارد شوم با بهره خداوندان حماقت پس نمیگزیند

الدهر غير الرقيع ولا يوطن المال الا بقاعة ولا لاحى اللبيب من ذهره

روزگار نیز بیخرد را و نمیکند جا جایگاه مال مگر جایهای را و نیست برای خداوند دانش از زمانه خود بهره

سوى ما لعبر بخيط بقاله ثم قال اما ان التعليم اشرف صناعة واجل بجر
بجز چیزکه برای خروجگی ست کربسه ست بجمجمان نه باز گفت آگاه شوکه هرآئنه آموختن نیکوترین هنرست وسودمندترین
بضاعة واتفضل براعة وانجح شفاعة وربه ذو امرة مطاعة وهيبة
سرمایه است و بزرگترین فضیلت است وسودمندترست برای کار روا و صاحب او خداوند امارت است که فرمان بری کرده شود آواز او هیبت
مشاعة وذريعة متواعة تبسط لامير وتبوب ترتيب ومرباة
جویدست در جمعیکه بسیار فرمان می کند فرمان روائی میکند بجمع حکومت سردار و راست میکند کار هر اجمعی است مخزن وذخیره
وبحكم تحكم فدير وتشبه بذي ملك كبير لولا انه يحرف في امد
وحکم رانی میکند بجکم رانی توانا و مانند میباشد باخداوند ملک بزرگ اگر مدت میکرد او اجمع نشود در زمان
يسير ويتسم بحمق شهير وينقلب بعقل صغير ولا ينبئك مثل خبير
اندک و موصوف شود بنادانی مشهور و برگردد بخرد کودک واگاه بخواهد کرد ترا کسی مانند دانا
فقلت تالله انك لابن الايام وعلم الاعلام والساهر اللاعب
پس گفتم بخدا که مدرستیکه تو دانای حال زمانه هستی مشهورترین مشهوران هستی وجادوگر بازی کننده
بالافهام والمذلل له سبل الكلام ثم لم ازل معتكفا بناديه مغتربا
باخردها ورام آسان کرده شده برای او راههای سخن پیوسته بوده مرجوع کننده در مجلس او وکرنده بیشتر
من سيل واديه الى ان غابت الايام الغر ونابت الاحداث الغبر
از سیلاب نهاد تا آنکه گذشت زمانهای نیکو خوب و باز آمد آشیبهای سخت و دشوار
ففارقه ولعيني العبر المقامة السابعة والاربعون الحجرية
پس جدا شدم از و بحالیکه برای چشم من باز شکوه بود مقامه
حكى الحارث بن همام قال احتجت الى الحجامة وانا بحجر اليمامة فارشدت
جمل دهشتم مشهور بحجریه
حکایت کرد حارث پسر همام گفت محتاج شدم بسوی خون کشیدن و من قصبه شهر یمامه بودم پس راه نموده شدم
الى شيخ يحجم بلطافة وليس عن نظافة فبعثت غلامي لاحضاره
بسوی پیرمردیکه حجامت میکرد بنرمی و آسانی و ظاهر میکرد باکیزگی پس فرستادم غلام خود را برای حاضر آوردن او

وَأَرصدتُ نَفسِي لِانتِظارِهِ فَأَبطَأَ بَعدَما أَطلَقَ حَتّى خِلتُهُ قَد أَبَق

وآماده کردم من خودرا برای نگرانی او پس دزنگ کرد پس ازان که رفت تاآنکه گمان بردم اورا که بگریخته گریخت

أَو رَكِبَ طَبَقاً مِن طَبَقٍ ثُمَّ عادَ عَوْدَ المُخِفِّ مِسعاهُ الكُلُّ عَلى مَولاهُ

یا برنشسته است بالای را بعد حالی باز برگردید همچو برگردیدن کسیکه بیرون باشد کوشش او وغلام گران را آقای خود

فَقُلتُ لَهُ وَيلَكَ أَبطَأتَ فَيِمَ وَصَلتَ وَزَعَمَ أَنَّ الشَّيخَ أَشغَلُ

پس گفتم او را هلاکی باد ترا آباد دزنگ کردی پس چه رسیدی و گمان کرد من که شیخ با آتش مرا دران حمام پس گفت هرآینه شیخ مشغول است

ذاتَ النَّحيينِ وَفي حَربٍ كَحَربِ حُنَينٍ فَعِفتُ المَسعى إِلى الحَمّامِ وَحِرتُ

زنکیکه خداوند دو مشک بود و در جنگ ست همچو جنگ حنین پس بازماندم رفتن بسوی حمام سرزدم شدم

بَينَ اقدامٍ وَاحجامٍ ثُمَّ رَأَيتُ أَنَّ لا تَعنيفَ عَلى مَن يَأتي الكَنيفَ فَلَمّا

میانه پیش درآمدن باز ماندن باز اندیشیدم اینکه نیست سرزنش بر کسیکه درآید پاخانه را پس چون

شَهِدتُ مَوسِمَهُ وَشاهَدتُ مَيسَمَهُ رَأَيتُ شَيخاً هَيّاناً لَيِّناً وَقوراً

حاضر شدم در بازار او و دیدم علامت اورا دیدم برکه بیکراو پاکیزه است

حَرَكَتُهُ خَفيفَةٌ وَعَلَيهِ مِنَ النَّظارَةِ أَطواقٌ وَمِنَ الزِّحامِ طِباقٌ وَبَينَ

جنبش دست او سبک ست و بر او از بیشمار کان حلقه ست واز انبوه مردم گلی لایه لایه بر سرست و پیش او

مَيٍ كَالصَّمصامَةِ مُستَهدِفٍ لِلحِجامَةِ وَالشَّيخُ يَقولُ لَهُ أَراكَ قَد أَبرَزتَ

جوانی ست همچو شمشیر که نشانه کرده ست خودرا برای حجامت و شیخ میگوید اورا ای پسر من اراکه بیرون آوردی

رَأسَكَ قَبلَ أَن تُبرِزَ قِطاسَكَ وَلَيتَنِي قَد لَكَ وَلَم تَقُل لي ذَلِكَ

سرخودرا پیش ازانکه بیرون آری درم خودرا ذکر داشتی سوی من پس گردن خودرا ونگفتی مرا که این ترا

وَلَستُ مِمَّن يَبيعُ نَقداً بِدَينٍ وَلا مِن يَطلُبُ أَثَراً بَعدَ عَينٍ فَإِن أَنتَ

ونیستم از کسیکه فروشنده نقدرا بوام ونه از کسیکه جوید نشان را پس از ذات گیس اگر تو

رَضِيتَ بِالعَينِ حُجِمتَ فِي الأَخدَعَينِ وَإِن كُنتَ تَرَى الشَّيخَ وَلي

می بخشی زر حجامت کرده میشوی در دو رگ گردن و اگر هستی که مبادی نجل را بهمه

وَحَزَنَ الْفَلِيسُ فِي النَّفْسِ أَحْلَى فَأَمَرَّ عَبَسَ وَتَوَلَّى وَأَعْرَبَ عَنِّي وَأَعْرَضَ فَقَالَ لَهُ الْعَتِيُّ

وچون این سخن بپول در جان سکور بس بحوان عبس و تولی یعنی بدو سو آورد سر و روی و اگر نه میرم بس گفت او را بجا

وَالَّذِي حَرَّمَ صَوْغَ الْمَيْنِ كَمَا حَرَّمَ صَيْدَ الْحَرَمَيْنِ إِنِّي لَأُفْلِسُ مِنِ ابْنِ يَوْمِهِ قَالَ

قسم بخدا کسکه حرام کرد از آهن دروغ چنانکه حرام کرد شکار مکه و مدینه هر آئینه من مفلس تم از بچه دو روزه

فَتَوَسَّلَ بِسَبِيلٍ تَلْعَنِي وَانْظُرِنِي حَالَ سَعَتِي فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَيْحَكَ إِنَّ مِثْلَ

پس اعتماد کرد باعطا و حبس من مهلت ده مرا تا زمان تو انگری من پس گفت او را شیخ وی بر تو هر آئینه مثل

الْوَعْدِ كَعَرْكِ الْعُودِ وَهُوَ بَيْنَ أَنْ تُدْرِكَهُ الْعَطَبُ وَيُدْرِكَ مِنْهُ

وعدها بمجو سنا بدن و حبس مر است او دارست میاره انکه دریابد او را هلاکی یا دریابد سود ازو

الرُّطْبَ فَمَا يُدْرِيكَ أَيَحْصُلُ مِنْ عُودِكَ حَيٌّ أَمْ يَحْصُلُ مِنْهُ عَلَى نَضِيٍّ ثُمَّ مَا

خود ای پس چه چیز بیا گاهد مرا گر آیا حاصل میشود از شاخ تو میوه یا باقی میماند ازو نه تا ری پیشتر چیست

الثِّقَةُ بِأَنَّكَ حِينَ تَبْتَعِدُ سَتَفِي بِمَا تَعِدُ وَقَدْ صَارَ الْغَدْرُ كَالتَّحَيُّلِ فِي حِلْيَةِ

اعتماد با نکه هر آئینه تو دور شوی وفا کنی بچیز یکه وعده میکنی حال آنکه کرده شد بیوفائی بمجو تحیل در آراستن و صفت

هَذَا الْجِيلِ فَارْحَنِي بِاللَّهِ مِنَ التَّعْذِيبِ وَارْحَلْ إِلَى حَيْثُ يَعْوِي الذِّيبُ

این زمانیان پس راحت ده مرا برای خدا از عذاب دادن و کوچ کن سوی جائیکه آواز میکند گرگ

قَالَ فَاسْتَوَى الْغُلَامُ إِلَيْهِ وَقَدِ اسْتَوْلَى الْخَجَلُ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ وَاللَّهِ مَا يَحِيكُ

گفت راوی پس راست شد جوان سوی او بحالیکه غالب شده بود حیرت از شرم روی و گفت او را بخدا که نمیکند

بِالْعَهْدِ غَيْرَ الْخَسِيسِ الْوَعْدِ وَلَا يَرُدُّ عَنِ الْغَدْرِ إِلَّا الْوَضِيعَ الْقَدْرِ

پیمان را بجز فرومایه ناکس و دریاید تاب بوفائی مگر مردم فرومایه و پست قدر

وَلَوْ عَرَفْتَ مَنْ أَنَا لَمَا اسْمَعَتْنِي الْخَنَا لَكِنَّكَ جَهِلْتَ فَقُلْتَ مَا قُلْتَ

و اگر میشناختی که کیستم من هر آئینه نمی شنوانیدی مرا سخن بیهوده مگر تو نشناختی پس گفتی مرا آنچه گفتی

وَحَيْثُ وَجَبَ أَنْ تَسْجُدَ بَكَّتْ وَمَا أَقْبَحَ الْغِرَّةَ وَلَا فَلَا أَحْسَنَ قَوْلَ مَنْ

و جائیکه واجب است انکه سجود کنی شاشیدی و چه زشت است سفر و دروغی و چه نیکوست گفتار کسیکه

مَنْ قَالَ نَظْمُ الدُّرِّ لِلْغِرْبِ طَوِيلُ الذَّيْلِ مُنْهَزِمٌ + فَكَيْفَ حَالُ غَرِيبٍ مَالَهُ قُوتُ

کسیکه گفت بدرستیکه مسافر دراز دامن خوارست پس چگونه ست حال مسافر یکه بیست او را توشه ای

لَكِنَّهُ مَا تَشَيَّنَ الدُّرُّ مَوْجُودٌ + فَالْمِسْكُ يُسْحَقُ وَالْكَافُورُ مَفْتُوتُ وَطَالَمَا

لیکن نشان این است که عیب نکند مروارید را احاجب و دوشنده پس مشک سوده میشود و کافور ریزه کرده میشود و دیرست

أَصْلِي الْيَاقُوتُ جَمْرَ غَضًى + ثُمَّ انْطَفَى الْجَمْرُ وَالْيَاقُوتُ يَاقُوتُ + فَقَالَ لَهُ

که افروخته شود یاقوت در آتش درخت غضا بار سرد شود آتش و یاقوت یاقوت ست پس گفت او را

الشَّيْخُ يَا وَيْلَةَ أَبِيكَ وَعَوْلَةَ أَهْلِيكَ فِي مَوْقِفٍ تَحْتَ نَظْرِهِ وَحِسِّهِ أَمْ مَوْقِفٍ

شیخ ای امرد، پدر خود و گریه کسان خود آیا تو بجای اقامت مانی پیش کسی که ظاهر بود بر تو و نزد آنکه مهربان تر باشد تو را و مشفق تر باجی

جَلِيدٍ يَكْشِطُ وَقَفًا يَشْرُطُ وَهَبْ أَنَّ لَكَ الْبَيِّنَةَ كَمَا ادَّعَيْتَ أَيَحْصُلُ بِذَلِكَ

جوانمردی که بر کند موی او و گرد و نگه نشسته شود و درص کند که هر آینه مرا بر گردن مسکینان چنانکه دعوی کردی آیا حاصل میشود بآن

حَجْمُ قَلَمِكَ لَا وَاللَّهِ وَلَوْ أَنَّ أَبَاكَ أَنَافَ عَلَى عَبْدِ مَنَافٍ وَأَخَالُكَ دَانَ

حوالت شدن کردن موی بسبب همچنین بخدا اگر چه بخصص پدر تو بزرگ باشد بر عبد مناف یا مر خال ترا فرو آمدن بر رسید

عَبْدَ الْمِدَانِ فَلَا تَطْلُبْ مَا لَسْتَ لَهُ بِوَاجِدٍ وَلَا تَضْرِبْ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ وَبَاهِ

عبد المدان پس مجو چیزیرا که نیستی مر او را یابنده و مزن در آهن سرد دنا رسیده

إِذَا بَاهَيْتَ بِمَوْجُودِكَ لَا بِجُدُودِكَ وَبِحُصُولِكَ لَا بِأُصُولِكَ وَبِصِفَاتِكَ

هرگاه نازش کنی بموجود خود نه باجداد خود و بیافته خود نه باصلهای خود و بصفتهای خود

لَا بِرِفَانِكَ وَبِأَعْلَاقِكَ لَا بِأَعْرَاقِكَ وَلَا تُطِعِ الطَّمَعَ فَيُذِلَّكَ وَلَا تَتَّبِعِ

نه باستوانهای بوسیده خود و بمالهای نفیسه خود نه باصلهای خود و دوان نمی کند آرزو پس ترا خوار کرداند و پیروی کن

الْهَوَى فَيُضِلَّكَ وَلِلَّهِ الْقَائِلُ لِابْنِهِ نَظْمِي أَسْتَقِمْ فَالْعُودُ لَيْنٌ عُرُوقُهُ

آرزوی نفس را پس گمراه کرداند ترا و برای خدا ست خوبی گوینده پسر خود را پس راست شو شاخ نیستان بیخهای او

قَوِيمًا وَعَيْشًا لَذَّ مَا اتَّقَى التَّوَاءَ وَلَا تُطِعِ الْحِرْصَ الْمُذِلَّ وَكُنْ فَتًى

بحالیکه راست باشد و در نیکبختی آزاد هر گاه در می پیچد هلاکی و فرمان بری مکن آز خوار کننده را و باش جوانی

إذا التهبت حشاه بالطوى طوى ✦ هو عاصي الهوى المردي فكم من عاصي

كه برگاه افروخته شود روده‌های او بگرسنگی درپیچد پنهان کند آنرا و برگشی کن از روی نفس هلاک کننده را پس بسیار بر نفوس بلند پرواز

إلى النجم كما كان أطاع الهوى هوى ✦ واسعد ذوي القربى فقبح أن يشا

بسوی ستاره هرگاه فرمان می‌کنند حرص را می‌افتد و نکوئی کن با خویشاوندان پس بد است انکه دیده شود

على من إلى الحر اللباب انتمى صفو ✦ وحافظ على من لا يخون إذا نبا زمان

برکسیکه بسوی آزاد خالص منتسب شد لاغری و نگهبانی کن بر کسیکه خیانت نکند هرگاه سازگند روزگار

ومن يرع إذا ما الثوى نوى ✦ وإن تقتد فاصفح فلا خير في مرة إذا

و برکسیکه رعایت کند برگاه دوری را اراده کند و اگر قادر شوی بر انتقام پس بخش پس نیست نکوئی در مردیکه هرگاه

اعتلقت أظفاره بالشوى شوى ✦ وإياك والشكوى فلم يزد افى

در او بزد ناخنهای او دست و پاها بریان کند و بپرهیز کن از گله پس نیفزود صاحب خرد مارا

تكلى بل اخو الجهل الذي ما رعوى عوى ✦ فقال الغلام للنظارة يا للعجيبة

گرگله کند بلکه صاحب نادانی کسیست که گاه بازگشتن آواز کند بگله پس گفت غلام بنظارگان ای نظران بشگفتی

والطرفة الغريبة أنف في السماء واست في الماء ولفظ كالصهباء

و چیز خوش آیند نادر بینی در آسمان است و دم در آب است و گفتار همچو می است

وفعل كالحصباء ثم أقبل على الشيخ بلسان سليط وغيظ مستشيط وقال

و کردار همچو سنگریزه باز روآورد بر شیخ بزبان دراز و خشم برافروخته و گفت

أف لك من صوغ باللسان ورواغ عن الاحسان تأمر بالبر وتنسى العقوق

پلیدی باد مرترا از بودنت زرگر بزبان و روگرداننده از نکوئی کردن فرمان میدهی بنکوئی و مخالفت میکنی بعقوق

الهر فإن يكن سبب لفتنك نفاق صنعتك فرماها الله بالكساد

گربه پس اگر باشد باعث خواری حسبتن تو رواج پیشه تو پس اندازد آنرا خدا بنارواے

ولفساد الحساد حتى ترى أفرغ من جمجام ساباط وأضيق رزقا من سمه

و تباه کردن حاسدان تا انکه دیده شوی خالی تر از حجام ساباط و تنگ تر از روزی از سوراخ

سَمِّ الْخِيَاطِ فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ بَلْ سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْكَ بَتْرَ الْفَمِ وَتَبَيُّغَ الدَّمِ
سوزن پس گفت اورا شیخ بلکه برگمارد خدای تعالی برتو آبله دهن وغلبه خون

حَتَّى تُلْجَأَ إِلَى حَجَّامٍ عَظِيمِ الِاسْتِظْهَارِ ثَقِيلِ الِاسْتِرْخَاءِ كَثِيرِ الْمَخَاطِ وَالضَّرَاطِ قَالَ فَلَمَّا تَبَيَّنَ الْفَتَى أَنَّهُ يَشْكُو إِلَى غَيْرِ مُسْتَشِيرٍ
تا آنکه بیچاره شوی بسوی حجام که سخت گذرنده از اندازه باشد گران مزه باشد کند گشنده باشد بسیار آب بینی وگوز اورا بود گفت راوی برگاه دانست جوان که سخن آمنه او گله میکند سوی کسیکه نیست خاموش کند اورا

وَيُرَاوِدُ اسْتِفْتَاحَ بَابٍ مُصْمَتٍ أَضْرَبَ عَنْ رَجْعِ الْكَلَامِ وَاحْتَفَزَ
ومیخواهد گشادن دروازهٔ بسته رو کردانید از مراجعت سخن بسوی شیخ وآماده شد

لِلْقِيَامِ وَعَلِمَ الشَّيْخُ أَنَّهُ قَدْ لَامَ بِمَا أَسْمَعَ الْغُلَامَ فَجَنَحَ إِلَى سِلْمِهِ وَ
برای برخاستن ودانست شیخ که بر آمنه او آورد چیزیکه بر ملامت برگشت ماجرا شنوانید کودک را پس خم شد سوی آشتی او و

بَذَلَ أَنْ يُذْعِنَ لِحُكْمِهِ وَلَا يَبْغِي أَجْرًا عَلَى احْتِجَامِهِ وَأَبَى الْغُلَامُ إِلَّا
داد عهد خود را اینکه فرمان برد مر حکم اورا ونخواهد مزد بر حجامت او وسر باز زد غلام مگر

الْمَشْيَ بِدَائِهِ وَالْهَرَبَ مِنْ لِقَائِهِ وَمَا زَالَ فِي حِجَاجٍ وَسِبَابٍ وَلِزَازٍ وَ
رفتن با مرض خود وگریختن را از دیدار او وهمیشه بود ایشان هر دو در خصومت وبد گفتن دشنام دادن بیکدیگر

جَذَابٍ إِلَى أَنْ ضَجَّ الْفَتَى مِنَ الشِّقَاقِ وَتَلَا رَدَّنَهُ سُورَةُ الِاشْتِقَاقِ
کشاکش تا آنکه آواز درشت برآورد جوان از مخالفت وخواند آستین او سورهٔ الشقاق

فَأَوْلَى حِينَئِذٍ لِوَفَارَةِ خُبْرِهِ وَانْغِطَاطِ عِرْضِهِ وَطِمْرِهِ وَأَخَذَ الشَّيْخُ
پس گریست آنگاه از بسیاری زیان خود ودریدگی آبروی خود وجامهٔ خود وشروع کرد شیخ

يَعْتَذِرُ مِنْ فَرَطَاتِهِ وَيَغُضُّ مِنْ عِبَارَاتِهِ وَهُوَ لَا يُصْغِي إِلَى اعْتِذَارِهِ وَ
که عذری آورد از سختیهای خود وکم میکرد از اشکلهای او وآن جوان گوش نمی نهاد بسوی پوزش آوردن او و

لَا يُقْصِرُ عَنِ اسْتِعْبَارِهِ إِلَى أَنْ قَالَ لَهُ عَذَلَكَ عَمَّكَ وَعَدَاكَ مَا يَغُمُّكَ
باز نمیماند از اشک ریختن خود تا آنکه گفت اورا خداوند ترا عموی تو وتجاوز کند ترا چیزیکه پوشاند دل ترا

أما تسأم الأحوال ما تعرف الاحتمال ما سمعت بمن أقال وأخذ بقوا من

آیا سیر نمی آئی از گردیدن آیا نمی سیاسی بردباری کردن آیا نشنیدی کسی را که عفو کرد گناه را و آفاریکرد بگفتار کسیکه

قال نظمر أحمد بحلمك ما يذكيه ذو سفه + من نار غيظك واصفح

گفت فرو میران بردباری خود آنچه افروزد آنرا نادان از آتش خشم تو وعفو کن

إن جنى جاني + فالحلم أفضل ما ازدان اللبيب به + ولا خذ بالعفو أحلى

اگر گناه کند گنهکاری پس بردباری برتر چیزیست که زینت یابد بدان خردمند باو وگرفتن بخشش شیرین ترین

ما جنى جاني + فقال له الفتى أما أنك لو ظهرت على عيشي المنكد لعذبت

چیزیست که جنایت آرد چنانچه گفت او را جوان آگاه باش هرآئینه تو اگر خبردار شوی بر زندگی من که دگرگون شده است هرآئینه عذاب کنی

في دمعي المنهمر ولكن هان على الأملس ما لاقى الدبر ثم كأنه نزع إلى

در اشک من که روان است ولیکن آسان است بر سندرست آنچه میرسد پشت ریش را پس گویا که او گرائید سوی

الاستحياء فأقلع عن البكاء وفاء على الارعواء وقال للشيخ لقد

شرم داشتن پس باز آمد از گریستن و باز گشت بسوی حیا کردن وگفت پیر را هرآئینه

صرت إلى ما اشتهيت فارفع ما آذيت فقال هيهات شغلت

بازگشتیم سوی چیزیکه خواهش کردی پس بردار آنچه رنجه کردی پس گفت دورست آنچه بیجا ما مشغول کرد

شغافي جدواي فشم بارق سواي ثم إنه نهض يستقري الصفوف

رابهای من عطای مرا پس ببین روشنی غیر مرا باز هرآئینه او برخاست بحالیکه بجست صفها را

ويستجدي الوقوف ويبتدل في ضمن ما يطوف نظم أقسم بالبيت

ومیخواست عطا از ایستادگان ومیخواند درمیان گشتن خود سوگند میخورم بخانه

الحرام الذي + نهوى إليه الزم الحرم ملوان عندي قوت يوم + مست

کعبه که میشتابند وسیل میکنند بسوی او گروه در آینده بهجوم اگر چه باشد نزد من قوت یکروزه هرآئینه نمی سود

يدي المشاط والمجمة + ولا ارتضت نفسي التي كرمت + تسمو إلى المجد

دست من شستن وشانه محاسن را وخوشنود نمیشد جان من که همیشه بلند همت بسوی بزرگی

لِي الْحَدِّ لِهٰذِي السِّمَهْ ۞ وَلَا اشْتَكَى هٰذَا الْفَتَى غِلْظَةً مِنِّي وَلَا شَاكَتْهُ مِنِّي

بسے نرگی باین علامت بسے محابات وکلمہ نیکرد ایں جوان جفارا ازمن وتہ خود سرت اورا ازمن

حَمَهْ ۞ لٰكِنْ صُرُوفُ الدَّهْرِ غَادَرَتْنِي كَخَايِطٍ فِي اللَّيْلَةِ الْمُظْلِمَهْ ۞ وَاضْطَرَّنِي

عیش کمر کردنہای زمانہ کہ است مرا بمجودست وا رسیدہ در شب تاریک ولی آرام کردہ ا

الْفَقْرُ إِلَى مَوْقِفٍ ۞ مِنْ دُونِهِ خَوْضُ اللَّظَى الْمُضْرِمَهْ ۞ فَهَلْ فَتًى تَدْرِكُهُ

درویشی سوی مکانیکہ کمتر اروست درآمدن آتش افروختہ شدہ پس آیا جوانی ہست کہ دریابد اورا

رِقَّةٌ عَلَيَّ أَوْ تَعْطِفُهُ مَرْحَمَهْ ۞ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَكُنْتُ أَوَّلَ مَنْ أَتَى

شفقت برمن یا بیوستد اورا مہربانی گفت حارث پس ہمام پس بودم نخستین کسیکہ رحم کرد

لِيَلْوَاهُ وَرِقَّ لِشَكْوَاهُ فَفَحَصْتُهُ بِدِرْهَمَيْنِ وَقُلْتُ كَانَا وَلَوْ كَانَ ذَا مَالَيْنِ

بحنی اورا ورمہ شد بسبب کلاہ پس دادم اورا دو درم وگفتم باشد این ہر دو درہم اگرچہ باشد بیچ خداوند مال

فَابْتَهَجَ بِاكُورَةِ جَنَاهُ وَنَفَاعَلَ بِهِمَا غِنَاهُ وَلَمْ يَزَلِ الدَّرَاهِمُ تَنْهَالُ عَلَيْهِ

پس خوش شد بنخستین میوہ چیدہ خود وفال یک گرفت بایہ دو برای توانگری خود وہمیشہ بود کہ درہما میریخت بر و

وَتَنْثَالُ لَدَيْهِ حَتَّى آلَ ذَاعِيشَةٍ خَضْرَاءَ وَحَقِيبَةٍ بَجْرَاءَ فَأَرْدَفَاهُ الْفَرَجَ

او وزمیریخت رداو تا آنکہ مالک گردید خداوند مدکی شکوہ جامہ دان بر پس صنا سید او احتے

عِنْدَ ذٰلِكَ وَهَمَّ بِنَفْسِهِ هُنَالِكَ وَقَالَ لِلْغُلَامِ هٰذَا رَبِيعٌ أَنْتَ بِذِرْوَةٍ وَجَلَبٍ

دراں مکام وسالار کاد گفت بنفس خود دراں زمان وگفت لودک را این اوزنی نشست ست کہ نوحم آن بسی

لَكَ سَطْرَةٌ فَهَلُمَّ لِنَقْتَسِمَ وَلَا تَحْتَشِمْ فَتَقَاسَمَاهُ بَيْنَهُمَا سَبْقَ الْأَبْلُمَةِ وَنَهْضَا

کہ برای تو ہمیدا ست پس بیا تا قسمت کردہ گیریم ونترم داریم ایں ہمدر قسمت کردہ کوشتہ میان ہر دو سبقت بقل ودر خاستند

مُتَفَقِّي الْكَلِمَةِ وَلَمَّا انْتَظَمَ عِقْدُ الِاصْطِلَاحِ وَهَمَّ الشَّيْخُ بِالرَّوَاحِ قَالَ لَهُ قَدْ

ہر دو متفق لودند در سخن وچون کشیدہ شد میانہ آشتی صلح وقصد کرد شیخ برخاستن گفت او اورا

تَبَوَّعَ دَمِي وَنَقَلْتُ إِلَيْكَ قَدَمِي فَهَلْ لَكَ فِي أَنْ تُحْمِيَنِي وَتَكُفَّ فَكَّكَ

علف کردہ ہست خون من وبردم سوی تو گام خود را پس آیا ترا چیزی ہست دربکہ حمایت کنی مرا ودور کنی

مادة صبي صَبَوْتُ طَرْفَهُ إِلَيَّ وَصَغَا ثُمَّ أَرْدَفَ إِلَيَّ وَأَنْشَدَ نظم

آنچه سعید را پس بایس نمود خویش خود را ... پس و ناطاکرد ... را و راک سد ... پس و خواند

كَيْفَ رَأَيْتَ خَدْعِي وَخَتْلِي + وَمَا جَرَى بَيْنِي وَبَيْنَ سَخْلِي حَتَّى اسْتَبَنْتَ

بگونه دیدی فریب من و گرمس ... واقعه ... میان من و ... پس ... تا آنکه بر گستم

فَاثِرًا بِالْحَصِيلِ + أَرْعَى رِيَاضَ الْحَصِبِ لَعَبَ الْحَلِ + بِاللهِ يَا مُهْجَةَ قَلْبِي قُلِي +

پرورده سد ... بالان ... مرغزارهای فراخی ... تا ... سال ... بخ ... ای جوان ... پس ... مرس

هَلْ أَبْصَرَتْ عَيْنَاكَ قَوْمًا مِثْلِي + يُفْتَحُ بِالرُّقْيَةِ كُلُّ قُفْلِ + وَيُكْتَبُ بِالسِّحْرِ كُلُّ عَقْلِ +

آیا دید ... دو چشم تو کاهی همچو من که ... تا ... من ... هر قفل ... و بسته میکند عاقل ... جادو را

وَيَعْجَنُ الْحِدَّ بِمَاءِ الْهُزَالِ + إِنْ يَكُنِ الْإِسْكَنْدَرِيُّ قَبْلِي + فَالطَّلُّ قَدْ يَدْوِي أَمَامَ الْوَبْلِ +

و عجین میکند ... را با آب ... اگر باشد ابو الفتح اسکندری ... پیش از ... پس باران ... سرده کاهی پیوسته پیش ... باران

وَالْفَضْلُ لِلْأَوَائِلِ لَا لِلطَّلِّ + قَالَ الرَّاوِي فَنَبَّهَتْنِي أَرْجُوزَتُهُ عَلَيْهِ وَأَرَانِي أَنَّهُ

و برتری ... باران پرست ... ماران سرده را کف راوی پس آگاه کرد مرا ... چواو ... و ... انمود مرا که بر آنچه

سَيَخْنَا الْمُشَارُ إِلَيْهِ فَقَرَعَتْهُ عَلَى الْإِبْدَالِ وَالْإِلْحَاقِ بِالْأَرْذَالِ فَأَعْرَضَ عَنَّا

خواجه است که اشارت کرده شد سوی او پس بسا سرش را ... چو او ... و بوسل ... با کسان ... پس ... را اسید او را که

سَمِعَ وَلَمْ يُبَلْ بِمَا وَقَعَ وَقَالَ كُلُّ الْحَذَا يَحْتَذِي الْحَافِي الْوَقِعَ ثُمَّ قَاصَصْتُهُ مُقَاصَّةً

شنید و بروا ... بچه که کوفته سد و کس ... بعل را ... میبوسد ... بهه بای و ده ... شکسته ... حداشد ... پس تجویز ...

الْمُهَانِ وَانْطَلَقَ وَابْنُهُ كَفَرَسَيْ هَانِ وَقَالَ الْقَاسِمُ بْنُ عَلِيٍّ رَحِمَهُ اللهُ قَدْ

خوار ... رفت ... و پسر او بچو دو اسب ... بر طاکردن ... تا حض لغت ... قاسم ... بسر علی ... رحمه الله ... آنکه

أَوْدَعْتُ هَذِهِ الْمَقَامَةَ بِضْعَةَ عَشَرَ مَثَلًا مِنْ أَمْثَالِ الْعَرَبِ وَهَا أَنَا أُفَسِّرُ مِنْهَا مَا

سپردم این ... مقامه را ... و چند ... مثل ... از مثلهای ... ب ... و آنگاه شروع کرد من تفسیر میکنم بعضی را از آنچه

إِخَالُهُ يَلْتَبِسُ عَلَى مَنْ يَقْتَبِسُ أَمَّا قَوْلُهُ بَطَا فَإِنَّهُ مَوْلَى عَائِشَةَ بِنْتِ

گمان میبرم که پوشیده ماند از کسیکه علم حاصل کند لیکن قول او بطا ... پس او غلام آزاد عائشه دختر

بِنْتِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَكَانَتْ لُغَتُهُ بِالْمَدِينَةِ لِيَقْتَبِسَ لَهَا نَارًا فَقَصَدَهُ

دختر سعد پسر ابی وقاص است و عائشه وستاده بود او را بمدینه تا بیارد برای او آتش پس قصد کرد

مِصْرَ وَأَقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعْدَ السَّنَةِ لِيَشْتَدَّ مَعَهُ حُمَّرَةٌ الْمُتَبَدِّ

ملک مصر را و ماند در انجا سالی باز آمد بر داه پس از سال که میدید و ما او حمدان آتش بود پس متغیر شد و از

مِنْهُ فَقَالَ تَعِسَتِ الْعَجَلَةُ وَأَمَّا ذَاتُ النُّحَيْنِ فَهِيَ أَمُّ أَوْسٍ مِنْ تَمِيمِ اللَّهِ بْنِ ثَعْلَبَةَ

او پس گفت هلاک شود شتابی ولیکن ذات النحیین پس آن مست از نعم الله بن ثعلبه

حَضَرَتْ سُوقَ عُكَاظَ وَمَعَهَا نُحَيَّانِ سَمْنٍ فَاسْتَخَلَّ بِهَا خَوَّاتُ بْنُ جُبَيْرٍ الْأَنْصَارِيُّ

حاضر شد بازار عکاظ را و ما او دو مشک روغن گوداد پس خلوت نمود با او مسمی بخوات پسر جبیر انصاری

لِيَبْتَاعَهُمَا مِنْهَا فَفَتَحَ أَحَدَهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ يَا حَلَى

تا بخرد هر دو مشک را از او پس بگشاد یکی از آن دو را و چشید او را و داد او را پس بگردانید آن را بسوی زن پس گرفت آن را یکی

يَدَيْهَا ثُمَّ سَمَّ فَتَحَ الْآخَرَ وَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ

از هر دو دست خود بار کرد مشک دیگر را و چشید آزاد داد او را آن زن پس گرفت آن را

بِيَدِهَا الْأُخْرَى ثُمَّ غَشِيَهَا وَهِيَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الدَّفْعِ عَنْ نَفْسِهَا لِحَفْظِهَا أَمْرَ

بدست دیگر خود باز گرفت او را او توانائی دفع نداشت از خود از آن نفس خود بسبب نگهداشتن او امر

النُّحَيْنِ وَشَحْمِهَا عَلَى السَّمْنِ فَلَمَّا قَامَ عَنْهَا قَالَتْ لَاهَنَاكَ فَضُرِبَتْ بِهَا الْمَثَلُ

هر دو مشک را و از بهل او بر روغن پس چون فارغ شد از او گفت آن نامساعد باد او را پس آورده شد مثل

فِيمَنْ شُغِلَ وَهِيَ فِي هَذَا الْمَثَلِ مَفْعُولَةٌ لِأَنَّهَا شُغِلَتْ وَأَكْثَرُ الْأُمَّةِ الَّتِي

در حق کسیکه مشغول شود بکاری و آن در این مثل مفعول است چرا که او مشغول کرده شد و بیشتر امتها که

عَلَى أَفْعَلَ تَأْتِي مِنْ فِعْلِ الْفَاعِلِ وَأَمَّا قَوْلُهُ آفَ فِي السَّمَاءِ وَاسْتٌ فِي الْمَاءِ

بر وزن افعل است می آید از فعل فاعل ولیکن قول او الف فی السماء واست فی الماء

فَيُضْرَبُ هَذَا الْمَثَلُ لِمَنْ يَتَكَبَّرُ مَقَالًا وَيَصْغُرُ فِعَالًا وَأَمَّا قَوْلُهُ أَوْغَرُ مِنْ حَمَامٍ

پس آورده میشود این مثل در حق کسیکه بسیار کند در سخن و خرد او کوتاه بود در کار ولیکن قول او اوغر من حمام

فذكر انه كان حجاما فلا رماه بسابط الدير بحجم الجندي بدانق

پس ذکر کرد که او حجام بود چون سنگ بسیار از بالای دیر بسر او زد بقدر سنگ او

فنبت شعر رأسه عليه برهة لا يقربه فيها احد فكان يبرأ منه عند

پس بعد از مدتی موی سر او بر آن سنگ بروئید مدتی هیچ کس نزدیک او نمی آمد پس بود که بیرون می آمد از حمام

تمادي عطلته فيحجمها كيلا يقرع بالبطالة فما زال يحجمها حتى ترف

و از بیکاری خود پس حجامت میکرد و استرا بر آن میزد - یکباری پس همیشه حجامت میکرد تا آنکه رفت

دمها ومات واما قوله يشكو الى غير مصمت فهو مثل يضرب لمن

خون او و مرد و لیکن قول او بشکو الی غیر مصمت پس آن مثلست که ذکر کرده شود در حق کسی که

يكثر شكاية صاحبه ولا يعبأ باسمار شكايته لانه كواشكاه لصمت

بسیار کند شکایت صاحب خود و پروا نکند به بسیاری شکایت او زیرا که او گاه او گاه خاموش است

وامسك عن الكلام ومنه قول الراجز يخاطب جملا له نظم انك لا تشكو

و باز میماند از سخن گفتن و ازست قول راجز خطاب میکند شتر خود را بر آنچه نمی شکوید

الى مصمت + فاصبر على الحمل الثقيل او من + ونحو هذا المثل هان على الافلس علاقي

سوی خاموش کننده پس صبر کن بر بار گران یا مبر و مانند این مثل ست هان علی الافلس علاقی

الدبر واما قوله شغلت شعابي جدواي فالمراد به انه ليس يفضل عني مما

الدبر و لیکن قول او شغلت شعابی جدوای پس مراد ازست که آنچه میست که زیاده میماند از من از انچه

اصرفه الى غيري والشعاب النواحي واحدها شعب واما قوله كل الحذاء

حرج کنم آنرا بسوی دیگری و شعاب بمعنی کرانها واحد او شعب ست و لیکن قول او کل الحذاء

يحتذي الحافي الوقع معناه ان المجهود نفسه يجد الوقع ان تصيب الحجارة القدم

یحتذی الحافی الوقع معنی آن چیزیست که مرنده شد عیش قناعت میکند بچیزیکه در یابد و وقع اذیت سنگ پای برهنه

فاما البعير الموقع فهو ما يكثر اثار الدبر بظهره المقامة التامة ولا ربعون

لیکن البعیر الموقع پس آن شتریست بسیار بود نشانهای ریش بر پشت او مقامه چهل و هشتم

الحرامية روى الحارث بن همام عن ابي زيد السروجي قال مازلت راحلتي
مشهور بحرامیه روایت کرد حارث پسر همام از ابی زید سروجی گفت همیشه بودم از راحلتم
عني وارتحلت عن عرسي وعرسي عني حتى الى عيان البصرة ولا احسن
ناقه خود را وکوچ کردم از نزد زن خود واو لاوخود آرزو میکردم بسوی یمن شهر بصره ونه نیکو آرزوی
المظلوم الى النصرة لما اجمع عليه ارباب الدراية واصحاب الرواية من
ستم رسیده بلکه زیاده از ان سوی یاری کردن را لاتفاق کرده اند بر وصاحبان علم وخرد وخداوندان نقل احوال واخبار از
خصائص معالمها وعلمائها وما تزمساهدها وشهدائها واسأل الله تعالى
خاصیتهای نامورات وعالمان او در زیرکیهای محلهای او وشهیدان او ومیخواهم از خدا تعالی
ان يوطئني ثراها لا فوز بمراها وان يمطيني ثراها لا فتزى قراها فلما
اینکه قدرت دهد مرا بسپردن زیر پا زمین آنرا نه فوز بسیار دیدن آنرا ونه بدهد مرا زمین آنرا نه تا بگردم دیهای او را پس چون
احلنيها الحظ وسرح لي فيها الحظ بيت رأيت بها ما يملأ العين
فرود آورد مرا بجانب یک وچیزید یعنی من در دو چشم دیدم در وچیزیکه پر میکرد چشم را
قرة + ونسيي عن كل اوطان كل غريب + فغلست في بعض الايام حين نصل خضابي
از خنکی وبیغم میکرد از وطنها هر مسافر را پس در اول صبح روز آمدم در بعضی از روزها هنگام دور شدن تاریک
الظلام وهتف بوالمنذر بالنوام لاخطو في خططها واقضي الوطر من
تاریکی وآواز داد خروس بخواب رفتگان ناکام زنم در راههای او وداد کنم حاجت را از
توسطها فادأني لاخترق في مسالكها اولا نصلا في سلكها الى محلة موسوم
میانه آن پس رسانید مرا رفتن در راههای او ونگذشتن بزودی در کوچهای او سوی محله نشان نهاده
بالاحترام منسوبة الى بني حرام ذات مساجد مشهودة وحياض مورودة
باحترام ونزرگی منسوب کرده شده سوی بنی حرام خداوند مسجدهای حاضر کرده شده وآبگیرهای درآمده شده
وهبان وثيقة ومعان انيقة وخصائص اثيرة ومزايا كثيرة نظم
ودیاد های استوار وخاصیتهای عجیب وخاصیتهای دیرینه وبزرگیهای بسیار

بِهَا مَا شِئْتَ مِنْ دِينٍ وَدُنْيَا + وَجِيرَانٍ سَنَا فِي الْمَعَانِي + فَمَشْغُوفٌ بِآيَاتٍ

درست هرچه بخواهی از دین و دنیا و همسایگان مسافات دارند در خوشنما پس بعضی شیفته اند بآیتهای

الْمَثَانِي + وَمَفْتُونٌ بِرَبَّاتِ الْمَثَانِي + وَمُضْطَلِعٌ بِتَلْخِيصِ الْمَعَانِي + وَمُطَّلِعٌ

سوره فاتحه و بعضی شعله اند مادر آیتهای رباب چنگ و بعضی قوی اند بیان کردن معانی و بعضی نگرنده

إِلَى الْخَلِيصِ عَانِي + وَكَمْ مِنْ قَارِئٍ فِيهَا وَقَارٍ + أَضَرَّ بِالْجُفُونِ وَبِالْجَفَانِ + وَكَمْ مِنْ

مبری رها کردن اسیر و بسا از خواسد بست در و بهانگشته که کز مدرسانید بکبار او کاسهای طعام را و بسا از

مُعَلِّمٍ لِلْعِلْمِ فِيهَا + وَنَادٍ لِلنَّدَى حُلْوِ الْمَجَانِي + وَمَغْنًى لَا تَزَالُ تَغُنُّ فِيهِ +

نشان مشهور ست بآنکی انس دهد و بسا انجمن ست برای عطا که نیکو دانند او و بسیار منزل ست که همیشه بسیار بود در و

أَغَارِيدُ الْغَوَانِي وَالْأَغَانِي + فَصِلْ إِنْ شِئْتَ فِيهَا مَنْ تُصَلِّي + وَإِلَّا شِئْتَ

آوازهای زنان بی نیاز از رساندن سرود ها پس هوند کس اگر بخواهی در ان کسی را که نماز میکند و اگر بخواهی

فَادْنُ مِنَ الدِّنَانِ + وَدُونَكَ صُحْبَةَ الْأَكْيَاسِ فِيهَا + وَإِلَّا كَاسَاتِ مَنْطَقٍ

پس نزدیک شو از رحمتهای می و بگیر صحبت زیرکان در و یا پیمانهای کسه

الْعِنَانِ + قَالَ فِينَا أَنَا انْفُضْ طُرُقَهَا وَاسْتَشِفَّ رَوْنَقَهَا لَذْ لَحَتْ عِنْدَ

کلام گفت پس بسانه انکه من بجستم آنها او و بسا ان مرساندم نظر را در نگوئی او ناکاه دیدم هنگام

دُلُوكٍ بِرَاحٍ وَاطِّلَالِ الرَّوَاحِ مَسْجِدًا مُشْتَهَرًا بِطَرَائِقِهِ مُزْدَهِرًا بِطَوَائِفِهِ

زوال آفتاب و نزدیک رسیدن بنا کاه مسجدی مشهور بعجایب و غرائب خود روشن بجماعت خود

وَقَدْ أَجْرَى أَهْلُهُ ذِكْرَ حُرُوفِ الْبَدَلِ وَجَرَوْا فِي حَلْبَةِ الْجَدَلِ فَجِئْتُ نَحْوَهُمْ

و بتحقیق جاری کردند کسان او ذکر حروف بدل را و رفتند در میدان حومت پس کرائیدم بسوی ایشان

لِأَسْتَمِيرَ نَوَاهُمْ لَا لِأَقْتَبِسَ نَحْوَهُمْ فَلَمْ يَكُ إِلَّا لَقْبَسَةَ الْعَجْلَانِ حَتَّى ارْتَفَعَتِ

تا مایل بخواهم ستاره ایشان را نه برای انکه آموزم علم نحو ایشان پس نبود مگر مجو آتش کرفتن شتابنده تا انکه بلند شدند

الْأَصْوَاتُ بِالْأَذَانِ ثُمَّ رُدِفَ التَّأْذِينُ بِرُوزِ الْإِمَامِ فَأُعْمِدَتْ طَيُّ الْكَلَامِ

آوازها بانک نماز باز لازم شد پس اذان کفتن را ظاهر شدن امام پس درنیام شد تهای سخن

الكلام وحلت الحمى للقيام وشغلنا بالقنوت عن استمداد القوت وبالسجود
سخن وکشاده شد ندزا نو بندها برای ایستادن و مشغول کرده شدیم بطاعت از خواستن روزی و باسجود
عن استنزال الجود ولما قضى الفرض وكاد الجمع ينفض انبرى من الجماعة
از خواستن بخشش و برگاه ادا کرده شد فرض و نزدیک شد که انبوه پریشان شود پیدا شد از جماعت
كهل حلو البراعة له مع السمت الحسن ذلاقة اللسن وفصاحة الحسن فقال
جوانی شیرین گفتار برای او بود با وقار خوش نیکو تیزی زبان و فصاحت حسن بصری این صفت
يا حيرتي الذين اصطفيتهم على اغصان شجراني وجعلت حظهم دار هجراني
ای همسالگان من که گزیدیم ایشان را بر شاخهای درخت خود و گزیدیم شهر ایشارا جای اقامت خود
واتخذتهم كرسيي وعيبتي واعددتهم لمخصري وغيبتي اما تعلمون ان كبوس
و گرفتم ایشارا راز دار خود و نگهدارنده مال خود و مهیا کردم ایشارا برای حضور و غیبت خود آیا میدانید بر آئینه جامه
الصدق ازهى الملابس الفاخرة وان فضوح الدنيا اهون من فضوح
راستی بهترین جامهای گرانمایه است و بدرستیکه رسوائی دنیا آسانتر است از رسوائی
الآخرة وان الدين امحاض النصيحة والارشاد عنوان العقيدة اصحاحة
آخرت و بر آئینه دین خالص کردن پند است و راهنمودن نمونهٔ دلیل عقیدهٔ است
وان المستشار مؤتمن والمسترشد بالنصح قمن وان اخاك هو الذي عذلك
و بتحقیق مشورت خواسته شده امین گرفته شده است و خواهان راهنمائی به پند سزاوار است و بر آئینه برادر تو کسی است که سرزنش کند ترا
لا الذي عذرك وصديقك من صدقك لا من صدقك فقال الحاضرون
نه کسیکه معذور دارد ترا و دوست تو کسیست که راست گوید ترا نه کسیکه باور دارد ترا پس گفتند او را حاضران مجلس
ايها الخل الودود والخدن المود ودما سر كلامك الملغز وما شرح خطابك
ای خلیل سیار دوستی دارنده و دوست محبوب چیست راز سخن تو که پنهان است و چیست بیان خطاب تو
الموجز وما الذي تبغيه منا لنخبر ولو اعجز فوالذي حبانا بمحبتك وجعلنا
که مختصرست و چیست آنچه میخواهی آزا از ما تا ادا کرده شود اگرچه عاجز کند پس سوگند خدائیکه اختیار کرد ما را بدوستی تو و خاص گردانید

مِن صَفوَةِ أَحبَّتِكَ مَا نَأْلُوكَ نُصحًا وَلَا نَدَّخِرُ عَنكَ نُصحًا فَقَالَ لَهُم جُزِيتُم

از گزیدهٔ دوستان تو تقصیر نمیکنیم ترا در پند و نگاه نمیداریم از تو عطیه را پس گفت ایشان را پاداش دهاد

خَيرًا وَوُقِيتُم ضَيرًا وَأَنكُم مِمَّن لَا يَشقَى بِهِم جَلِيسٌ وَلَا يَصدَى عَنهُم نَكِيرٌ

نیکوئی را و نگهداشته شوید از گزند چرا که هم نشین شما از کسانی هستید که بدبخت نشود با ایشان نشیننده و صادر نگردد از ایشان نکوهیده

وَلَا يُخَيَّبُ فِيهِم مَظنُونٌ وَلَا يُطوَى دُونَهُم مَكنُونٌ وَإِنِّي سَائِلُكُم فَاحدُقُوا

و نا یافت نشود از ایشان انچه گمان برند و پوشیده نشده بهت نزدشان راز پنهانی و دیگر من پرسنده شما را انچه

فِي صَدرِي وَاستَفتِيكُم فِيمَا يَحِيلُ لَهُ صَدرِي اعلَمُوا أَنِّي كُنتُ عِندَ صُلُودِ الزَّنَدِ

در سینهٔ من و فتوا میجویم شما را در چیزیکه مشغوب شده بان صدر من بدانید که پرآشفته من بودم بنگام آتش بدادن چخماق

وَصُلُودِ الجَدِّ أَخلَصتُ مَعَ اللهِ بِنِيَّةِ العَقدِ وَأَعطَيتُهُ صَفقَةَ العَهدِ

و در وقت کوبیدن بخت فرجام خالص کردم خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست زدن بیمان

عَلَى أَن لَا أَسبَأَ مُدَامًا وَلَا أُعَاقِرَ نَدَامَى وَلَا أَحتَسِيَ مُقَهوَةً وَلَا الكَسِيَ كُشُوَةً

بر نیکه خرید نکنم شراب را و بهوسته نباشم در شراب با همنشینان و نوشم شراب را و طاهر نکنم مستی را

فَسَوَّلَت لِي النَّفسُ المُضِلَّةُ وَالشَّهوَةُ المُزِلَّةُ أَن نَادَمتُ الأَبطَالَ وَعَاطَيتُ

پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آزاندازنده در خطا انیکه یکدیگر منوشی کردم با خاطران و بهم کردادم

الأَرطَالَ وَأَضَعتُ الوَقَارَ وَارتَضَعتُ العُقَارَ وَامتَطَيتُ مَطَا الكَسِيتِ

جامهای شراب و ضائع کردم بردباری را و نوشیدم می را و سواری کردم پشت شراب را

وَتَنَاسَيتُ التَّوبَةَ كَالمَيتِ ثُمَّ لَم أَقنَع بِهَا حَتَّى لَمَمتُ فِي ظُلَّةِ أَبِي مُرَّةَ حَتَّى

و فراموش کردم توبه را همچو مرده باز قناعت نکردم ای مردم بکنار در زمان بری شبان تا انگم

عَكَفتُ عَلَى الخَمَّارِ يسِ فِي يَومِ الخَمِيسِ وَبِتُّ صَرِيعَ الصَّهبَاءِ فِي لَيلَةِ الجُمُعَةِ

بر ستکی کردم بر شراب کهنه در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه

وَهَا أَنَا بَادِي الكَآبَةِ رَفِيضُ الإِنَابَةِ نَامِي النَّدَامَةِ لَوصَلِ المَلَامَةِ شَدِيدُ الإِشفَاقِ

و آگاه باش که من بوی آمده هستم از کرده شدن عهد و توبه فراوان پشیمانی دارنده سبب پیوستگی شراب سخت ترسناک

الاشفاق من تحت المیثاق معترف بالاسراف فی عبث الشلاء نظم فاقوم

ترسناک از شکستن پیمان اقرار کننده با بی اندازه خرج کردن در بیهوده ی

هل کفارة تعرفها تباعد منی تدلنی علی ربی قال لو تید فما حل انشوط

آیا کفاره ایست که میدانی آنرا دور کند از گناه مرا و نزدیک کند مرا بسوی خدای من گفت اگر بدهید پس باز کرده آسان کنای

نقیه وقضی او طهر من اشتکاء بته ناجتنی نفسی یا ابا زید هذه نغرة

سخن خود را در واساخت حاجت را از کله سخت بیرون آورده خود سخن گفت پس جان من گرامی ابا زید این غنیمت

صید فشمر عن ید وابد فانهضت من تحتی انتهاض الشهم والخرط

از شکار ساز پس بیرون آمدن آستین را از دست و قوت پس برخاستم از نشستگاه خود مانند برخاستن تیز خاطر و برآمدن

من الصف الخرط السهم قلت لظعنها الاروع الذی فاق مجدا وسودا

از صف مجد برادران نیز گفتم ای سردار یکه بالاشد از روی بزرگی و سروری

والذی تبغی الرشاد لیصوابه غدا ان عندی علاج ما بث منه مهما

وای کسیکه میخواهد راه راست را تا نجات یابد بسوی فردا بدرستیکه نزد من تیمار چیزیست که کشتی از آن بیجواب

فاسمعها تجبه غادرتی ملدا انا من سالکی سروج ذوی الدین والهدی

پس بشنو آنرا تا جواب کند که گذاشت مرا تحیر من از باشندگان شهر سروج که خداوندان دین و راه راست اند

کنت ذا ترق بها ومطاعا مسودا مربعی ما لف الصیوف ومالی لهم سدی

بودم خداوند مذاکری در حالتیکه اطاعت کرده شده سردار خانه من جای اجتماع مهمانان بود و مال من برای ایشان کمک شده

اشتری الحمد بالمنی واقی العرض بالجدا لا ابالی بنفیض طاح فی البذل والندا

میخرید م ستایش را بعطایا و نگاه میدارم آبرو را با دهش پروا نمیدارم بمال بسیار کنا بوشده در بخشیدن و عطا

اوقد النار یا بیفاع اذا النکس اخمدا ویرای الموتملون ملاذا ومفصدا

روشن میدارم آتش را در جای بلند چون فرو مایه میرا آتش را و میدانند مرا امیدواران جای پناه و جای آسایش

لم تیمم بارق صید ما تنفی لیشتکی الصدی لا ولا رام قانص ومدح زندی فاصلا

نه دید ابر روشنی مرا نشسته پس نگشت بحالیکه کلاه کند تشنگی را امید جنبیدن نه قصد کرد جوینده آتش زدن جماق مرا پس باز فرا

ای

طالما ساعد الزمان فاصبحت سعيدا + فقضى الله ان يغير ما كان عودني

دیرست کہ موافق کردہ روزگار بس کشتم نیک بخت بس خواست خدا اینکہ دگرگون کند انچہ عادت کردہ مرا

الروم ارضا بعد ضغن تولدا + فاستباحوا حرمي من صادفوه موحدا

بروم بیازارد زمین ہا پس او کینہ گرہ پیدا شد پس حلال پندارند حلال کسی را کہ یابند او را مسلمان

وحووا كل ما استتر بيدي وعابدا + فطرحت في البلاد طريدا مشردا

و فراگرفتند تمامی چیزیکہ پنہان بود مرا و انچہ ظاہر بود پس افتادم در شہرہا دور کردہ رانندہ

اجتدي الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى وتري بي خصاصة اتمنى لها

عطا میخواہم از مردم پس از انکہ بودم پیش ازین عطا کنندہ دیدہ میشود برای من درویشی کہ آرزو میکردم برای او

الرداء والبلاء الذي به شمل انسي تبددا + استباحوا بنتي التي اسروها لتفقدا

ہلاک کردہ و بلائی کہ باو جمعیت محبت من پریشان شد برادر کہتر من دختر من ہست کہ صید کردند و برای تا دیہ دادن بردند

فاستبن محنتي وعد الي نصرتي يدا + واحوني من الزمان فقد جار واعتدى

پس بدان محنتی مرا و دراز کن بسوی یاری من دست را و پناہ دہ مرا از روزگار پس بدرستی کہ او ستم کرد و از حد گذشت

واعني على مكائد ابني من يد العدا + فبذا نجى الماثر عمن تمردا + وبه يقبل

و یاری کن بر ہا سیدن دختر من از دست دشمنان پس باین محو میشود کنایہا از کسیکہ یاغی گردد و سلب او پذیرفتہ میشود

الا بانه ممن ترهدا وهو كفارة لمن زاغ من بعدما اهتدى + ولئن قمت

رجوع نمود از کسیکہ گذشت ہمش ہا آن کفارہ ہست برای کسیکہ گمراہ شد پس از انکہ راہ یافت و ہر آئنہ اگر برخاستم

منشدا فلقد قمت مرشدا + فاقبل النصح والهداية واشكر لمن هدى + وامتح

سرود خواننده پس بدرستی کہ برخاستم راہنما پس بپذیر پند را و ہدایت را و سپاس کن کسی را کہ راہنمود و جوانمردی کن

الان بالذي + تنسى احمدا + قال ابو زيد + فلما امتحنت هذه صبي وافهم

اینک بچیزیکہ آسان باشد تا ستوده شوی گفت ابو زید پس گمان کردم و بپایان رسانیدم افزونی کلام خود را و گمان کردم

المسئول صدق كلمتي اعراه الصرم الى الكرم بمواساتي ورغبه التكلف

خواسته شده راستی قصیده مرا را انکہ تحن او را خواہش او را سوی بخشیدن بمن و رغبت داد او را انجمت

الكلف بحمل الكلف بقاساني فوضع لي على الحاوية ونضح لي بالعدة الوافرة

محبت ببردباشن زحمتها در بیخ کشیدن من پرداد مرا بهنگام کامل کردن وداد مرا بسیار بسیار

فانقلبت الى وكري فرحا بنجح مكري وقد حصلت من صنع المكيدة على

پس برگشتم بسوی خانه خود شادان بفیروزی فریب خود و بحسن آماده شدم از هنر فریب

سواغ الزبيدة ووصلت من حواشي القصيدة الى اولى العصيدة قال الحارث

نشستن بردن طعام و بپیوستم از باقی قصیده سوی خائیدن حلوا گفت حارث

بن همام فقلت له سبحان من ابدعك فما اعظم حدعك فاستغرب في

پسر همام پس گفتم او را پاکست خدایرا که آفرید ترا پس چه بزرگست فریبهای تو پس بسالگه کرد در

الضحك ثم استدعى بمرتبك نظم عش بالخداع فانت في دهر بنو غدر

خندیدن باز خواند بحالگه آمیزش کسیرا بنود کلمه سر رندگی کن بفریب پس تو در زمانه بسی که بسر برند بسر

بيشه + وادر قناة المكر حتى تستدير رحا المعيشة + وصل الشور فان تعد

بیشه + و در آر قناة مکر را تا بگردد آسیای معیشت + و صل کن گاو را پس اگر دشوار بود

صيدها فاقنع بريشه + واجن الثمار فان تعش + وض نفسك بالحشيشة

شکار کردن او پس قناعت کن بپر او + و بچین بار بارا پس اگر خوش شود و کن نفس خود را بگیاه خشک

وارح فوادك ان بادهر من الفكر الطيشة + فغير الاحداث يوذن

و آسایش ده دل خود را اگر بادهر از اندیشه سبک گشته و بنوعی جزد پس اختلاف آنچه میکند آگاه میکند

باستحالة كل عيشة + المقامة التاسعة والاربعون الساسانية

باستحالة هر گونه شدن بر رندگی + مقامه + چهل و نهم + مشهور بساسانیه

حكى الحارث بن همام قال بلغني ان اباريد حين نامت له قبضة وابتزه قيد

حکایت کرد حارث پسر همام گفت رسید مرا که براشه اباریذ وقتیکه نزدیک رسید قبض روح را و ربود او را قید

الهرم النهضة احضر ابنه بعدما استجاش ذهنه وقال له يا بني انه

پیری برخاستن را حاضر کرد پسر خود را پس از انکه جمع آورد ذهن خود را و گفت ای پسر من بدرستیکه

قَدْ دَنَا ارْتِحَالِي مِنَ الْفَنَاءِ وَالْحَالِ بِمَوْرِدِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ بَوَّأْتَ

نزدیک رسید کوچیدن من از صحن خانه و در سر کشیدن من میل نیستی و تو بحمد الله جای

عَهْدِي وَكُنْتَ الْكَتِيبَةَ السَّاسَانِيَةَ مِنْ بَعْدِي وَمِثْلُكَ لَا يُفْرَعُ الْعَصَا

زمان من هستی و سردار لشکر ساسانیه هستی پس از من و مانند تو کوفته نمیشود بر او چوبدستی

وَلَا يُنْبَهُ بِطَرْقِ الْحَصَا وَلَكِنْ قَدْ نَدَبَ إِلَى الِادِّكَارِ وَجُعِلَ صَيْقَلًا

و کاهیده نمیشود بزدن سنگریزه و لیکن هر آینه مستحب است مرا پند دادن و تذکر دادنیده شده روشن

لِلْأَفْكَارِ وَإِنِّي لَأُوصِيكَ بِمَا لَمْ يُوصِ بِهِ شِيثُ الْأَنْبَاطَ وَلَا يَعْقُوبُ أَسْبَاطَ

برای همیشه و هر آینه من وصیت میکنم ترا بچیزیکه وصیت نکرد بآن حضرت شیث فرزندان را و نه یعقوب علیهما السلام اولاد

فَاحْفَظْ وَصِيَّتِي وَجَانِبْ مَعْصِيَتِي وَاحْذُ مِثَالِي وَافْقَهْ أَسْئَالِي فَإِنَّكَ إِذَا

پس نگهدار پند مرا و کناره کن از نافرمانی من و ببر بطریق من و بشناس وسائل مرا چونکه

اسْتَعْمَلْتَ نَصِيحَتِي وَاسْتَصْبَحْتَ بِضَبِيحَتِي طَابَ مَعَاشُكَ وَطَالَ انْتِعَاشُكَ

ناصح پند آشتی پند مرا و روشنی حاصل کردی بصبح من نیکو شود زندگی تو و دراز شود بکشندگی مر تو

وَأَمْرِعَ خَانُكَ وَارْتَفَعَ دُخَانُكَ وَلَمْ تَبْدُ مَشُورَتِي وَتَنَاسَيْتَ

علف تاکه و پر خواهد بود سرگین و بلند خواهد شد دود تو و اگر اندا خی طریقه مرا و فراموش کردی

سُورَتِي قَلَّمَا دُثَافِيكَ وَزَهِدَ أَهْلُكَ وَرَهْطُكَ فِيكَ يَا بُنَيَّ

اندرز مرا کم شود نگاهدار سنگهای دیگ تو و بی رغبت باشند عزیزان تو و گروه تو در تو ای پسر کم

إِنِّي جَرَّبْتُ حَقَائِقَ الْأُمُورِ وَبَلَوْتُ تَصَارِيفَ الدُّهُورِ فَرَأَيْتُ لِلرَّءِ بِشَيْبَةِ

هر آینه من آزمودم حقیقتهای کارها را و آزمودم گردشهای زمانها را پس دیدم اعتبار مرد را بسال

لَا بِنَسْبِهِ وَالْفَحْصَ عَنْ مَكْسَبِهِ لَا عَنْ حَسَبِهِ وَكُنْتُ سَمِعْتُ لِلْعَالِمِ

نه بنژاد او و تفتیش از مال او نه از بزرگی او و

إِمَارَةً وَتِجَارَةً فَذِرَاعَةً وَصِنَاعَةً فَمَا رَسْتَ هَذِهِ الْأَرْبَعَ لَا تَظُنَّهَا

فرمان فرمائی و سوداگری و کشتکاری و پیشه پس نیفتی عادت کردم این چهار را تا بهیم گمانی آنها

أيها أوفق وأنفع فما أحمدت منها معيشة ولا أسرعت فيها عيشة ما

كه مرا بآنها سازوارتر و نفع پسندتر است پس محمود و ستوده نیافتم از آنها معیشت و نه نیکو و وسیع یافتم دران زندگانی لشکر

وصف الولايات وخلس الامارات فكاضغاث الاحلام والقي عليه التسخ بالتمام

قدرتهای حکومتها و ربودنهای فرمان روائیها پس مجموعه خوابهای تر زده است و سبب اکمال تسخیر بکر

وناهيك غصة بمرارة الفطام وأما بضائع التجارات فعرضة للخاطرات

و بسنده ست ترا از اندوه تلخی از شیر بازکردن و لیکن مالهای سودا کردنیها پس نشانه است برای پرسها

وطعمة للغارات وما أشبهها بالطيور الطيارات وأما اتخاذ الضياع و

و خورد نیست برای غارتها و چه خوش مشابهت دارد آن را بپرندگان پرنده و لیکن کرمتن زمین و

التصدي للازدراع فمنهكة للاعراض وقيود عائقة عن الاركاض و

پیش آمدن برای کشتکاری پس سبب فرسخ گشتست در آبروها را و بندهای بازدارنده ست از دویدن و

فلما خلا رأيها عن ذلك أورق روح بال وأما حرف أهل الصناعات

آنرا پس ست که گوئی باشد صاحب آن از جوانی یا روزی داده بخودداری آرام دل و لیکن پیشه‌های صاحب پیشگان

فغير فاضلة عن الاقوات لا نافقة في جميع الاوقات ومعظمها متصوب

پس زائد نیست از خورشها و نه رواج دارنده در همگی زمانها و بیشترازان بسته شده ست

بشيبة الحيوة ولكن ما هو بارد المغنم لذيذ المطعم صافي المشرب في المكسب

بجوانی زندگی و ندیدیم چیزی را که آن آسان غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد تیره نباشد آبخور او بسیار باشد آن

الا الحرفة التي وضع ساسان أساسها ونوع اجناسها واضرم في الخافقين

مگر پیشه که نهاده ست ساسان بنیاد آنرا و گوناگون کرد نوعهای او را و افروخت در مشرق و مغرب

نارها ووضح لبني غبراء منارها فشهدت وقائعها معلما واخترت سيلها

آتش او و هویدا کرد برای محتاجان نشانهای او پس حاضر شدم حوادث آنرا بحالیکه مشهور بودم و گزیدم علامت او را

لي ميسما اذ كانت المتجر الذي لا يبور والمنهل الذي لا يغور والمصباح

برای خود زیبائی چرا که هست این حرفه تجارتیکه کاسد نشود و سرچشمه که بزمین فرو نمیرود و چراغی

الذي يعشو اليه الجهول ويستصبح اليه الغوي والعود وكان اهلها اعز قبيل

كه مى بينند سبوى او تمامى مردم وروشنى مىگيرند بسبوى او كوران وگمشدگان وبستند صاحبان آن خانه زنجير كه

واسد هصور لا يرهم مس حيف ولا يقلقهم سل سيف ولا يخشون خمة

وشيرى ترين اهل زمانه در بيشه بدر ايشان را نرسيدن ستم وبى آرام نميكند ايشان را كشيدن شمشير وبى ترسند زبر

لا يشبع ولا يدبون لدان ولا شاسع ولا يرعبون من برق ولا رعد ولا

ميش زننده او دوران نمى كنند براى نزديك ودور وبى ترسند كسى را كه درخشيد وغريد و

يحلون بمن قام وقعد انديتهم مشهة وقلوبهم مرفهة وطعمهم

باك ندارند از كسيكه برخاست ونشست انجمنهاى ايشان با كنند زيرا ودلهاى ايشان خوش عيشند وخوردنيهاى ايشان

معجلة واوقاتها غير نجلة اينما سقطوا لقطوا حيث ما الخرطوا حرصوا

شتاب كرده شود ومشروبهاى ايشان خرد باشند هر جاكه مى افتند مىچيدند وهر جاكه درآمدند چيرى كردند

لا يخرجون اوطانا ولا يقبلون سلطانا ولا يمتارون من شاء بعد وخماصا ولا

نميگيرند جاى باشها ونميترسند پادشاه را ودمتاز بعد المسند از هر ناحيهاى كه باد كند كرسنگان

تروح بطانا فقال له ابنه يا ابت لقد صدقت فيما نطقت ولكن

وشام كنند شكم سيرها پس گفت او را پسرش اى پدر من هر آئنه راست گفتى در چيزيكه گويا شدى ولكن

رققت وما فقت فبين لي كيف افظف من اين توكل الكيف فقال

مجمل گفتى وتفصيل نكردى پس بيان كن مرا كه چگونه ميوه بچينم واز كجا خورده ميشود شاخه كيف

له يا بني ان الارتكاض بابها والتشاط جلبابها والفطنة مصباحها والتجربة

او اى پسر من هر آئنه كه آمدوشد دروازه اوست وچستى جلباب اوست وزيركى چراغ اوست ودانشمندى

سلاحها فكن ابجل من قطرب واسرى من جنلب وانشط من ظبي

سلاح اوست پس شو كردنده از مرغ قطرب وروندهتر از مرغ جنلب وچابكتر از آهو روندهتر

واسلط من ذيب مثيم واقدح زند حيلك في حيلك واقرع باب رعيك

از گرگ غالبتر از گرگ بلكنده وبرآرنده شر بهره خودرا بكوشش خود وبكوب دروازه خودرا

بَابُ تَعَيُّكَ لِسَعْيِكَ وَحُبِّ كُلَّ فَجٍّ وَخُضْ كُلَّ لُجٍّ وَانْهَجْ كُلَّ رَوْضٍ وَالِجٍ

در خوردن خود را بکوشش خود و قطع کن هر راه را و فرود آ بر آب ژرف را و صعب کن هر نرم‌غوار راه میدار

دَلُوكَ إِلَى كُلِّ حَوْضٍ وَلَا تَسَأَمِ الطَّلَبَ وَلَا تَمَلَّ الذَّأْبَ فَقَلَّمَا كَدَّ مُكْتَوِيًا كَلَّ عَصَا

دلو خود را بسوی هر آب کیر و ملول مشو از جستن و دشوار میدار نظر خود بکوشش پس بود نوشنده رنجیدی

شَيْخِنَا سَاسَانَ مَنْ طَلَبَ جَلَبَ وَمَنْ جَالَ نَالَ وَإِيَّاكَ وَالْكَسَلَ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ الْحُرُمِ

خواجه ما مسمی ساسان کسیکه جست کشت مطلوب را و کسیکه گرد دیار بگشت بچیزی رسید کن از سستی چه آن نشان محرومی است

وَلُبُوسُ ذِي الْبُؤْسِ وَمِفْتَاحُ الْمَتْرَبَةِ وَلِقَاحُ الْمَتْعَبَةِ وَشِيمَةُ الْعَجَزَةِ الْجَهَلَةِ

و جامه خداوند سختی و کلید درویشی و شتران رنج و منفعند دوی فرومایکان نادانند

وَسِنْشِنَةُ الْهَرْكَلَةِ النَّحْلَةِ وَمَا اسْتَنَارَ الْعَسَلُ مِنْ اخْتَارَ الْكَسَلَ وَلَا مَلَأَ

و عادت عاجز فرومایه و پیرو شاورد اکمه بس را کسیکه گزیده سستی را و بر نکرد

الرَّاحَةَ مَنِ اسْتَوْطَأَ الرَّاحَةَ وَعَلَيْكَ بِالْإِقْدَامِ وَلَوْ عَلَى الضَّرْغَامِ فَإِنَّ

کف دست را کسیکه نرم نخورد آسایش را و لازم کیر پیش فرومایه را اکرچه بر شیر باشد چرا که کرسنه

جُرْأَةَ الْجَنَانِ تُطْلِقُ لِلِّسَانِ رَطَانَ لِعَانَ فَبِهَا تُدْرَكُ الْحُظْوَةُ وَتُمْلَكُ التُّرْوَةُ

دلیری دل کویا میکند زبان را و سرمیدهد لکام را و بآن یافته میشود مرتبه بلند و بملک آورده میشود کنج

كَأَنَّ الْحَيَّ صِنْوُ الْكَسَلِ وَسَبَبُ الْفَشَلِ وَمَبْطَأَةٌ لِلْعَمَلِ وَمُخَيِّبَةٌ لِلْأَمَلِ

چنانکه هر آینه صعب دلی و سستی است و ماعث بدولی است و سبب تنکی برای کاست و سبب نومیدی از امیدست

وَلِهَذَا قِيلَ فِي الْمَثَلِ مَنْ جَسَرَ أَيْسَرَ وَمَنْ هَابَ خَابَ تَقَارَبْ زِيَادَتِي فِي بَكُورِ

و باین سبب کفته شده در مثل کسیکه دلیری کرد دولتمند کشت و کسیکه ترسید بیان و دولت باز پرداخت ای بسیار کس مس در بازار

أَبِي زَاجِرٍ وَجُرَاةِ أَبِي الْحَارِثِ وَحَزَامَةِ أَبِي قُرَّةَ وَخَتْلِ أَبِي جَدَّةَ وَحَذَرِ

راه و دلیری شیر و احتیاط آفتاب پرست و فریب کرک و آز

أَبِي عُقْبَةَ وَنَشَاطِ أَبِي وَثَّابٍ وَمَكْرِ أَبِي الْحُصَيْنِ وَصَبْرِ أَيُّوبَ

خرسیه و جستی آهو و فریب روباه و شکیب شتر

وتلطف أبي عروان وتلون إبي براعش واخلب بصوغ اللسان واخدع

درمی کربه درکارنکی پرند بکارمن وفریب کن بشیرینی گفتارخود ومکر کن

بسحر البيان وارتد السنوح قبل الجلب وامتر الضرع قبل الحلب وسائل

بجادوی فصاحت وبجو بازارا پیش ازچیزیکه پیش کشیده شود برای فروختن آن انسانرا پیش ازدوشیدن شیر وسوال کن

الى الحكمان قبل المنتجع ودمث لجنبك قبل المضطجع واشحذ بصيرتك

مساوانرا پیش ازجستن کاروزم کن خویش را برای پهلوی خود پیش ازبرپهلو خفتن وروشن کن ذهن را

للعيافة وايمم نظرك في القيافة فان من صدق توسمه طال بشمه ومن

برای فال گوئی وتیمم کن دیدن خودرا درشناختن حال مردم آثار رچه هرآئنه کسیکه راست باشد نظرش درازباشد خنده او وکسیکه

اخطات فراسته اطالت فرسته وكن بابي خفيف الكل قليل الدل

خطاکرد دانائی او درنگ کند شکار او وبتو ای پسر کمین بسیکبار اندک دلیری ازمن

راعبا من العلق قانعا من الوابل بالطل وعظم وقع الحقير واشكر على القطير

برگردانده ازدوباره بوسیدن قناعت کننده ازباران بزرگ بآبران ریزه وبزرگداشت اندك خوار بشمار وسپاس گوبرنکاوحسنا

ولا قنط عند الرد ولا تستبعد شح الصلد ولا تيأس من روح الله

ولومید مشو هنگام بازگرداندن ودور مشمار بخیلیرا ازکسب ولومید مشو از رحمت خدای تعالی

انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون واذا خيرت بين ذرة

هرآئنه نومید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافرون وچون اختیار داده شوی میان

منقودة وذرة موعودة فمل الى النقد وفضل اليوم على الغد فان

که درحال داده شده وگوهریکه وعده کرده شده پس رغبت کن بسوی نقد وبزرگ دار امروزرا بر فردا چراکه تحقیق

للتاخير افات وللغوائل بدوات وللعدات معضلات ويكفيها وبكين

برای درنگ آفتهاست وبرای صبرها تغیرهاست وبرای وعدها بازدارندهاست ومیاندا ومیانه

الخير عضبا واي عضبات وعليك بصبر اولي العزم ورفق ذوي الحزم

دفای وعده شمشیرهاست وچه بسا شمشیرها وبپوشش کن شکیب خداوندان آهنگ ونرمی خداوندان هوشیاری

دوی الحرم وجاذب طرف المشط ولحلق بالخلق البسط وشب البدل بالضبط

صاحبا هوشیار می وکناره کن دشتی از چکندزنده با وخوکربا خوی نیکو وبیا میز بخشش را به نکهبان شتن و

قید الدهم من الربط ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل

وبند کن دم را بایستن وگردان دست خود را بسته بسوی گردن خود وبهنا مکن آن را تا همه

البسط فتبقی بلا ثوب تواری فیه کما قیل عنه املك واسترح عنه

پهنا کردن وبه کاه سازواری نکند برا شهر. فرود آبد ترا در وی سخن پس قطع کن از وامید خود را ودور کن از این

حملك فخر البلاد ما حملك ولا تستقلن الرحلة ولا تکثرهن النقلة فان

تر خود را پس نیکوترین شهرها ست انکه بردارد وبارترا وکران مپندار کوچیدن را ونازیبا مدان انتقال را چه اکثر

الکلام شر بعتنا واشباح عشیرتنا اجمعوا علی ان الحرکة برکة والطواف سقیحة وکان

ما وان طریقه ما وخواجکان قبیله ما تفاق کردند برنیک تحقیق چندین برکت ست شهری شهری سخن سقیح

علی امن زعم ان الغربة کربة والنقلة مثلة وقالوا لهی تعلة من اقنع بالرذیلة ورضی

بر سید کفت هر آنه منفرد وبی بخت وفتن شهری مقوت. کفتند کران ره بهانه کسی ست که قناعت کند باخوی بد

بالخسف وسوء الکیلة واذا زمعت لاغتراب واعددت له العصا والخف فاختر الرفیق

بانزمای بد وکمی پیمانه وهر کاه آهنک کردی سفر را وآماده کردی برا او چوب دستی توشه دان پس اختیار کن رفیق

المسعد من قبل ان تصعد فان الجار قبل الدار والرفیق قبل الطریق نظم

یاری کننده را پیش از انکه برا ئی چرا که هر ائنه ها پیش از خرید خانه ست رفیق پیش از ره

خذها الیك وصیة لم یوصها قبلی احد غراء حاویة خلاصات المعا

بکیر انرا بسوی خود اندرز یکه نکفت انرا پیش از من کسی روشن جمع آرنده کرینده فوائد را

والزید فضتها تنقح من محض النصیحة واجتهد ما عملا بما مثلیه عمل

وخلاصها او را پاکیزه کردم انرا مجو باکیره کردن سیکه خالص کند پندرا وکوشش کند در وپس کار کن بحکم کیکه تمام انرا بجو کار

اللبیب اخی الرشد حتی یقول الناس هذا السبیل من ذاك لا سد ثم

وا ای صاحب راه یافتن تا انکه کویند مردم این بچه شیر ازان شیرست باز

Bibliotheca Alexandrina

قَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ قَدْ وَصَّيْتُ وَاسْتَقْصَيْتُ فَإِنْ أَقْدَرْتَ عَلَى أَهْلِكَ فَإِنْ أَعْتَلَّتْ

گفت پسر زید او را ای پسر کن من هر آئینه پند گفتم ترا و بیان رسانیدم پند را پس اگر بر دست کنی پس چه خوش است مر تو را و اگر

فَأَهْمِنْكَ اللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ فَأَرْجُو أَنْ لَا تُخَلِّفَ ظَنِّي فِيكَ فَقَالَ لَهُ

پس حسرت از تست و خدا قائم مقام من است بر تو پس امید دارم اینکه خلاف نکنی گمان مرا در خود پس گفت او را

ابْنَهُ يَا أَبَتِ لَا وَضَعَ عَرْشُكَ وَلَا رُفِعَ نَعْشُكَ فَلَقَدْ قُلْتَ سَدَادًا وَعَلَّمْتَ

پسر او ای پدر فرو افکنده بساد تخت تو و بر داشته نشود جنازه تو هر آئینه گفتی راست و صواب و آموختی

رَشَادًا إِنْ أَخَلْتَ مَا لَمْ يَخُلْ وَالِدٌ قَطُّ وَلَئِنْ أُمْهِلْتُ بَعْدَكَ وَلَا دُفْتُ

براه راست بسیل او و او ای کجا پند دهد پدر فرزندان را و هر آئینه اگر گذاشته شوم پس از تو و نچشم

فَقْدَكَ فَلَأُؤَدِّبَنَّ بِآدَابِكَ الصَّالِحَةِ وَلَأَقْتَدِيَنَّ بِآثَارِكَ الْوَاضِحَةِ حَتَّى

گم شدن ترا پس هر آئینه خواهم گرفت طریقهای ترا که نیکو بند و پیروی خواهم کرد نشانهای تو که هویدا هستند تا

يُقَالَ مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ وَالْعَادِيَةَ بِالرَّائِحَةِ فَاهْتَزَّ أَبُو يَزِيدَ

گفته شود چه خوش مانند است شب دیشب را و ابر بامداد ابر شبانگاه پس شاد شد ابو زید

لِجَوَابِهِ وَابْتَسَمَ وَقَالَ مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَاخْتَبَرْتُ أَنَّ

از پاسخ او و تبسم نمود و گفت کسیکه مانند شد پدر خود را پس ستم نکرد گفت حارث بن همام پس خبر دادم آن

بَنِي سَاسَانَ حِينَ سَمِعُوا هَذِهِ الْوَصَايَا الْحِسَانَ حَفِظُوهَا عَلَى وَصَايَا لُقْمَانَ وَ

فرزندان ساسان هرگاه شنیدند این پندهای نیکو پرکی را و ندانستند پندهای لقمان حکیم و

حَفِظُوهَا كَمَا تُحْفَظُ أُمُّ الْقُرْآنِ حَتَّى أَنَّهُمْ لَيَرُدُّونَهَا إِلَى الْآنِ أَوْلَى مَا أَلْقَوْا الصِّبْيَانُ

یاد کردند آنرا چنانکه یاد کرده شود سوره فاتحه تا آنکه البته ایشان میدانند آنرا هنوز بهترین چیزیکه آموزند آنرا کودکان

وَانْتَفَعَ كَمْ مِنْ نَخْلَةِ الْعِقْيَانِ الْمُقَامَةِ الْخَمْسُونَ الْبَصْرِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

و منافع تر برای ایشان از عطیه زر خالص مقامه پنجاهم مشهور بمصریه حکایت کرد حارث پسر همام

قَالَ أَشْعَرْتُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ هَمَّامَ بْنَ رَبِّي اسْتِعَارَةً وَلَاحَ عَلَى شِعَارِهِ وَكَنَّتُهُ

گفت نو شانیده شدم در بعض روزها اندوهیکه دشوار بود بر من فروختگی او و پیدا شد بر بدن علامت او و کنیه او

سمعت ان غشيان مجالس الذكر وغواشي الفكر فلم ار لاطفاء
كه ميشنيدم هر آينه در ازدحام انجمنهاى ياد الهى درميكنند واندوه ميهاى اندوشه پاس نميدارد چاره بر آتش
من الجمرة الا قصد الجامع بالبصرة وكان ذلك ما هول المساء
از آتش مگر آهنگ مسجد جامع كه در بصره است وبود مسجد هنگام قصد من سهل شد
شفوة الموارد حتى من رياضه زاهير الكلام ويسمع في رحابه صرير الاقلام
بسيار بود ازدحام مردم انجمن را مى وجيده وجشد از باغهاى او شكوفهاى سخن شكفته ميشد ودر فضاى او آواز قلمها
فانطلقت اليه غير واثق له بلاد وعلى شان فلما وطئت حصاه واستشعر
پس رفتم بسوى او بحالتكه قاصر نبودم ونه اورا سزاوار بودم برآنكه پس چون پاى بر ريگ او نهادم شكوهى او را در خود يافتم
اقصاه ترا اى ذو اطمار باليه فوق صخرة عالية وقد عصبت
پايان او را نمودار شد مر اصحاب جامهاى كهنه بالاى سنگى بلند همه آنكه گرد گرفته بود واورا جماعتها
لا يحصى عديدهم ولا ينادى وليدهم فابتدرت قصده وتوردت ورده
كه شمار كرده نميشد عدد ايشان وآواز داده نميشد كودك ايشان پس زودى كردم سوى او ودر آمدم انبوه را
ورجوت ان اجد شفاء عنده فلم ازل انتقل في المراكز واغضى للكاظم والكاظم
واميد داشتم اينكه بيابم تندرستى خود نزد او پس همچنان بودم كه نقل ميكردم جاها را نشستن پاسخ نميشنيدم مگر كودكى او
الى ان جلست بجاهه وبحيث امنت اشتباهه فاذا هو شيخنا البرو
تا آنكه نشستم روبروى او وبطوريكه ايمن شدم بپوسيدگى او پس ناگاه او
لا ريب فيه ولا لبس يخفيه فسترت بمرآه همى وافضت كنيته غمى وحين رآني
خواجه ما ابو رزين سروبيت
ونصب بمكاني قال يا اهل البصرة رعاكم الله ووقاكم وقوى ودادكم فما اصفو
در دو روز پوشانيدن كه پنهان كند واز پس آن پديدار او اندوه من پريشان شد لشكر انديشه من وهر گاه بدرا
ريحكم وافضل مزاياكم بلدكم اوفى البلاد طهرة وازكاها فطرة واصحها
خوشبوى شما وچه بزرگست فضائل شما شهر شما كامل ترين شهرها از روى پاكى وپاكترين شان از روى فطرت وصحيح

ف قوله
ش قوله
ف قوله
ش قوله
ف قوله
ش قوله

نقعة وآمرعها بجعة وأقومها قيلة وأوسعها دجلة وأكثرها نخلا

اندوی جاو وفراخترین آن ازدو کاب وعلف ست تمآن ازدوی شیل وفراخترآن آن ازدوی نهر وبیشترین آن ازروی نهر

وأجلها قرى أحسنها تفصيلا وجملة دهليز البلد الحرام وقبالة الباب و

واکیکه از زیبنده ترشود ونیکوترین آن روی تفصیل واجمال دهلیز خانه کعبه است وپیش در کعبه و

المقام وأحد جناحي الدنيا والمصر المؤسس على التقوى لم يبتدئ بيوت

مقام ابراهیم است یکی از دو بازوی دنیاست وشهری بنا کرده شده بر پرهیزکاری آلوده نشد خانهای

النيران ولا طيفت كعبته بآلهة وثنان ولا سجد على أديمه لغير الرحمن إذ والمشاهد

آتش ونگردانیده شد در وبتها وسجده نکرده شد بر زمین آن بجز خدای بخشنده خداوند جاها

المشهودة والمساجد المقصودة والمعالم المشهورة والمقابر المزورة و

که مردم انجا حاضر شوند ومسجدهای قصد کرده شده ونشانهای مشهور ست ومقبره ها زیارت کرده شده و

الآثار المحمودة والخطط المحدودة به تلتقي الفلك والركاب والحيتان

نشانهای ستوده وخداوند خانهای معینه در وجمع میشوند کشتیها وستران وماهیان

والضباب والحادي والملاح والقائص والفلاح والناتب والراح والسابح

سوسماران وراننده شتر وکشتیبان وشکاری وکشاورز وبرانداز وبرهنه شونده

وله آية المد الفائض والجزر الغائض وأنا أنعم فمن لا يحلف

وشنا ور وهر اورست شان افزونی اسیار سیل ومی فرو خوند وآب ولیکن شما پس کسانی هستید که اختلاف نمیکنید

خصائصهم إتقان ولا ينكرها ذو وثنان وهما وكراطوع رعية للسلطان

خاصیتهای شان دو کس وانکار نمیکند آنرا صاحب دو غنی جماعت شما رعیت فرمان بردار ترست برای پادشاه

وأشكرهم للإحسان وزاهدكم أورع الخليقة وأحسنهم طريقة على

وسپاسدار ترین شان مر نکوئی را وزاهد شما پارسا ترین آفریده ست ونیکو ترین شان راست ازروی روش بر

الحقيقة وعالمكم علامة كل زمان والحجة في كل أوان ومنكم من استنبط

حقیقت وعالم شما علامه هر روزگار ست ودلیل ست در هر وقت واز شما کسیکه بیرون آورده است

من استنبط علم النحو ووضعه والذي ابتدع من الشعر واخترعه وما من
کسیکه بر اصول علم نحو رسیده بنهاده باشد آنرا و پدید آورده است از شعر آن شعر را و نویسون او را و ما من
فجر الا ولكم فيه اليد الطولى والقدح المعلى وان شئتم فانظروا حتى
نازشی کردنی شما را در وقت دست کامل است و بر آخرین نماز است و اگر خواهید پس شما را
ثم انكم اكثر اهل مصر مؤذنين واحسنهم فيكم اصواتا فبكم اقتدى
پس بر آنست شما بیشتر از مردم شهر اذان گویان شما و نیکوترین شما در آواز پس بشما اقتدا کرده
في التعريف وعرف التسحير في الشهر الشريف ولكم اذا قرت المضاجع
در اعلام بعرفا و آسته شده و بانگ خواندن شما بطعام در ماه بزرگ مسلمانان و شمار آخر گاه آرام گیرند خوابها
الهاجع تذكار يوقظ النائم ويؤنس القائم فما ابتسم ثغر فجر ولا ابدع نور
خواب کننده ذکری بیدار کند خواب زده را و الفت دهد ایستاده را و تبسم کند بدان صبحی درخشید و روشنی او
في برد ولا حر الا ولكم اذن فيه في الاسحار وتلوى ان في الجار و
در سرما و نه در گرما مگر برای اذان دادن شما در سحر گاهان آواز بیت بجواز باد و نه دور باشد
بهذا صدع عنكم النقل واخبر النبي عليه السلام من قبل وبين ان ذكركم
باین سبب بشما از شما نقل و خبر داد نبی علیه السلام پیش ازین و بیان فرمود که ذکر شما آواز شما
بالاسحار يعدل التعبد قرآنا لكم بشارة المصطفى وواها لكم ان كان
بسحرها بجواز زیادت عبادت پس بیاد شما را بخوش خبری محمد مصطفی صلعم شما را و خوشا شما اگر شما
قد عفا وكم يتق منه الا شفاتره لنه حن لسانه خطيبا نه حتى حن الا صاء
کرناپدید شده و باقی نماند از و مگر اندکی باز بهر آسانی و بند کرد زبان خود را و بهمار کرد و بخن خود را تا آنکه دیده شد نیستی
وقوف بالاد نصار نفس عفن ممن قد لقوه او ضبث به براثن سبع ثم
و متهم گردانیده بد مانده پس دم برکشید بمجوم برکشیدن کسیکه گشیده شود در آنصاص کسیکه او بخت بوی باخنهای
قال اما انكم يا اهل البصرة فما فيكم الا العلم المعروف ومن له المعرفة
گفت لیکن شما ای باشندگان بصره پس نیست در شما مگر دانش مشهور یا بزرگیها و کسیکه او را علم و دانش ست

وَالْمَعْرُوفُ مِنْهُ أَمَّا أَنَا فَمَنْ عَرَفَنِي فَذَاكَ وَمَنْ أَنْكَرَنِي فَأَنَا

دوستش ولیکن من کسی هستم که مرا بشناسد یا نشناسد

أَبُو زَيْدٍ الطَّائِيُّ وَلَقَدْ سَمَتْ بِي نَفْسِي فَسَاصَدَفَهَا صَوْبُ الْغَمَامِ

ابو زید طائی ام و بتحقیق بلند همت شد مرا نفس من پس موافقت کرد او را ابر بارنده

وَأَهْوَرَ بِالْبَرَاذِعِ وَالسُّرُوجِ وَبَحْرٍ شَاتُ بِسَرُّوجٍ وَرَيْثَتْ عَلَى الشُّرُوجِ

و بسیار کردم بر پالانها و زینها و دریا آمد و در تمام شب و وقت سحر فرو نشست بسرروج و پر مرش یافتم در عرقهای زین

وَبَجَّتِ الْمَضَايِقَ وَفَتَحْتُ الْمَغَالِقَ وَشَهِدْتُ الْمَعَارِكَ وَأَلِفْتُ الْمَعَارِكَ

در آمدم در تنگیها و کشادم بر پاشنه را و حاضر آمدم جاهای جنگ او نرم کردم طبیعتها

وَاقْتَدْتُ الشَّوَامِسَ وَارْعَثْتُ الْمَعَاطِسَ وَأَذَبْتُ الْجَوَامِدَ وَأَمَعْتُ الْجَلَامِدَ

و کشیدم اسپهای ترسنده و خاک بینی میانیدم بینی ها را و گداختم افسردها را و آگاه ختم سنگهای سخت را

سَلُوا عَنِّي الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ وَالْمَنَاسِمَ وَالْعَقَارِبَ وَالْحَافِلَ وَالْجَافِلَ

پرسید از من حال مردم مشرق و مردم مغرب و سوراخهای کژدمان و کوهان شتران را و بهمهای مردم ماو لشکرها را

وَالْقَبَائِلَ وَالْقَنَابِلَ وَاسْتَوْضِحُونِي مِنْ نَقَلَةِ الْأَخْبَارِ وَرُوَاةِ الْأَسْمَارِ وَحَدَاةِ

و قبیله ها را و گلهای اسپها و بهوشیار کردن مجلس مرا از ناقلان اخبار و از روایت کنندگان افسانها و آوازخوانان

الرُّكْبَانِ وَحُدَاةِ الْقِطَانِ لِتَعْلَمُوا كَمْ فَجٍّ سَلَكْتُ وَحِجَابِ هَتَكْتُ وَمَهْلَكَةٍ

شتران را و از زیرکان غال گویان تا بدانید که چندین راه رفتم و چندین پرده دریدم و چندین جاهای

أَقْحَمْتُ وَمَحْمَاةٍ اقْتَحَمْتُ وَكَمْ أَلْبَابٍ خَلَعْتُ وَبِدَعٍ ابْتَدَعْتُ وَوُرُودٍ اخْتَلَسْتُ

در آمدم و چندین خنک و راندم و چندین خودها را فریدیم و چندین رسمها نو در میان پیدا کردم و چندین

وَأُسُودٍ افْتَرَسْتُ وَكَمْ مَحْلِ عَاذِرَةٍ لَفَفْتُ وَكَامٍ مِنْ أَشَرَّجَةٍ بِالرَّقِّ وَمُحَبَّرَةٍ

و چندین شیر را شکار کردم و چندین زنهای آراسته را در پیچیدم و چندین

حَتَّى انْصَدَعَ وَاسْتَنْبَطْتُ لَالَهُ بِالْخِدَعِ وَلَكِنْ فَرَطَ فِي الْغَضَبِ وَحَتَّى

تا آنکه بشکافت و بیرون آوردم آب شیرین صاف و رایحه مها را لیکن از شدت خشم و تا آنکه

والفوز غريب برد الشباب عتيب فالآن فخذ استعش لا ديدكرتا وآ

جانب سر سیاه بود و دماغ جوانی نرفته بود لیکن اینک بس آنه کهنه شد جرم و خم شد

العوائد واستمار الميل البهيم وليس لا الندم ان نفع وترجيع الحمى ما قد تقع

پیمانه دور شد شب سخت تاریک بس است گرنه خشکی اگر نفع بخشد و دوختن دیدن گرو اخ شد و

وكنت وبيك الاثار المسندة والاخبار المتعددة ان اكرم من الله تعالى في كل

دهشتم که روایت کرده شدم و بعبرا که مسند شده و خبرها که استوار اند هر آنه مرشمارا از خدای تعالی در

نظرة وان سلاح الناس كلهم الحذر وسلاحكم الدعاء والتوحيد فقصدت

نگریستنی ست و هر آنه سازجنگ مردم تمامی شان آهن ست و سازجنگ شما دعا و یگانه دانستن خدا آرایش قصد آ

انضي الرحال واطوي المراحل حتى مثت هذا المقام لاذكر وكم من عليكم دعاء

بجایی که لاغر کردم آن سواران را و قطع کردم بکوشش زمین را تا آنکه ایستادم در بقاتر و شما و نیست منتی مرا بر شما بجز آنکه کوشش کردم

في حاجتي ولا تعبت لاجلي ولست ابغي اعطيتكم بل استدعي عبيكم ولا اسالكم

در حاجت خود و رنج نکشیدم مگر برای راستی خود و نمیخواهم عطاهای شما را بلکه میخواهم دعای شما را و نمیخواهم مدد شما

اموالكم بل استنزل سوالكم فادعوا الله بتوفيقي للمتاب والاعداد للماب

مالهای شما را بلکه میخواهم دعای شما را پس بخواهید از خدا توفیق من بتوبه کردن و آماده کردن برای آخرت بسوی او

رفيع الدرجات ومجيب الدعوات وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن

بلند کننده مراتب و پذیرنده دعاهاست و او خداییست که می پذیرد توبه را از بندگان خود و درمیگذرد و از

السيات ثم انشد نظم استغفر الله من ذنب اقرفته فهب واعتذ

گناهان سپس خواند آمرزش میخواهم خدای را از گناهی که

كم خضت بحر الضلال جهلا وكم حبكت في الغي واعتدت وكم اطعت الهوى الغرار

ب دراندم در دریای گمراهی را از نادانی و شب تاریک بم در گمراهی و یاد آوردم و بسا فرمان دم حرص اغوا

واخلدت غفلة وقد وكم خلعت لعذارك ضلا الى المعاصي وما ونيت

او فریب کردم و گشتم و دروغ گفتم و بیگانه شدم لگام را بجایی که چندام سوی گناهان رستی نکردم

وكلما هممت في التخلي الى الخلاء ولما انتهيت فليتني كنت قبل هذا نسيا

وبسا بنهايت رسيدم وكام دون بسوى گناهان وبازنامدم ازان پس گاه گاه من ميبودم پيش ازين نابود

ولم أجز حاجتي فالموت للحرمين خير من المساعي التي سعيت بها رب

ونمى رسيدم انچه جستم پس مرگ براى گنهكاران نيكست از رفتارهاى كه رفتم اى پروردگار

عفوا فانت اهل للعفو عني وان عصيت قال الراوي فطفقت بما عدده

ميخواهم آمرزش پس تو لائق آمرزش هستى ازمن اگرچه نافرمانى كردم گفت راوى پس آغاز كرد بجاكه

بالدعاء وهو يقلب وجهه في السماء الى ان دمعت اجفانه وبلت رجفانه

دعاى خود را بحالتيكه او بسوى روى خود را در آسمان تا آنكه اشك ريخت پلكهاى او وبيداشد لرزيدن او

فصاح الله اكبر بات مارة الاجابة ولجابت غشاوة الاسبار بجبهته

پس بلند نمود الله اكبر پيدا شد علامت پذيرائى دعا وكشاده شد پرده اشك پس در پيشانى او

يا اهل البصرة جزاء من هدى من الحيرة فلم يبق في الغوغاء لاما من سراة ولا

اى بسنندگان بصره پاداش كيست راه ياب از سرگشتگى پس نماند در قوم مگر كسيكه شاد شد از شادمانى او

وصح له بمسوره قبل عفوتهم وأقبل يعرق في شكرهم ثم انحدر من الصخرة

داد او را بچيزكه ميل بود او را پس پرفت بهترين احسان ايشان را واورد بحالتيكه مبالغه ميكرد در سپاس ايشان بفرود آمد از سنگ

يؤم شاطئ البصرة فاعتقبته الحيث تخالينا واعنا التحسس والتحسر

بحالتيكه قصد ميكرد كرانه بصره پس در پى او رفتم تا بجائيكه رسيديم بجائى كه ما را ايمن شديم از رجستن وشناختن

علينا فقلت له قل اغربت في هذه النوبة فما رأيتك في التوبة فقال أفسو

بر خود ما پس گفتم او را هرآئينه چيز غريب آوردى درين بار پس چيست اندر يشه تو در توبه پس گفت سوگند ميخورم

بعلام الخيبات وغفار الخطيات ان سألت العجب من ان دعاء تهمك بجاب

بدانندهٔ پنهانها وبخشندهٔ گناهان هرآئينه حال من از عجيب است وبتحقيق دعاى قوم تو بپذيرانده شد

فقلت خذني فاصحارادك الله صلاحا فقال اياك لقيت ثم مقام

پس گفتم فروگير مرا پس باشد كه زياده كند خدا تعالى ترا صلاح پس گفت سوگند بحق پروردگار آنرا ديدم در

مقام المريب الخادع ثم انقلبت بقلب اللبيب الخاشع فطوبى لمن صغت
بجای تنگ اندازنده فریب کار باز برگردیدم با دل فروآرنده بخدا فروتنی کننده پس خوشی باد برآنکسیکه گردید
قلوبهم اليه وويل لمن بانوا يدعون عليه ثم رددت عني وانطلقوا وقد عرفني الفلق
دلهای شان سوی او وبلای باد بهمانکسیکه کشتند اهل صبره که دعای بد کنند برو باز خست مرا وقت و پیرد مرا بی ارای
فلم ازل اعاني لاجله الفكر والتشوف الى خبره ماذكرو كلما استنشيت خبره
پس همیشه بودم که میکشیدم ازبهر او اندیشها او امیدیدم سوی آرایش چیزیکه ذکر کرده شود هرگاه پرسیدم خبر او را
من الركبان وجوابة البلدان زكنت كمن جاور عجماء او نادى صخرة صماء الى
از مسافران وقطع کنندگان شهر مانند شدم بمحبوسیکه گفتگو کند ستور را یا آواز دهد سنگ سخت را تا
ان لقيت بعد تراخي لامد وترا قي الكمد ركبا قافلين من سفر فقلت هل
انکه دیدم پس از درازی مدت و بلندی اندوه سخت تر سواران برگردندگان از سفر پس گفتم آیا
من مغرب له خبر فقالوا لا ان عندنا لخبرا اغرب من العنقاء واعجب من
هست از بعید چیز پس گفتند هرآئنه نزد ما خبریست غریب تر از عنقا شگفت تر از
نظر الزرقاء فسألتهم ايضاح ما قالوا وان يكيلوا لي كما اكتالوا فحلوا
دیدن مسماة زرقا پس پرسیدم ایشانرا بهوید اکردن چیزیکه گفتند وانیکه بدهند مرا ازعلم و دانش چنانکه گرفتند پس
انهم الموا بسرج بعدما فارقها العلوج فراوا بازيدها المعروف فلبس
که برآمدند ایشان فرود آمدند در شهر سروج پس از انکه گذشتند از اکافران و دم پس دیدند بازید آنرا که مشهور است بابی بکر پوشید
الصوف وامّ الصفوف وصار بها الزاهد الموصوف فقلت اتعرفون ذا المقال
پشم را و امام شد صفها را و گردید در السروج زاهد موصوف پس گفتم آیا میشناسید بدو نزدیک باین مقالت
فقالوا انه لكان ذو الكرامات فحفزني اليه النزاع وربطها فوصلته
پس گفتند هرآئنه او حالا صاحب خوارق عادت است پس اندوه ما بسوی او آورند و دراستم آن حکایت را
لاصطناع فارتحلت رحله المعد وسرت نحوه سير الجد حتى حللت بمحله وقراره
که ضائع نگردد پس کوچ کردم کوچ کردنی آماده و سیر کردم طرف او سیر رفتن کوشنده در کار تا انکه فرود آمدم در محله او و جایگاه او

مُتَعَبِّدِهِ فَإِذَا بِهِ قَدْ نَدَبَ صُحْبَةَ أَصْحَابِهِ وَانْتَصَبَ فِي مِحْرَابِهِ وَهُوَ فِي عِبَادَةٍ

عبادت او بین ناگاه دیدم او را که گذاشت صحبت یاران خود را و برپا شده در جایگاه سجود خود بجالسه او معلوم

مَحْفُوفٌ بِحَمَلَةِ الْقُرْآنِ مَوْصُولٌ لَيْلُهُ بِهِمَّتِهِ مَهَابَةً مِنْ رَبِّهِ عَلَى الْأُسُوَّةِ الَّتِي سَنَّهَا

بسته بسیج و چادر چهره بپوشیده کرده شده پس ترسیدم از رنجور رسیدن بسیاری اهل ستود بر سیرت ایشان باقی او را که آسان

فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ وَلَمَّا فَرَغَ مِنْ سُبْحَتِهِ حَيَّانِي بِسُبْحَتِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ

در روی شان باشد از نشان سجود کردن و چون فارغ شد از نماز نفل خود سلام کرد مرا بانگشت مسبحه بی آنکه آهسته

عَلَيَّ بِلَا اسْتِخْبَارٍ عَنْ قَدِيمٍ وَلَا حَدِيثٍ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَوْرَادِهِ وَتَرَكَنِي عَجِلًا

سخن گوید و بپرسید از حال دیرینه و نو باز رو آورد بر وظیفهای خود و گذاشت

مِنْ اجْتِهَادِهِ وَاغِبْطْ مَنْ هَيَّدَ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَمْ يَزَلْ فِي قُنُوتٍ وَخُشُوعٍ

از کوشش او و بندگی او و زود میکردم که رشک برم بر بندگان خدا و همیشه بود در طاعت او فروتنی کردن

وَتَبَجُّحٍ وَرُكُوعٍ وَإِخْبَاتٍ وَخُضُوعٍ إِلَى أَنْ أَكْمَلَ إِقَامَةَ الْخَمْسِ وَصَلَّى الْيَوْمَ

و سر بر زمین نهادن و تواضع و فروتنی تا آنکه کامل کرد بر پا داشتن نماز پنجگانه را در گزارد روز

أَمْسِ فَحِينَئِذٍ انْكَفَأَ بِي إِلَى بَيْتِهِ وَأَسْهَمَنِي فِي قُرْصِهِ وَزَيْتِهِ ثُمَّ مَضَى إِلَى

دیروز پس انگاه بر گردانید مرا بسوی خانه خود و بهره داد مرا در نان خود و در روغن زیتون خود باز رفت

مُصَلَّاهُ وَتَخَلَّى لِمُنَاجَاةِ مَوْلَاهُ حَتَّى إِذَا الْتَمَعَ الْفَجْرُ وَحَثَّ لِلَيْتِهِ بِالْفَجْرِ

نماز گاه خود و تنها شد بعرض حاجت خود تا آنگاه که درخشید روشنائی صبح و در آمد شب پیدا از تو آمد پس بجد

بِالتَّسْبِيحِ ثُمَّ اضْطَجَعَ ضَجْعَةَ الْمُسْتَرِيحِ وَجَعَلَ يَرْجِعُ بِصَوْتٍ فَصِيحٍ نظم

تسبیح را بگستر خفت چو خفتن آسایش گیرند و آغاز کرد که آواز میداد بلند در خلق و آواز فصیح

خَلِّ ادِّكَارَ الْأَرْبُعِ وَالْمَهْدَ لِلْمُرَبَّعِ وَالظَّاعِنَ الْمُوَدِّعِ وَعِدْ عَنْهُ فِي دَعِ

و جای اقامت گرفته شده و مسافر بدرود کرده و نگذار از

وَانْدُبْ زَمَانًا سَلَفَا سَوَّدَتْ فِيهِ الصُّحُفَا وَكُنْ لَهُ مُعْتَكِفَا عَلَى الْقَبِيحِ

و گریه کن بر زمانه که گذشته چنین زمانه که سیاه کرد در وی نامهارا و همیشه بود بر بیهوده گذارنده گاه

التسع كرة ليلاً أو عشاءً ما تبدّلها لشهوة لطعنها في مرقد مضجع

گوسپند بسیار است که سپری از آن کنان کرد آورد می از آن خواهش نفس کنان بیرون آورد خواهش گاه

وكم حطّ سنّتها في خزية لحدتها وقد نكثها لملعب وقد كسر تجرات

و بسا گاه مهاکه زود بر آن آزاد در سوراخ گرد پدید کرد می آن زاده توبه کشنده برای ارسی و عهد دن مرسا دیری را

على رب السموات العلى ولم تراقبه وكم صدقت فيما تدعي وكم خمصت

بر خداوند آسمانهای بلند و نترسید او راه راست گرفتن در چیزیکه دعوی آن و بسا فران

بين وكم امنت مكرّ وكم نبذت أمره نبذ الحذل المرقع وكم ركضت في اللعب

احسان او راه و بسا امین ماندی از عذاب او و بسا انداختی فرمان او را همچو انداختن نعل پاره زده و بسا دویدی

وهمت عمداً بالكذب ولم تراع ما يجب من عهده المتسع والبس شعاراً

و سخن شدی دانسته در دروغ و پرداختی از کار یکه چیست از بیان او کبیره وی گاه شدن بهر حق سزا

واسكب شآبيب لدمع قبل زوال القدم وقبل سوء المصرع واخضع خضوع

و روان کن بارانهای خون را پیش از سرک پیش از سر افکندن او روزی که گردن محجوب

المعترف لذ ملاذ المقترف واعص هواك والحرف عنه الحرا

اقرار کننده بگناه و پناه گیر بچیزیا گرفتن گنهکار و بازگردان خود را و برگرد از او بچیزیکه

المقلع الا مرتشهوتي ومعظم العمر في فيما يضر المقتني ولست بالمرتدع

بازماننده از ناکامی فرا مرتی کنی و بسی کنی و اگر زندگی تو بسیار در بچیزیکه گزند رساند خورنده و بسیار کننده باز ایستنده

أما ترى الشيب خط وحط في الرأس خطط ومن لمم وخط الشمط بفوده فقد نعى

آیا می بینی پیری را حال آنکه آمده بر سر خطها و بسیکار ظاهر شده آمدن سفیدی بسیاری موی محاسن و بر

وحياتك يا نفس احرصي على ازدياد المخلص وطاوعي واخلصي كاستمع

و ای بر تو ای نفس آزمند بر جستن جای رستگاری و فرا بر شنو و اخلاص کن بشنو بند را و دار

وكتمتي من مضى من القرون وانقضى وكخشى مفاجاة القضا وحاذري

و بند گیر بچیزیکه در گذشت از زمانها و گذشت و بترس ناگاه رسیدن فرمان خدا و بپرهیز

ان ضل عني واتبعني سبل الهدى واذكرني ثنت الحفاظ موت الفواق

امر بکنم نرسد دوستی دوستی را یاد کند بر سر گور دوستی که بمرد یاد کند او را مگر بوقت فواق

فعرى بلقع اهاله بب بتاع المنزل القفر الخلاء ملوح الكراكي

نگه میکند کورحال ست افسوس میکند او را که نگاه کنی در بیابان گاه باشد که بینی ویرانی میان ویرانی

والاخي المشيع بين يدي من اودع عقد صمته وستودعه بعد الفضاء والمنعه

و برادر بدرقه کننده پیش من کسیکه بسپرد بمن سخن خود را و بسپرد بمن بعد از گشادگی و منعه

قيل ثابت ذرع لا وفق ان يحله داهيه والله او معس ان من له ملاك

باندازه سه گز ست بیت ذرع و نیکو نیامد که فرود آید او را زیرک یا بخرد یا نگذرد ست پاکیزه او را یاد شاه

كملك تبع وبعده العرس الذي يحوي الجحي والبدي والمحل الذي درس

مانند پادشاهی تبع و پس او من ست که جمع کند شر مکین و بی شرم را و آغاز کننده بدکاری و پیروی کننده

ومن دعى فيا مفاز المتقي ورتع عند قدوتي شوع الحساب الموفق وهول

و کسیکه دعوی کرد پس ای رستگاری پرهیزکار و سود بند گرفته شده اندوهی حساب بلاک کننده از دین

يوم الفزع وياخسار من بغى ومن بغله وطغى وتبان الوعى لطعم اكي

روز قیامت و ای زیان کسیکه ستم کرد و کسیکه از حد در گذشت بستم و از حد گذشت بکبر او و تبان آتش خبیث کبر او

مطيع تا من عليه المتكل عد زادماني من وجل ما اجدحت من ذكل اني

آنچه آرزو داشته شود ای خدا که بر وسانده کل بر آنست افزون ترس من از آنچه حاصل کردم از ترس خود

عمري المضيع فاغفر اليد مجرم وارحم بكاء المنسج فانت اولى من رحم

زندگی خود که ضایع کردم پس ببخش بنده گنهکار را و رحمت فرما گریه بسیار کننده را که تو سزاوارتری که رحم کنی

وخير مدعو دعي قال فلم يزل يردها صوت رقيق وصفاء رنين

و بهترین خوانده شده کسی که خوانده شد که پس همیشه باز گرداند او را آواز نازک و صفای آواز

شهق حتى كبت لبكاء عليه كما كبت لكل عليه نوازل محدد
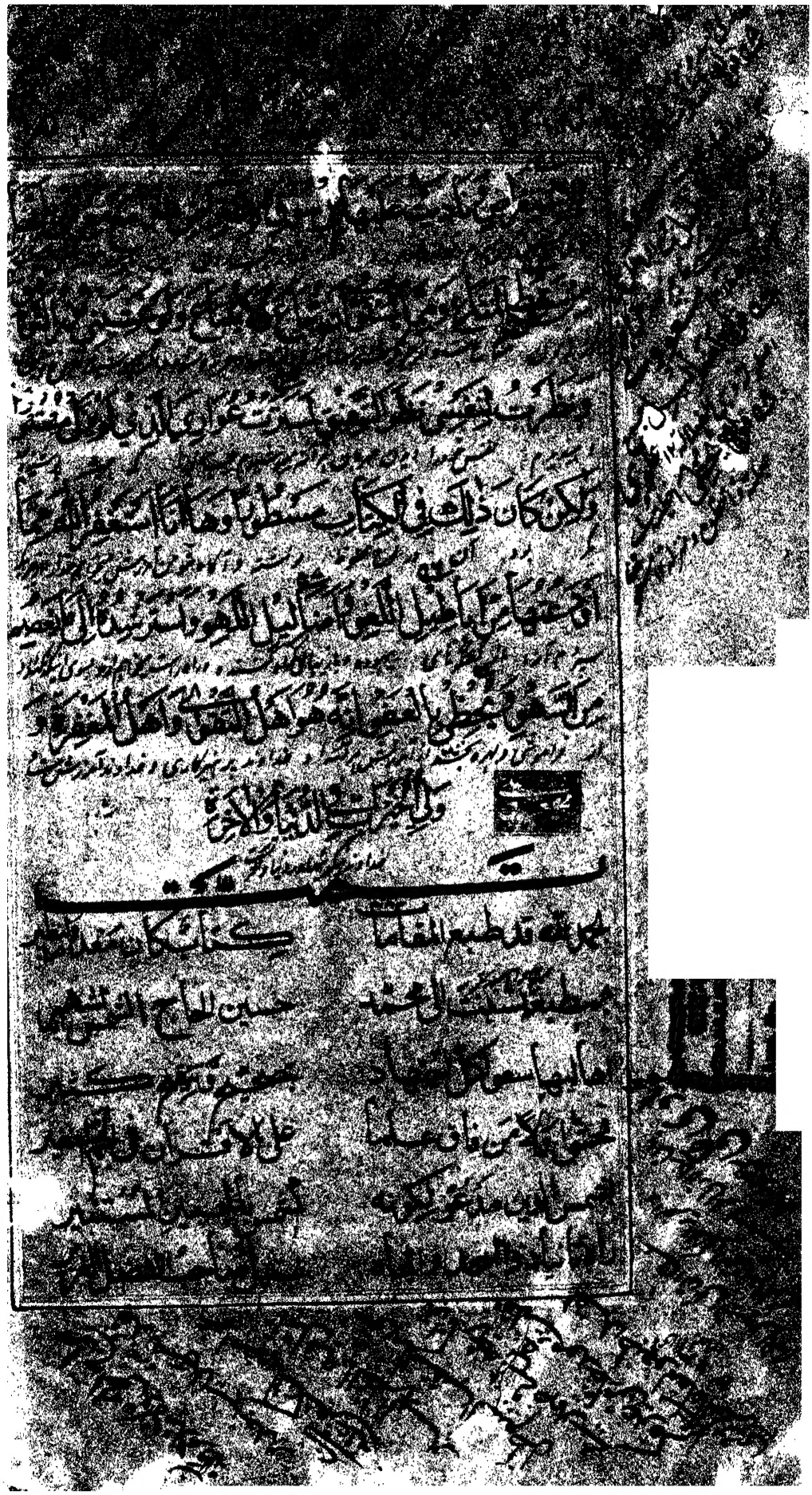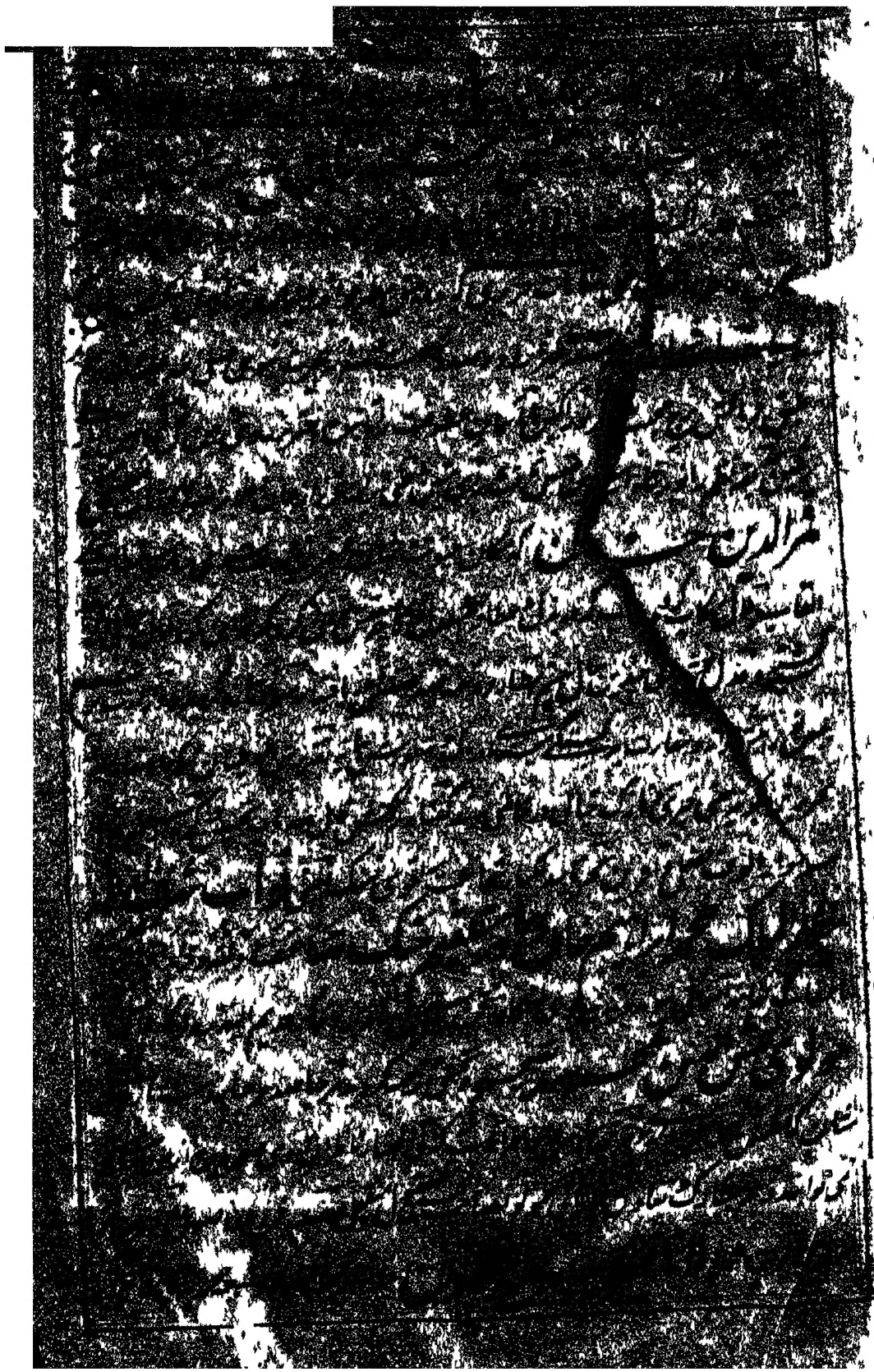
فریاد زد تا آنکه گریستم بسبب گریه او بر او چنانکه بود هر گریه بر او